زندگانی شاه عباس اول



تالیف نصرالله فلسفی



انتشارات دانشگاه تهران

شمارهٔ ۹۸٤/۳

شمارهٔ مسلسل ۱۷۴۱

چاپ سوم

تهران ۱۳۵۲

زندگانی شاه عبّاس اوّل

مجلد سوم

دینداری، سیاست مذهبی، سیاست داخلی عدالت، دارائی و املاک او

تألیف

نصرالله فلسفی

استاد دانشگاه تهران

چاپ اول ۱۳۳۹
چاپ دوم ۱۳۴۵

ناشر
مؤسسهٔ انتشارات و چاپ دانشگاه تهران
چاپ و صحافی این کتاب در اسفند ماه ۱۳۵۳
در چاپخانهٔ مؤسسهٔ انتشارات وچاپ دانشگاه تهران به پایان رسید

بها : ۳۲۰ ریال

فهرست فصول و مطالب و تصاویر

فهرست فصول و مطالب	صفحه

فصل سیزدهم

شاهی ودینداری

فصل چهاردهم

رفتار شاه‌عباس با عیسویان

فهرست فصول ومطالب	صفحه

فهرست فصول ومطالب	صفحه

فهرست فصول ومطالب	صفحه

فهرست تصویرهای کتاب	مقابل صفحه
۱ ـ تصویر شاه‌عباس اول :	۲
۲ ـ تصویری از پیراهن شاه‌عباس که‌هنگام جنگ بتن میکرد (قسمت پشت پیراهن) :	٦
۳ ـ قسمت دیگر ازپیراهن شاه عباس که هنگام جنگ بتن‌میکرد .	۷
٤ ـ تصویری از مراسم عزاداری ودسته در دوران صفویه :	۱۰
٥ ـ تصویری از دسته وعزاداری در یکقرن پیش :	۱۱
٦ ـ نمای خارجی مسجد گوهرشاد در مشهد :	۱٦
۷ ـ مدخل مسجد گوهرشاد در مشهد :	۱۷
۸ ـ نمای شهر بغداد در دوران صفویه :	۲۰
۹ ـ تصویر یك قالیچهٔ محرابی از دورهٔ صفوی :	۳۲
۱۰ ـ میدان نقش‌جهان اصفهان در دوره صفویه :	٤۰
۱۱ ـ عکسی‌از عمارت عالی‌قاپو ومیدان نقش‌جهان اصفهان در سالهای اخیر :	٤۸
۱۲ ـ میدان نقش‌جهان اصفهان ، در سالهای اخیر :	٦٤
۱۳ ـ تصویری از مرگ حضرت عیسی ، منسوب به«رضاعباسی» :	۷۲
۱٤ ـ مجلس بزم شاه‌عباس‌اول، دردوران‌جوانی‌او :	۸۰
۱٥ ـ تصویری ازمجلس پذیرائی سفیران شاه‌عباس اول در دربار جمهوری «ونتسیا» :	۸٦
۱٦ ـ منظره‌ای ازشهراردبیل ، درزمان«شاه‌صفی»جانشین‌شاه‌عباس اول :	۱۰۰
۱۷ ـ یکی ازبناهای شهر اردبیل ، در زمان شاه‌صفی :	۱۰۱
۱۸ ـ نمای خارجی گنبدهای مزار «شیخ‌حیدر» و «شاه‌اسماعیل اول» در اردبیل :	۱۰٤
۱۹ ـ قسمتی از نمای خارجی آرامگاه شیخ‌صفی‌الدین اردبیلی (پیش‌از تعمیر) :	۱۱۲

فهرست تصویرهای کتاب	مقابل صفحه

فصل سیزدهم

شاهی و دینداری



تصویر شاه عباس اول

کار یکی از نقاشان اروپائی زمان او

(نقل از کتابی که در سال ۱۸۰۸ میلادی در شهر لندن چاپ شده است) .

مقابل صفحهٔ ۲

۱

عقاید دینی او

شاه عباس در دین اسلام ومذهب شیعه دوازده امامی سخت متعصب بود ، وبخدا وپیغمبر ودوازده امام واحکام قرآن مجید ایمان وعقیدهٔ تام داشت . منشی مخصوصش درین باره می‌نویسد :

«... هیچوقت از توجه واستغراق بدرگاه الهی غافل نبوده ، ..رهنگام‌توجه و عرض‌حاجات‌چنان مستغرق بحر وصول درگاه احدیت‌میگردند ، که گوئیا ازبدن خلع‌گشته‌اند ، ودرجمع اموردولت بتفأل و استخاره عمل نموده ، بی مشورت الهی مرتکب امری از امور دولت و سلطنت و انتظام مملکت نمیگردند ، و آنچه نص قرآن مجید نهی نماید ، اگر چه عاجلا بحسب ظاهر محظورات لازم آید ، مصلحت الهی را منظور داشته ، پیرامون نمیگردند . . . ۱»

هرگز نمازش ترك نمی‌شد ، وهمه روز پنج‌بار نماز می‌گزاشت ۲ ،ولی ظاهراً بروزه توجه وعلاقه‌ای‌نداشته‌است ، زیرا درقسمت بزرگی ازدوران‌پادشاهی‌بلشکرکشی وجنگ وسفر مشغول بود ، ودراواخر عمر نیز بعلت بیماریهای گوناگون در خویشتن یارای روزه گرفتن نمی‌دید.۳

پی‌یترودلاواله جهانگرد ایتالیائی،که بیش‌از پنجسال درایران‌بسربرده ، وغالباً با شاه‌عباس همراه وهمنشین بوده است ، در بارهٔ دینداری وی می‌نویسد :

---

۱ – **عالم آرای عباسی** ، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی پاریس .

۲ – سفرنامهٔ « **آنتونیودوگوه‌آ** » .

۳ – «**پی‌یترودلاواله**» در سفرنامهٔ خود ، در بیان مراسم عید «**خاج‌شویان**» ارامنهٔ جلفا (در روز ۱۶ ژانویه سال ۱۶۲۰ میلادی – نهم ماه صفر سال ۱۰۲۹ هجری قمری) می‌نویسد که شاه‌عباس (بشرحی که در یکی از فصلهای آینده به تفصیل خواهد آمد) در تماشای این مراسم شرکت جست ، و در آنجا باکشیشان عیسوی و ارمنی در بارهٔ آداب و رسوم دین عیسی و دیندارترین اقوام عیسوی ببحث و گفتگو پرداخت . سپس می‌گوید که چون کشیشان خواستند در بارهٔ روزه‌داری عیسویان و ارامنه توضیحات مفصل دهند «شاه کـه بروزه علاقه زیادی ندارد ، و نمی‌تواندآنرا تحمل‌کند ،گفت‌کـه مایل نیست دربارهٔ روزه سخن گفته شود . ... » ج ۵ ، ص ۴۳

« شاه‌عباس ، چه از نظر شخص خویش و چه در کارهای کشوری ، **مسلمانی واقعی** و معتقدست . مگر معجزه‌ای روی دهد که او بدین عیسی درآید . من میدانم که در دین خویش سخت متعصب است و تمام قوا و دارائی خود را در راه عظمت و اعتلای دین اسلام بکار خواهد برد . درین تعصب نیز ملامتش نمیتوان کرد ، زیرا معتقدست که با ابراز آن ، وظیفهٔ دینی خویش را ادا می‌کند . ای کاش که پادشاهان ما نیز برای تقویت عقیده و ایمان عیسویان ازو پیروی میکردند ، و باندازه او تعصب دینی میداشتند . . . . ٤»

شاه عباس بی استخاره وتفأل بهیچ‌کاری دست نمیزد . پیش از آنکه بهر کار تصمیم قطعی گیرد ، از قرآن باستخاره می‌پرداخت ، واگر جواب را مناسب نمی‌یافت، درآن‌کار ، هرچند هم فوری ولازم می‌نمود ، مطالعه وتأمل راواجب می‌شمرد.٥

در روز جنگ همیشه پیش از آن‌که بادشمن بنبرد پردازد ، وضو میساخت و نماز میگزاشت وازدرگاه باری‌تعالی درخواست پیروزی ونصرت‌میکرد . **جلال‌الدین محمد یزدی** ، منجم وندیم خاص اودربارهٔ یکی ازین‌گونه موارد چنین نوشته است :

«... روز یکشنبه ٢٤ جمادی الآخر (سال ١٠١٤) جنگ قزلباش وورومی‌شد. نواب کلب آستان علی روی توکل بدرگاه خیرالناصرین آورده ، بهمین عبارت گفت که: **«بارخدایا ، امروزبالشکرپرشوروشرورومیان مراکارافتاده ، اگرمیدانی‌که بجهت‌عجزه‌و مساکین ورواج مذهب حق‌خیرالمرسلین رومیان بهترند ، بایشان توفیق بده ، واگرمرا در امر مذکور بهتر میدانی توفیق مرا ده ...»** وچون باد صرصر بآن دریای لشکر روی آورد ...»

اگر اتفاقاً کاری میکرد یاسخنی میگفت که بعداز آن بنا صواب بودن وزشتیش پی میبرد ، بی‌درنگ دست استغفار برآسمان برمیداشت وازکردهٔ خود یاگفتهٔ ناپسند خویش توبه‌میکرد . ازآنجمله درسال ١٠٢٧ هجری قمری ، که **تهمورس‌خان** امیر فراری گرجستان بار دیگر بقصد بازگرفتن سلطنت از دست رفته ، بکمك گروهی از سواران تاتار وترك بگرجستان تاخته بود، شاه عباس روزی درضمن گفتگو از مسائل جنگی ، بتاخت وتازوی اشاره کرد ، وبتمسخر گفت : «... تهمورس خان از کمك تاتارها که باتیرهای خود«ترتر» می‌کنند ، چه طرف خواهد بست ؟» سپس باحرکات ولحنی تحقیر آمیز اضافه کرد که : «بگذارید بیایند ، بیایند تابه‌بینند که من باایشان چه‌خواهم کرد!» درهمانحال دست‌راست را بشمشیر خویش برد وحالت فرماندهی‌راکه‌می‌خواهد فرمان حمله دهد ، بخود گرفت . ولی فوراً از آنچه گفته‌وکرده‌بودپشیمان‌شد،وچنانکه

---

٤ - سفرنامهٔ **پی‌یترودلاواله** ،ج٥، ص ٢٢٤ .

٥- عقیدهٔ شاه‌عباس را به تفأل و استخاره در کتاب دوم (صفحات ٢٤٥ - ٣٤٦) مفصلتر بیان کرده‌ایم .

گفتی از تقدیر ومشیت الهی بیمناکست ، دودیده برآسمان دوخت وبحالت استغفار گفت : **« نه ، نه ، غلط کردم ، نبایستی چنین گفته باشم ، توبه ، توبه ! ٦ »**

شاه‌عباس اگر می‌شنید که‌کسی نسبت بمقدسان دین اسلام اندك جسارتی روا داشته است ، اورا بسختی تنبیه میکرد . از آنجمله درسال ۱۰۲۰ هجری قمری ، هنگامی‌که درشهر مشهد بود ، از **میرحیدر معمائی‌کاشی** شاعر۷ شنیدکه شاعری بنام **قاضی زاده داوری** از امام زین‌العابدین درضمن اشعاری بزشتی نام برده است . پس‌به **میرزا عرب تکلو** ، داروغهٔ مشهد ، فرمان داد تا دواری را دست‌بسته بحضورآورد.چون شاعر را بخدمت شاه آوردند ومورد عتاب وی واقع گشت ، مدعی شدکه چنان اشعاری نگفته است . شاه عباس به واقعه نویس خود ، **میرابوالمعالی**۸ اشاره‌کرد تااشعار وی‌را بخواند . میرابولمعالی از جیب خود کاغذی بیرون کشید واشعاری را که بداوری نسبت داده بودند خواند .داوری گفت که‌آن اشعار را درهجو میر حیدر معمائی گفته است ، نه دربارهٔ امام زین‌العابدین ، ودوبیتی را که دربارهٔ میرحیدر گفته وازآن اشعار افتاده بود ، برای شاه خواند ، وچون بی‌گناهیش معلوم شد ، آزاد گشت۹ .

شاه عباس در میدان جنگ پیراهن خاصی می‌پوشید که برروی آن ادعیه وآیاتی از قرآن نوشته شده‌بود . یکی ازین پیراهنان مخصوص او عیناً موجوداست، ودوتصویر از آن در صفحه‌های بعد دیده میشود .

---

٦ - سفرنامهٔ **پی‌یترودلاواله** ، ج ۳ ، ص ۳۵۷ .

۷ - برای شرح حال **او** رجوع کنید بمجلد دوم این تاریخ ، ص ۳۳

۸ - رجوع کنید بصفحهٔ ۱۰۸ از مجلد دوم این تألیف .

۹ - **جلال‌الدین‌محمد** منجم‌باشی شاه‌عباس، که خود در این مجلس حاضر بوده است ، دربن‌باره‌مینویسد: « . . . **آقامیر** (میر ابوالمعالی) نوشته از بغل بیرون‌آورد وبه **داوری** خواند . چون شروع‌شد ، گفت این من گفته‌ام و بجهت **میرحیدر معمائی گفته‌ام** . اگر او امامست ، راستست ، هجو امام گفته شده ، و دو بیت که مشخص بود هجو کیست ، در میان نبود ، آن دوبیت را داوری خواند . معلوم شد که گفتهٔ میرحیدر مبنی بر غرض بوده . و دیگر اشعار و هجو ها که باعث تضییع میرحیدر میشد خوانده شد . از جمله :

شبی بخطهٔ مشهد شدم بغصه بخواب	**چگونه شب، شب محشر،چگونه‌خواب،عذاب**
نمود فتنه‌بخواب اندرم سیاه‌وحقیر	**بشکل میر معمائی ،آن‌نفاق مآب**
چنان‌نشسته‌مربع،که‌نقطه برسر گ...ز	**من‌ایستاده‌به‌پیشش،چومجرمان‌بحجاب...**

چون هشت‌بندی مدح بنام امام هشتم گفته بود ، خواند و بسیار خوب گفته بود ، جلال منجم گفت : ای داوری ، اگر بعینه بنظم نداشته باشی ، نثر هم خوبست . خود را از این آزار خلاص کن . فی‌الفورداوری این معنی بنظم و نثر بتفصیلی کرد که باعث اعتقاد به تشیع او شد ، و رهائی یافت . (**تاریخ عباسی**-نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی پاریس) .

۲

توجه شاه عباس

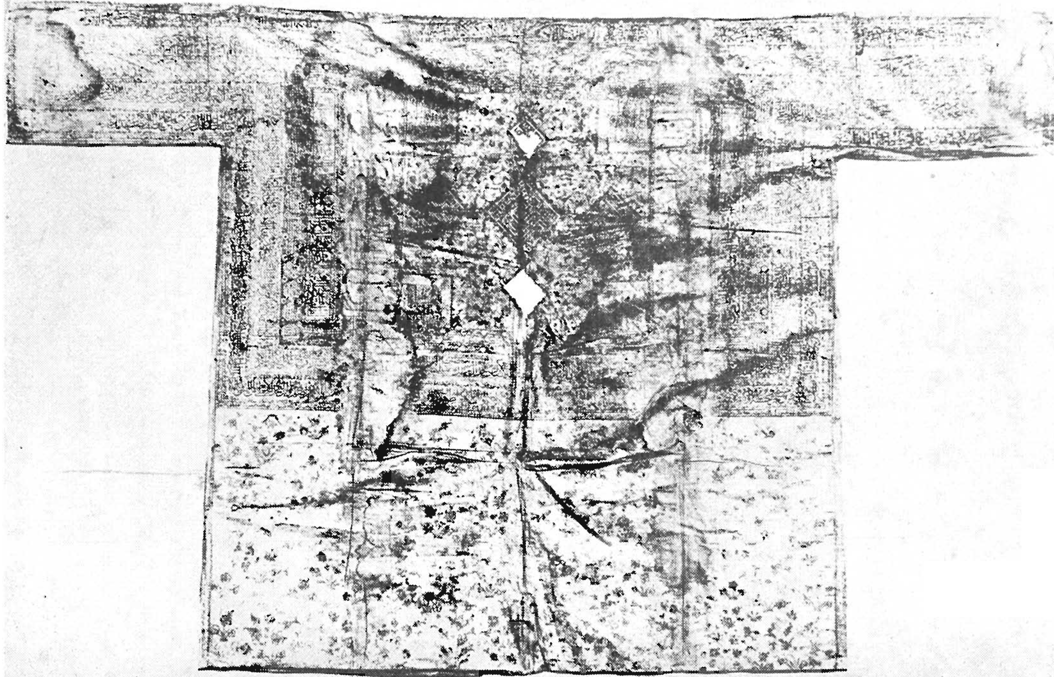
بروضه خوانی وعزاداری درماههای رمضان ومحرم

شاه عباس به‌رسول‌اکرم وحضرت‌علی وفرزندان آن حضرت ، وجد بزرگ خود **شیخ صفی‌الدین اردبیلی** ، عقیده وعلاقهٔ وافرداشت ، وچون خود را سید واز دودمان علی می‌دانست ، درتکریم وتعظیم این‌خاندان بیشتر تظاهرمی‌کرد . پس‌ازهرنماز نام پیغمبر وحضرت‌علی ودوازده امام وشیخ‌صفی‌الدین را مکرربرزبان میراند ، وازیشان درکار سلطنت و ملکداری کمك می‌طلبید . روز ولادت آنان‌را جشن می‌گرفت ، ودرروز مرگ یاشهادت هریك مجالس عزاداری برپامی‌کرد .همه سال از روز نوزدهم تا روز بیست وهفتم ماه رمضان ، بمناسبت واقعهٔ شهادت امیرالمؤمنین علی ، ودر ده‌رور اول ماه محرم ، ازطرف شاه وبزرگان واعیان‌کشور ، درپایتخت وشهرهای دیگر ، مجالس روضه‌خوانی دائر میشد ،ودر شب و روزعاشورا وروز بیست ویکم رمضان ، دسته‌های سینه‌زن وسنگزن وامثال آنها ، بامراسم وتشریفاتی که هنوز هم‌دربسیاری از شهرهای ایران متداولست ، براه می‌افتاد . ۱

یکی‌از جهانگردان اروپائی ،دربارهٔ مراسم عزاداری روز بیست ویکم رمضان سال ۱۰۲۶ هجری قمری ، که خودشاهد وناظر آن بوده است ، چنین می‌نویسد :

« ... ایرانیان در روز بیست و یکم رمضان هر سال ، که مصادف با کشته شدن علی بزرگترین مرد مقدس شیعیان است ، مراسمی انجام میدهند که تعریف‌آن بی‌فائده نیست. درین ده روز دو دسته از دو قسمت بزرگ شهر براه میافتد و بسیاری از سران کشور نیز درهریك ازین دو دسته بمیل خود شرکت می‌کنند . حتی شاه‌عباس نیز ، اگردرشهر باشد ، با یکی‌از دو دسته که بیشتر مورد لطف و علاقه‌اش باشد،همراه‌میشود .

۱- درمجالس عزاداری محرم واعظان بیشتر مطالبی راکه درکتاب **روضة‌الشهدا** نوشته شده بود نقل میکردند و بهمین سبب این مجالس بروضه‌خوانی موسوم ومشهور شد. کتاب « روضة‌الشهدا » را **مولانا حسین واعظ** درزمان **الجایتو** نوشته است .



تصویری از پیراهن شاه عباس (قسمت پشت پیراهن)
که هنگام جنگ بتن میکرد .

مقابل صفحهٔ ۶

پیشاپیش هر دسته چند اسب حرکت میدهند که جملگی ، چنانکه در ایران مرسومست ، بزینت و زیورگرانبها آراسته‌اند . روی زین این اسبان چیزهائی مانند تیر و کمان و شمشیر و سپر ، و برقرپوس‌زین عمامه‌ای ،که نشان سلاح و دستار علی است ، میگذارند . دنبال اسبان نیز بیرقهای متعدد وعلمهای بلند وبزرگی را ، که بانوارهای گوناگون زینت شده است ، پیادگانی چند بزحمت‌بر دوش می‌کشند . تیغهٔ این علمها چندان‌بلندست که از سنگینی مانند کمان خم میشود . . . . پس ازآن یك یا چند تابوت را بردوش می‌برند، کهظاهراً نشانی از تابوت علی است . براین تابوتها روپوشی از مخمل‌سیاه کشیده و روی آنها سلاحهای گرانبها و پرهای رنگارنگ و چیزهائی ازین گونه ، نهاده‌اند . از پی تابوتها چند تن نوحه می‌خوانند ، وگروهی بانوای طبل و سنج و نی‌گوش فلك را کر می‌کنند . نوحه‌گران پیوسته در جست و خیزند و فریاد های خارق‌العاده از دل برمی‌آورند . آنها که منصب و مقامی دارند ، سوار بر اسب با دسته همراه میشوند ، و دیگران که تعدادشان ازحد شمار بیرونست ، پیاده میروند .

« دسته ها معمولا میدان اصفهان را دور میزنند و در برابر کاخ شاه «عالی‌قاپو» و مسجد بزرگ ، که روبروی خانهٔ شاهست ، اندکی توقف می‌کنند ، و بعد از آنکه کار عزاداری و دعا پایان یافت ، پراکنده میشوند .

« وزیر اصفهان و خزانه‌دار شاه با گروهی سوار در دو سوی میدان جلو انبوه تماشاگران قـرار میگیرند تا راه برای گذشتن دسته ها آزاد بماند . ضمناً مراقبت میکنند که در مدخل کویها میان دسته های مختلف زد و خورد درنگیرد ، و چنانکه مکرر اتفاق افتاده است ، مردم بیگناه کشته و زخمی نشوند . ولی شاه‌عباس گاه بقصد تفریح در برخورد دو دسته مداخله می‌کند ، وبعد از آنکه بمیل خویش آندورا بجان هم انداخت ، بچابکی از میدان بیرون میرود و در کنار پنجرهٔ خانه‌ای به تماشای زد و خورد دو دسته ، ونتیجهٔ شوم آن می‌نشیند ۲ »

همین جهانگرد دربارهٔ مراسم عزاداری درروز عاشورای سال ۱۰۲۷ هجری نیز شرح مفصلی نوشته‌که مختصر مضمونش اینست :

« ... در روز عاشورا، که روزکشته شدن امام حسین فرزند علی و فاطمه ، یگانه‌دختر محمد پیغمبر اسلام است ، مردم ایران با تشریفات و مراسم خاص عزاداری می‌کنند . در ده روز اول ماه محرم همهٔ مردم غمگین و ملول بنظر میرسند ، و رفتار وکردار و لباسشان چنانست که گوئی بمصیبتی تسلی‌ناپذیر گرفتار شده‌اند . بسیاری از مردم ، که هرگز لباس سیاه در برنمیکنند ، دریندە روزبنشان سوگواری‌سیاه‌می‌پوشند هیچکس سر و ریش نمی‌تراشد و بگرمابه نمیرود . گذشته از کارهائی که از جملهٔ گناهان و بموجب قانون شرع ممنوعست ، از هر گونه خوشگذرانی و شهوترانی و تفریح مجاز نیز دست میکشند . درین ایام گروهی از گدایان در کویهای پرآمد و شد شهر ، خود را تا دهان در خاك می‌کنند و باقی سر را نیزدرظرفهائی،که برای‌همین‌کار از گل پخته ساخته‌اند ، فرو می‌برند . اطراف این ظرفها بسیار فراخ ولی دهانهٔ آنها سخت‌تنگ و فقط باندازهٔ سرآدمی است . . . این بیچارگان چنان در خاك نهان میشوند که با مردهٔ مدفون فرقی‌ندارند. تمام روزوگاه قسمتی از شب را نیز بدین صورت می‌مانند ، و در کنار ایشان فقیر دیگری دعا می‌خواند و از رهگذاران گدائی می‌کند .

---

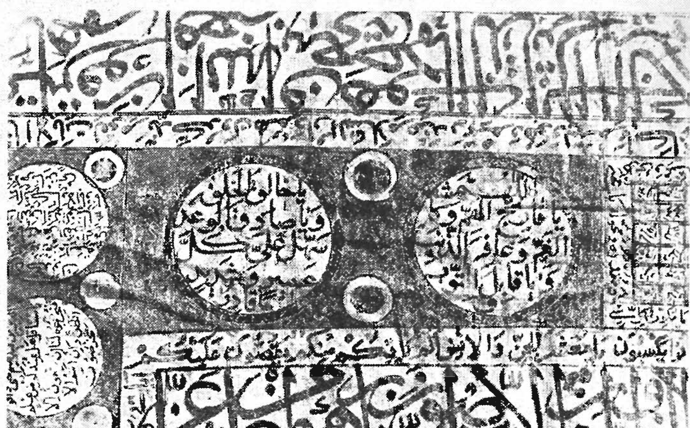
۲ - سفرنامه پیترودلاواله ، ج۳ ،صفحات۳۸تا ۴۲

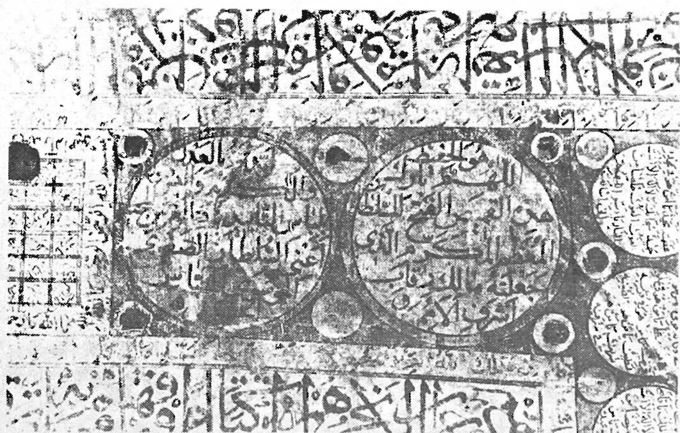
«....جمعی دیگر در میدان شهر سراپا برهنه حرکت می‌کنند ، و [illegible] ی شرم‌انگیز بدن را با پارچهٔ سیاه یا کیسهٔ بزرگ تیره رنگی می پوشانند . این دسته تمام بدن خودرا سیاه می‌کنند ...واین‌رنگ‌سیاه تابنده نشانهٔ سوگواری و اندوه ایشان در عزای حسین است . گروه دیگری نیز همچنان برهنه دیده میشوند که تن را برنگ سرخ درآورده‌اند ، و منظورشان ازینکار ظاهراً نشان دادن خونیست که در روز عاشورابسبب قتل امام حسین و یاران او ریخته شد . این دو دسته در کوی و بازار با هم نوحه میخوانند،و با لحن بسیار غم‌انگیزی واقعهٔ فجیع شهادت امام شیعیان را نقل می‌کنند . در همان حال دو قطعه چوب یا دو استخوان کوتاه ازدندهٔ حیوانی را ، که در دست دارند ، بهم می‌کوبند ، وبا اینکار در حلقهٔ تماشاگران ، نوای محزون و اندوه‌زائی برمی‌آورند ، که با جست و خیز و حرکات خاص دست و پا و بدن همراهست . .

« ...همه‌روز یکی از ملایان ، وبیشتر کسانی که از خاندان پیغمبر اسلام هستند وبه سید معروفند هنگام‌ظهر در میدان اصفهان ، در همان محل که دسته ها نوحه خوانی و جست و خیز کرده‌اند ، بمنبرمیروند، وبرای زن ومرد بسیار ، که ایستاده یا نشسته گرد منبر حلقه زده‌اند ، روضه می‌خوانند . یعنی درستایش امام حسین و بیان صفات پسندیده و فضائل و تقوی و شهامت و واقعهٔ شهادت وی سخن‌پردازی می‌کنند .گاهگاه نیز بتناسب مطالبی که میگویند ، پرده‌ها وتصاویری بشنوندگان نشان میدهند ، وسرانجام بانقل روایات غم‌انگیز مستمعان را بگریستن برمی‌انگیزند . ازین‌گونـه واعظان همه روزه در تمام مسجد ها نیز دیـده میشوند، حتی شب هنگام هم درکویهائی بزرگ‌وچهارسوقها ، که باچراغهای بسیار روشن گشته‌وباپارچهای‌سیاه بصورتی غم‌انگیز درآمده است، روضه‌می‌خوانند .درین قبیل‌مجالس همه‌شنوندگان ،خاصه بانوان ،بافریادوفغان و شیون گریه می‌کنند و برسر و سینه میکوبند ، و باحرکاتی که نشان‌کامل حزن و اندوهست فریاد **واحسین ! شاه حسین !** برمی‌آورند .

« در روز دهم محرم ، که معروف بروز **عاشوراست** ، باز دسته‌های بزرگ ، ازآن گونه‌که در روز کشته شدن **علی** وصف کردم ، براه می‌افتد وهمان بیرقها و علمها وکتلها و اسبان حامل سلاح‌و دستاربازدیده میشود . ولی بر دسته های روز عاشورا چند شتر هم می‌افزایند ، که بر پشت هر یك کجاوه ایست و در هر کجاوه چند کودك خرد سال نشسته اند ، و این کودکان نشانه ای از بازماندگان امام حسین و اسیران‌کربلا هستند . تابوتهائی‌که در مخمل سیاه پوشیده شده ، و روی هریك عمامهٔ سبز ، یا باصطلاح ایرانیان «تاجی» قراردارد ، نیز همچنان بردوشها دیده‌میشود ، و همچنان جماعتی ازمردم دنبال تابوتها بصدای طبل ونای وسنج می‌چرخند و جست وخیز می‌کنند ، و فریاد می‌کنند . گروه دیگر نیز از دو جانب دسته با چماقهای بزرگ مراقبند تا اگر با دسته ای دیگر روبرو گشتند و جنگی درگرفت ، از دستهٔ خود پشتیبانی‌کنند .:... همه معتقدندکه هرگاه کسی در راه امام حسین کشته شود ، یکسر ببهشت خواهد رفت ، می‌گویند در روز عاشورا درهای بهشت باز است و هر مسلمانی که درین روز مقدس بمیرد ، بی چون و چرا در خلد برین جای خواهد یافت ...

« ... باری تشریفات ومراسم سوگواری امام حسین نیز باآنچه دربارهٔ **علی** انجام میدهند، فرقی ندارد ، جز آنکه مراسم عاشورا مفصلتر ، دسته ها عظیم تر ، حرارت و شور مردم بیشتر و میل و اشتیاق ایشان بجنگ و جدال و چوب و چماق زیاد ترست !





قسمت دیگر از پیراهن شاه‌عباس

که هنگام جنگ بتن میکرد ، و بر آن ادعیه و آیاتی از قرآن نوشته شده بود.

مقابل صفحهٔ ۸

« ... درروز عاشورا (سال۱۰۲۷) که من درمیدان اصفهان سواره ناظراین مراسم بودم، زد وخوردی جلوکاخ شاهی درگرفت‌که سربازان نتوانستند ازآن جلوگیری‌کنند . شنیدم‌که در نقاط دیگر شهر نیـز زدو خوردهائی شده و گروهی سرشکسته بخانه برگشته‌اند ! وقتی که درمیدان میان دو دسته آتش جنگ زبانه کشید ، دسته‌ای که بکاخ شاهی نزدیکتر بود ، علمها وکتلهای خودرا درون کاخ‌برد تا بچنگ حریف نیفتد. زیرا اگرعلمها یابیرقهای دسته‌ای بچنگ‌دستهٔ دیگرافتد، مایهٔ سرشکستگی وشرمساری‌آن خواهدگشت.

«..... شنیده ام که در شب عاشورا پیکر هائی از عمر و قاتلان امام حسین را در میانهٔ میدان‌آتش میزنند ، ولی چون‌اینکار را بچشم ندیده‌ام ، از وصف‌آن نیز چشم می‌پوشم... »[3]

همین جهانگرد دربیان مراسم عزاداری عاشورا در سال ۱۰۲۸ هجری‌قمری میگویدکه چون درین‌سال شاه‌عباس دراصفهان بود ، دسته ها مفصلتر وشرکت مردم‌هم درکار عزاداری بیشتر بود . شاه دریکی ازایوانهای سردر **عالی قاپو** عبوردسته‌هاراتماشا کرد، وچون‌نمیخواست زدوخوردی روی‌دهد ،دستورداد‌که‌دسته‌ها بارعایت‌نظم‌وترتیب یکی بعداز دیگری بگذرند ، وبرای‌آنکه بهتر تماشاکند ، ورود سواران را بمیان میدان ممنوع ساخت ، بطوری‌که هیچ‌سواری اجازه نداشت ازپشت جوی آبی‌که گردمیدان میگردد ، پیشتر آید . زنان بسیاری نیز برای تماشای دسته ها ، بالای‌بامهاوطاقنماهای میدان‌گردآمده‌بودند

آنتونیو دوگوه‌آ کشیش اسپانیولی هم ، که درسال ۱۰۱۱ هجری بایران‌آمده، ومراسم عزاداری عاشورارا درشهرشیراز، مقرحکومت **اللهوردی خان** بیگلر بیگی‌فارس، تماشا کرده ، درین‌باره شرحی نوشته است‌که نقلش‌خالی ازفائده نیست . مینویسد :

« .... ایرانیان مراسمی دارند که بمراسم **عاشورا** یا **شاه حسین** معروفست ، ومربوط بحسین پسرعلی است . دوران این مراسم ده روز است و درین ده روز بهیچ‌کاری دست‌نمیزنند. ولی برمن درست معلوم نشد که این ده روز عید است یا عزا . زیرا دسته‌ای از مردم می‌خندند و میرقصند و می‌خوانند ، برخی دیگر گریه و ناله می‌کنند !...[4] روزها نیز همچنان فریاد زنان درکویها میگردند و با نوای موزیك نوحه می‌خوانند . بعضی مسلحند و برخی بی‌سلاح ، و قسمت بزرگی از مردم چماقهائی برنگهای مختلف ببلندی پنج یا شش قدم در دست دارند . غالباً دو دسته میشوند وباآن چماقها بجان یکدیگرمی‌افتند ، و چنان بسختی

۳- سفرنامهٔ **پیترودلاواله** ، ج ۳ ، صفحات ۱۳۰ تا ۱۳۶ . برای اطلاع‌یافتن از وضع عزاداری وروضه‌خانی درزمان **شاه‌صفی** جانشین شاه‌عباس نیز، بسفرنامهٔ **آدام اولئاریوس** چاپ **لیدن** (درسال ۱۷۱۹م) ، ج ۲ ، صفحات ۱۲۶ و ۱۶۳۸ تا ۱۶٤۰ رجوع میتوان کرد .

٤ - بدیهی است‌که‌کشیش اسپانیائی جشت وخیز وفریاد و پایکوبی مردم دسته را رقص و خنده‌وشادی پنداشته است .

میزنندکه معمولا چند نفر بی‌میرند . شاه عباس این زدوخورد را ممنوع ساخته و باقی تشریفات ده روزه را نگهداشته است . زیرا اگر بخواهد تمام عادات قدیم ملی را منسوخ‌کند کار دشواریست و ممکنست مسبب خطراتی‌گردد .... پیشاپیش دسته شترانی دیده میشدکه برپشت هریك پارچه ای آبی رنگ افکنده و زنان و کودکانی را سوار کرده بودند . سرو‌روی زنان و کودکان زخمی وتیر خورده بود و گـریان و نالان بنظر میرسیدند . سپس جمعی مردان مسلح گذشتند که با تفنگ بر هوا تیرمیانداختند . و بعداز آنها چند تابوت گذشت . حاکم شهر (اللّه‌وردی‌خان) و سایر بزرگان دولت هم از دنبال ایشان میرفتند و همگی بمسجد بزرگ شیراز داخل شدند . در آنجا ملائی بمنبر رفت وروضه خواند و همه‌گریستند .....» ۵

شاه عباس در سفرهای جنگی وحتی پشت قلعهٔ دشمن نیز مراسم عزاداری عاشورا را فراموش نمیکرد ودر اردوی خود مجالس روضه وسوگواری بر پامیساخت؛٦ ازآن جمله در ماه محرم سال ۱۰۱۳ که قلعهٔ **ایروان** را در محاصره داشت، وباترکان عثمانی می‌جنگید ، مراسم عزاداری دائر کرد ودرشب عاشورا از اردوی او چنان فریاد وفغان برخاست که مردم قلعهٔ اندیشناك شدند وبگمان اینکه شاه فرمان حملهٔ شبانه وناگهانی داده است ، آمادهٔ تسلیم‌گشتند . **شریف‌پاشا** حکمران ایروان ، که‌پیش از آن با آنکه شاه عباس بمدافعان قلعه امان داده بود ، بتسلیم شدن تن نمیداد ، از در صلح درآمد و یکی‌از سران ترك را از طریق عذر خواهی باردوی ایران فرستاد ، و با آنکه سنی بود ، خون بناحق ریخته امام حسین‌را شفیع ساخت . فرستاده او هنگامی‌که‌اهل اردو بعزاداری سرگرم بودند ، بخدمت شاه رسید و استدعایش پذیرفته شد و مردم قلعه تسلیم شدند. ۷

تعزیه خوانی ظاهراً در زمان شاه عباس و جانشینان او هنوز در ایران مرسوم نبوده ، زیرا در هیچیك از تواریخ و سفرنامه های اینزمان نامی ازآن برده نشده‌است. برپا ساختن مجالس تعزیه ، اززمان پادشاهی **کریم‌خان زند** متداول شد . نوشته اند که در عهد وی سفیری از فرنگستان بایران آمد و در خدمت آن پادشاه شرحی در تعریف تآتر های حزن انگیز بیان‌کرد ، و کریم خان پس از شنیدن بیانات وی دستور دادکه صحنه هائی از وقایع کربلا و سرگذشت هفتاد و دو تن ساختند ، و از آن‌حوادث غم‌انگیز مذهبی نمایشهائی ترتیب دادندکه بتعزیه معروف‌گشت۸ .

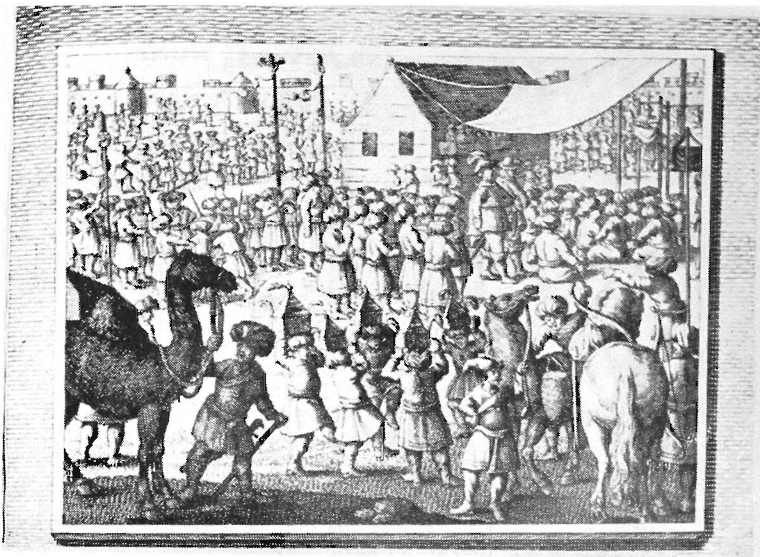
---

۵ - سفرنامهٔ آنتونیودوگوه‌آ ، صفحات ۷۵ و ۷٦

٦ - عالم آرای عباسی ، ص ٤۳۳

۷- تاریخ خلدبرین ، نسخهٔ خطی

۸ - تاریخ انقلاب‌الاسلام ، نسخهٔ خطی‌کتابخانهٔ ملی تهران ، ص ٦۰٤



تصویری از مراسم عزاداری و دسته در دوران صفویه

از سفرنامهٔ «شاردن» جهانگرد فرانسوی که در زمان شاه عباس دوم و شاه سلیمان صفوی به‌ایران آمده است

مقابل صفحهٔ ۱۰

۳

شاه عباس و امام هشتم

شاه عباس چون از کودکی در خراسان نشو و نما یافته ومقدمات فرمانروائی را در آنجا فراهم‌کرده ، و درشهر مشهد بر تخت سلطنت خراسان نشسته بود [۱] ، خود را در پادشاهی مرهون امام هشتم می‌پنداشت ، و بدانحضرت ارادت و علاقهٔ خاص نشان میداد .

از آغاز سلطنتش که قسمتی ازسرزمین خراسان بتصرف ازبکان درآمدو آستانهٔ رضوی بدست آنقوم تاراج شد[۲] همیشه مصمم بود که در نخستین فرصت بدانسرزمین لشکر کشد وشهر مشهدرا از دست ازبکان سنی مذهب بیرون آورد وخرابیها و خساراتی را که ازیشان بر مرقد امام هشتم رسیده است ، جبران کند . سرانجام در سال ۱۰۰۶ هجری قمری بدینمقصود نائل شد ، و پس ازکشته شدن **عبدالمؤمن خان ازبك** سرزمین خراسان را ازجانشین وی **دین محمدخان** [۳] گرفت ، و در بیست‌وپنجم ماه ذی‌حجهٔ آن سال با سر و پای برهنه بزیارت جد خویش رفت ، و بگفتهٔ منشی مخصوص خود :

« جبههٔ اخلاص برآن خاك‌پاك سود وبلوازم دعا وزیارت پرداخت .... و قریب یکماه در آن خطهٔ جنت‌نشان توقف فرموده و بواجبی بنظم و نسق سرکار آستانهٔ متبرکه همت گماشت ، و خدام و مدرسان و حفاظ وسایر عمله و خدمتکاران ، واطعام فقرا و راتبه‌خوران بدستور زمان شاه جنت‌مکان (شاه طهماسب اول) تعیین یافت . از قنادیل مرصع و طلا و نقره و شمعدان و قالیهای بتکلف کرمانی و جوشقانی واوانی وظروف‌آنچه ضروری سرکار فیض آثار بود ، سرانجام یافته ، در زیب و زینت روضهٔ مقدسه کوشیدند ، و تا درمشهد نزول‌اجلال داشتند ، هرصبح وشام بسعادت زیارت فایزگشته ، از غایت ارادت و حسن اعتقاد

۱- نخست درماه ربیع‌الاول سال ۹۸۹ هجری درنیشابور و پس‌از آن درآغاز سال ۹۹۴ در محل **کوه‌سنگین** مشهد . (رجوع شود بصفحات ۶۹ و ۱۲۰از مجلد اول این تألیف)

۲ – در سال هزار هجری .

۳ – **دین محمد خان** پسر **جانی بیگ سلطان** خواهرزادهٔ **عبدالله خان ازبك** بودکه پس ازکشته شدن **عبدالمؤمن‌خان** پسر عبداللهخان درسال ۱۰۰۷ هجری بجای وی پادشاه ترکستان وخراسان گشت.

اکثر اوقات بنفس‌نفیس ، بخدمات خادمی و فراشی حرم محترم و سایر خدمات قیام و اقدام فرموده بدان مفتخر و مباهی بودند .....» ٤

درسال ۱۰۰۹ هجری قمری که شاه عباس در اصفهان بود ، **یارمحمدمیرزا** و **شیرافکن میرزا** ازامیرزادگان ازبك ، باجمعی ازسرداران وملازمان وهمراهان خویش بدربار ایران پناه‌آوردند ، وبگفتهٔ منشی‌مخصوص شاه«مختصر پیشکشی‌که داشتند گذرانیدند.» درآن‌میان قطعه الماس گرانبهائی بود که پیش ازآن **عبدالمؤمن‌خان‌ازبك**،از خزانهٔ آستانهٔ رضوی بیغما برده بود . شاه‌عباس آن آلماس را دراختیار علمای اصفهان گذاشت تابصوابدید ایشان‌بمصرف مخارج آستانه‌رسد . علمانیز آنرابرای فروختن به استانبول فرستادند وباپولی‌که بدست‌آمد برای آستانهٔ رضوی املاکی خریدند. ٥

سه‌سال بعدهم‌که پیاده ازاصفهان بمشهدرفت ، وشرح‌آن خواهدآمد ، فرمان داد تادرگنبد حضرت‌رضا ازجانب پائین‌پا راهی‌دیگر ساختندویك‌جفت درمرصع‌بجواهر قیمتی‌برآن نصب‌کردند ، وچون‌ازبسیاری شمع وپیه‌سوز دودبسیار برگنبد حضرت نشسته‌بود ، وروزفی‌الجمله تاریك‌بود ، بدستوروی برگنبد دوروزن بزرگ گشودند وبه پنجره‌های آهنین مستحکم ساختند ... ودرون‌گنبدرا باردیگر نقاشی‌کردند ... و چون ظاهرگنبدرا شاه‌طهماسب اول‌بتنکه‌طلا آراسته‌بود ، شاه‌عباس دستورداد‌که دورگنبدرا ازبیرون خشت‌طلا کردند . درهمانحال‌بفرمان‌او قسمتی ازخانه‌های اطراف‌صحن‌وبازار راهم ازمالکان آنهاخریدند وبرصحن‌افزودند ، ودرمیان حقیقی‌صحن نیزحوض مربعی بوسعت ده‌ذرع درده‌ذرع‌ساختندکه فواره‌ای داشت وآب‌ازآن ببلندی یك‌گز میجست.٦

پس ازآن نیز در دوران پادشاهی خود در آستانهٔ رضوی بتعمیرات‌وتزئینات مفصلتری دست زدکه شرح آنها در فصل «**علاقهٔ او بآبادانی**» خواهد آمد .

---

٤ - عالم‌آرای عباسی ، ص ۳۹۸

٥ - ایضاً ، ص ٤۲۰

٦ - تاریخ عباسی ، تألیف ملاجلال‌الدین محمد منجم یزدی ، نسخهٔ خطی ، و زبدة‌التواریخ ، ملاکمال نسخهٔ خطی .



تصویری از دستهٔ عزاداری

در یک قرن پیش ، هنگام حکومت پادشاهان قاجار .

مقابل صفحهٔ ۱۲

چگونه از اصفهان بمشهد پیاده رفت

شاه عباس در سالهای اول پادشاهی نذر شرعی‌کرده بودکه یکبار از اصفهان برای زیارت آرامگاه امام هشتم پیاده بمشهد رود[1] . درآغاز سال ۱۰۱۰ هجری قمری مصمم شد که بنذر خویش وفاکند ودر روز پنجشنبهٔ پانزدهم ماه جمادی‌الاول آنسال بدین نیت از کاخ سلطنتی نقش‌جهان اصفهان براه افتاد . روز اول از شهر تا مسجد **طوقچی** ، که بیرون دروازه شهر بود ، رفت وروز دیگر از آنجا به **دولت‌آبادبرخوار**،در سه فرسنگی اصفهان ، منتقل شد . همراهانش درین سفر آزاد بودندکه بدلخواه‌خویش پیاده یا سواره حرکت کنند . ولی جمعی از ملازمان وندیمان شاه بنوبت باوی مرافقت میکردند و چون از پیاده روی فرسوده میشدند ، براسب می‌نشستند . از همراهان شاه تنها سه نفر تمام راه را پیاده پیمودند ، یکی **محمد زمان سلطان‌بایندری** ؛ معروف به **کاولی** ، دیگر **مهتر سلمان دنبلی** که رکابدارباشی‌بود،ودیگر **میرزاهدایت‌الله اصفهانی**. این سه تن در تمام راه مسافت هر منزل را با طنابی که پنجاه ذرع‌اصفهان و هشتادذرع شرعی بود ، اندازه میگرفتند و هر فرسنگ شرعی را هزار و دویست ذرع حساب میکردند ، تامعلوم‌شودکه ازاصفهان‌تا مشهدچندفرسنگ‌شرعیست، و **ملاجلال‌الدین محمد یزدی** منجم مخصوص شاه حساب آنرا نگاه میداشت . شاه عباس هر روز در حدود شش فرسنگ راه میرفت و هر جاکه خسته میشد ساعتی توقف میکرد و میخوابید . اردوی سلطنتی نیز با لوازم سفر ، قسمتی در پیش و قسمتی از دنبال‌وی میرفت . سرانجام فاصلهٔ اصفهان تامشهدرا ، از راه **طبس‌گیلکی** و **ترشیز** ، که بحساب ملا جلال یکصد و نود و نه فرسنگ و هشتاد و یك طناب و بیست و بنج ذرع شرعی بود ، در مدت بیست و هشت روز طی‌کرد ، و در روز چهاردهم جمادی الثانی آنسال بمشهد رسید .

پیاده سفر کردن شاه عباس بمشهد . که نمایندهٔ کمال اعتقاد وارادت اوبامام

---

۱ – معلوم نیست که شاه عباس برای چه نذرکرده بود که از اصفهان پیاده بمشهد رود . مؤلف‌تاریخ **روضةالصفویه** نوشته است که چون نذر کرده بود پس‌از بازگرفتن آذربایجان از ترکان عثمانی بزیارت امام هشتم رود ، بنذر خود وفاکرد . ولی این‌گفته درست نمی‌نماید . زیرا شاه عباس در سال ۱۰۱۲ هجری ، یعنی دو سال بعد ازین سفر بتسخیر آذربایجان همت‌گماشت .

رضاست ، بر توجه وعلاقهٔ شیعیان‌بزیارت مشهد افزود و همین توجه مایهٔ آبادانی‌آن شهر وافزایش نفوذ دینی و قدرت سیاسی درباراصفهان درسرزمین‌خراسان‌گردید۲ .

شاه عباس زمستان سال ۱۰۱۰ هجری را در مشهد ماند و ماههای رجب و شعبان ورمضان را درآنجا بطاعت وعبادت گذرانید . روزها بآستانهٔرضوی میرفت و مانند خدام بخدمت مشغول میشد . گاه بجاروبکشی می‌پرداخت ، و گاه با مقراض سر شمعهارا میگرفت۳. درین مدت ، چنانکه پیش‌ازین‌گفته شد ، شاه‌عباس در صحن و ضریح امام هشتم تعمیرات اساسی‌کرد ، و چون هنگامی‌که از عراق بعزم جنگ با ازبکان عازم خراسان شد ، نذرکرده بودکه اگر پیروزگردد ، دری مرصع بجواهرگرانبها برای آرامگاه آنحضرت ، و دری دیگر برای مقبرهٔ شیخ صفی الدین اردبیلی بسازد ، نذر

---

۲ - شاعران زمان، درتاریخ این سفراشعاری سروده‌اند . ازجمله میرزا حسن نصرآبادی‌گفته است :

از حق موفق آمد شاه جهان که سازد	چون چار رکن گیتی رکن هدی مسخر
از مطلــع دل او مهر طواف سر زد	طوف امام ضامن ، کز گفتــهٔ پیمبر
هفتاد حج اکبر آمد یکی طـــوافش	این‌نکته‌ای‌صحیح‌است،نزدیك‌نکته‌پرور
صدقش رفیق وتوفیق همراه وهمسفربخت	دره پیاده پویان ، چون آفتاب انور
تاریخ اینسفر خواست ازشاه طبع گستاخ	گفتا : پیاده کردم هفتاد حج اکبر

۱۰۱۰

این اشعار نیز از اسکندربیگ منشی مخصوص اوست :

غلام شاه مردان ، شاه عبــاس	شه والا گهر خـــاقان امجد
بطوف مرقد شاه خـــراسان	پیـــاده رفت ، با اخلاص بیحد
چو صدقش بود رهبر یافت توفیق	که فایز شد بدان فرخنده مقصد
چو از ملك صفاهان روبره کرد	بدان مطلب رسید از بخت سرمد
دبیـــر عقل بهر نیکنامـــــی	نوشت این نکته بر طاق زبرجد
پیاده رفت و شد تاریخ رفتن	ز اصفاهان پیـــاده تا بمشهد

۱۰۰۹

که یکسال از تاریخ واقعی کمتراست .

۳ - یکی ازین روز هاکه شاه عباس با مقراض سرشمعهای آرامگاه امام هشتم را میگرفت ، شیخ بهاء الدین عاملی این رباعی را بداهة گفت و برای او خواند :

پیوستـــه بود ملایك علیین	پروانهٔ شمع روضهٔ خلد آئین
مقراض باحتیاط زن‌ای‌خادم	ترسم ببری شهپرجبریل امین

(قصص‌الخاقانی : نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی تهران ، ص ۱۲۵ - منتظم ناصری ، ج۲ ، ص۱٦٦)

خودرا ادا کرد ، وبدستور وی درهای گرانبهائی برای هردو آرامگاه پرداخته ونصب گردید . ٤

در همین سفر شاه‌عباس از امام هشتم اجازه گرفت که به آذربایجان بتازدو آنولایت را، که از سال ۹۹۹ هجری قمری ، بموجب پیمان رسمی بدولت عثمانی تسلیم کرده بوده ازآندولت بازگیرد. ٦

شاه عباس با آنکه به امام هشتم ارادت و عقیدهٔ خاص داشت ، و همیشه بزیارت مشهد عشق و علاقهٔ وافر نشان میداد ، اگر سفر خراسان را بعلتی سیاسی مقتضی نمیدید ، ببهانه ای از آن چشم میپوشید . ازآنجمله درسال ۱۰۲۹ هجری‌قمری که در مازندران بیمار شده بود ، نذرکردکه اگر از آن بیماری نجات یابد ، بزیارت مشهد رود ، و چون بهبود یافت نیز بهمین قصد تا حدود سمنان و دامغان پیش رفت ، اما در آنجا خبر یافت‌که **سلطان عثمان خان دوم** ، سلطان عثمانی ، بتجهیزسپاه پرداخته و بیم آنست که ترکان بخاك آذربایجان تجاوزکنند ، بهمین سبب ، بگفته‌منشی مخصوصش **بجهت بعضی مصالح ملکی وتدابیر ملکداری** فسخ‌عزیمت را لازم دید و ازراه استرآباد به‌فرح‌آباد مازندران بازگشت تا به‌آذربایجان نزدیکتر باشد . ۷

یکی از جهانگردان ایتالیائی که درین سفر باشاه عباس همراه بوده است ، می‌نویسد :

«... شاه که در ماه اکتبر ۱۶۲۰ (ماه ذی‌قعدهٔ ۱۰۲۹ هجری قمری) قصد داشت بخراسان رود ،ازین سفر چشم پوشید ، و یکروز بامداد گفت که شب دوشین امام رضا را بخواب دیده و آن حضرت باو گفته است‌که چرا بمشهد می‌آئی ؟ اگر برای زیارت قبر منست ، که کار بیهوده ایست . زیرا من در همه جا باتو هستم ودرهمه‌حال ترا حفظ میکنم . امروز سایر ولایات ایران بوجود تو بیشتر احتیاج دارند بهتراست که درفکر حفظ وحراست آنها باشی. سپس امردادکه چندگوسفند برای امام‌رضا قربان‌کردند وبفقیران بخشیدند. معروفست که علت اصلی انصراف وی از زیارت مشهد گزارشیست‌که از سفیرش **تخته بیگ** از استانبول رسیده که ترکان عثمانی بتجهیز سپاه پرداخته‌اند ، و شاه میخواهد از طریق احتیاط در مازندران بماند تا بآذربایجان نزدیکتر باشد . برخی نیز معتقدندکه چون ازبکان بحُدود خراسان تاخته اند ، نمی‌خواهد بی‌سپاه کافی بآن سرزمین رود...»[۸]

٤- سفرنامهٔ **آدام اولئاریوس** ، چاپ پاریس ، ص ٤٣٨

٥- رجوع کنید بمجلد اول « زندگانی شاه‌عباس» صفحهٔ ١٤٩

٦- تاریخ عباسی ، نسخهٔ خطی .

٧ - **عالم آرای عباسی** ، چاپ تهران ، ص ٦٧٢

٨- سفرنامهٔ **پیترودلاواله** ، ج ٥ ، صفحات ١٨٩ تا ١٩١

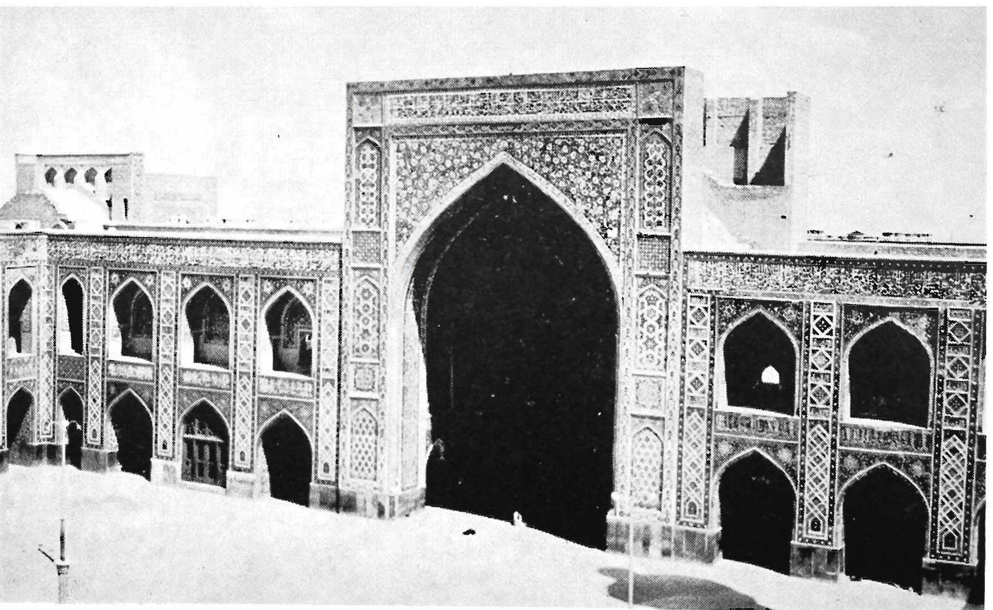
چنانکه پیش ازین اشاره کرده۹ و در صفحات آینده نیز مفصلتر خواهیم گفت ، شاه عباس برای آنکه پادشاهان عیسوی مذهب اروپا را بخویشتن متوجه سازد وبرضد دولت عثمانی برانگیزد ، همیشه باکشیشان عیسوی وسفیرانی‌که از دربار - های اروپا بایران می‌آمدند ، بمهربانی رفتار میکرد ، وگاه از طریق سیاست در مجالس خصوصی خود را دوستدار دین عیسی نشان میداد ، و در مباحثات دینی بدلخواه ایشان سخن میگفت . درینگونه مواقع حتی ازینکه دربارهٔ مقدسات اسلامی نیزسخنی کنایت آمیز و دو پهلو اداکند ، بیمی نداشت . از آنجمله نوشته اند شبی در خواب‌دید که حضرت رضا آرامگاه خود را ترك‌کرد و ازآنجا دور شد . همان شب اتفاقاًدرنزدیکی آستانه حریقی پدید آمد و آتش در انبار باروتی‌که در آنحدود بود افتاد و بخانه های اطراف خسارات فراوان رسید . روز دیگر شاه عباس مرد محترمی راکه از جمهوری **ونیز**۱۰ بدربار ایران آمده بود ، نزد خود خواند ودر مجلس خصوصی باو گفت : «دیشب چنین خوابی دیده ام . متحیرم‌که چرا حضرت میخواهد آرامگاه خود را رها کند . من از شدت علاقه و ارادتی‌که باو دارم برای مرقدش در های زرین ساخته ام . بـا اینهمه اگـر باز هم ناراضی باشد وبخواهد برود ، جزتسلیم ورضا چاره‌ای نیست .» ۱۱

---

۹ - در مجلد دوم این کتاب ، ص ٢٦٤

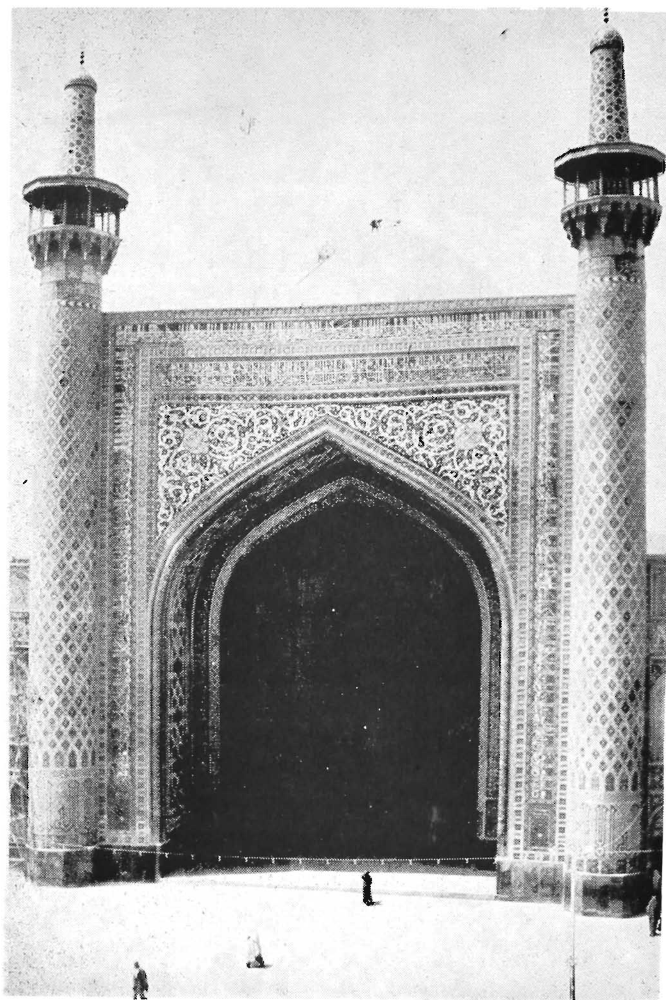
۱۰ - Venise (ونتسیا-Venezia)

۱۱- سفرنامهٔ آنتونیودوگوه‌آ ،ص۹۸



نمای خارجی مسجد گوهرشاد در مشهد

مقابل صفحهٔ ۱۶



مدخل مسجد گوهرشاد

مقابل صفحهٔ ۱۸

٤

ارادت و علاقهٔ شاه عباس

به امیرالمؤمنین علی (ع)

پادشاهان صفوی چون خود را از اولاد امیرالمؤمنین علی (ع) معرفی کرده ، و بنیان سلطنت خویش را با ترویج و تبلیغ مذهب شیعه و مبارزه با مخالفان و منکران این مذهب استوار ساخته بودند ، بدانحضرت ایمان و علاقهٔ خاص نشان میدادند ،ودر همهٔ امور دینی و دنیوی اورا پیشوا والهام دهنده وراهنمای خود میشمردند . شاه عباس بزرگ هم ، که نسبش از جانب مادر قطعاً بحضرت علی میرسید ، چندان بمولای شیعیان اعتقاد و ارادت داشت ،که از آغاز پادشاهی خود را **کلب آستان علی** یا **کلب آستان‌ولایت** نامید ۱ ، و این عنوان را بر مهرهای رسمی خود نقش کرد، ودستورداد که او را همه جا کلب آستان علی بخوانند ، و در نامه های رسمی و فرمانهای دیوانی تواریخ و اشعار بدین عنوان نام برند . از آنجمله منجم باشی و ندیم مخصوصش **جلال‌الدین محمد یزدی ،** که وقایع پادشاهی اورا درکتابی بنام **تاریخ عباسی** گردآورده است ، همه جا او را **نواب کلب آستان علی** میخواند . سایر مورخان زمان نیز مکرر اورا بدین عنوان خوانده‌اند ، ودر مهر وامضای فرامین واسناد و مراسلات رسمی و

---

۱ – ازآنجمله درقطعه‌ای‌که بمناسبت بنای تکیه‌ای درسال ۱۰۱۱ هجری قمری سروده است ، میگوید:

کلبه‌ای را که‌من شدم بانی	مطلبم تکیهٔ سگان علیست
زین سبب فیض یافتم ز اله	که‌مرامهر باعلی ازلیست
خانهٔ دلگشا شدش تاریخ	**چون‌که‌از کلب‌آستان‌علی‌است**

۱۰۱۱

ظاهراً اسامی کلبعلی و کلب رضا و امثال آنها هم که مخصوصا در تواریخ صفوی فراوان دیده‌میشود از همین زمان متداول گشته است . یکی از شاعران دوران صفوی نیز گفته است :

یامرتضی علی سگ‌تو پارس‌میکند	**آخرچرا جواب سگت‌رانمیدهی !**

خصوصی او نیز غالباً پیش از نام **عباس** عبارات «کلب آستان علی» یا **کلب‌آستان‌ولایت** دیده میشود[۲].

شاه عباس همه سال روز ولادت علی (ع) را ،که عید بزرگ شیعیان بود ، جشن میگرفت و بنشاط و شادی میگذرانید . در ثلث آخر ماه رمضان هر سال نیز ، بمناسبت واقعهٔ قتل آنحضرت ، مانند ده روز اول ماه محرم ، درسراسر ایران مراسم سوکواری و مجالس روضه خوانی بر پا میشد و در روز ۲۱ رمضان دسته های سینه زن وسنگزن و امثال آنها براه می‌افتاد .

شاه عباس در ماه صفر سال ۱۰۱۶ هجری قمری ، بشرحی‌که در صفحات آینده خواهد آمد ، عواید محصولات قسمتی از املاك و مستغلات شخصی خود را در قزوین و کاشان و برخی از محال اصفهان وقف علی‌بن ابیطالب‌کرد تا بمصرف معاش خدمتگزاران و زوار و مجاوران آرامگاه آن حضرت و کمك به ارباب فضل و روحانیان و طلاب علوم و امثال ایشان برسد ، و ثواب آن مخصوص جدش شاه اسماعیل اول باشد .

یکسال‌بعد نیز ، در روز چهاردهم‌ماه ربیع‌الثانی ۱۰۱۷ ، دستورداد‌که قسمتی از خنجر ها و شمشیر ها و زینهای مرصعش را شکستند ، و جواهر گرانبهای آنها را، از لعل و یاقوت و فیروزه و غیره با طلای کافی بنجف فرستاد تا در صندوق آرامگاه علی‌بن ابی‌طالب بکاربرند[۳]. دهکدهٔ **نجف‌آباد** اصفهان را نیز آباد ساخت ، و چنانکه از نام آن برمی‌آید ، وقف نجف اشرف کرد[٤] .

در سال ۱۰۳۲ هجری قمری ، شاه عباس‌کشته شدن **سلطان عثمان خان دوم** سلطان عثمانی و اختلال اوضاع داخلی آندولت ، و سرکشی سرداران ترك را در بین‌النهرین مغتنم شمرد وبتسخیر شهر بغداد ، که اززمان شاه طهماسب اول[۵] بتصرف

---

۲ - رجوع‌کنید به نمونه ای از خط شاه عباس . مقابل صفحه ۲٤ از مجلد دوم این تاریخ .

۳ - تاریخ **قصص‌الخاقانی** . نسخه خطی کتابخانه‌ملی پاریس ، و **تاریخ عباسی** . جلال‌الدین محمد یزدی نسخهٔ خطی کتابخانه ملی تهران .

٤ - **تذکرهٔ نصرآبادی** . چاپ تهران . ص ۱۳۵

۵ - ازسال ۹٤۰ هجری قمری . سال دهم سلطنت شاه طهماسب اول

ترکان درآمده بود ، همت‌گماشت۶ . قلعه بغداد پس از چند روز محاصره ، بدست سپاهیان ایران افتاد وشاه‌عباس در روز جمعهٔ بیست‌وهشتم ربیع‌الاول آنسال وارد آنشهر شد ، و در مسجد جامع قدیم بغداد خطبه بنام وی خواندند . یك ماه بعد نیز بعزم زیارت آرامگاه جد بزرگ خود امیرالمؤمنین علی (ع) بنجف رفت و از یك منزلی آنشهر از اسب فرود آمد و باقی راه را تا آرامگاه آنحضرت پیاده پیمود ، و ده روزدر آنجا بزیارت ودعا وجاروب‌کشی وخدمت‌گذرانید.بدستوروی‌آن‌آرامگاه‌مقدس‌راتعمیر کردند وبا فرشها وقندیلها وچراغهای زرین وپوششهای‌گرانبها آراستند . سپس دستور داد نهر آبی راکه جدش شاه اسماعیل اول از شط فرات تا نجف احداث‌کرده و باگذشت زمان انباشته شده بود ، پاك‌کردند و دوباره آب فرات را تا مسجد کوفه جاری ساختند ، و مقرر شدکه چون ازکوفه تا نجف ارتفاع زمین‌بسیارست آبراباکندن قنات وکاریز بنجف برند ۷ .

شاه عباس تا ماه شعبان سال ۱۰۳۳ که دربین‌النهرین بسر می‌برد ، مکرر بزیارت مراقد مقدس ائمه در کاظمین وکربلا و نجف و سامره مشرف شد و در هرجا بتعمیر و تزیین مقابر و مساجد همت‌گماشت ، ومستمندان ومستحقان را بانعامات و تصدقات خرسند گردانید ، و برای هر یك از مراقد مقدس متولیان و حکام شیعی مذهب وموقوفات خاص معین کرد . اما دوسال بعد که بسبب حملهٔ سپاهیان عثمانی‌بر بین‌النهرین ، دوباره بدانسرزمین لشکرکشید و دشمنان را از آنجا بیرون‌کرد ، چون پزشکان بسبب شدت‌گرما باو اجازهٔ توقف بسیار ندادند ، از زیارت‌کربلا و نجف‌چشم پوشید۸

شاه‌عباس مخصوصاً در برابر پیروان مذهب تسنن بحضرت علی ارادت و

---

۶ -یکی از شاعران زمان بنام ضیاء **محمد یوسفای قزوینی** تاریخ حرکت شاه عباس را بعزم تسخیر بین‌النهرین و زیارت مراقد متبرك ائمهٔ‌کرام درین سه بیت‌آورده است :

دیریست‌که عزم نجف شاه ولایت	مبداشت شهنشاه جهان در دل آگاه
اسباب عزیمت همه چون‌گشت‌مهیا	گردید زسر کرده قدم عازم آن‌راه
چون‌گفت‌توکلت علی‌الله و روان‌شد	تاریخ همان شد که **توکلت‌علی‌الله**

۱۰۳۲

۷ - عالم آرا ، ص ۷۰۷

۸ - عالم آرای عباسی ، ص ۷۴۰

علاقهٔ بسیار نشان میداد . از آنجمله در سال ۱۰۰٤ هجری قمری ، روزی‌که‌سفیران ازبك و عثمانی را بار داده بود ، **وجیه الدین شانی تکلو** از شاعران دربار وی اشعاری‌در ستایش آنحضرت خواند و چون بدین بیت رسید :

اگر دشمن کشد ساغر ، وگردوست بطاق ابروی مردانهٔ اوست

وجـد و نشاط بسیار نمود ، ودر تحسین شعر وشاعـر مبالغه کـرد ، و دستور داد تا در همان مجلس شانی را در ترازوئی‌بزرگ‌کشیدند و زرها را بصلهٔ آن اشعار بدو بخشید[۹] .

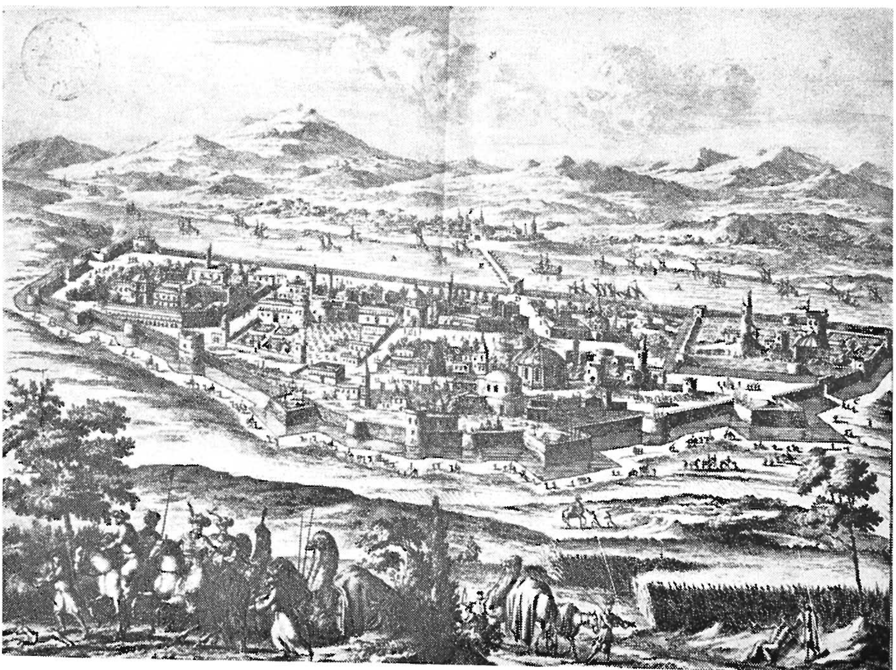
***

شاه عباس ظاهراً آرزومند بوده است‌که در آرامگاه حضرت رسول در مدینه نیز بتعمیرات و تزیینات پردازد ، و منجم مخصوصش درضمن تعریف یکی‌از خواب های او بدین نکته اشاره‌کرده است . مینویسد :

«... روز دوشنبه چهاردهم رمضان (سال ۱۰۱۷ هجری قمری) در ده **باباشیخ علی** درخواب دیدندکه درمدینه مقدسهٔ نبویه بودند ، و بگنبدآنحضرت درآمدند. گنبد بسیارعالی منقش بطرح قنلق خواندگاری بوم لاجوردی ، گل طلا و خطکشی و نقره پوش بود ، وصندوق ختمی پناهی در میان پی دیوار بود . اعتماد الدوله (وزیر) حاضر بود بعرض رسانید که خواندگار (سلطان عثمانی)میخواهدکه این گنبد را تعمیرکند ، از شما لاجورد میخواهد . نواب کلب آستان علی فرمودند من لاجورد بکسی نمیدهم و خود میسازم . سه‌نوبت فرمودندکه چون علامت ختمی پناهی سبز بود به سیلو یا زنگار نقره میسازم ، اگرسیاه نشود . **ملاعلی‌رضای** خوش نویس را طلب کنند تا حقیقت سیلو تحقیق‌کنیم . در این اثنا **ملك بیگ** وزیر قورچیان حاضر شد ، بجهت رخصت رفتن بجانب مکه مبارکه . نواب‌کلب آستان علی فرمودند که ملك بیگ بخانهٔ خدا میروی ، برو و سه مرتبه گفتند که ما این خانه را میسازیم و گریان‌گریان بیدار شدند[۱۰]....»

۹ - رجوع کنید به مجلد دوم این تاریخ ، صفحات ۳۰و ۳۱

۱۰ - تاریخ عباسی ، نسخه خطی .



نمای شهر بغداد

در دوران صفویه

«از سفرنامهٔ آدام اولیأریوس»

مقابل صفحهٔ ۲۰

۵

چگونه اموال واملاك خود را وقف کرد

شاه عباس ظاهراً پس‌از باز گرفتن آذربایجان از دولت عثمانی ، مصمم شدکه املاك و مستغلات و قسمتی از اموال خود را وقف پیغمبر اسلام و دوازده امام کند . نخست در سال ۱۰۱۴ هجری قمری **بازار قیصریه** و تمام بازارهای اطراف میدان نقش جهان را ، باکاروانسرا وحمامی درنزدیکی میدان ، که همگی در زمان‌او ساخته‌شده بود ، وقف رسول اکرم کرد [۱] . یکسال بعد نیز تمام املاك و مستغلات خاص خود را،که بپول زمان بیش از یکصد هزار تومان ارزش داشت ، و عواید سالانهٔ‌آنها ، پس‌ازوضع مخارج ، درحدود هفتهزار تومان بود [۲] ، وقف چهارده معصوم کرد ، ودستوردادکه حاصل املاك را بحداقل محسوب وبچهارده قسمت تقسیم کنند ، چنانکه هرقسمتی بترتیب ازقسمت بعد زیادتر باشد . بموجب وقفنامه‌ای که**شیخ‌بهاءالدین محمد عاملی** (معروف بشیخ بهائی) نوشت ، تولیت این موقوفات در زندگانی شاه عباس باشخص وی، وپس‌ازو با پادشاه زمان بود . سپس امرداد تا چهارده مهر بنام هریك ازچهارده معصوم بسازند ، چنانکه نشان خاتم هریك عیناً موافق بانشان خاتم او درزمان حیاتش باشد .

۱- **قصص‌الخاقانی** ، نسخهٔ کتابخانهٔ ملی تهران ، ص۱۳۱ (عین‌وقفنامه نیزدرین کتاب‌نقل شده است .)

۲- نویسندهٔ تاریخ **خلدبرین** در یکجا قیمت این موقوفات را بیش از پنجاه هزار تومان وارزش‌حاصل آنها را «بتسعیروسط» شش هزار تومان ، و درجای دیگرقیمت املاك را بیش‌از یکصدوپنجاه هزارتومان و بهای حاصل آنها را در حدود پانزده هزارتومان نوشته است .

جلال‌الدین محمد یزدی منجم‌باشی شاه‌عباس ، عایدات هرسالهٔ موقوفات را درحدود هشتهزار تومان نوشته است ، ودرین باره می‌گوید :

«... روز پانزدهم صفر ۱۰۱۵ **میرجلال‌الدین حسن**، ازسادات اصفهان ، که از بزرگان آن شهرستان است ، پای صدارت الکاء خاصه بوسید (یعنی بدین مقام‌گماشته شد) و موقوفاتی‌که نواب‌کلب‌آستان‌علی‌بجهت ائمه معصومین مقررکرده‌اند ، وحالت‌التحریر**حاصل‌آن هرساله هشتهزارتومان وکسری** میشد، بمشارالیه‌رجوع شد ، ومقرر شد که شرعیات‌وقفیات‌ساوه و قم و کاشان و نطنز واصفهان واردستان ویزد واستراباد ومازندران‌و توابع بعهدهٔ حضرت میرباشد ، ورسومات مقررهٔ‌آن مخصوص مشارالیه باشد ...» .

درهمانحال **میرجلال‌الدین حسن‌صلائی اصفهانی** را بمنصب صدارت ورسیدگی بکار موقوفات مذکور معین‌کرد ، وچون او درهمانسال درگذشت ، این مقام ببرادرزاده‌اش **میرزا رضی** داده شد .

نویسندهٔعالم آرای عباسی دربارهٔ وقف املاك سلطنتی چنین نوشته است :

«... درین سال رای صوابنمای اشرف اعلی ... جمیع املاك و رقبات مکتسب خاصهٔ خود را که در زمان دولت‌روز افزون در حیطهٔ تملك و تصرف شرعی آن حضرت قرار گرفته بود ، وقیمت عادلهٔ آنها زیاده از یکصد هزار تومان شاهی عراقی، وحاصل آنها ، بعد از وضع مؤونات زراعت ، بتسعیر وسط ، قریب بهفت هزار تومان میشد ، معخانات عالیه‌و قیصریه و چهار بازار دور میدان نقش جهان اصفهان ، وحمامات که در آن بلدهٔ جنت نشان ترتیب یافته، وقف حضرات عالیات مقدسات چهارده معصوم علیهم‌السلام فرمودند ، واقل حاصل را منظور داشته چهارده حصه کردند ،بدین طریق که اول از ثانی وثانی از ثالث وثالث از رابع زیاده بوده باشد ، و همچنین تا چهاردهم این تفصیل وترجیح منظور داشتند ، که حصهٔ اول مخصوص حضرت رسالت پناه محمدی ،صلی‌الله علیه وآله ،و حصهٔ چهادهم بترتیب مخصوص حضرت صاحب‌الامر ، صلوات‌الله علیه ، باشد وآنچه بهریك از حضرات اختصاص یافت ، چندمحل‌را که حاصل آن بعد از وضع مؤونات زراعت موازی آن مبلغ تواند بود ، بخصوص آن حضرت ساختند ، وتولیت وقف مذکور مادام‌الحیوة .... بذات اشرف خود ،و بعداز آن بپادشاهان گرامی نژاد ، که درممالك ایران مسند نشین تخت شاهی وجالس سریر پادشاهی بوده باشند، تفویض فرمودند ،که بشروطی که در وقفیه معتبرهٔ مرقومه بقلم افادت رقم علامةالعلمائی مجتهد الثانی **شیخ بهاءالدین محمد** مبین ومسطورست ، عمل نمایند ، و صارف مصروفی اوقات‌مذکور را برأی متولی منوط گردانیدند که بعداز وضع حق‌التولیه ،بمصلحت وقت و اقتضاء روزگار در مصارف هرسه کار (؟) ووجه معاش خدمه و مجاورین‌و زوار وارباب فضل و کمال‌وصلحاء و فقراء وطلبهٔ علوم هر محل ،وآنچه رأی متولی اقتضا نماید صرف‌کند، وثواب آن‌راباروا ح مقدسه حضرات چهارده معصوم هدیه فرمودند ...[۳]»

بگفتهٔ **جلال‌الدین محمد یزدی** منجم‌باشی شاه‌عباس ، شاه ثواب مصرف حاصل هریك از موقوفات را بترتیب بیکی از اجداد ، یابرادران وبستگان خود ، مشروط بدانکه بشخص وی واجدادش خیانت وبدی نکرده باشند ، اختصاص داده بود ، ونیز می‌نویسد که متولی هرقسمت از موقوفات براتی بمهر امامی که املاك وقفاوشده بود، بنام شاه عباس می‌نوشت ، وشاه که متولی تمام موقوفات بود ، اجازهٔ پرداختن وجه برات را صادر میکرد . می‌نویسد :

---

۳ - عالم آرا ، ص ۵۳٦ . و تاریخ **قصص‌الخاقانی** ، نسخه خطی کتابخانه ملی تهران ، ص ۱۳۲

«. . . . در روز چهار شنبه (۲۷ صفر سال ۱۰۱۷ هجری قمری) بروات حضرات ائمهٔ معصومین بمهر حضرات رسیده، مقرر شد که برات بشاه عالم پناه (یعنی شاه عباس) بدین عبارت بنویسند که: «نواب کلب آستان علی بن ابی طالب علیه السلام، عباس صفوی، مبلغ فلان در وجه وظیفه و مدد معاش فلانی از فلان محل رساند، که بخرج مجراست.» الیوم حساب کردند هرساله ششهزار تومان حاصل بمستحقین داده میشود، از موقوفات حضرات ائمه معصومین، بدین تفصیل، و روز بروز در تزاید است:

«وقف حضرت **رسالت پناه محمدی**، صلوات الله وسلام علیه، که ثوابش از نواب جنت‌مکان **شاه‌طهماسب** است، ازبابت مستغلات قزوین وکاشان و اصفهان، و بعضی از محال اصفهان: ۱۵۴۹ تومان.

«وقف حضرت **علی‌بن‌ابی‌طالب**، و ثوابش ازنواب علیین آشیانی**شاه‌اسماعیل** ماضی است، از بابت محصولات قزوین وکاشان وبعضی محال اصفهان: ۱۰۰۰تومان.

«وقف **فاطمهٔ زهرا**، که نصف ثواب‌آن‌ازنواب علیه‌عالیه‌ونصفی ازبلقیس‌الزمانی جنت‌مکانی **والدهٔ نواب کلب آستان علی** است، ازبابت حاصل نطنزوجوشقان‌واصفهان: ۵۰۰ تومان.

«وقف حضرت **سید مجتبی**: ثوابش از نواب شهید مقتول **سلطان حسن‌میرزا**، برادر کلب آستان علی، از بابت حاصل محال اصفهان: ۳۰۰ تومان.

«وقف حضرت امام شهید **امام حسین**، ثوابش از نواب **سعید سلطان حمزه میرزا** برادر اعیانی نواب کلب آستان علی، از بابت حاصل موقوفات محمودآبادبرخوار، وسایر محال اصفهان: ۱۰۰۰ تومان

«وقف **امام زین‌العابدین**، ثوابش از نواب سکندر شانی **سلطان‌محمد**، والد نواب کلب آستان علی، از بابت حاصل وقفی اصفهان: ۳۰۰ تومان.

«وقف حضرت **امام‌محمدباقر**، ثوابش‌ازسایر اولاد قطب‌الاولیاء صفی‌الاصفیاء **شاه صفی**، بشرط آنکه بشاه جنت مکانی خیانت و بدی نکرده باشند: ۳۰۰ تومان.

«وقف حضرت **امام جعفر صادق**، ثوابش از سایر **اولاد شاه صفی** بشرط‌عدم خیانت بشاه جنت مکانی: ۳۰۰ تومان.

«وقف **امام موسی کاظم**، ثوابش از سایر **اولاد شاه صفی**، بشرط عدم خیانت با نواب جنت مکانی، از بابت حاصل موقوفات اصفهان: ۲۷۵ تومان.

«وقف حضرت امام ثامن ضامن، **امام رضا** و ثوابش از نواب جنت مکانیست،

از بابت حاصل موقوفات محال خراسان : ۷۰۰ تومان ۰

«وقف حضرت امام **محمد تقی**، وثوابش از اولاد شاه صفی ، از موقوفات اصفهان : ۳۷۵ تومان ...»

دربارهٔ مهرهای چهارده‌گانه ائمه نیز نویسندهٔ عالم‌آراء چنین نوشته‌است :

« . . . و چهارده مهر باسم حضرات عالیات در دارالسلطنه اصفهان بسرکاری اعتمادالدوله حاتم بیگ (وزیر) و میرزارضی صدر ، ترتیب یافته ، آنچه درزمان هریك از حضرات مقدسات نقش خاتم مبارك بوده ، وعلماء اسلام درکتب مناقب و مفاخر اهل بیت ضبط‌نموده‌اند، همانرا درساعت مسعود نقش نموده ، آن توقیعات مبارکه را با بندهای مرصع به یواقیت ولالی ثمین ، بجناب صدارت پناهی میرزا رضی سپردند ، که دادوستد هر سرکار بآن مهر مبارك میشده باشد . . . [٤]»

شاه‌عباس درهمانحال مقدار زیادی ازاموال وجواهر وکتب و ظروف و اثاثهٔ ملکی خود را نیز وقف کرد و بآستانهٔ رضوی در مشهد یا بمقبرهٔ جد خویش **شیخ صفی‌الدین** در اردبیل فرستاد . نویسنده عالم آراء درین باره می‌نویسد :

« . . . همچنین برجمیع متملکات سرکار خاصه شریفه رقم وقفیت کشیده بنوعی درین باب مبالغه فرمودند که مکرراً اززبان الهام بیان آنحضرت شنونده شد که میفرمودند جمیع اشیاء سرکار من ، وآنچه اطلاق مالیت برآن توان کرد ، حتی این دوانگشتری که دردست دارم ، وقف است ، لیکن مشروط برآنست که بهر مصرفی که رای صوابنمای اشرف ، که‌متولی آنهاست ، اقتضا نماید ، درراه دین ودولت صرف نمایند .

« درکتابخانه شریفه آنچه مصاحف و کتب عربی و علمی بود ، از فقه و تفسیروحدیث وامثال ذلك ، وقف سرکار حضرت امام ثامن ضامن ،ابوالحسن‌علی‌بن‌موسی‌الرضا علیه‌الصلوة والسلام فرموده ، به آستانه مقدسه فرستادند وآنچه کتب فارسی بود ، از تواریخ ودواوین ومصنفات اهل عجم ، باتمامی چینی‌آلات . ازلنگریهای بزرگ ففغوری ومرتبانها و بادیه‌ها ودیگر ظروف نفیسه غوری و ففغوری ، که درچینی‌خانه موجود بود ، وقف آستانهٔ متبرکه صفیه صفویه . . . فرموده ، نقل آن آستان سدره نشان نمودند ، وهمچنین جواهر نفیسه ومرصع آلات وظروف طلا ونقره و ایلخیهای اسبان تازی اشقر نژاد و پاك نژادان رومی و بیاتی وگرجی والسه‌های بادپای حصاری و بدخشی و ماوراءالنهری ، که در سر کار هیچ پادشاه

---

٤ - **عالم‌آراء** ، ص ٥٣٦ . - **جلال‌الدین‌محمد یزدی‌در تاریخ‌عباسی** درین باره دروقایع ماه محرم سال ۱۰۱۷ مینویسد : « ... چون پنجاه‌وچهار هزارتومان وقف ائمهٔ معصومین نموده‌اند ، ومحال‌مخصوص بهرامامی‌وقف شده ، بناء علیه چهارده مهر بجهت حضرات ائمه معصومین حسب‌الحکم اشرف‌کنده بودند ، ودرین وقت‌آوردند. نشان خاتم هریك موافق نشان خاتم زمان حیات بود . مقررشد که وکلای ائمهٔ معصومین‌براتبکلب آستان علی کرده آن حضرت ادا کنند ، ومراد اطاعت ورعیتی بسیاری وقف نامچه‌است . چه هربراتی‌وقف‌نامه‌ایست...»

ذیجاهی چنین فراهم نیامده ، وگله های شتر ومواشی واغنام ، که از احصاء و شماره‌افزون وازدایره تفکر واوهام بیرونست ، وقف فرموده جهت هریك مصرفی معین فرموده‌اند . . .[۵] »

شاه عباس درماه جمادی‌الاخر همانسال ۱۰۱۵ هشتاد و یك حبه از ده **چلکرد** را نیز از لران بختیاری خرید ووقف کرد ۶ ، و یکسال بعد آب‌چشمه **گنبد** را نیز در خراسان از صاحبان آن خرید و دستور دادکه آن آب را با آب رودخانه طوس بصورت نهری بآستانه رضوی آوردند ، و ازمیان صحن آستانه گذراندند ، و هرخانه‌ای را که درکنار این نهر افتاد ، از صاحبش بقیمت اعلی خریدند۷ .

شاه‌عباس درماه رمضان سال ۱۰۲٤ هجری قمری ، مالیات وخراج و اجازهٔ مستغلات دیوانی را درآن ماه نیز بشیعیان ایران بخشید ، ومقررشدکه‌ازآنپس‌درماه رمضان مردم ایران از مطالبات دیوانی معاف باشند۸ . این پادشاه ظاهراً عواید مالیات ها وعوارض دیوانی را حلال نمی‌دانست ، زیرا همیشه پولی را که میخواست درراه‌خدا خرج کند ، یا بفقیران ومستمندان دهد ، از عواید اوقاف برمیداشت ، ومی‌گفت‌که‌اگر اینگونه مخارج از محل عواید مالیاتهای دیوانی صورت گیرد ، در پیشگاه خداوندمقبول نخواهد بود ۹ .

---

۵ - **عالم‌آراء** ، ص ۵۳۶ ، مؤلف تاریخ **قصص‌الخاقانی** درین باره مینویسد : «...تمام جواهرومرصع‌آلات و نقره‌آلات خودرا برمرقد مقدس و مشهد امیرالمؤمنین وقف‌کرد ،که ازآن چهارقبهٔ مرصع ساخته‌برضریح‌منور نصب شود، وطلاآلات خودرا ... (درینجا عبارتی افتاده‌است) بنفس‌نفیس بزیارت‌آن قبهٔ‌عرش‌مرتبه‌مشرف‌گردد، وگنبد اشرف‌را از آن مطلا سازد ...واگر پادشاه وقت یکدانه ازآن جواهر یایك‌مثقال ازآن طلاونقره‌تصرف نماید ، خون آن‌حضرت را خورده باشد ... وقف‌فرمودند جمیع‌طلاآلات ومسینه‌آلات خود را برحظیرهٔ‌خلدمرتبهٔ صفویه ، و همچنین جمیع قالیهای بزرگ وکوچك وقالیچه‌ها را برآن حظیره وقف کردند ، وهرچه بعدالیوم بهمرسانند از اسب واشتر وگاو وگوسفند وجواهر وطلا ونقره وچینی‌آلات ، بالتمام بهمان طریق وقف‌باشد....»

۶ - **تاریخ‌عباسی** ، نسخهٔ خطی‌کتابخانهٔ ملی پاریس .

۷ - **ایضاً تاریخ عباسی** .

۸ - **عالم‌آراء** ، ص ۶۳۱

۹- **سفرنامهٔ اولئاریوس** ، چاپ پاریس ، ص۶۳۵ - **پیه‌ترودلاواله** جهانگرد ایتالیائی‌می‌نویسد: «... شاه عباس تمام پولی راکه می‌خواهد صدقه بدهد ، یا درامور دینی بکار برد ، ازعیسویان **جلفای اصفهان** وام میگیرد. زیرا معتقدست که پول سوداگران جلفا چون از تجارت و صنعت بدست‌می‌آید، **ازهرپولی** حلالترست ....» سفرنامهٔ **پیه‌ترودلاواله** ج ٤ ، ص ۳۹۰

٦

شاه عباس و علمای دین

شاه عباس بر علمای دین و روحانیان پرهیزگار دانشمند بچشم احترام می‌نگریست ، وبا ایشان مهربانی بسیار میکرد .

برخی‌ازعلمای بزرگ زمان‌مانند **شیخ‌بهاءالدین‌محمدعاملی**و**میرمحمدباقرداماد** و**ملا عبدالمحسن‌کاشی** و **ملامحسن فیض** و **مولانا عبدالله شوشتری** و **شیخ لطف الله میسی عاملی** و امثال ایشان ، در سفر و حضر با او همراه و همنشین‌بودند . غالباً از علمای بزرگ در حضور خود مجالسی ترتیب میداد ، وازمباحثات‌ومناظرات دینی‌ایشان استفاده میکرد . مخصوصاً ماههای رمضان را بیشتر درصحبت علمای‌دین‌بسرمیبرد، ودر تمام شبهای این ماه گروهی از روحانیان وطلاب‌دینی‌را بافطار دعوت میکرد ، وبا ایشان بصرف طعام می‌نشست وببحث درمسائل دینی می‌پرداخت . مؤلف تاریخ **نقاوةالاثار** در شرح وقایع سال ۱۰۰۳ هجری قمری می‌نویسد در ماه رمضان این‌سال که شاه عباس در شهر قزوین بسر میبرد ، همه شب سیصد و شصت و شش تن از روحانیان وطلاب را در «دولتخانه» بافطار خواند ، ودرین‌سی‌شب بدستور اوازعلما پذیرائی شاهانه کردند ، وسفره‌های رنگارنگ از انواع خوراکیها وحلواهای رنگارنگ و پالود ها و حتی نقلهای فرنگی‌گستردند . هر یك از علما را خوان مخصوص در پیش میگذاشتند ، وآنچه را که ناخورده‌می‌ماند ، بمنزل وی میفرستادند ،وچون‌مجلس‌بپایان میرسید طلاب و روحانیان را مبلغی بعنوان خرجی عطا میکرد . روز عید فطر نیز ، پس از انجام دادن مراسم بار و ادای زکات فطر ، بعیدگاه رفت و بنماز پرداخت [۱] .

منجم باشی او نیز در وقایع رمضان سال ۱۰۰۷ نوشته است‌که : «مقرر فرمودند هرشب سیصد وشصت لنگری ازاطعمهٔ الوان وسیصد وشصت لنگری از حلویات ببرند و مجلس بیارایندکه علما و سادات حاضر شوند و افطار بدین طعام‌کنند ،

---

۱ - نقاوةالاثار ، نسخهٔ خطی .

وهریك از مجلسیان را یکصد دینار بدهند ، واین حال تا حالت تحریر بود ....۲»
ودر وقایع ده سال بعد (سال ۱۰۱۷) نیز می‌نویسدکه : «در پنجم شوال اینسال مبلغ یکهزار تومان وظیفه بارباب علم دادند ۳ .»

شیخ بهاءالدین محمد عاملی نزدیك ترین علمای زمان بشاه عباس ، شیخ بهاءالدین محمد عاملی معروف بشیخ بهائی بوده است . پدرش شیخ عبدالصمد در زمان شاه طهماسب اول ازجبل عامل بایران آمد و مورد توجه واحترام خاص آن‌پادشاه‌شد وبمقام شیخ‌الاسلامی رسید . پس از آن بعزم حج وزیارت‌آرامگاه رسول اکرم بعربستان رفت و چندی درآنجا بسر برد و سر انجام در بحرین درگذشت . پسرش بهاءالدین محمد که از کودکی با پدر بایران آمده بود٤ ، نزد برخی از علمای معروف زمان ، مانند ملا عبدالله مدرس یزدی و ملا علی مذهب و ملاافضل قاینی و حکیم‌عمادالدین محمود بتحصیل پرداخت و در رشته های مختلف علوم معقول و ریاضیات وطب معلوماتی اندوخت ، و بگفتهٔ نویسندهٔ عالم آرای عباسی «در اندك زمانی در علوم معقول ترقیات عظیم کرد ودر هرفن سرآمد فضلای عصرشد .» شاه‌عباس باوعلاقه و توجه خاص داشت ، بطوری‌که در سفر ها و لشکرکشی های خود او را همراه میبرد ، و هر وقت که فرصتی می‌یافت بخانهٔ وی میرفت واز صحبتش استفاده میکرد . شیخ‌بهائی چندی بفرمان شاه منصب شیخ‌الاسلامی و تصدی شرعیات اصفهان داشت ، ولی بزودی ازین شغل‌کناره‌گرفت و از ایران بیرون رفت . چندی در عراق عرب و شام و مصر وحجاز وبیت‌المقدس بسیر وسیاحت گذرانید واز محضر علما و دانشمندان و اکابر صوفیه بهره‌مند شد . چون بایران بازگشت از قبول مقامات رسمی احترازکرد، وبمطالعه وتدریس وتألیف کتب قناعت نمود . ازوکتابها ورسالات متعدد در علوم‌معقول و منقول و تفسیر و احادیث و هیأت و ریاضیات و فن اسطرلاب و شرعیات و مباحث مختلف دیگر ، باقی مانده است ، و ازآنجمله‌کتاب **جامع عباسی** را بفرمان شاه عباس وبنام آن پادشاه در علوم دینی‌وشرعیات تألیف‌کرد وبزبانهای فارسی‌وعربی نیزاشعاری سروده است ٤ .

شیخ بهائی در روز سه شنبه دوازدهم ماه شوال سال ۱۰۳۱ هجری‌قمری ،

---

۲ و ۳ - تاریخ عباسی .

٤ - شیخ بهائی در روز پنجشنبه هفدهم محرم سال ۹۵۳ دربعلبك بوجود آمده بود . (قصص‌العلماء، ص ۱۸۳)

پس از هفت روز بیماری در هفتادوهشت‌سالگی درگذشت۵ . چون شاه عباس درین هنگام دور از پایتخت و در ییلاق بسر می‌برد ،گروهی از اعیان و بزرگان دولت‌جنازه‌اش را تشییع‌کردند و در مسجد جامع عتیق اصفهان غسل دادند ، و پس از چندی بموجب وصیت وی و بفرمان شاه عباس بمشهد فرستادند ، و در جوار امام هشتم ، در خانه‌ای که‌پیش‌ازآن ، هنگام اقامت شیخ درآن شهر ، محل تدریس‌وی‌بودبخاک‌سپردند۶ .

***

از علمای دیگری‌که طرف علاقه و توجه خاص شاه عباس بوده‌اند ، یکی نیز **میرمحمدباقر داماد** متخلص به **اشراق** پسر سیدمحمد داماداسترابادی‌است . سید محمد چون دختر یکی از مجتهدان عالیقدر زمان **شیخ علی عبدالعالی** راگرفته بود ، به **داماد** مشهور شد. میرمحمدباقر تحصیلات خودرا درمشهد آغاز کرد ودرزمان سلطنت **شاه محمد خدا بنده** بدربار صفوی راه یافت و با علمای بزرگ زمان محشور شد . شاه عباس به او ارادت وعلاقه بسیار داشت و درسفرها ولشکرکشیهای خود نیز غالباً او را همراه می‌برد .

شاه‌عباس اصولاروحانیان دانشمندوپرهیزگاررا ، که جزازکاردین‌باموردیگرنمی‌-پرداختندسخت محترم میداشت‌وباایشان‌درکمال‌خضوع‌و فروتنی‌رفتارمیکرد.نوشته‌اند یکی ازملازمان شاه‌که مورد قهروغضب وی‌گشته‌بود ، به**شیخ‌احمدافشاراردبیلی**معروف به**مقدس** متوسل شد ، تااز وی‌نزد شاه شفاعت‌کند . مقدس بشاه عباس رقعه‌ای نوشت که : **«بانی ملک‌عاریت عباس بداند ، که‌اگر این‌مرد در اول ظالم‌بود ، اکنون‌مظلوم می‌نماید. چنانچه از تقصیر او بگذری شاید حق سبحانه وتعالی‌از پارهٔ تقصیرات‌تو بگذرد. کتبه: بندهٔ شاه ولایت ، احمدالاردبیلی»** شاه عباس در جواب وی نوشت :**«بعرض میرساند**

۵- ازآثارشیخ‌بهائی کتاب **عروةالوثقی** درتفسیر قرآن، وکتاب **حبل‌المتین** دراحادیث، وکتاب**مشرق‌الشمسین** درتفسیر آیات واحادیث وکتاب **حدائق الصالحین** در شرح صحیفهٔ کامله ، و**عین‌الحیات فی‌تفسیرالایات** و کتاب **چهل حدیث** و **شرح‌الشرح چغمینی** درهیئت و حاشیهٔ شرح مختصر اصول ، و حاشیهٔ مطول، ورساله **تشریح‌الافلاک** درهیئت ، ورساله **خلاصةالحساب** ، ورساله **صحیفه** دراسطرلاب ، وکتاب **زبدةالاصول** و -**مفتاح‌الفلاح** وکتاب**کشکول** درمباحث و حکایات‌گوناگون‌را میتوان نام برد .

۶ -**اعتمادالدوله‌میرزا ابوطالب اردوبادی** ، وزیر اعظم‌شاه‌عباس درتاریخ مرگ شیخ بهائی‌گفته‌است :

رفت چون شیخ ز دارفانی　　گشت ایوان جنانش مأوای
دوستی‌جست زمن تاریخش　　گفتمش شیخ‌بهاءالدین وای

۱۰۳۱

عباس ، خدمتی‌که فرموده بودید ، بجان منت‌دانسته بتقدیم رسانید که این‌محب را از دعای خیر فراموش نکنید . کتبه : کلب آستان‌علی ، عباس[۷]»

همچنین نوشته‌اند که چون بنای مسجد شاه اصفهان‌بپایان‌رسید، شاه‌عباس درصدد برآمد که مقدس‌اردبیلی را باصفهان دعوت‌کند تادرآن مسجد نماز گزارد ، وشیخ‌بهائی را برای راضی‌کردن و آوردن او باصفهان روانه نجف‌کرد. ولی مقدس با آنکه بعزم ایران با شیخ بهائی همراه شد ، از میانه راه بازگشت[۸].

مقدس اردبیلی دریکی از نامه های خود شاه عباس را **اخاعز** خطاب کرده بود. شاه‌چندان بدوعقیده‌داشت‌که‌آن‌نامه رامخصوصاً نگاه‌داشت‌و وصیت‌کرد که‌پس‌ازمرگش آن‌را در کفنش گذارند ، تادر روز قیامت اگر مستحق غذابش شمردند باخدا محاجه کندکه نایب امام اورا برادر خود خوانده است ، وکسی راکه مقدس اردبیلی برادر خوانده باشد ، عذاب نمیتوان کرد[۹] !

ملاعبدالمحسن کاشی راهم‌که خواهرزاده آخوند ملاضیاءالدین کاشی وازعلمای بزرگ زمان بود ، شاه‌عباس بسبب‌شهرت نیکی‌که در پرهیزگاری وعدالت داشت ، از کاشان باصفهان طلبید و درحلقهٔ ندیمان خویش داخل‌کرد [۱۰] .

علمای بیگانه راهم که بایران می‌آمدند باعلاقه و احترام بسیار می‌پذیرفت ، چنانکه درسال ۱۰۳۰ هجری ، چون **خواجه عبدالرحیم** از سادات جویباری وعلمای مشهور بخارا بعزم حج باصفهان آمد ، فرمان داد گروهی از علما وسادات و بزرگان پایتخت اورا استقبال کردند ، ودریکی از خانه‌های زیبای اصفهان جایش دادند ، وخود

۷- **قصص‌العلماء** ،ص ۲۶۰ -**زهرالربیع** چاپ تهران .

۸ - درکتاب **قصص العلماء** آمده است‌که چون شیخ بهائی بنجف‌رفت ، برای سفر شیخ‌احمدمقدس از جانب شاه وسائل سفرآماده‌کرد ... «اما هرچه‌کردندکه براسب نشیند راضی نشد ، وبرحمارخود نشست . در راه چون حمار آهسته میرفت ، شیخ بهائی امرکرد که اورا تندتر برانند . مقدس ازین‌کارامتناع‌نمودو گفت‌که حیوان باید با اراده و اختیارخود راه رود . پس‌ازاندکی راه مقدس پیاده شد ، وگفت‌که باید مراعات‌حیوان راکرد ، قسمتی سواره و قسمتی پیاده خواهم رفت . شیخ‌گفت پس‌برحیوان دیگربنشیند ، مقدس قبول نکرد. شیخ گفت بدین ترتیب بمقصد نمیرسیم . مقدس جواب داد که جز این ترتیب نمی‌آیم .در جائی حمار بچریدن مشغول شد . شیخ تازیانه براو زد . مقدس اعتراض‌کردکه تو درحضورمن حمارمرا آزار میکنی . توکه از علمای عجمی درحضور من که مالك این مالم چنین روا میداری ، وای براعیان واشراف‌وعوام دیار عجم! و بایران نیامد ....» نقل از **قصص‌العلماء** ،ص ۱۷۵.

۹ - ایضا .

۱۰ - **تذکرهٔ نصرآبادی** ، ص ۱٦٥

باجمعی از اعیان دولت در آن خانه ازو دیدار کرد و از تعظیم وتکریمش چیزی فرو نگذاشت ۱۱ .

شاه عباس باعلمای بزرگی مانند شیخ بهائی ومیرداماد ، که غالباً مصاحب وندیمش بودند ، رفتاری بسیار عادیو دوستانه داشت . نوشته‌اندکه روزی بشکار رفته بود و شیخ‌بهائی و میرداماد سواره همراه بودند . میرداماد ازشاه‌پیش‌افتاده‌بود و بسرعت میراند وشیخ بهائی از دنبال او آهسته حرکت میکرد . شاه‌عباس نخست خود را بمیر رسانید وگفت : « شیخ آنقدر تن‌آسان و تنبل است که نمیتواند اسب براند وبا ما همراهی‌کند.» میر جواب‌داد که : «شیخ تنبل و تن آسان نیست، و اگر از ما عقب مانده ازآن‌جهت است‌که اسبش نمیتواند بار فضل ودانش اورا تحمل کند و بدین سبب آهسته می‌آید .» پس‌از آن شاه عنان بازکشید و بشیخ‌بهائی نزدیک شد و بدو گفت : « می‌بینی که میر چگونه از بی‌ادبی وخودخواهی پیشاپیش مااسب‌میراند و بما توجهی نمی‌کند ؟» شیخ جوابش‌داد که : «تندراندن وی از خودخواهی و بی‌ادبی نیست . اسبش چون مردی دانشمند و پرخرد را برپشت دارد ازنشاط و خوشحالی برپای قرار نمیتواند گرفت ، و بی‌اختیار بجولان درآمده و از ما پیش‌افتاده است !» شاه عباس چون‌دانست که آندو را باهم رقابتی نیست و احترام یکدیگرنگاه میدارنددر تکریم و بزرگداشت ایشان استوارتر گردید ۱۲ .

---

۱۱ و ۱۲ - *قصص‌العلماء* ، ص۱۸۱

- ۷ -

رفتار شاه عباس

با پیروان مذهب تسنن

اختلاف شیعه وسنی اختلاف شیعه وسنی‌که درقرون اول اسلام بیشتر بدست‌ایرانیان، و بمنظور های ملی و سیاسی ، ایجادگشته ، و پس از تحولات و تظاهرات گوناگون ، که بیان و تشریح‌آنها ازموضوع این کتاب بیرونست[1] ، در دورهٔ حکومت اولاد چنگیز و تیمور در ایران قوت‌گرفته بود ، از آغاز ظهور سلسلهٔ صفوی بکمال شدت رسید . شیخ صفی‌الدین اردبیلی و جانشینان وی بقصد تحصیل‌حکومت و قدرت روحانی و سیاسی بعنوان تبلیغ و ترویج مذهب شیعه ، براین اختلاف دامن زدند ، و شاه اسماعیل اول ، سر سلسلهٔ پادشاهان صفوی ، با رسمی شمردن مذهب شیعه در سراسر ایران ، و تأسیس یك دولت مستقل شیعی مذهب ، در همانحال‌که میان امپراطوری عثمانی و دولتهای سنی مذهب مشرق ، در ترکستان و افغانستان و هند ، سدی سدید ایجادکرد ، اختلافات روحانی و دینی شیعه و سنی رابخصومتهای ملی و سیاسی مبدل ساخت .

شاه‌اسماعیل اول چون برتخت سلطنت ایران نشست[2] ، برای ترویج مذهب شیعه و برانداختن مذهب تسنن از هیچگونه ستمکاری و خونریزی خودداری نکرد . باآنکه درآغاز پادشاهی او اکثریت مردم ایران سنی مذهب و از اصول مذهب شیعه بی‌خبر بودند ، امرداد که خطیبان شهادت خاص شیعه ، یعنی اشهدان علیاً ولی الله و حی علی خیرالعمل را در اذان و اقامه وارد سازند .

گروهی از مریدان خود بنام «تبرائیان» را نیز مأمورکردکه درکوچه و بازار بگردند و بآواز بلند خلفای سه‌گانه و دشمنان علی و دوازده امام (ع) و سنی مذهبان را لعن‌کنند . هرکس‌که لعن و طعن تبرائیان را می‌شنید ناچار بودکه بصدای بلند بگوید : «بیش‌بادوکم‌مباد!» وهرگاه دراین‌گفتار تأمل وتغافل روامیداشت‌خونش‌بی‌درنگ‌بدست تبرداران و قورچیان شاه ریخته میشد .

---

۱ - رجوع‌کنید بصفحات (یا) و بعدازآن ازمقدمهٔ مجلد اول این تألیف .

۲ - در دوم رمضان سال ۹۰۷ هجری قمری در تبریز .

اینگونه احکام سخت تمام مردم ، و حتی برخی از علمای شیعه تبریز رانگران ساخت ، چنانکه یکشب پیش از تاجگذاری شاه جمعی از علمای شهر نزد وی رفتند وگوشزدکردندکه اکثر مردم شهر تبریز سنی اند ، و اجرای احکام او ممکنست ایشان را بشورش و قیام برانگیزد و فتنه‌ای برپا شود . شاه اسماعیل در جواب گفت که : **«... مرا باین کار بازداشته اند ، و خدای عالم و حضرات ائمهٔ معصومین همراه منند ومن ازهیچکس باك ندارم . بتوفیق الله تعالی اگر رعیت حرفی بگویند شمشیر میکشم ویك کس زنده نمیگذارم !..[۳]»**

درسال ۹۱۰ هجری قمری ، هنگامی که دریزد بود، از **سلطان حسین میرزای بایقرا** ، امیر قسمتی از خراسان و افغانستان باو نامه‌ای رسید که فتح عراق و فارس‌و کرمان را بوی تبریك‌گفته بود . درین نامه پادشاه تیموری او را بجای **شاه اسماعیل** ، چنانکه درخاندان تیمور متداول بود ، **میرزا اسماعیل** خطاب‌کرده بود . پادشاه صفوی این خطاب را توهینی شمرد و بدین بهانه بی‌خبر برشهر **طبس** ،که در حوزهٔ حکومت سلطان حسین میرزا بود تاخت و هفت هزار تن از مردم آنجا را بجرم سنی بودن ازدم تیغ گذرانید !

در سال ۹۱٤ هجری قمری نیز ، پس از آنکه عراق عرب و شهر بغداد را گرفت ، فرمان داد تا گور **ابوحنیفهٔ کوفی** راکه زیارتگاه سنیان بود نبش‌کردند ومستراح شیعیان ساختند ، و هرکس راکه درآنجا بقضای حاجت میرفت ، بدستور شاه‌اسماعیل بیست وپنج دینار تبریزی «حق‌القدم » میدادند[٤]!

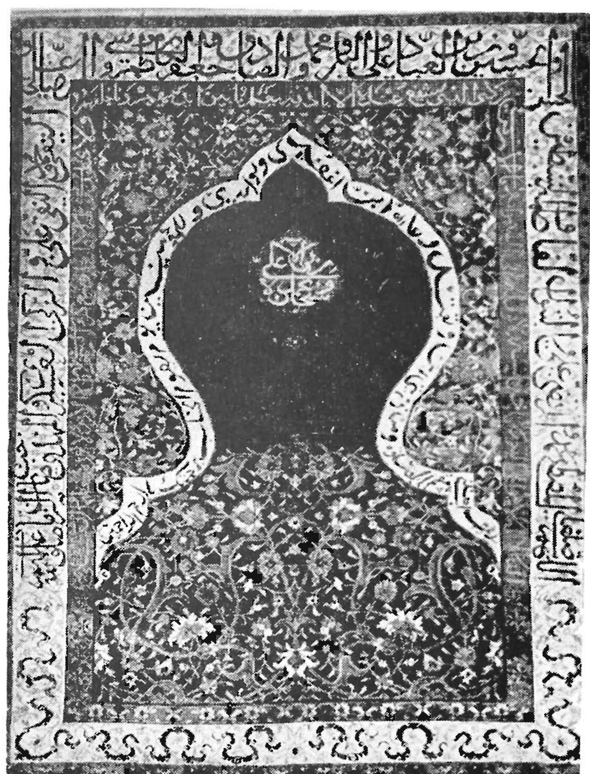
پادشاه صفوی در همانحال سرداران و مأمورانی بولایات عثمانی فرستادتامردم را با تبلیغ یا تیغ بقبول مذهب شیعه وادارکنند ، و شیعیان را بخاك ایران‌کوچ دهند . این اقدام نیز غالباً درولایات عثمانی مایهٔ بروزفتنه وانقلاب میشد، وآتش دشمنی‌شیعه و سنی را تیزتر میکرد .

از زمان شیخ حیدر ، پدر شاه اسماعیل ، دسته‌ای از شیعیان بنام **حیدریه** در برخی ازولایات‌آسیای صغیر ظهور کردند که اعقاب ایشان تا یکقرن پیش نیز بهمین‌نام، یا باسامی **رازیه** و **سبعیه** و **بکتاشیه** باقی بودند. پیروان طریقت حیدریه درمذهب‌خود

---

۳ - **ازتاریخ شاه اسماعیل** ، نقل‌از**تاریخ ادبیات ایران** ، تألیف **ادوارد براون** . ترجمهٔ **مرحوم رشید یاسمی** ، صفحهٔ ٤۲ - همچنین رجوع‌کنید بفصل «قزلباش» درمجلد اول این تاریخ ، ازصفحهٔ ۱۵۹ تا صفحه ۱۷۸

٤ - **روضةالصفویه** ، نسخهٔ خطی - درین خصوص یکی از شاعران شیعه درهمان‌زمان گفته است : **«شیعه‌برگور حنیفه ر .. وسنی سجده‌کرد . هست ر ... نگاه شیعه سجده‌گاد سنیان »** .



تصویر یک قالیچهٔ محرابی

از دورهٔ صفویه

مقابل صفحهٔ **۳۲**

چندان تعصب داشتندکه ثواب کشتن يك سنی را با ثواب قتل پنج‌کافر حربی برابر میشمردند .

بعقیدهٔ ایشان پیروان تسنن از حریت اسلامی خارج بودند ، و بدین سبب کشتن مردانشان واجب وخرید وفروش زنانشان حلال بوده۵ .

۵- دربارهٔ عقاید پیروان‌طریقت **حیدریه** مؤلف تاریخ **انقلاب الاسلام** ، از تواریخ متعدد زمان مطالبی نقل‌کرده است‌که مضمون قسمتی از آن اینست : «.... پیروان این طریقت امروز هم دربعضی جهات آناطولی (آسیای کوچك) درکسوت **بکتاشیه** پیدا میشوند ، که معروف به **حیدریه** و **رازیه** و **سبعیه** هستند. دراویش اینها کلاه مخروطی هفت ترك سرخ‌رنگ برسر ، وخرقهٔ چهل وصله دربر میکنند ، وغالباً تیر یا چوبی دردست نگاه میدارند ، وبجای‌کشکول سفره‌ای از تیماج بکمر می‌آویزند ، واسباب غلیان چرس وغیره را ، که درانظار منفور ومقدوح عامه است ، درآن سفره پنهان می‌کنند . بعقیدهٔ ایشان جزئی از اجزای الوهیت‌خداوندی بجناب علی علیه‌السلام حلول‌کرده . وبواسطهٔ همین قوت باب خیبر راکنده است . بعد از آنحضرت نیز آن قوت بجناب سیدالشهداء وازو بامام زین‌العابدین وامام محمدباقر وامام جعفر صادق و ابوالسادات امام موسی‌الکاظم ، و بعداز ایشان بامام ابومحمدالقاسم حمزه ، جدامجد شیخ **صفی‌الدین** رسیده است . اما بعداز امام ابومحمدالقاسم حمزه امامت مقطوع ومنقلب بمشیخت شده ، وبه **احمدالاعرابی** و ازو بجلال‌الحق **حیدرثانی** (پدرشاه اسماعیل) حلول‌کرده است . جلال‌الحق خواسته است که این قوت را ظاهر سازد ، اماچون از جانب‌حق اجازتی بآندرجه نداشته بمقصود نرسیده است . شاه اسماعیل چون ظهورکرده . بااجازه یزدان پاك ، اولا قاتلان آباء واجداد خویش را از میان برداشته ، وازآنپس مذهب حق‌را شایع ساخته‌است. ولی بعدازآن پادشاه‌باز مردم باغوای علمای رسوم بوادی ضلالت افتاده اند .... پیروان طریقت حیدریه **بنگ** را آئینهٔ اسرار ، وشراب را مهیج عشق ، وچرس‌کشیدن رادمزدن ، وشراب‌خوردن‌را **نشأه‌مندی،** ومحبوب راآئینه جمال ، وبوسه‌گرفتن راگل‌چیدن .... ودرآغوش‌کشیدن را آفرینش می‌نامند .» (درینجا کارهای ناپسند دیگری نیز بپیروان این طریقت نسبت داده شده است‌که نقل آنها درین‌کتاب مناسب نیست.)

سپس باز می‌نویسد :

«... شیخ‌کمر بسته از خانوادهٔ حیدریه (یعنی شیخ حیدر پدر شاه اسماعیل) مالك‌الرقاب ومسلط برجان ومال وعیال واولاد مریدانست ، واز هرچه‌که انسان متمتع میشود ، حق خمس دارد . خمس را عیناً یا بدلاگرفتن در اختیار شیخ است . مریدان شمشیر زن حق جیره وعلیق در سفر ودر هنگام خدمت دارند . غنیمت واسیران تعلق بصاحبش‌دارد . اما بایدکه خمس‌را عیناً یا بدلا بشیخ تقدیم نماید . **ثواب‌قتل یك‌سنی** که «سگ» می نامند ، مقابل ثواب قتل پنج‌کافر حربی است . نکاح سنی صحیح نیست . خونشان هدر ومالشان حلال است ، وواجب است‌که شکم زنان حاملهٔ آنها را شکافته بچه‌ذکور را بنیزه زنند (!) خرید وفروش سنیان حلال است، زیرا که خارج از حریت اسلامیه‌اند... روزه ونماز و حج و زکوة‌حالا واجب‌نیست، زیرا ثواب روزه و نماز و حج وزکوة سنیان را خدای تعالی به«**حیدریه**» خواهدداد(!) درجای‌سلام وبسم‌الله

بقیهٔ حاشیه در صفحهٔ بعد

پیروان طریقت **حیدریه** نیز درزمان شاه اسماعیل ، بدستور وی ، **بتحریکات** و تبلیغاتی دست زدندکه مایهٔ خشم سلطان **سلیم خان اول** ، ملقب به **یاووز** پادشاه عثمانی‌گردید ، وآن پادشاه رابکشتن چهل هزار تن از شیعیان آسیای صغیربرانگیخت. ازآنجمله **شیخ فضل‌الله** نام ، از سران این فرقه درمیان قبایل **یورك** کتابی دربارهٔ معتقدات طریقهٔ حیدریه ، بعنوان **حیدرثانی** ، منتشر کرد ، که نسخه‌ای‌ازآن بدست سلطان سلیم‌خان افتاد ،٠ و ازمندرجات آن چندان خشمگین شدکه درحمله. **بخاك** ایران مصمم‌گشت ، و پیش ازآنکه به‌آذربایجان تازد (در سال ۹۲۰ هجری قمری) ، فرمان‌داد تمام‌پیروان‌مذهب شیعه را ، که درولایات عثمانی بسر می‌بردند ، از هفت ساله تا هفتاد ساله ، یا بکشند یا بزندان اندازند . بگفتهٔ مورخان زمان ، چهل هزار تن از شیعیان بفرمان وی کشته شدند ، وپیشانی باقی را با آهن‌گداخته داغ کردند ، تا همه‌جا شناخته شوند ، و آنان را با بستگان و اولادکشته شدگان بمتصرفات اروپائی دولت عثمانی بردند٦ ، ودرنتیجهٔ همین اختلافات و خونریزیهای مذهبی ، جمعی از علمای عثمانی نیز فتوی دادندکه کشتن هر فرد شیعهٔ ایرانی برابر با کشتن هفتاد کافر حربی است !

چنانکه در تاریخ سلطنت شاه اسماعیل اول باید دید ، حملهٔ سلطان سلیم خان برآذربایجان بشکست قزلباش و فرارشاه اسماعیل ازمیدان**چالدران** منتهی شد. این شکست در اخلاق و رفتار پادشاه صفوی تأثیر فراوان‌کرد . خود خواهی و غرورش بنومیدی و ملال مبدل‌گشت ، و از آن پس در ترویج مذهب شیعه از سختگیری و کشتار خودداری‌کرد ، و بحکام ولایات دستور دادکه خلق خدای را برای ترك وتبدیل

بقیهٔ پاورقی صفحهٔ پیش:

وبفرما و تواضع وحرکت وقیام و قعود و دخول و خروج باید «علی»گفت . هرصبح یکصد وده بار«علی» گفتن و گلبانگ لعن را یکبار جاری ساختن واجب ، وجز برادران از جمیع مردم تقیه کردن سنت مؤکداست.

«شیخ **فضل‌الله** نامی از حیدریه در **قوزان** ، میان قبائل **یورك** کتابی درباب حیدریه باسم **حیدرثانی** شایع ساخت ، ونسخه ای ازآن توسط مفتشین بدست **سلطان سلیم** ملقب به **یاووز** رسید . قبل از جنگ **چالدران** بنا بفتوای علماء زیاده از چهل هزارنفس‌را ، که برآن عقیده بودند ، قتل‌عام‌کرد وزنان ودختران و پسران نابالغ آنها را بلشکر قسمت نمودند . . . » - ازکتاب **انقلاب‌الاسلام** ، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی ، صفحات ۳۲ تا ۳۵ .

٦ - برای تفصیل روابط شاه اسماعیل اول با سلاطین عثمانی وتحریکات مذهبی وسیاسی پادشاه‌صفوی در آسیای صغیر ، و حوادثی‌که منجربجنگ معروف **چالدران**گردید ، رجوع شود برسالهٔ **جنگ چالدران** ، تألیف نویسندهٔ این‌کتاب ، چاپ دانشگاه تهران ، در دیماه سال ۱۳۳۲ شمسی .

مذهب نرنجانند .

پس از مرگ شاه اسماعیل ، در دوران سلطنت پسرش شاه طهماسب اول (از ۹۳۰ تا ۹۸٤ هجری قمری) نیز آتش‌کینه و دشمنی میان شیعه و سنی همچنان روشن بود ، و همین دشمنی سبب شدکه سلطان سلیمان خان قانونی چهار بار ببهانه های‌گوناگون برآذربایجان تاخت ، و ولایات شمال غربی و مغرب ایران چندین سال گرفتار جنگ و خونریزی و قحط و غلا شد و جمع‌کثیری از مردم بیگناه درآن‌جنگها نابودگشتند.

پس‌از شاه طهماسب اول ، جانشین وی شاه اسماعیل دوم ، برخلاف پدر ونیاکان خویش ، باطناً بمذهب تسنن متمایل بود، و می‌خواست که آن مذهب را بار دیگر درایران ترویج‌کند . بهمین‌سبب درصددبرآمدکه ازقدرت ونفوذعلمای شیعه بکاهد واز تظاهرات و تبلیغاتی که برضد پیروان مذهب تسنن میشد ومایهٔ اختلافات بزرگ داخلی و خارجی و خونریزی‌های فراوان‌بود ، جلوگیری‌کند. همیشه درمجالس خصوصی از اختلاف شیعه و سنی و لعن خلفای سه‌گانه انتقاد میکرد . سزانجام نیز فرمان دادکه مردم در مساجد و معابر و مجامع عمومی از طعن ابوبکر و عمر و عثمان و عایشه و امثال آنان خودداری‌کنند ، و هرکس راکه از اطاعت این فرمان‌سر بپیچد ، بسختی سیاست‌کرد . حتی از خزانهٔ شاهی مبلغی تخصیص‌داد تا بکسانی که در همهٔ عمر زبان بلعن خلفای سه گانه و سایر اصحاب پیغمبر نگشوده بودند ، داده شود ، و بدستور او تمام اشعار و عباراتی راکه در لعن ابوبکر و عمر و عثمان ، یا در منقبت و مدح حضرت علی بر در و دیوار مساجد و مدارس نوشته بودند ، محوکردند . عاقبت گفتار و رفتارش مایهٔ بدگمانی مردم و سران طوائف قزلباش ،که در مذهب شیعه‌تعصب وافر داشتند ، و از بیرحمی و خونخواری و مردمکشی وی نیز بجان آمده بودند ، گردید وگروهی از سرداران بدستیاری خواهرش پریخان‌خانم اورا مسموم کردند ۷ .

رفتار شاه عباس با پیروان مذهب تسنن

در دوران پادشاهی **شاه محمد خدابنده** و حکومت پسرش **حمزه میرزا** نیز ، رفتار سرداران قزلباش و حکمروایان سیاسی ودینی صفوی باپیروان مذهب تسنن ، همچنان خصمانه وکینه‌آمیز بود ، وهمین رفتار کار دوام صلح و دوستی را میان دولتهای ایران و عثمانی دشوار میکرد. چون دراین زمان دولت صفوی بسبب خودرائی‌سرداران قزلباش‌وظهور

---

۷ - رجوع شود بصفحات ۳۰ تا ۳۳ ازمجلد اول «تاریخ زندگانی شاه عباس» .

اختلافات داخلی ناتوان شده بود ، **سلطان مراد خان سوم** سلطان عثمانی ، نخست گروهی ازکردان سنی را ، که درمغرب آذربایجان بسر میبردند ، بغارت کردن نواحی غربی آن ولایت برانگیخت. سپس خودنیز بهواخواهی ایشان برایران تاخت. سرانجام پس ازچندسال جنگ وخونریزی وغارتگری ، متصرفات دولت صفوی درگرجستان و قفقاز باقسمت مهمی ازخاك آذربایجان وشهر تبریز ، بدست سلطان عثمانی افتاد۸ . شاه‌عباس نیز ، چنانکه درتاریخ مقدمات سلطنت وی نوشته‌ایم ، چون گرفتار مدعیان سلطنت و مخالفان داخلی بود ، ناچار بادولت عثمانی از در مصالحه درآمد ، وتمام این ولایات را ، با قسمتی از لرستان وقلعه نهاوند ، بآندولت تسلیم کرد ۹ . سرزمین آذربایجان از سال ۹۹۳ تا سال ۱۰۱۲ هجری قمری ، مدت بیست‌سال ، در تصرف دولت عثمانی باقی ماند ، و درین مدت بایرانیان شیعی مذهب آن ولایت رنج وآسیب بسیار رسید .

***

شاه‌عباس نیز در دوران پادشاهی خود ، با ایرانیانی که هنوز درمذهب تسنن باقی بودند . یا با سنی مذهبانی که پس‌از گرفتن ولایات تازه ، در حوزهٔ سلطنتش درمی‌آمدند ، مهربان وخوش رفتار نبود . وآنان را با رعایای شیعه یکسان نمیشمرد . البته گاه بمقتضای سیاست با مردم سنی شهرهائی که در خراسان از پادشاهان ازبك میگرفت ، بمهربانی ومدارا رفتار میکرد ، و سربازان متعصب خودرا از آزار ایشان باز میداشت . چنانکه درسال ۱۰۰۹ هجری قمری ، چون قلعهٔ **مرو شاهجان** را از **نورمحمدخان ازبك** گرفت ، بگفتهٔ منشی مخصوصش ۱۰ ، همینکه «مرویان وکافهٔ خلق آندیار را بجهت مغایرت مذهب ، ازطایفهٔ قزلباش خائف و هراسان » دید ، « بنا براقتضای قواعد معدلت ورعیت پروری » فرمان داد که بسبب اختلاف مذاهب متعرض کسی نشوند .

درسال ۱۰۱۱ هجری قمری هم که بعد از گرفتن قلعه‌های مرو ونسا و ابیورد قلعهٔ **اندخود**را درخراسان محاصره کرده بود ، بمردم آن قلعه، که بیشتر از ازبکان و پیرو مذهب تسنن بودند ، پیغام فرستاد که : « . . . مارا طمعی درین ولایت‌نیست ، وهرگز درخاطر حق‌گزین جز رفاه حال و آسودگی کافهٔ خلایق و عبادالله نبوده است . با طوایف امم صلح کل‌داریم وما را با مذهب وملت کسی کاری نیست . شاید صدق

---

۸ - برای تفصیل این جنگها رجوع کنید بمجلد اول این تاریخ ، صفحات ۴۷تا۵۲ ، ٤٦تا٦۷ ، ۷۸تا۹۳ ، ۱۰۱ تا ۱۰۵

۹ - رجوع شود بجلد اول این تاریخ ، صفحات ۱٤۷تا ۱۵۰

۱۰ - **عالم‌آرای عباسی** ،**چاپ** تهران ، ص ٤۱۸

این معنی از مردم مرو ونسا وابیورد خاطرنشان ایشان شده باشد ، که از تاریخی‌که بحیطهٔ تصرف و تسخیر اولیای دولت قاهره درآمده ، درمساجد ومعابد اهل سنت و جماعت و طبقهٔ شیعه هریك بشیوه وشعار خود سلوك میکنند ، و بهیچ آفریده تکلیفی که مکروه خاطر ایشان باشد ، نشده و نمیشود...۱۱»

ولی درآغاز سال بعد ، که بعلت بروز بیماری درمیان سپاهیان قزلباش ، از تسخیر قلعهٔ بلخ نومید گشته ، بعراق باز میرفت ، چون بقلعهٔ « اندخود » رسید ، بی‌سبب بسربازان اجازهٔ غارتگری داد . بفرمان وی اکابر واعیان و قاضی و مفتی و بزرگان قصبه اندخود را گرد آوردند و هرخانوار را بیکی از مردم اردوی شاهی سپردند تا چون اسیر با خود بعراق برند . نویسندهٔ **عالم‌آرای عباسی** درین‌باره‌چنین نوشته است :

« . . . بیك طرفة العین قصبه‌ای بآن معموری ویرانه گشت ، و بسیاری ازنساء وصبیان بذل‌اسرگرفتار آمدند . کم کسی بود که اسیر اندخودی همراه نداشت ...۱۲ »

همین مورخ پس‌از بیان این واقعه می‌نویسد که تا زمان سلطان مرادخان سوم هرگز پادشاهان عثمانی وازبك که به آذربایجان یا خراسان می‌تاختند ، زنان و اطفال شیعه را باسیری نمی‌بردند ، ولشکر قزلباش نیز ازین کارزشت احتراز میکرد . ولی در زمان سلطان مرادخان سپاهیان ترك و تاتار در آذربایجان و شیروان این شیوه پیش‌گرفتند ، وگروهی از اطفال و زنان شیعه وسادات را باسیری بردند ، ودراستانبول وکشورهای اروپای شرقی بعیسویان فروختند . درزمان عبدالله‌خان وعبدالمؤمن خان، امرای‌ازبك نیز ، ازبکان چندین‌هزار از مردم شیعه را اسیر کردند وبرای فروش بشهرهای ترکستان و افغانستان بردند ، و «چون دنیا دار مکافاتست و انتقام اینگونه اعمال شنیع درمشیت حق‌تعالی ، که منتقم حقیقی است قرار یافته بود . . . بتحریك کار فرمایان قضا وقدر ، درین یورش چندین هزار نفس باسیری افتادند و از اوطان جلا شدند...۱۳»

دربارهٔ اختلاف شیعه وسنی و رفتارشاه‌عباس با پیروان مذهب تسنن ، جلال‌الدین محمد یزدی منجم‌باشی او ، در **تاریخ عباسی** مخصوصاً بچند مورد اشاره کرده است . در وقایع سال ۱۰۰۸ هجری قمری می‌نویسد :

« . . .در اواخر ماه صفر این سال نزول اجلال ببلدهٔ سمنان واقع شد ، و میر مراد چلاوی را گرفتند ، وبجهت زیادتی وعدم اطاعت قانون ، جماعت سنیان سرخه را گرفتند ، وگوش وبینی ملایان ایشان را بجهال ایشان خوراندند ، وسیصدتومان هم برسم جریمه از ایشان گرفتند (!)

ودر حوادث سال ۱۰۱۷ نوشته است :

---

۱۱ - **عالم‌آرای عباسی** ، چاپ تهران ، ص ۴۲۹ - ۴۳۰ .

۱۲ - ایضاً ص ۴۳۴ - ۴۳۵ . **خلدبرین** ، نسخهٔ خطی ، وقایع سال ۱۰۱۱ هجری قمری .

۱۳ - ایضاً ، عالم آرای عباسی ، ص ۴۳۵

« . . . نزول بهمدان واقع شد و چون سنیان آن محال بدستیاری **محمود دباغ** ، که رأس ورئیس سنیان و کدخدای شهر بود ، بشیعیان ظلم و جفا نموده بودند ، **نواب کلب آستان علی** (یعنی شاه عباس) جهت باز خواست طلب محمود دباغ نمودند . او روی‌پنهان کرد حاضر نشد . مشخص شد که پی پای مداحی را بریده بود وشیعیان را آزار بسیار کرده بود . حسب‌الحکم کوچك و بزرگ وترك وتاجیك ، خصوصاً جماعت **شالبافان** که بتسنن‌مشهور بودند وبسبب اعتبار وبزرگی محمود دباغ از تسنن ابا ننمودند ، بطلب اومشغول‌شدند، ومقررشد که اگر بعد از سه روز پیدا نشود ، جماعت مذکور را بقتل عام نیست ونابود سازند ، و اموال واسباب وزن وفرزندان ایشان از غازیان باشد . روز چهارشنبهٔ پانزدهم جمادی‌الاول (۱۰۱۷) محمود دباغ را گرفته آوردند وبیاسا رسانیدند . . . »

دروقایع سال ۱۰۲۰ هجری نیز می‌نویسد که چون شاه‌عباس آرامگاه شیخ **زاهد گیلانی** ، مرشد جد بزرگش شیخ صفی‌الدین اردبیلی ، را زیارت کرد « تصدق بسیار داد ، بشرط آنکه بسنی ندهند ، ودرهمانحال لعن بسیار کرده شد . »

شاه‌عباس نسبت باسیران سنی‌مذهب ترك‌وازبك نیزغالباًسختگیر و بیرحم بود ، وچنانکه درقسمت ششم ازفصل چهارم مجلد دوم این تاریخ ، بتفصیل نوشته‌ایم، کمتر از کشتن آنان چشم می‌پوشید ۱۴ .

ازمیان اسیران اگرکسی ترك مذهب میگفت ، ومذهب شیعه اختیار میکرد بخشیده میشد . چنانکه فی‌المثل چون درمحرم سال ۱۰۱۳ هجری ، **شریف پاشا** حکمران قلعهٔ **وان** ، پس‌از تسلیم کردن آن قلعه تشیع اختیار کرد و حاضر شدکه ازمقام ومنصب خویش درخدمت دولت عثمانی چشم بپوشد ، ودرمشهد امام هشتم مجاور گردد ، با یکصد تن از ملازمانش بخشیده شد ، وسالی سیصد تومان نقد و پانصد خروار غله نیز از خزانهٔ شاهی وظیفه گرفت ۱۵ .

اما شاه‌عباس درهمان مجلسی‌که شریف‌پاشا را بخشید ، جمعی از علمای‌سنی را که پیش ازآن اسیر شده بودند ، بباد دشنام‌گرفت ، و بزبان عتاب پرسید : «شما بوده‌اید که فرمان داده‌اید ریختن خون هرایرانی برابر باکشتن هفتاد کافر ثواب است ؟ » و پیش‌ازآنکه جوابی بشنود ، فرمان‌داد همگی را بسخت‌ترین وضعی هلاك کردند ۱۶ .

---

۱۴ - رجوع کنید به مجلد دوم این تاریخ ، صفحات ۱۳۷ تا ۱۴۱

۱۵ - **عالم آراء** ، ص ٤۵۵

۱۶- ایضا ، **عالم‌آراء** ص ۵۷۵ ، **خلدبرین و روضة‌الصفویه** ، نسخ خطی .- تفصیل رفتارشاه‌عباس‌باقبائل‌کرد در فصل «سیاست داخلی»او بتفصیل خواهد آمد .

شاه‌عباس برطوائف کرد نیز همیشه بچشم بدبینی وکینه می‌نگریست . زیرا این طوائف بسبب‌اینکه در سرحدات ایران و عثمانی مقام داشتند ، و مذهب تسنن بیشتر ایشان را بجانب ترکان متمایل میساخت ، درجنگهای ترك و قزلباش غالباً با سرداران عثمانی همدست میشدند ودر شهرهای آذربایجان بتاخت و تاز و کشتار ویغماگری می‌پرداختند . بهمین سبب شاه عباس همواره مراقب آنان بود وبرای تلافی دورنگیها و زشتکاریهایشان بهانه می‌جست . مخصوصاً بقبائل کرد مکری ، شایدبعلت آنکه یکی از اسیران آن‌طائفه وقتی برویش خنجر کشیده بود ، خصومت خاص داشت . عاقبت نیز درسال ۱۰۱۹ هجری قمری ، **قباد خان** رئیس قبائل مکری را ، که باجمعی ازسران آن طایفه ، بگفتهٔ مورخان زمان « بپای بوس » وی آمده بود ، کشت وپس‌از کشتن آنان سپاهیان قزلباش را بقتل‌عام عشایر مکری و غارت مساکن ایشان مأمور کرد ، و بگفتهٔ منشی مخصوصش « . . . دود ازدودمان طایفهٔ‌مکری برآمد . مردان‌طعمه شمشیر آبدار و نساء و صبیان بذل اسر و رقیت گرفتار آمده ، مکافات‌عمل یافتند . »

پس ازین قتل‌عام نیز از کینه‌توزی با ایل‌مکری دست برنداشت ، وبهمهٔ سران طوائف‌کرد فرمان داد که از افراد آن ایل کسی‌را درمیان خود راه ندهند ، وهریك از ایشان را که بدست آورند بکشند ، والا کشته خواهند شد . **جلال‌الدین محمد یزدی** منجم‌باشی او ، دربارهٔ سرنوشت یکی‌ازسران کرد ، که برخلاف فرمان شاه عباس‌گروهی از افراد ایل مکری را حمایت کرده بود ، می‌نویسد :

« . . . چون **میرسکندرکردبازه** درمراغه بسجدهٔ اشرف مشرف شد ، مقررگشت‌که‌ازآن پس جماعت ایل مکری را درمیان ایل واویماق خود نگذارد ، وهرکجا باشند و قدرت دردفع ایشان‌داشته‌باشدفع‌کند. چون‌بجاومقام خودرفت ، **یکصدوبیست‌سرفرستاد** ، وبعدازمدتی‌معلوم شد که بسیاری ازین جماعت را درظل حمایت خود آورده ،در اعزاز و احترام ایشان فروگذاشت نمی کند . حکم جهان مطاع شدکه **پیربوداق ترکمان** ، حاکم تبریز ، و **سارو سلطان** حاکم سارو قرقان ، و **آقاسلطان مقدم** حاکم مراغه ، و **قاضی‌بیك** ولد میراسکندر، که بسبق خدمت گوی سلطنت ازمیدان کردان ربوده ، متوجه «بانه» و قلاع آنحدود شوند ، وهرکجا کرد مکری به‌بینند بکشند ، وحافظان ومستحفظان ایشان را بجزا رسانند ، وحکمی به **خان احمدسلطان** ولد **هلوخان** کرد نوشتند که چون امرای قزلباش برفتن بانه و تضییق میر اسکندر و جماعت مکری مأمورند . . . اگر تو نیز لشکری جمع‌کنی و در حرکت آئی بهتر باشد. . . . . او نیز در حرکت آمد ، و در اوایل صفر به سرکردگان مکری رسیدند . . . وبجنگ وجدال مشغول شدند . غازیان علاج درآتش زدن دیدند ، وچون علف، بسیار بواسطهٔ زمستان جمع کرده بودند آتش درگرفت . . . واززن ومرد مکری درآن قلعه صد و نود کس بودند، بیرون نیامدند ، وتمام سوختند ، و شش‌قلعهٔ دیگر بتصرف‌آوردند. میر اسکندر نیز فرار کرد و دویست نفر ازکردان او علف شمشیر غازیان شدند ! . . . »

۸

شاه عباس اول و نقطویان

آئین **نقطویان** یا **پسیخانیان** پیرو مردی بودند بنام **محمود پسیخانی** گیلانی[1] ، **نقطویان** که ظاهراً درسال ۸۰۰ هجری قمری در زمان سلطنت امیر تیمورگورکان، مذهب نقطوی را بنیان گذاشت . اینمرد خود نخست از پیروان **سید فضل نعیمی استرابادی** پیشوای **حروفیه**[2] **بود.** فضل اورا بسبب خودپسندی و نافرمانیش طرد کرد ، وبهمین سبب به **محمود مطرود** و **مردود** مشهورشد . نوشته‌اند که مردی‌پرهیزگار ودانشمند و زیرك وسخندان بود ، و بنابر عقیدهٔ مذهبی خود هرگز زن نگرفت . چندی در حدودردودارس زندگی‌میکرد وسرانجام درسال ۸۳۱ هجری‌قمری درگذشت، یا بگفتهٔ برخی از مورخان ، خودرا درتیزاب افکند وهلاك‌کرد . از زندگانی وی بیش‌ازین خبری نیست ، واز نام پیروان ومریدانش نیز درتواریخ زمان او نامی نبرده‌اند . اما مسلمست که مذهبش درقرنهای نهم و دهم رونق ورواج فراوان یافته ، وپیروانش در ایران وهندوستان و آسیای صغیر بسیار بوده اند .

۱- پسیخان دهی است درمغرب شهر رشت (درگیلان) ودرهفت‌کیلومتری‌آن شهر ، در راه فرمن .

۲ - **سیدفضل نعیمی استرابادی** (یاگرگانی) پسر **ابومحمد تبریزی** موسس **طریقهٔ حروفیه** ، درسال ۷۴۰ هجری قمری بوجود آمد وچون بسن رشد رسید ، طاقیه‌دوزی اختیارکرد ، واین‌حرفه را وسیلهٔ کسب معیشت ساخت . سپس بسیاحت پرداخت وچندی درایران وعراق‌عرب وحجاز گردش کرد ، وازسال ۷۸۸هجری بنشر عقاید خویش پرداخت ، وکم‌کم کار شهرتش بالاگرفت ومریدانش درسراسرایران پراکنده شدند . سید فضل‌نعیمی آیات قرآن را با بیان معانی تازه تفسیرمیکرد ، و اساس تفسیرهای او براصالت حروف بود ، ومی‌گفت که هرکس بخواهد بمعانی واقعی کتابهای آسمانی‌پی برد ، ورموز گفتارهای پیمبران پیشین را بحقیقت دریابد ، ناچار باید بامعانی و خواص و راز حروف آشناگردد . خود نیز معانی شگفت‌انگیز وتازه‌ای را که برای آیات قرآن وگفته‌های پیغمبر اسلام بیان میکرد ، ازین راه دریافته بود . بهمین‌سبب او را **فضل حروفی** وپیروانش را **حروفیه** میخواندند .

بقولی امیر تیمور را نیز بمذهب خود خوانده بود . سرانجام گروهی از علمای سمرقند کشتنش را واجب

بقیهٔ حاشیه‌درصفحهٔ بعد



میدان نقش جهان اصفهان

بامنظرهٔ عمارت عالی‌قاپو و مسجد شیخ لطف‌الله و سردر بازار قیصریه .

ازسفرنامهٔ «کرنلیوس دوبروین» هلندی

مقابل صفحهٔ ۴۰

نقطویان یا **اهل‌نقطه** را بسبب آن بدین نام خوانده‌اند که محمود ظهور و خلقت هر چیز را ازخاك میدانست، وآنرا نقطه میخواند. از میان ایشان هرکس راکه‌زن نگرفته بود **واحد** و هرکس را که زناشوئی کرده بود **امین** می‌گفتند. زن نگرفتن در آئین ایشان پسندیده بود، و محمود پیروان خویش را از ازدواج برحذر میداشت.

محمود نیز، مانند استاد خویش فضل استرابادی، خود را **مهدی موعود** میخواند. **میگفت** که دین اسلام برافتاده ودور عرب بآخر رسیده است. ازین پس دین دین او ودور دورعجم است، واین دورهشت هزارسال دوام خواهدیافت. محمود شانزده کتاب وهزار و یك رساله نوشته وهریك را نامی مخصوص نهاده است. او نیز مانند فضل قرآن‌را تفسیر میکرد و با افکار وآراء خویش همآهنگ میساخت.

پیروان محمود را **پسیخانیان و محمودیه** نیز نامیده‌اند. مسلمانان این گروه را **ملحد** میگفتند، زیرا که خدا و رستاخیز و بهشت و دوزخ و جهان دیگررا منکربودند و می‌گفتند که پاداش یامکافات حسن وقبح اعمال آدمی درهمین دنیا باو خواهد رسید. انسان‌کامل را، که بیشتر بنام **مرکب مبین** می‌خواندند، ستایش میکردند، ومعتقدبودند که‌آنچه تاآنزمان بنام خدا خوانده میشد، همین انسان کامل است. نقطویان ظاهرا از تاثیر اینگونه عقاید، باصطلاح زمان، وسیع‌المشرب شده بودند. یعنی برسوم شرع اعتنا نداشتند، آزادانه شراب می‌نوشیدند و، چنانکه دشمنان ومخالفاشان نوشته‌اند، مادر وخواهر ودختر وپسر خود ودیگران را، برپیروان آئین خویش مباح میدانستند، وسخنانی میگفتندکه سایر مسلمانان آنها را بکلمات واهی وانحراف از طریق شریعت و سیر در راه الحاد، تعبیر میکردند.. نقطویان را **تناسخیه** نیز نامیده‌اند، از آنجهت‌که

بقیهٔ حاشیه از صفحهٔ‌قبل:

شمردند، و **میرانشاه** پسر تیموربفرمان پدر، اورا در نزدیکی تبریز بدست خودگردن زد، تنش را پس از آنکه بریسمان‌بستند ودرکوی وبرزن گردانیدند، با سرنزد تیمور فرستاد، وبامروی درآتش سوزانده شد. بقولی نیز او را در قلعهٔ **النجق** نزدیك شهر **نخجوان** بخاك سپردند. یکی از مورخان دربارهٔ وی می نویسد که: «. . . بسید فضل‌الله **حلال خور** شهرت داشت، زیرا که حلال میخورد، وچندان پارسا بود که هرگز از خوراك دیگران نچشید، وازکسی چیزی نپذیرفت. طاقیه‌های عجمی میدوخت واز بهــای آن روزی میخورد، وبا این همه از دانش‌ها و نظم و نثر بخوبی آگاه و برخوردار بود. . . » (ازکتاب **الضوءاللامع لاهل‌القرن التاسع** از **شمس‌الدین محمد سخاوی**، چاپ قاهره درسال ١٣٥٤ هجری قمری).

از فضل استرابادی چهار کتاب دردست است، یکی بنام **عرشنامه** که مثنوی و فارسی است، وسه‌کتاب دیگر باسامی **جاودان‌نامه** و **نوم‌نامه** و **محبت‌نامه** بنثر و فارسی آمیخته بازبان محلی گرگانی.- برای تفصیل زندگانی واصول عقاید وآثار اوبکتاب **واژه‌نامهٔ گرگانی**، تألیف **آقای دکترصادق کیا**، استادزبان پهلوی در دانشگاه تهران، چاپ دانشگاه درسال ١٣٣٠ هجری شمسی، رجوع باید کرد.

میگفتند هرچه درین جهان صورت وپیکری دارد ، ذرات وجودش همواره باقی خواهد بود ، وپیاپی بصورتهای دیگر ، ازسنگ وگیاه وجانور وانسان ، جلوه‌گر خواهد شد . چنانکه ازشکل وکردار وخوی هرچیز و هرکس میتوان بصورت وکردار او درحیات پیشینش پی‌برد . درك این معانی را **احصاء** و احصاءکننده را**محصی** می‌خواندند .

آئین نقطوی را بسبب آنکه محمود بر آیات قرآن تفسیر های نو وشگفت‌انگیز نوشته بود، **زندقه** و پیروان آن را **زندیق** نیز گفته‌اند ۳ .

برای‌اینکه عقیدهٔ مورخان‌ایران دربارهٔ محمود پسیخانی‌وآئین‌نقطویان‌روشن‌تر گردد ، مضمون یکقسمت ازروایت نویسندهٔ **دبستان‌المذاهب** را ، که درین باب مفصلتر از دیگران بحث‌کرده است ، نقل می‌کنیم . می‌نویسد :

« . . . شخص واحد محمود از **مسجوان**[4] ، که دهیست ازگیلان زمین‌سربرزد ، وعالم‌و عامل ومتقی و پرهیزگار وفصیح بود. درششصده هجری ظاهرشد. گویند جسد **محمد**کاملتر شدو از آن **محمود** سر برزد ، **ونبعثك مقاماً محموداً** خبر آنست . . . اجزای جسدانسانی ازظهورآدم صفی درترقی‌بودند تابرتبهٔ محمدی ، که معراج‌است بهره‌ورشدند . درین‌وقت چون‌اکمل واصفی گشت ، محمود سربرزد وبنابراین گفته‌اند :

از محمد گریز در محمود   کاندران کاست واندرین‌افزود

«واینکه حضرت‌رسالت پناه محمدی به‌علی گفت : **اناوعلی من‌نورواحدولحمك لحمی‌و جسمك جسمی** اشارت بدانست که‌صفوت و قوت اجزا و اجساد همهٔ انبیاء واولیاء بهم آمد ، واز آن جسد محمد وعلی مخمرگشت . بدینسان گزیدهٔ اجزای محمد وعلی فراهم شد ، وباهم آمیخت وازآن پیکر محمود در سرشت .

« از درویش **صفا** و درویش **بقای واحد** ، ودرویش **اسماعیل ومیرزا تقی و شیخ‌لطف‌الله و شیخ‌شهاب** ، که از امنایند نامه نگار شنیدکه شخص **واحد** نقطه میگوید و **خاك** را میخواهد،و عناصر دیگر بزعم او از خاك موجودند .آفتاب را نفس آتش داند ، وکعبهٔ عبادت وآتشکدهٔ طاعت ذات اقدس اورا خوانند .... وآسمان را هوا وماه را نفس آبشناسند وبرجعت‌قائلست بدین آئین که چون بمیرد و بخاکش برند ، اجزای بدنی او بصورت جمادی یا نباتی‌جلوه‌کند، تاآن نبات غذای حیوان شود ،یا بخورد انسان رسد .پس بکسوت انسانی درآید ....

«...ومحمود را نسخها ورسمهاست در برابر شرایع انبیاء و سراسر مصحف را مطابق خویش تاویل کرده . ازمقررات اوآنست‌که مجرد را **واحد** ومتاهل را **امین** میخوانند. آئین ستوده درپیش او آنست که درمدت العمر بپارسائی ودرویشی وتجرد گذراند . چو ن او را

۳ – کتاب **نقطویان یا پسیخانیان** ، از **دکترصادق‌کیا** استاد دانشگاه ، چاپ تهران .

٤ – **پسیخان** درست است .

٥ – **هشتصد هجری** درست است .

میلی بتعلق نبود ، مگر قدر غذای لذیذی ، چنین کس در ترقی باشد و واحد گردد ، وبمرتبهٔ الله که مرکب مبین است ، رسد ، واگرامینی رامیل آمیزش زن‌باشد ، درهمه عمر یکبار سزد وگرنتواند درهرسالی یکبار ، واگرنتواند درچله‌ای یکبار ، واگر نیارد درماهی یکبار، واگر نتوانددر هفته ای یکبار ... از واحدی منقولست‌که گفت‌که چون‌کسی از نشاء مردمی بنشاء حیوانی ، وازجانوری بنباتی نزول‌کند ، وازنباتی بجمادی‌گراید ، همچنین برعکس ، آثار و خوی‌اورا درهر نشاء محصی شناسد واحصاء کند ، ازخلق بخلق اوپی‌برد .... فقهای وسواسی دست ودهن‌آب‌کش سپید جامه دوست ، قاز شوند که‌هردم سربآب‌فروبرند . ودرنشاء نباتی‌چوب مسواك ورحل وحصیر وجانماز ، ودرحالت جمادی سنگ یاخاراو لوح‌مزار وقبله نماگردند ، وکرم شب‌تاب مشعل‌داریست‌که بتدریج نزول‌کرده بدین پیکر در آمده ، وسگ در نشاء سابق ترك قزلباش بوده ، که شمشیر کجش دم‌شده و بالفعل ترکی میفهمد . چون چخ‌گوئی برون رود ، وچخ بترکی برون آی باشد ....»[۶]

یکی دیگر از نویسندگان قرن یازدهم هجری قمری نیز دربارهٔ محمود وآئین نقطویان چنین نوشته است :

« .... و طایفهٔ دوم از منکران وجود واجب ، ملاحده تناسخیه‌اند ، که خود را نقطویه میخوانند مبداء اشیاراذات مربع میگویند ، وآن عبارتست از روح انسان‌نزدایشان ، وخودرا خدا میدانند ومیگویندکه تاخودرا نشناخته‌بنده است ، وچون خودرا شناخت خداست ، وکلمهٔ ایشان اینست : لااله‌الاالمرکب‌المبین . و مراد ایشان از مرکب مبین آدمی است . و واضع این مذهب محمود فسیخانی است ، لعنةالله‌تعالی . وازجملهٔ اصول ایشان یکی اینست که موجود نیست جز مرکب ومحسوس ، وایشان منکر وحدت وبساطت معقولند ، تعقل وتصورراکواذب میدانند ، واز جملهٔ فروغ‌مذهب ایشان اینست که بعداز شناختن خود ، که‌دانست خداست،مادر وبرادر وخواهر وپسر ودختر وتمام منهیات مباح میشود ، و درهمه تصرف میکنند ، واتحاد نزدایشان اینست‌که عورات یکدیگر رابحضور یکدیگر فسادکنند ، وبایکدیگرکذلك . ویك‌مرد راچهار عورت ظلم میدانند ، ویك عورت‌را بچهار مرد میدهند ، وفرزندرابحسب میـــل او بهرکدام حکم میکنند ...»[۷]

رفتارشاه طهماسب اول با نقطویان پیروان آئین نقطوی پس‌از مرگ محمود پسیخانی در سراسر ایران پراکنده شدند ، وبتبلیغ آئین خود پرداختند . چنانکه از تاریخهای زمان برمی‌آید ، نقطویان درولایت کاشان و نطنز مخصوصاً در محل فین

---

۶ – برای تفصیل رجوع‌کنید به دبستان المذاهب ، چاپ بمبئی در سال ۱۲۶۲ هجری ، تعلیم هشتم ، یا کتاب نقطویان یا پسیخانیان از دکتر صادق‌کیا ، ص ۱۹ تا ۲۴ – کتاب دبستان درقرن یازدهم‌هجری‌قمری نوشته شده است .

۷ – از نفایس‌الارقام تألیف محمدبن محمود دهدار ، نقل ازکتاب نقطویان یا پسیخانیان از آقای دکتر صادق کیا ، ص ۲۴ و ۲۵

بسیار بوده ، و بسیاری از سخن سنجان وشاعران این ولایت از آئین محمود پسیخانی پیروی میکرده‌اند . در زمان شاه‌طهماسب اول گروهی ازمردم **انجدان** و نواحی‌کاشان ، بنقطوی بودن متهم شدند ، وآن پادشاه**امیرخان موصلو** حکمران همدان رابا سرداری دیگر مأمور کردکه برکاشان بتازند وآن جماعت را دستگیر کنند .

نویسندهٔ **تاریخ الفی** دروقایع سال۹۸۲هجری‌قمری،دربن‌باره‌چنین مینویسد:

« ... در ایران جمعی از اهالی **انجدان** و رستاق کاشان به **مراد** نامی که دعوی امامت میکرد ، اتفاق‌کردند ، وجمعی دیگر هم درآن نواحی بمتابعت **محمود فساخانی** ، که دعوی نبوت میکرد ،متهم شدند . شهریارایران‌امیرخان موصلو ، حاکم همدان را ازراه همدان به «انجدان»فرستاد، وبدیع‌الزمان والد راقم حروف را بکاشان تعیین نمود ، و هردو فوج بایلغار روان شدند ..... و جمیع آن مردم را بدست آوردند وبدرگاه فرستادند ، و **مراد** که پسری درنهایت‌حسن‌وجمال بود ، در دولتخانه محبوس شد ... وجمعی کثیر ازمتابعانش بقتل رسیدند (!) واموال بسیار ازآن جماعت واصل خزانه‌شد . چه ازتمامی ولایت سند وکیج ومکران تحف وهدایا برای‌ایشان فرستاده بودند ....[۸]»

در شهر قزوین نیز شاه طهماسب‌گروهی از نقطویان را بحبس انداخت،که از آنجمله یکی **حیاتی** شاعرکاشانی بود . این‌مرد دوسال درزندان بسربرد ، و چون خلاص یافت ،پس‌ازمرگ آنپادشاه بهندوستان رفت و بخدمت **نورالدین محمد جهانگیر** پادشاه تیموری هند درآمد .

در سال ۹۷۳ هجری نیز شاه طهماسب یکی ازشاعران ودانشمندان‌اصفهانی بنام **ابوالقاسم امری** را، که نزد وی‌منزلت ومقامی بزرگ داشت ، باتهام نقطوی بودن ،

---

۸ – **میرزا علی همدمی** از شاعران کاشان ، که در همین‌سال ۹۸۲ درگذشته ، در ترجیع بندی‌که‌درهجو مردم نقطوی آئین فین کاشان ساخته است ، باین کشتار اشاره کرده ، میگوید :

ای همدمی اگر تونه از خران فینی — میکن همیشه لعنت بر ملحدان فینی
باشد زبان ایشان ابری بجای آری — آری که هست واجب قطع زبان فینی
این عاشق زن او او مایل زن این — این شیوه نیك دانند پیرو جوان فینی

از حد بشد قباحت از قبح این اراذل — خواهم گرفت آخر دامان شاه عادل
گویم شها تو بودی مایل بقتل این جمع — کردی به تیغ ازیشان مقصود خویش حاصل
اکنون بقریهٔ فین چندین ملاحدستند — هم در نماز کاهل هم در فساد کامل
حیدی صفت برآور تیغی چو برق لامع — وین قوم‌را تمامی ازبیخ واصل بکس ...»

برای تمام اشعار رجوع شود بتذکرهٔ **خلاصة‌الاشعار** از **تقی‌الدین محمد کاشی** .

کورکرده[۹]. رفتار این پادشاه را با **درویش خسرو** قلندر نقطوی نیز درمجلددوم این تاریخ مفصلتر بیان کرده ایم[۱۰].

پس ازمرگ شاه طهماسب اول، چون جانشینان وی گرفتار اختلافات داخلی، یاسرگرم جنگ باسلطان عثمانی ودفاع از آذربایجان بودند، نقطویان درکار تبلیغ و انتشار آئین خود آزادی بیشتر یافتند، و چنانکه پیش ازین اشاره کرده ایم، ولایت کاشان یکی ازمراکز مهم پیروان محمود پسیخانی شد. ولی در سال ۹۹٤ هجری قمری، دوسال پیش از آنکه شاه عباس در قزوین بتخت سلطنت نشیند، در زدو خوردی که میان طرفداران شاه محمد پدر شاه عباس، و **ولیجان خان ترکمان**، حاکم کاشان، در حدود نطنز روی داد، جمعی از نقطویان نیز کشته شدند، که ازآنجمله یکی **افضل دوتاری** ساززن، و دیگری **میربیغمی** نام از سران آن فرقه بود.

شاه عباس و نقطویان

شاه عباس ازآغاز پادشاهی مصمم بودکه درایران فرمانروای مطلق گردد، وهرگونه قدرت وحکومتی را، جز قدرت وحکومت شخص خویش براندازد. بهمین سبب همچنانکه ازلحاظ سیاسی، سرداران مقتدر وصاحب نفوذ قزلباش را دراندك زمان از میان برداشت، ازلحاظ مذهبی نیزنسبت بکسانی که با تبلیغ آئینهای تازه، مایهٔ ایجاد اختلاف دینی واخلاقی میشدند، خشونت وسختگیری بسیار کرد. در سال چهارم پادشاهی او (۹۹۹هجری قمری) **ابوالقاسم امری**، که در زمان شاه طهماسب باتهام نقطوی بودن کورش کرده بودند، بدستیاری گروهی ازمریدان و معتقدان خویش شورشی بزرگ بر پاکرد، و **بنیادخان** حکمران فارس، ناچار او را گرفت وبزندان افکند. لیکن علمای شیراز که او را ملحد وکافر میشمردند، حکم بقتلش دادند ومردم شهر را بکشتن وی برانگیختند، وسرانجام درزندان باکارد وقلمتراش پاره پاره اش کردند. چنانکه از تاریخ برمی آید، ظهور این فتنه نیز شاه عباس را در

۹-- **ابوالقاسم امری** پس از آنکه بفرمان شاه طهماسب کورش کردند، این رباعی را برای شاه فرستاد:

شاها ز لباس نور عورم کردی — شاها از خود بجور دورم کردی
سی سال که مداح تو بودم شب وروز — این جایزه ام بودکه کورم کردی

امری بیست و شش سال بعد ازکور شدن، در زمان سلطنت شاه عباس، بشرحی که خواهیم گفت، بدست مردم شیراز کشته شد.

۱۰ - رجوع شود بمجلد دوم این تاریخ، ص ۳۳۸ و ۳۳۹.

برانداختن آئین‌نقطوی ، که درشهرهای بزرگ‌ایران پیروان فراوان یافته‌بود ، مصممتر ساخت[11] .

شرح رفتارشاه‌عباس را با **درویش خسرو** قلندر نقطوی و چند تن از هم کیشان وی ، مانند **یوسفی ترکش‌دوز** ، که سه‌روز بجای خود برتخت سلطنت نشاند ، (در سال ۱۰۰۱ هجری قمری) درمجلددوم‌این‌تاریخ‌بتفصیل‌نوشته‌ایم[12] . پس از کشتن این دوتن پادشاه صفوی هرکس‌را که به‌نقطوی بودن متهم بود ، کشت وتاچند سال از جستجوی ایشان دست برنداشت . از جملهٔ کسانی که بدین اتهام کشته‌شدند ، یکی **میرسید احمدکاشی** ، معروف به **پیراحمد** ، ازامنای نقطویان بود، که شاه‌عباس او را، بگفتهٔ منشی مخصوصش «بدست مبارك خود شمشیرزد ودوپارهٔ عدل‌کرد!» و تفصیل کشتن او رادرمجلد دوم این تاریخ نگاشته‌ایم [12] . درمیان نوشته‌های‌پیراحمد پیمان نامه هائی از پیروان و مریدان وی بدست آمد ، وازینراه نیز جمعی‌ازنقطویان‌شناخته وکشته شدند . تنها یکی از خوشنویسان و شاعران کاشان ، بنام **ملامحمد باقر خرده** ، برندی ازین میان جان‌بسلامت برد. یکی‌ازمورخان زمان درین‌باره چنین نوشته‌است :

« .... شاه‌عباس پس ازکشتن «پیراحمد» متوجه دیگران‌گردید . درمیان آن جماعت جوانی بود ملاباقر نام . ظاهرش در کمال همواری و ملایمت . بسیار خوش‌طبع وظریف ، ودر خوش نویسی ثانی میرمعز [14] . شعرش درغایت عذوبت وسلاست ، وکمال عشق ومحبت از ادای کلام منظومش ظاهر ....

شاه ازو پرسید که ترا چه‌برین داشت که دامن اعتقاد خود را بلوث این تهمت و بدنامی آلوده ساختی ؟ ملاباقر جبین تضرع برزمین عجزنهاد وگفت که‌باختیار درین ورطه نیفتادم . ازین جماعت بدعاقبت یکی پسری دارد در غایت حسن و جمال و نهایت غنج و دلال...من شیفتهٔ عشق‌او گشتم ، وچون پدر ومادرش ازعشق من خبر شدند ، پسررا ازآشنائی بامن منع‌کردند وکارمن بجنون کشید . عاقبت یکی از یاران من‌باب ترحم گفت ای فلان علاج‌توآنست که بنابر

---

۱۱ – **جلال‌الدین محمد یزدی** منجم باشی شاه عباس در تاریخ عباسی در ذکر وقایع سال هزار هجری قمری می‌نویسد :

« . . . ودر پنجشنبهٔ یازدهم صفر متوجه یزد شدند ، واین‌مرتبهٔ دوم‌بود که موکب همایون متوجه یزد شد ، و پنج روز سیر باغ وصحبت با خوبان وعشرت باجوانان نموده‌مراجعت‌فرمودند، **ودرشمس‌آباد میبد حج اکبر بکشتن رأس و رئیس ملحدان دریافتند .....**»

۱۲ – مجلد دوم ، فصل یازدهم در « اعتقاد شاه‌عباس به اختر شناسی وطالع‌بینی و موهومات » ص ۳۳۸ تا ۳۴٤

۱۳– ایضاً ، ص ۳٤۳ تا ۳٤٤

۱٤– مقصود میرمعزالدین محمد خوشنویس کاشی است که ملامحمدباقر شاگرد او بوده است – رجوع شود به مآثررحیمی– ج۳ ، ص ۷۹۲

مصلحت بسلك ایشان درآئی وروش ایشان اختیار کنی تامحرم ومحل اعتماد گردی . من‌مدتی مردد بودم . عاقبت عشق بر صبر غالب آمد و عنان اختیار مرا برتافت . دیگر آنکه من از روش نامعقول ایشان اطلاعی نداشتم ، ودرین مهلکه بزور جاذبهٔ عشق افتادم . باقی امرشاهست . وملا باقر بیمن عشق ازکشته‌شدن جان بدر برد ، و نواب کامیاب اورا توبه‌داد وبه **رکن‌السلطنه فرهاد خان** سپرد ، تاکاتب سرکار خاصه باشد [١٥] . . . »

جمعی را نیز باتهام نقطوی و ملحد بودن در اصطهبانات فارس دستگیر کردند و بفرمان شاه کشتند. ازسران قزلباش‌هم **بوداق‌بیگ‌دین‌اغلی‌استاجلو**، که‌مرید درویش خسرو بود،کشته شد . درساوه نیز پزشکی بنام **مولانا سلیمان‌ساوجی** را ، باتهام‌نقطوی بودن گرفتند و بدستور شاه بعلما سپردند . علما بظاهر شرع رفتار کردندو رای دادند که چون از وی‌کاری برخلاف‌شرع سر نزده کشتنش‌جائز‌نیست، امااز‌آنجاکه ممکنست جهال را گمراه کرده باشد یا گمراه کند ، بهترست که بزندان ابد محکوم شود (!)پس‌او رابزندان انداختند . بیچاره چند روزی در حبس بسر برد ، تاآنکه **«بندگان اشرف (یعنی شاه عباس) از رسوخ اعتقاد وشریعت پروری قتل اورا راجح دانستند وبیاران ملحق گردید[١٦] »**

درسال ۱۰۰۱ هجری قمری هم‌که شاه‌عباس از اصفهان پیاده بمشهد میرفت، دو تن از پیشوایان نقطوی ، بنام **درویش کمال اقلیدی** و **درویش تراب** (یاترابی) وچند درویش دیگراز مریدان آندو ، باوی همراه شدند . شاه‌عباس چون بنقطوی بودن ایشان پی برد ، همگی را در کاروانسرای **قوشه** بتیر تفنگ کشت[١٧] .

نویسندهٔ **دبستان‌المذاهب** درفصلی ازین‌کتاب می‌نویسد که نقطویان‌شاه‌عباس راهم از خود میدانستند ومیگفتند که او رموز آئین محمود پسیخانی را ازدرویش تراب ودرویش کمال ، که‌هردو در آئین نقطوی بمقام وحدت رسیده بودند ، فراگرفت ،وچون می‌خواست خودرا فاش‌کند آن هردو را کشت ، ودربارهٔ کشتن آندو چنین نوشته‌است:

« ..... عقیدهٔ محمودیان آنست‌که شاه عباس چون به تراب و کمال ، که واحدی‌کامل بودند رسید ، ازیشان مطالب را فراگرفت ، و بخواست‌که خود را فاش‌کند ، هر دو تن را

١٥- تاریخ **نقاوة‌الآثار فی‌ذکر‌الاخیار** ، نسخهٔ خطی . - نویسندهٔ تاریخ **مآثر رحیمی** ،میگوید که « .... حسب‌الامر شاه عباس محبوس ومغلول گشت ، ومدت یکسال نزد برادر بهتر راقم،اعنی،آصف‌جاه دستوری **آقاخضرای** وزیر کاشان درحبس بود ...» **تقی‌الدین اوحدی** نیز درتذکرهٔ **عرفات عاشقین** می‌نویسد که‌پس‌ازین واقعه به دکن رفت و درآنجا ترقی بسیار کرد.

١٦ - ازرکن‌السلطنه **فرهادخان** در فصل سیاست‌داخلی‌شاه‌عباس مفصلتر سخن خواهیم‌گفت .

١٧- **تاریخ عباسی جلال محمد یزدی منجم** ، نسخهٔ خطی .

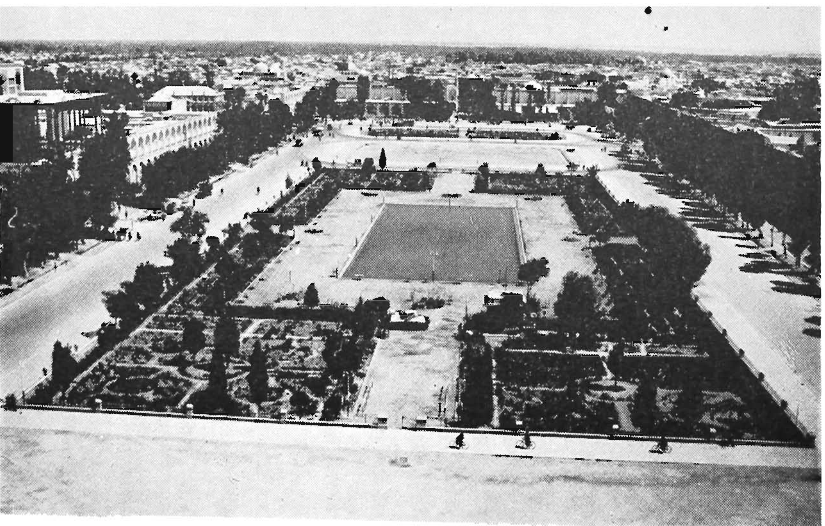
کشت . گویند اگرچه خودرا شناخت اماکامل نبود . چه‌بهردنیا وآشکار ساختن خود **کمال**را کشت. وهم ازامینی [۱۸] شنیده شدکه شاه‌عباس امین کامل بود ، وهرکس را درین دین رسا نمی‌یافت ، میکشت . چنانکه بامن صحبت‌داشت والتماس بودن دراصفهان نمود . چون نپذیرفتم زاد راه و توشهٔ سفرهندداد . گویند درآن اوان‌کمشاه‌عباس پیاده بمشهدآمد، باتراب‌گفت‌که ازپیادگی رنجورم . اوپاسخ‌دادکه این‌دنائت طبع‌تست . چه این‌امامی‌که برای اوراه میپیمائی اگر بحق پیوسته ، چرا در نشیب‌لاخ مشهدش میجوئی ، و اگر بحق نپیوسته ازو چه توقع‌داری. امام زنده‌را دریاب . شاه‌پرسیدکه امام زنده‌کجاست؟ تراب‌گفت‌که من! جواب دادکه‌ترابه‌بندوق (تفنگ) میزنم ، اگر بندوق بتوکار نکند ، بتو بگروم . تراب پاسخ دادکه امام رضای شمابدانهٔ انگوری مرده‌است ، من از گلولهٔ بندوق چسان زیم ؟ سرانجام‌بضرب‌گلولهٔ بندوق شاه درگذشت. کمال چون اظهار هم آئینی کرد اورا نیز بتراب ملحق ساخت ....[۱۹]»

درسال ۱۰۰۲ هجری قمری‌نیز ملا **ایاز منجم** که درشاعری ونجوم ورمل‌دست داشت ، ودرخدمت عمه‌اش زینب‌بیگم بود ، بجرم‌اینکه از «علم اعدادونیرنجات» آگاهست ، بفرمان شاه‌عباس‌کشته شد .

بسبب سختگیریهای شاه عباس بسیاری از نقطویان از ایران گریختند و بهندوستان رفتند . زیرا درین زمان پادشاهی دانشپرور وآزاد فکر وهنردوست‌وبلند نظر در آنسرزمین سلطنت میکرد .**جلال‌الدین محمد** اکبر که از ۹۶[illegible] هجری قمری ، پس از مرگ پدرش **ناصرالدین محمد همایون** برتخت پادشاهی‌هندوستان‌نشسته بود، مردی بسیار خردمند وروشن‌بین وآزادمنش ، وبرخلاف پادشان اول سلسلهٔ‌صفوی وبسیاری از سلاطین عثمانی ، از تعصبات دینی عاری وپیراسته بود . برجنگهای‌شیعه‌و سنی ومردمکشی‌ها ویغماگریهائی که فرمانروایان ایران وعثمانی‌بعنوان‌جهاد باعیسویان درکشور های‌گرجستان وبالکان میکردند ، بچشم‌تنفر وانزجار می‌نگریست، وتمام‌افراد بشر را، مسلمان یا کافر، شایستهٔ‌عطوفت‌ومهربانی‌میشمرد. میان‌رعایای‌هند.ومسلمان

۱۸- رجوع کنید به ص ٤٢

۱۹- **دبستان المذاهب** ، تعلیم هشتم ، درعقیدهٔ **واحدیه** و **امناء** ، چاپ بمبئی درسال ۱۲٦۲هجری قمری. درهمین‌کتاب آمده‌است‌که **حسینخان شاملو** ازسران قزلباش‌را هم یکی ازامنای‌نقطوی **امین**کرده‌بود. روزی درمجلس روضهٔ سیدالشهداء میگریست ، شاه‌عباس بشوخی ازو پرسیدکه : «تو دیگر جراگریه میکنی؟» ومقصودش آن‌بودکه چون مردم‌شام یعنی اجداد او امام‌حسین‌راکشته‌اند نبایستی درعزایش گریه‌کند. حسین‌خان درجواب شاه گفت : «من‌برای حسین‌نمیگریم،در کربلا ازماهم جوانان خوب کشته شد !»



عکس از عمارت عالی‌قاپو

ومیدان نقش‌جهان اصفهان

درسالهای اخیر

مقابل صفحهٔ ۴۸

خویش فرقی نمیگذاشت ٢٠ . باشاهزادگان برهمائی مذهب هند وصلت کرد و گروهی از اشراف هندو را بکارهای بزرگ لشکری وکشوری گماشت . هر شب از علمای مسلمان وعیسوی و بودائی و برهمائی وغیره مجالس مناظره ومباحثه ترتیب میداد ، وبیانات هر یك را دراثبات حقانیت مذهب خویش با گشاده‌روئی می‌شنید . بهمین سبب از زمان شاه‌طهماسب اول بسیاری ازمردم‌روشن فکر ونیکونهادایران، وجمعی‌ازپیروان‌آئینهای گوناگون ، وشاعران ونویسندگان و نقاشان وخوشنویسان واهل علم وادب بهندوستان مهاجرت کردند ، ودر دستگاه اکبر صاحب جاه ومقام شدند . دردوران پادشاهی وی کتابهای‌مفید بسیار نیز ، از شعروتاریخ وفلسفه بزبان‌فارسی نوشته ، یا ازسایرزبانها، خاصه‌زبان سنسکریت بفارسی ترجمه شد .

جلال‌الدین محمد اکبر چون درسالهای اول سلطنت شاه‌عباس شنید که اودر کشتن سران دولت ایران وسرداران قزلباش افراط می‌کند ، ومخصوصاً پس‌از آنکه خبرکشتن جمعی از پیروان آئین نقطوی بوی رسید ، ظاهراً بتحریك و تحریض **شیخ‌ابوالفضل علامی** پسرشیخ‌مبارك‌ناگوری ،که‌مردی‌بسیار فاضل‌وروشن‌بین وازجملهٔ ندیمان ودبیران خاص وی بود٢١ ، دو تن از بزرگان دربار خویش‌را با نامه‌ای دوستانه بسفارت نزدشاه‌عباس فرستاد ، ومخصوصاً درآن نامه بپادشاه جوان‌ایران نصیحت کردکه اختلاف عقاید وآراء مذهبی را بهانهٔ مردمکشی وریختن خون مردم نسازد ، و

٢٠- **اکبر** درنامه‌ای که بعنوان «دستورالعمل شاهنشاهی» بعمال خود درممالك مختلف هندوستان فرستاده ، چنین نوشته است :

«. . . . بکیش ودین خلق خدا معترض نشود ، که‌خردمند درکار دنیا فناپذیرست ، زیان خود نگزیند ، درمعاملهٔ دین که پاینده است ، چگونه دیده ودانسته زیان‌مندی اختیار خواهد کرد؟ اگر حق باا‌وست خود با حق سر مخالفت و تعرض داری ، و اگر حق با تست ودانا ودانسته خلاف‌آن‌گزیده وخودهنجارپیمای نادانی است ، محل ترحم و اعانت است ، نه جای تعرض و انکار ، ونیکوکاران وخیراندیشان هرگروه را دوستدار باشد ... » (از مکاتبات ابوالفضل مبارکی علامی - نسخهٔ خطی کتابخانهٔ حاج‌حسین‌آقا ملك .)

٢١- نویسندهٔ تاریخ **عالم‌آرای عباسی** درضمن بیان وقایع سال هفتم پادشاهی شاه‌عباس (سال١٠٠٢) و تفصیل کشته‌شدن **میرسیداحمدکاشی نقطوی** دربارهٔ **شیخ‌ابوالفضل علامی** می‌نویسد : «... شیخ‌ابوالفضل که از ارباب فضل و استعداد ولایت هند و در ملازمت عالیجاه جلال‌الدین محمد اکبر پادشاه ، تقرب و اعتبار تمام یافته بود ، این مذهب داشت (یعنی مذهب نقطوی) ، واو پادشاه را بکلمات واهیه وسیع‌المشرب واز جادهٔ شریعت منحرف ساخته بود . منشوری‌که باسم سید میراحمدکاشی انشاء نموده فرستاده بود ، و درمیان رساله‌های او ظاهر شد ، دلالت براین معنی نمود....»

شیخ ابوالفضل علامی مبارکی مؤلف تاریخ **اکبرنامه** (درشرح وقایع سلطنت جلال‌الدین محمداکبر) است ، ومجموعه‌ای از **مکاتبات** وی نیز در دست است .

برهمهٔ بندگان خدا ، از هردین وآئین که‌باشند ، بچشم گذشت وعطوفت نظرکند ، و در احوال کسانیکه‌در جامهٔ ظاهر فریب‌وتعصب‌وتدین درتخریب‌اساس دولت‌میکوشند، مراقبت نماید۲۲ .

۲۲ - عین‌نامهٔ جلال‌الدین محمد اکبررا درضمائم مجلد اول این تاریخ نقل‌کرده‌ایم (رجوع شود بمجلد اول ، ص ۲۲۲ تا ۲۲۷.) قسمتی ازآن نامه‌که درآن شاه عباس را از شکنجه و آزار وقتل‌مردم ببهانهٔ اختلاف عقاید مذهبی برحذر داشته وتلویحاً از کشتن نقطویان ملامت کرده‌است ، اینست :

« ... بسا دشمنان دوست‌نما که لباس عقیدت پوشیده درتخریب اساس دولت کوشیده ، درمراقبت ضمایر و سرایر این مردم توجه موفور مبذول باید داشت ، ودولت مستعار این نشأه فانیه را بمرضیات الهی معاضد ومعاون گردانید ، وطبقات خلایق را ، که ودایع خزائن ایزدیند ، بنظر اشفاق منظور داشته درتالیف قلوب کوشش فرمود ..... و همواره نصب‌العین مطالعهٔ دولت‌افزای خود باید داشت که ایزد توانا برخلائق مختلف‌المشارب متلون‌الاحوال درفیض گشوده پرورش می‌نماید . پس‌برذمت همت والای سلاطین ، که ظلال ربوبیت‌اند ، لازمست که این طرز را از دست ندهند ، که دادار جهان آفرین این گروه عالی رابرای‌انتظام نشأه ظاهر و پاسبانی جمهور عالم آورده است ، که نگاهبانی عرض و ناموس طبقات انام نمایند .
«آدمی‌زاد درکار دنیا ،که‌گذران وناپایدارست ، دیده ودانسته خطانگزیند ، درکاردین ومذهب‌که باقی و مستدام است، چگونه مساهلت نماید ؟ پس حال هر طایفه از دو شق بیرون نیست : یا حق‌بجانب‌اوست، درآن صورت خود مستر شدان انصافمند را جز بتبعیت گزیر نتواند بود . واگر دراختیار روش خاص سهوی و خطائی رفته است ، بیچاره بیمار نادانیست ومحل ترحم وشفقت ،نه جای شورش وسرزنش.ودرفراخی‌حوصله در اهتمام باید زد که بمیامن آن وسعت صورت ومعنی وفسحت عمر ودولت پرده‌گشاست ، واز نتایج این‌شیمهٔ دولت افزا آنست که در هنگام کم فرصتی و استیلای قوت غضبی ، دوستان باشتباه دشمنان پایمال نشوند ، ودشمنان دوست نمارا روائی‌مکر وفریب نمی‌ماند ....»
اکبر درنامهٔ دیگری هم‌که درهمین اوان برای عبدالله خان ازبك فرستاده ، چنین نوشته‌است .

«.... خصوصاً دروقت صحبت بآخوند های‌سیاه دل وسیاه‌کاران تیره‌درون ،که ازبرای خواهش جاه و زبردستی وخودی وخودپرستی چشم برکاغذ دوخته‌اند ، وفرمان آسمانی و نامهٔ جاودانی‌راکه فرستادهٔ خدا و رسانیدهٔ پیغمبراوست ، ازشاهراه گردانیده برنگ دیگر وامی‌نمایند ، ومجملا نصوص‌راتاویلات‌وتسویلات نموده می‌خواهندکه درفرمانروائی ودرکارگزاری شریك پادشاهی باشند ، وازین رهگذردل‌دانش‌گزین همواره تحصیل مرضیات الهی میباشد ، وچون اختلاف بسیار درهرباب بسمع میرسد ، ودر مطالب علمی و عملی طلب‌دلایل و براهین می نماید ، همواره استکشاف غوامض مسائل دین و تنقیح مقاصد مجتهدین و مستنبطات عقاید سلف ومآخذ اقاویل خلف ، و تفحص مدار خلاف و تصفح مواقع اختلاف و منشاءخلافی‌که درین یکهزار سال میان علمای امت متنازع‌فیه بود ، چنانکه‌کتب متداول مبسوط برتفاصیل آن مشتمل است ، می‌نماید . ودرمبادی احوال این گفت‌وگو ، این معنی باعث بی‌رونقی و کساد بازاری نادانان ، که بتلبیس و تزویر در لباس ارباب دانش در آمده اعتبار تمام پیداکرده بودند ، میشود ، و موجب پیش آمدن جمعی از ارباب دانش واعتبار گرفتن آنها ، که بواسطهٔ بد نفسی طایفهٔ اولی در زوایای خمول بودند ، میگردد ....»
ازمکاتبات ابوالفضل مبارکی ، نسخهٔ خطی .

چون پیروان همهٔ ادیان ومذاهب درهندوستان آزاد بودند کم کم بسیاری ازمردم روشن فکر وهنرمندان وشاعران ، ومخصوصاً کسانی که بسبب پیروی از آئینهای نو ، بامخالفت بامقامات صاحب نفوذ روحانی بالحاد وبی‌دینی متهم میشدند ، برای حفظ جان بآنکشور پناه بردند ، ودر حمایت جلال‌الدین اکبر قرار گرفتند . چنانکه در قرن یازدهم پیروان ایرانی بسیاری از ادیان ومذاهب درهند بسر میبردند وبآزادی تام مردم را بآئین خود می‌خواندند . گروهی ازنقطویان نیز بسبب سختگیریهای پادشاهان صفوی بهندوستان گریختند ، که مهمترین ایشان **میر شریف آملی** است .

میرشریف ظاهراً پیش‌ازپادشاهی شاه‌عباس بهندوستان رفت ، و در دربار اکبر با پیروان مذاهب دیگر ببحث وگفتگو پرداخت ، وازجانب‌آن پادشاه بمقامات و مناصب بزرگ رسید .

از شاعران ونویسندگان نقطوی که‌در زمان شاه‌عباس بهندوستان رفته‌اند ، **محمد شریف وقوعی نیشابوری** (متوفی در سال ۱۰۰۲ هجری قمری) ،**ومیرعلی اکبر تشبیهی کاشی** و **محمد صوفی آملی** و **حکیم عبادالله کاشانی** و **عبدالغنی یزدی** را نام باید برد .

شاه عباس ونایب امام زمان

درسال ۱۰۲۹ هجری قمری ، یکی‌ازشیادان‌طایفهٔ‌شیخاوند، بنام **سیدمحمد** ، بادستیاری چندتن از سران آن طایفه درگیلان فتنه‌ای برپاکرد، که‌ممکن‌بودبجنگ‌داخلی وتجزیهٔ گیلان‌منتهی گردد . سید محمد بقولی خودرا نایب‌ورسول‌امام‌دوازدهم‌میشمرد، و بقول دیگر مهدی آخرالزمان‌میدانست . چون نسب‌طایفهٔ شیخاوند، چنانکه‌پیش‌ازاین مفصلتر گفته‌ایم[1] ، مستقیماً بشیخ‌صفی‌الدین اردبیلی‌میرسید، وباسلاطین صفوی خویشاوندی نزدیك داشتند ، طرف توجه واحترام طوایف وسران قزلباش بودند . سید محمد شاه عباس را بیدین وستمکار ومردم‌فریب میشمرد . میگفت‌که قیام کرده است تابیدینی‌وستمکاری‌را براندازد وتمام کفار وپیروان ادیان باطل‌را، که درایران گردآمده‌اند بکشد ، ومذهب شیعه‌را بقوت شمشیر درهمهٔ جهان حکمروا سازد .

چون ازطرفی درین هنگام شاه عباس درفرح‌آباد مازندران بسختی بیمار بود، واحتمال مرگ وی میرفت، وازطرف دیگر بسیاری ازمردم گیلان شاه عباس‌را بسبب لشکرکشیها وکشتارهای قساوت‌آمیزی‌که درآنسرزمین‌کرده بود ، دشمن‌میداشتند[2]، دراندك زمان جمع‌کثیری برسید محمد گردآمدند وکاراو چنان بالا گرفت که مایهٔ بیم ونگرانی شاه عباس وسران دولت صفوی گردید .

سید محمد نخست چندتن ازمریدان خاص خودرا برسالت روانهٔ‌مازندران کرد تاظهورش‌را بشارت دهند وشاه‌را باطاعت‌او بخوانند . ضمناً فرمانی‌بنام‌شاه‌عباس نوشته و درضمن نصایح ومواعظ بسیار بدو امرکرده بودکه ازگناهان خود توبه‌کند وبی تأمل بخدمت واطاعت وی‌کمر بندد . چندکس ازهواداران خودرا نیز بعنوان‌خلیفه وداعی معرفی کرده ومتذکر شده بود که اگر شاه بی‌درنگ برای طلب‌بخشایش واثبات اعتقاد وارادت خویش بدیدار وی نشتابد، بزودی راه مازندران پیش خواهد گرفت وشاه را باهمهٔ مخالفان خود سیاست خواهد کرد .

شاه عباس چون دریافت که اگر بانایب دروغی امام آشکارا بمخالفت‌برخیزد، سادگی واحساسات خصومت آمیز مردم گیلان نسبت بشخص وی ، فتنهٔ بزرگی برپا

---

۱ – مجلد اول این تاریخ ، ص ۱۸۲

۲ – بفصل «سیاست داخلی شاه عباس» مراجعه شود .

خواهد کرد ، فرستادگان سید را بااحترام و مهربانی بسیار پذیرفت ، و ظهور وی را مژده‌ای عظیم و خویشتن را از معتقدان و مریدان صدیق وی شمرد . سپس چند تن ازسران دولت را بارسولان وی‌بگیلان روانه‌کرد تابااحترام و تعظیم فراوان بمازندرانش آوردند ، وچون بدام افتاد هلاکش کردند . پس‌از کشتن سیدمحمد . شاه‌عباس مصمم بود که تمام پیروان اورا نیز بکشد ، ولی چون‌معلوم شد که‌جمع کثیری از ایشان فریب خورده و گناهی ندارند ، بکشتن دستیاران و نزدیکان وی قناعت کرد ۳.

---

۳ - **پی‌یترودلاواله** که خود درین زمان در اصفهان بوده‌است ، می‌نویسد که در سال ۱۹۲۰ میلادی (۱۰۲۹هجری قمری) یکی از سادات شیخاوند خودرا مهدی آخرالزمان خواند و چندین بار رسولانی بانامه های گوناگون بفرح‌آباد نزد شاه عباس فرستاد واو را باطاعت خویش دعوت کرد .شاه چون بخطرادعای سید پی برده بود ، مصمم شد که با تدبیرکار اورا بسازد . پس بقولی نمایندگان وی را بامهربانی‌تمام‌پذیرفت‌ونزد وی باز گردانید ، و بقولی دیگر آنان را کور کرد و بینی برید و گفت که اگر امامتان راست میگوید باید شمارا بصورت اول بازگرداند ، ولی چون فرستادگان امام شفا نیافتند ، دروغگوئی او برمردم آشکارگشت . آنگاه شاه عباس چهارتن از سرداران فداکار ومورد اعتمادخویش را باهدایای گرانبها ونامه‌ای چند نزد وی روانه کرد و پیغامهای نیکو داد . امام دروغین بتصور اینکـه شاه براستی بـدو ایمـان آورده است ، فرستادگانش را بمهربانی پذیرفت و چون گفتند که شاه خود نیز از دنبال خواهد رسید ، باور کرد . پس از چند روز سرداران شاه از فرصت استفاده کردند و مهدی دروغی را با جمعی از پیروانش کشتند ودوران‌امامت وی بپایان رسید ... (از سفرنامهٔ **پی‌یترودلاواله** - ج ۵ ، ص ۱۱۵ تا ۱۱۹) .

آدام‌اولئاریوس هم که در زمان **شاه صفی** جانشین شاه عباس بایران آمده است ، ظاهراً همین واقعه را درسفرنامهٔ خود بدین صورت نقل‌کرده است : «. . . در زمان شاه عباس مردی **رضا** نام ادعای پیغمبری‌کرد. ایرانیان هم که‌از هرچیز تازه‌ای استقبال میکنند ، درحدود سی‌هزار تن برو گردآمدند . شاه‌عباس از ترس اینکه مبادا کار این مرد بالاگیرد و فتنه‌ای برانگیزد ، اورا باصفهان خواست و شهرت داد که می خواهد از خصوصیات عقایدش آگاه شود . چون بمجلس شاه آمد باو تکلیف‌کرد که‌معجزه‌ای کند ، وچون از معجزه‌عاجز ماند کشته شد . . . . » - سفرنامهٔ **اولئاریوس** ، ج ۱ ، ص ٤٦٣

۹

شاه‌عباس ونهی از منکر

شاه عباس باآنکه خود در کار عشق و محبت پر شور، ودر زندوستی بی‌اختیار بود[۴]، وبگفتهٔ منشی مخصوصش «.... پس از فراغ ازمشاغل امور سلطنت.... ازتجرع بادهٔ خوشگوار و صحبت گلرخان سیم‌عذار کامستان میشد[۵] ...» ، اجازه‌نمیدادکه مردم ، و مخصوصاً درباریان وسران و سربازان قزلباش درعیاشی وکارهای ناشایست تظاهر و زیاده‌روی کنند ، یامقام و قدرت خویش را درتجاوز بنوامیس دیگران بکار برند .

در زمان جدش شاه طهماسب اول ، که مردی متدین و در امر بمعروف ونهی از منکر سخت متعصب بود، زنان ایران بسیار محدود و محجوب بودند. از خانه، مگر بحکم ضرورت ، بیرون نمی آمدند ودرکوی و برزن پیاده نمی‌گشتند . حتی در سواری نیز ،بفرمان شاه آزاد نبودند. شاه طهماسب فرمان داده بود که:«.... در هیچ قسمت زن براسب ننشیند، و اگر ضرورت اقتضاکند ، تا ممکن باشد برزین سوار نشود، و لجام بدست نگیرد... و هرچند عجوزه باشد، درکنار معرکهٔ قلندران وبازیگران مقام‌نکند[۶]...»

شاه‌عباس برخلاف جد خود تا حدی بزنان آزادی داد . بطوری‌که در زمان او ، جز زنان بزرگان و رجال کشور، که بازهم بسیار کم از خانه بیرون می‌آمدند،زنان سایر طبقات در کوچه و بازار دیده میشدند. حتی برای‌آنکه زنان هم از تماشای‌چراغان و آتش‌بازی و جشنهای شبانه محروم نمانند، ایشان را درینگونه تفریحات وارد میکرد ویك یاچند شب از چراغان و آتشبازی را مخصوص زنان میساخت . از سال ۱۰۱۸ هجری قمری نیز دستور داد که روزهای چهارشنبهٔ هرهفته گردش چهارباغ اصفهان و پل سی‌وسه چشمه منحصر بزنان شهر باشد، تا بتوانند باروی گشاده و بی‌نقاب در آنجا تماشا و تفریح‌کنند[۷] .

---

۴ - رجوع کنید بفصل «شاه عباس وزن» ، درمجلد دوم این تاریخ .

۵ ـ ص ۲۵۶ تا ۲۵۸ از مجلد دوم این تاریخ .

۶- ایضاً ج۲ ، ص ۲۵۶

۷- مجلد دوم این تاریخ، ص ۲۲۶ تا ۲۳۲

فواحش در زمان شاه عباس

شاه عباس برخلاف شاه طهماسب اول ، برای زنان هرجائی و بدکار نیز مقرراتی معین‌کرده بود ، و چون همیشه درلشکر- کشیهای خویش‌گروهی‌ازیشان‌را همراه اردو می‌برد ، وظاهرآ همه سال مالیات خاصی از آنان می‌گرفت[۸] ، وجودشان را لازم می‌پنداشت . اینگونه

۸- ازمالیاتی که درعهد شاه‌عباس از فواحش میگرفته‌اند ، اطلاع درستی در دست نیست . ولی **شوالیه شاردن** سیاح فرانسوی که درزمان شاه‌عباس دوم دراصفهان بوده است ، دربارهٔ زنان هرجائی آنزمان مطالبی نوشته ، که نقل‌آنها دراینجا خالی ازفائده نیست . خاصه که بعدهٔ زنان بدکار اصفهانی ومیزان مالیاتی که درسال می‌پرداخته‌اند نیز اشاره کرده است . می‌نویسد :

«... درایران زنان بدکار ، برخلاف کشورهای دیگر جهان زود شناخته میشوند ، زیرا باآنکه چادر و نقابدارند ، نقابشان از زنان نجیب کوتاهتر و بازترست ، واز حرکات واطوار و شیوهٔ نگاهشان میتوان بآسانی بکارشان پی‌برد . عدهٔ اینگونه زنان در ولایات ایران زیاد نیست ، اما دراصفهان بسیارست . در سال ۱۶۶۶ میلادی (۷۷ - ۱۰۷۶ قمری) ، که من در اصفهان بودم ، می‌گفتند که نزدیك چهار هزار فاحشه درآنشهر زندگی میکنند ونام این همه ، بسبب‌آنکه مالیات خاصی میدهند ، و مدیروماموران مخصوص دارند، در دفاتر دیوان ثبت شده‌است . میزان مالیاتی که ازینگونه زنان گرفته میشود ، درسال‌بدویست هزار«اکو» (پول فرانسه درآنزمان) میرسد . حتی بمن اطمینان دادند که درحدود همین عده فواحش نیز هستند، که‌چون نمی‌خواهند نامشان در دفاتر رسمی ثبت گردد و در ردیف روسپیان رسمی درآیند، پوشیده کار میکنند ، والبته ازین جهت پول بیشتر میپردازند... سفرنامهٔ **شاردن** ، ج ۲ ، ص ۲۱۱ - ۲۱۲»

ودرجای دیگر از سفرنامهٔ خود می‌گوید :

«.... یکی از خصوصیات فواحش ایران آنست که بمقدار پولی که برای هر «ملاقات» میگیرند ، نامیده میشوند . مثلا میگویند فلان زن ده تومانی ، یا پنج تومانی ، یادوتومانی . یك‌تومان معادل پانزده «اکو» ماست ، وهیچ زن بدکاری نیست که کمتر از یکتومان بگیرد . اگر زن بدکاری باشد که‌از یکتومان کمتر بیرزد ، اورا از جرگه بیرون می‌کنند ... - سفرنامهٔ **شاردن** ، ج ۲ ، ص ۲۰۹ - ۲۱۰»

و باز درجای دیگر می‌نویسد : «.... زنان عمومی که مالیات خا ص‌می‌پردازند ، در کاروانسراهای مخصوص بسرمیبرند ، زیرا سایر مردم حاضر نیستند درجوار ایشان زندگی کنند. علاوه‌برآن دراصفهان محله‌ایست‌که زنان بدکار درآنجا بسیارند ، واین محله را محلهٔ **بی‌نقابان** می‌گویند . پیش ازین درشهر بزرگ اصفهان مرسوم بودکه تا شب فرامیرسید ، فواحش مثل دسته‌های کلاغ درسراسر شهر پراکنده میشدندودنبال مشتری میگشتند ، وبدتر ازآن برخی ازمردان دنبال جوانان زیبا میافتادند . ولی **ساروتقی** وزیر اعظم ، که خود خواجه بود (برای شرح حال این وزیر وسبب خواجه‌کردنش ، رجوع شود بکتاب «هشت مقالهٔتاریخی و ادبی» از مؤلف این کتاب ، چاپ دانشگاه تهران ، درسال ۱۳۳۰) اینکار را قدغن کرد ، وپس‌از وی

بقیهٔ حاشیه در صفحهٔ بعد

زنان‌را در آنزمان **قحبه** می‌خواندند ، و غالباً بصورت مطرب و رقاصه درمجالس مهمانی یا خصوصی حاضر میشدند . از میان شهر های ایران تنها در اردبیل ، که آرامگاه شیخ صفی‌الدین اردبیلی جد بزرگ صفویه و بسیاری از افراد آن خاندان است ، زندگانی فواحش ممنوع بود . یکی‌ازسفیران اروپائی ، که‌بلافاصله‌پس‌از مرگ‌شاه‌عباس در زمان جانشین وی شاه صفی ، بایران آمده است ، دربن‌باره مینویسد :

«... زنان هرجائی را «قحبه» میگویند ،و درمجالس میهمانی میرقصند ...در بیشتر میهمانیها زنان رقاصه دیده میشوند ،و صاحبخانه آنان را بهریك از میهمانان ،که تمایلی نشان دهند ، تقدیم می‌کند ... تنها در شهر اردبیل این رسم وجود ندارد ، زیرا شاه‌عباس اینگونه زنان را ازآن شهر بیرون کرده‌است [٩] ... »

زنان هرجائی دراصفهان بسیار بودند ، وگذشته از مجالس جشن‌وسرور ،در مجالس روضه وسوگواری نیز باسایرمردم شرکت‌می‌جستند ، ودرجایگاه مخصوص خویش می‌نشستند . **دن‌گارسیادوسیلوا** سفیر دولت اسپانی، که در زمان شاه‌عباس بایران آمده است، درتعریف یکی ازمجالس روضه‌خوانی اصفهان می‌نویسد :

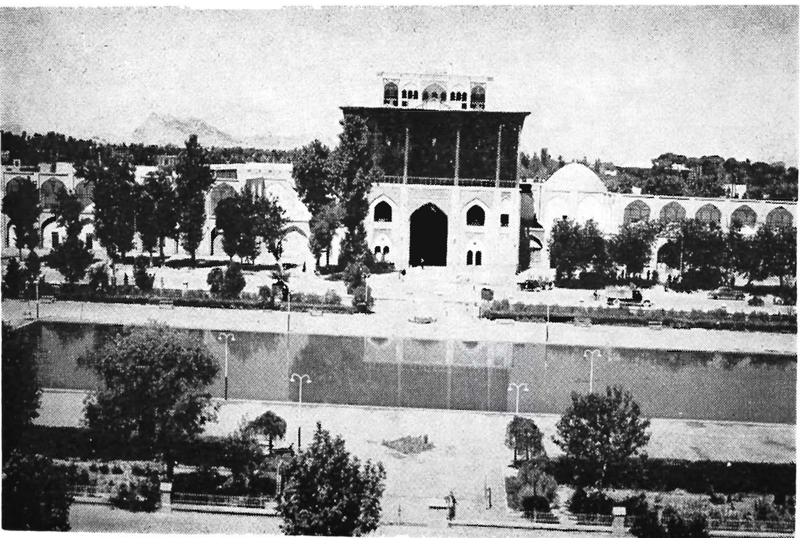
«.... درین مجلس روضه‌خوانی طاقنمای بزرگی بزنان عمومی معروف شهر اختصاص داده بودند ... شاه برای اینگونه زنان معافیت ها وامتیازات مهمی قائل شده ،وآنان را ،چه

بقیهٔ حاشیه ازصفحهٔ قبل

خلیفه سلطان جانشینش هم زن‌بارگی‌را نیز ممنوع ساخت ، وچون این‌کارهای ناشایسته را نتیجهٔ مستقیم شرابخوری ومستی میدانست ، ازفروش ونوشیدن شراب نیزجلوگیری کرد . ازکسانیکه جوانان زیبا رافریفته بودند ، چندتن را زنده پوست کندند ، و زنی‌که دختران خودرا دراختیار مردان میگذاشت، از بالای برج بلندی بزیر افکنده شد، و لاشه‌اش را پیش سگان انداختند . اما اینکارها موثر نیفتاد ..... سفرنامهٔ **شاردن** ، ج۲ ، ص ٢١٦ - ٢١٧»

در قسمت دیگری از سفرنامهٔ خود نیز نوشته است‌که : «پشت باغ **شرکت هند هلند** مدرسهٔ‌**صفویه** قرار دارد ، این مدرسه مدخل پلیدترین محلات اصفهان است ، که ازسه کوچه و هفت کاروانسرای بزرگ‌تشکیل میشود و آنها را کاروانسراهای **بی نقابان** می نامند ، زیرا زنان‌بدکار را درایران‌بدین نام میخوانند .این محله سراسر ازینگونه زنان پراست ،و مردان نجیب ،برای‌آنکه هدف عبارات تمسخرآمیز وشوخیهای‌ناپسند زنانی که ایشان را بخانهٔ خودمی‌خوانند ،نشوند ازین محله نمی‌گذرند .در اصفهان‌نزدیك‌دوازده‌هزار زن‌بدکار وجود داردکه درسال هشت‌هزار تومان ، یعنی درحدود سیصدوشصت هزار «لیور» پول فرانسه ، بدولت مالیات میدهند ، زنان بدکار خصوصی نیز فراوانند ... سفرنامهٔ **شاردن** ، ج ۷ ، ص ٤١٦ - ٤١٧» .

٩-**سفرنامهٔ آدام اولئاریوس** ، ج۱ ، ص٥١٧



میدان نقش‌جهان اصفهان

درسالهای اخیر

مقابل صفحهٔ ۶۴

از جهت‌منافعی‌که از وجودشان بخزانه میرسد، وچه از آن‌سبب که همیشه همراه سپاه حرکت می‌کنند ، ونگاهداری سربازان بی‌وجود ایشان میسر نیست ، عزیز میشمارد . این دسته اززنان ، برخلاف زنان رجال وبزرگان کشور ،که هیچگاه‌از خانه بیرون نمیآیند ،درکوی وبرزن‌بسیار دیده میشوند ،و معمولا سوار براسب گردش می‌کنند .درین مجلس سوگواری بیشتر آنان چادرهای سیاه‌برسر داشتند ،برخی‌نیز چادرهای زردیا نیلی بسرکرده بودند، ولی لباسهای لطیف زربفت ابریشمین پوشیده و غالبا باروی بازنشسته بودند.....۱۰»

ظاهرا گروهی از زنان عمومی اصفهان،که درفنون رقص وآوازوطرب‌انگیزی دستی داشتند ، دراداره واختیار **آقاحقی** ازندیمان خاص ومحارم نزدیك شاه عباس بوده اند. ترتیب مجالس خصوصی عیش‌وطرب‌شاه‌بااین‌مردبود، وسازندگان ونوازندگان واهل‌طرب ازهرقبیل برای اینکه بشاه نزدیك شوند ، ناچار سهمی از درآمد خودرا باو میدادند ۱۱ .

شاه عباس با آنکه،جزدرشهر اردبیل، در سایر شهرهای ایران از وجود فواحش جلوگیری نمیکرد ، گاه ایشان را بتوبه‌کردن و بزندگانی شرافتمندانه بازگشتن ، تشویق می‌نمود . از آنجمله در روز جمعهٔ ۲۳ ماه شوال سال ۱۰۱۷ هجری قمری همهٔ فواحش اصفهان را بحضور خود خواند وبایشان اخطارکردکه اگر تا سه روز توبه نکنند ، ازاصفهان رانده میشوند . درهمان حال برای تشویق آنان فرمان داد که‌هرکس از زنی فاحشه طلبکارباشد ، درصورتی‌که آنزن توبه‌کند ، باید از پولی‌که بدووام‌داده است، چشم بپوشد ودیگر مطالبه نکند ! بهمین سبب‌گروهی ازفواحش اصفهان توبه کردند ، واز خویشتن فروشی دست‌کشیدند۱۲ .

نسبت بزنان شوهرداری هم‌که از راه راست منحرف میشدند ، سختگیر بود. از آنجمله وقتی‌خبریافت که‌زن یکی‌از خدمتگزارانش **یعقوبخان بیگ** قورچی‌تیروکمان، بشوهر خیانت میکند . پس قورچی‌را احضارکرد وباوگفت‌که اگر میخواهی درخانهٔ من خدمت‌کنی، باید نخست خانهٔ خودرا ازآلایش ننگ پاك‌سازی . یعقوبخان بیگ از گفتهٔ شاه چندان متاثر وخشمگین شدکه بی‌درنگ بخانه رفت ، وزن خویش‌را بادوپسر وچهار دختر و پنج زن خدمتکار پاره‌پاره‌کرد، تا باخون ایشان‌آن ننگ را ازخانهٔ خود بشوید۱۳ !

وقتی نیز شنیدکه در دهکدهٔ **دوبیل** شب‌هنگام‌گروهی‌مردوزن‌بخانهٔ‌مخصوصی میروند ودرآنجا، پس‌ازباده‌گساری شمع‌هارا میکشند وبرهنه میشوند ، وبی‌رعایت

۱۰ - سفرنامهٔ دن‌گارسیادوسیلوا ، ص ٤٧٦

۱۱ - سفرنامهٔ پیترودلاواله ، ج ٥ ، ص ۱۳۷

۱۲ - تاریخ عباسی نسخهٔ خطی .

۱۳ - سفرنامهٔ اولئاریوس ، ج ۱ ، ص ٥٩٠

خویشاوندی‌وسن ومقررات دینی واخلاقی بکارهای‌ناشایسته میپردازند . پس‌مأموران خاص بآن دهکده فرستاد وفرمان داد تا تمام مردم آنجارا ازکوچك و بزرگ و زن ومرد کشتند ۱۴ .

گاه نیز برای اینکه سران وسرداران قزلباش در شرابخواری وعیاشی‌زیاده‌روی نکنند ، یکی دوتن ازیشان را ببهانه‌ای برای ترساندن دیگران‌سیاست‌میکرد.از آنجمله **جلال‌الدین محمدیزدی** ، منجم مخصوصش، دروقایع ماه شوال سال ۱۰۱۳ هجری قمری مینویسد :

«... برای نسق قزلباش ، که بشرب خمر و زنا رغبت نکنند ، بلکه ترك گویند، **محمدبیگ شاملو** ، داروغهٔ فراشخانه‌رابرخر نشاندند ، واسباب‌زنان بازیورپوشانیدند ، و سرافسار آن خر را بدست‌معشوقهٔ او دادند و گرد شهر گرداندند .... وچون **قلندربیگ استاجلو** ،خانه کوچی از ارامنهٔ ایروان با خود آورده بود،و طمع درزن کدخدا کرده ،مرد را بزنجیر نگاه‌میداشت و بازنش بزنامشغول میشد، روزی آن مردفرصت یافت وخودرا بنواب‌**کلب‌آستان علی** (یعنی شاه عباس) رسانید وابواب شکوه گشود . حسب‌الحکم احضارزن وقلندربیگ کردند . زنش موافق مرد گفت ،وزبان قلندربیگ در جواب ایشان لال شد. بهمین سبب زبان و چشم او را بریده و کندند، که‌بازن شوهردار حرف‌زده و چشم برو انداخته است .»

یکی از همراهان **سرآنتونی‌شرلی** انگلیسی هم‌که درسال ۱۰۰۶ هجری قمری بایران آمده است در سفرنامهٔ خود مینویسد :

«... روزی که دریکی از جشن‌ها حاضر بودم ، چون از نشستن برروی زمین خسته شدم، برخاستم وبسوی در کاخ شاهی رفتم . ناگهان زن زیبائی بجانب من دوید وچنان فریاد زدکه مرا حیران کرد . سپس نزد من آمد وبازویم را گرفت. ازو پرسیدم که از چه میترسد ؟ در جواب گفت که یکی از ملازمان شاه در حق من خیال بد داشت ... درهمین حال شاه عباس بطرف ما آمد ، زیرا او عادت دارد که ناگهان تنها از مجلس بیرون میرود، وامر میکند که کسی باوی همراه‌نشود .

« شاه از آن زن پرسید که چرا فریاد کردی ؟ زن جواب داد که یکی از نوکران شما بمن دست درازی‌کرد ، ودیگری‌که درآنجا حاضربود ، بدادمن نرسید . شاه پرسید : آندو کجا هستند .زن جواب داد که در بیرون در کاخ ایستاده‌اند . شاه دست زن را گرفت وبسوی دررفت . در همان حال آندومرد از در پیدا شدند . زن آن دورا بشاه نشان داد وگفت‌که‌این یك‌بمن دست درازی کرد، وآندیگری بااو همراه بود. شاه فریاد زد وجمعی از سرداران و ملازمان پیش دویدند ، که‌سرآنتونی شرلی نیز از آن‌جمله بود ... سپس از زن خواست که

---

۱۴ - سفرنامهٔ اولئاریوس ، ج ۲ ، ص ۲۵

تفصیل واقعه را تکرار کند . همینکه شکایت زن بپایان رسید ، فرمان داد تا دوانگشت آن مردی را که ایستاده وبداد زن نرسیده بود ، بریدند ، واو پس‌ازین مجازات پای شاه را بوسید ودور شد . بعدازآن بفرمان شاه زبان وپلکهای دوچشم ولبان وبینی مردیکه بآتزن دست‌درازی کرده بود، باپی هردو پایش بریده شد . درهمانحال شاه باز دشنام میداد ومیگفت که :«...!ای فلان ترا سیاست میکنم تا دیگران بدانند که در کشور من نمیتوان زنان را با پول فریب داد مگر خانهٔ مرا فاحشه‌خانه تصور کرده‌ای ؟ پس از آن پدر مقصر پیش آمد و ازشاه درخواست کردکه پسر را همراه ببرد . شاه‌گفت : «بگذار همین جا از گرسنگی بمیرد. هرکس که باو نزدیك شود بهمین سیاست گرفتار خواهد شد ۱۵!»

گاه نیز بفرمان شاه عباس‌کسانی راکه بزوربزنان یاجوانان خانوادهای نجیب دست‌درازی‌کرده بودند، اخته میکردند، ومایکی ازینگونه مواردرا درداستان **ساروتقی** که درصفحات بعد خواهدآمد ، نقل‌خواهیم‌کرد .

شاه‌عباس‌و غلام‌بارگان

شاه عباس‌کسانی‌راهم‌که درعشقبازی باجوانان زیبا ومعاشقات غیر-طبیعی ناشایسته، تظاهرمیکردند ، بسختی مجازات‌میکرد . یکی‌از معاصران او درین باره می‌نویسد :

«معاشقهٔ با جوانان زیبا درایران برخلاف کشور عثمانی، مجاز نیست و مرتکب را بسختی تنبیه میکنند. من خود مجازات یکی ازینگونه مقصران را بچشم دیدم . هنگامی که‌مادر ایران بودیم ، یکتن‌ازسرداران‌ایران بنام **پیرقلی‌بیگ** ، که‌باشاه‌عباس منسوب بود،خواست‌بیکی‌ازغلامان جوان او دست درازی کند ،و پول گزافی نیز بآن غلام وعده کرده‌بود.ولی غلام‌راضی نشد و آن راز را بشاه خبرداد. شاه عباس پیرقلی بیگ‌را احضار کرد وبآن پسر فرمان دادتا درحضور وی باشمشیر گردنش را بزند ....[۱۶]»

درسال ۹۹۹ هجری قمری‌نیزچون‌خبر یافت که سرداري دیگر،بنام**حسین‌علی سلطان‌چگنی** ازندیمان خاصش بریکی ازغلامان خوبروی او بچشم‌شهوت نگریسته است ، **کورحسن‌استاجلو** را باجمعی دیگر ازسران قزلباش بکشتن وی مأمور کرد ، وحتی به **حسین خان** حکمران قم دستور فرستادکه پدراو **بوداق خان‌چگنی** را نیز بزندان اندازند و اموالش را ضبط‌کنند ۱۷ .

هشت‌سال بعد نیز ، هنگامیکه‌بخراسان‌میرفت (درسال ۱۰۰۷ هجری)،درمحل جاجرم ، **ولیخان میرزا** پسر **علیقلی‌خان‌شاملو** لله وسرپرست دوران‌کودکی خویش را، که ازسرداران مقرب‌ونامی قزلباش بود ، وباخاندان صفوی نیزبسبب ازدواج با

---

۱۵ - ترجمهٔ سفرنامهٔ ژرژ **منوارینگ** از همراهان آنتونی شرلی ، ص ۸۲ و ۸۳

۱۶ — ایضاً ،ص ۸۸

۱۷ - تاریخ خلدبرین ، نسخهٔ خطی - عالم آراء ، ص ۲۹۳

دختر شاه اسماعیل دوم ، بستگی داشت ، بهمین جرم هلاك کرد . نوشته‌اند که این سردار جوان به **صالح** نام تبریزی از خدمتگزاران جوان شاه عباس دلباخته ومکرر عشق خود را بروفاش کرده بود .

صالح بمعاشقهٔ او اعتنائی نمیکرد ، وتظاهرات عاشقانهٔ وی‌را ازشاه پنهان نمیداشت . عاقبت شاه‌عباس باو دستورداد که اگر ولی‌خان باردیگر بزبان عشقبازی باوی سخن گفت بی‌درنگ هلاکش کند . چندی‌بعد شبی درحوالی قصبهٔ جاجرم ، چون خان شاملو مست از سراپردهٔ شاهی بیرون آمد ، صالح او را دنبال کرد و بزخم شمشیر کشت ، و سرش رانزد شاه‌عباس برد . شاه نیز بگفتهٔ یکی از مورخان : «چون این جسارت از روی کمال غیرت و حمیت روی داده بود ، برو آفرین گفت و بر مدارج خدمتش افزود !» سپس دستور داد تا مقام ومنصب ولیخان شاملو ، و حتی زن او را ، به **حسینخان میرزا** ، برادر کوچکش دادند ، و جسدش را تا بامداد روز دیگر همچنان برسر راه گذاشتند ، تا عبرت دیگران گردد۱۸ !

داستان ساروتقی

داستان دیگر حکایت **میرزا محمد تقی** مشهور به **سارو خواجه** یا **ساروتقی** است . اینمرد درسال ۱۰۱۵ هجری قمری بوزارت **محمد خان زیاداوغلی** حکمران **قراباغ** رسید ، و چون کاردان و باکفایت بود ، نزد وی منزلت و مقام عالی یافت . نه سال بعد محمد خان درجنگی که بفرمان شاه عباس با **تهمورس خان** والی گرجستان **کاخت** کرد ، کشته شد و شاه مقام وی را بفرزند خرد سالش **محمدقلی‌خان** داد ، ولی چون میدانست که انتظام امور قراباغ مرهون تدبیر وکفایت میرزا محمدتقی است ، اورا همچنان دروزارت آنولایت باقی گذاشت ، وازین تاریخ او حکمران واقعی قراباغ و گنجه شد .

میرزا محمدتقی قسمتی از دوران جوانی‌را درخدمت سربازی گذرانده و دو سال در زمرهٔ تفنگچیان شاهی بسر برده بود . درین مدت بسبب دور بودن از محیط خانواده و آمیزش با سربازانی که از ولایات مختلف بپایتخت آمده بودند ، اخلاقش از طریق صواب منحرف گشته و طبع جوانش بمعاشقات ناشایست غیر طبیعی توجه یافته بود . روزی جوانی زیبا را ، که از هشت روز پیش ناپدید شده بود ، درخانهٔ او یافتند. اولیای جوان شکوه بشاه بردند ، و ازو خواستند که وزیر قراباغ‌را بجرم این کار زشت تنبیه کند . شاه که درآن ساعت خوش و شنگول بود ، خندید و بشوخی گفت: «بروید اخته‌اش کنید !»

---

۱۸ - مرآت‌البلدان ،ج٤، ص۲۳- تاریخ خلدبرین ،نسخهٔ خطی - عالم‌آرای‌عباسی ،ص ٤۰۵

شکایت‌کنندگان ازشدت‌خشم این‌شوخی شاهانه‌را جدی‌گرفتند. پس‌بی‌درنگ بخانهٔ وزیر ریختند و هنگامی که او براسب نشسته میخواست‌بانوکری‌از خانه بیرون رود ، بزیرش‌کشیدند و باخشم وشتاب فراوان فرمان شاهی‌را اجراکردند !

وقتی که اولیای جوان از میرزا محمدتقی بشاه شکایت میکردند، حکمران قراباغ نیز در آنجا حاضر بود . چون دیدکه شاه فرمان خودرا باخنده اداکرد و از گوشهٔ چشم بدو نگریست ، بخود جرات داد و تبسم‌کنان‌گفت : «سرقبلهٔ عالم بسلامت باشد . حیف است‌که این جوان بااینهمه‌کاردانی وصداقت بمیرد. جان نثار یقین دارد که روزی بقبلهٔ عالم خدمات گرانبها خواهد کرد .» شاه‌درجواب گفت : «پس تافرصتی هست بگو نجاتش دهند . اگرهم کار از کار گذشته معالجه‌اش‌کنند .»

متاسفانه خبر عفو شاه وقتی رسیدکه آن حکم‌شوم اجرا گشته، و میرزامحمد تقی الی‌الابد ناکام شده‌بود! شاه ازین خبر سخت متاثر شد ودستور دادکه اورا بادقت معالجه‌کنند . پزشکان شاهی بعلاج زخمش‌کمر بستند و آن‌بیچاره را چندروز درتاریکی مطلق میان خاکستر نشاندند . پس‌ازچندی زخمش‌بهم آمد ، ولی چون آن عمل باکاردی بزرگ ، بدست مردمی خشمگین و بی‌پروا ، صورت گرفته بود، هیچوقت کاملا خوب نشد[۱۹] .

میرزا محمدتقی خود شرح این بدبختی را در سال ۱۰۲۸ قمری برای

---

۱۹ - بروایت دیگر این حادثه هنگامی که‌بعدها میرزا محمد تقی بوزارت مازندران و گیلان رسید روی داد. نوشته‌اند جوانی که بزور مورد «مهر» او واقع شده بود، خود بشاه شکوه برد. شاه‌عباس ازکار ناپسندیدهٔ وزیر مازندران چندان در غضب شد که شغل او را بهمان جوان داد وامر کردکه بیدرنگ‌بمازندران رود وسروزیر را باصفهان فرستد . ضمناً پیشکاری هم برای جوان معین‌کرد تادر وزارت مازندران دستیار و مشاور او باشد.اما میرزا محمدتقی همینکه از فرار جوان آگاه شد ودانست که بقصد شکایت باصفهان‌رفته است ،پیشدستی نمود ، ومانند وزیر اردشیر بابکان ، عضو گناهکار را بدست خود برید و درتخت روان از راهی دیگر روانهٔ اصفهان شد ، تا در راه با مأموران شاه ،که حکم کشتنش را در دست داشتند ، مصادف نشود .چون با آن حال زار باصفهان رسید ،بیدرنگ بحضورشاه رفت ،و عضو بریده را با عریضهٔ درخواست بخشایش در سینی‌طلائی بیش او گذاشت ،وبگفتهٔ فردوسی در یکی از داستانهای شاهنامه :

بدو گفت کاین خون گرم منست — بریده زبن بار شرم منست

نجستم بفرمانت آزرم خویش — بریدم هم اندر زمان‌شرم خویش

شاه چون دیدکه او خودرا درکمال سختی تنبیه کرده‌است ، از تقصیرش درگذشت وبوزارت مازندران و گیلان باز فرستاد . اما روایت درست ظاهراً همانست که در متن گفته شد ، زیرا خود میرزا محمدتقی‌که تفصیل حادثه را برای یکی از مسافران فرنگی نقل کرده اصلا بمضمون این روایت اشاره ننموده است.

پی‌یترودلاواله سیاح ایتالیائی ،که درفرح‌آباد مازندران میهمان شاه عباس بوده ، تعریف کرده ، وخود را ازارتکاب‌آن عمل ناپسند مبرا شمرده ، و گفته است که حاسدان و بدخواهانش بدو چنین تهمتی زدند ، تا نظر شاه‌عباس را ازو بگردانند . ولی پس‌از اجرای فرمان ، چون بی تقصیریش بثبوت رسید ، توجه ومرحمت شاه باو بمراتب زیادتر شد ، و اورا بیش از پیش بخود نزدیك کرد . درین زمان ارادت میرزا محمد تقی بشاه عباس چندان بود که پیش سیاح فرنگی دعا میکرد خداوند از عمرش بکاهد و برعمر شاه ، شاهی که از لذت مردی تا پایان عمر محرومش کرده بود، بیفزاید !

پس ازین حادثه زن جوان وسوگلی میرزا محمدتقی اوراترك گفت ،و دنبال شوی دیگر رفت ، ولی زن دیگرش که اندکی پیرتر بود ، وفاداری نمود ونزد آن بیچاره ماند و مدتها مانند خواهری ازو پرستاری میکرد۲۰ .

شاردن تاجر وجهانگرد فرانسوی،که درزمان شاه‌عباس دوم در ایران بوده است ، درسفرنامهٔ خویش می‌نویسد :

« ... شاه‌عباس دراصفهان کاروانسرائی ساخته است‌که درمدخل آن سنگ بزرگیست . وقتی بفرمان وی‌مردی راکه همه روز روی آن سنگ می‌نشست وجوانان خوبروی را فریب‌میداد،گرفتند وپاره‌پاره‌کردند . این مرد جوانان را تمام شب نزد خود نگاه میداشت ، وسحرگاه درمحل دوردستی رها میکرد ، تاکسی بکار ناپسندش پی نبرد .... ۲۱ »

---

۲۰ - **پی‌یترودلاواله** در سفرنامهٔ خود مینویسد : «درایامی که‌من از فرح آباد باشرف رفته بودم ساروتقی وزیر (میرزا محمدتقی) همان مجازاتی را که دربارهٔ وی اجراکرده بودند، در بارهٔ یکی از ملازمان خویش ، که میگفتند زنی را بزور بخانهٔ خود برده‌است ، اجراکرد . من اینمرد تیره روز را دیدم که در خانهٔ وزیر لنگ لنگان راه میرفت ومیکوشید که زخم خودرا مانند مخدومش باخاکستر علاج‌کند !»

برای شرح حال مفصل **میرزا محمد تقی وزیر** (ساروتقی)، ومنابع تاریخ زندگانی او رجوع شود بمقالهٔ «سرگذشت ساروتقی» درکتاب **هشت مقالهٔ تاریخی وادبی** از نویسندهٔ این‌کتاب ، چاپ دانشگاه تهران در سال ۱۳۳۰ شمسی ، ص۱۳۱ تا ۱۵۵

۲۱- سفرنامهٔ‌شاردن ، ج۷ ، ص٤٦١

آدام‌اولئاریوس سفیر «دوك‌هلشتاین» ، که درسال ۱۰٤٦ هجری قمری ، سال هشتم سلطنت شاه صفی جانشین شاه عباس ،بایران آمده است ، در سفرنامهٔ خود می‌نویسد :«.... درایران معاشقه با جوانان بعنوان جنایت مجازات ندارد، واگر **ساروتقی** را شاه‌عباس سیاست کرد ، برای آن بودکه جوانی را بزور فریفته بود... برای مانقل کردند که **شاه‌صفی** وقتی بمحاصرهٔ قلعهٔ **ایروان** مشغول بود شنید که جوانی یکی‌از سردارانش را کشته است . پس‌از تحقیق معلوم شد که آن سردار هنگام مستی میخواسته است بزور با جوانی از خدمتگزاران

بقیهٔ حاشیه در صفحهٔ بعد

***

دربارهٔ شرابخواری شاه‌عباس ، رفتار او با شرابخواران واحکام وی در منع یا نوشیدن شراب درفصل هشتم از مجلد دوم این تاریخ بتفصیل سخن گفته‌ایم و باید بدانجا مراجعه کرد.

بقیهٔ حاشیه از صفحهٔ قبل

خویش عشقبازی کند ، و جوان چون اورا دراینکار مصمم دیده ، خنجر ازکمرش برآورده ودرقلبش‌فروبرده است . شاه گفت تا جوان را حاضرکردند و همینکه بکشتن مخدوم خود اقرار کرد ، فرمان‌داد اورا پیش‌سگان آدمخوار اندازند .چون دو سگ اولین باو حمله نبردند ، دو سگ وحشی انگلیسی آوردند که او رادراندك زمانی پاره پاره کردند ... » سفرنامهٔ اولئاریوس ، ج ۱ ، ص ۵۷۲

تاورنیه هم‌که در زمان شاه عباس دوم در ایران بوده ، می‌نویسد : «...قهوه‌خانه‌ها مرکز عشقبازی با جوانان زیبا بود ، درآن جا جوانان گرجی خوبروی از ده تاشانزده ساله باللباسهای دل‌انگیز واطوار خاص خدمت میکردند ... اما خلیفه سلطان وزیر اعظم شاه عباس دوم آنپادشاه را مجبورکرد که ازین‌کار ناپسند جلوگیری کند ... ازآن پس دیگر در قهوه‌خانه ها خبری از جوانان خوبروی نیست ومردم بقهوه خوردن و شطرنج باختن و شنیدن گفتار دراویش و ملاها و قصه‌گویان وقت میگذرانند ...»

فصل چهاردهم

رفتار شاه عباس

با عیسویان

شاه عباس ودین عیسی

آزادی دین عیسی در ایران

شاه‌عباس برخلاف جد خود شاه طهماسب، که بجز شیعیان ، پیروان همهٔ مذاهب وادیان دیگر را نجس وکافر ومنفور میشمرد[۱] ، تنها برسنیان و سایر فرق مذهبی اسلام بچشم کینه و بدخواهی مینگریست ، و با پیروان ادیان دیگر ، مخصوصاً عیسویان بسیار مهربان بود .

مهربانی شاه عباس با عیسویان ، گذشته از روشندلی وآزادفکری وی ، علتی سیاسی داشت . می‌خواست از قدرت دولتهای بزرگ‌مسیحی اروپا برضد دشمن دیرین خاندان صفوی ، و رقیب بزرگ سیاسی ایران درآسیا ، یعنی امپراطوری‌زورمند عثمانی استفاده کند ، و ازطریق دوستی و مبادلهٔ سفیران و توسعهٔ مبادلات تجارتی و انعقاد معاهدات سیاسی ، پادشاهان و دولتهای متعصب اروپا ، مانند پادشاه اسپانی و امپراطور آلمان و پاپ رم و جمهوری ونیز و تسار روسیه و پادشاهان لهستان و فرانسه را بدشمنی‌و جنگ باسلطان عثمانی‌برانگیزد.

چون ازآغاز پادشاهی مصمم بود که هرچه‌زودتر اختلافات داخلی ایران را فرونشاند ، و درنخستین فرصت‌برای بازگرفتن آذربایجان وممالك قفقاز باسلطان عثمانی بجنگ برخیزد ، از سالهای اول سلطنت‌باارامنه وگرجیان وسایررعایای عیسوی مذهب خویش ، لطف ومهربانی پیشه کرد ، کشیشان ومبلغان دین عیسی را درکارهای مذهبی آزادگذاشت ، بازرگانان وعمال شرکتهای تجارتی پرتغالی و انگلیسی‌را ، که بیشتر در جزائر خلیج فارس و بنادر وشهرهای جنوبی ومرکزی ایران مسکن یاآمد و شد داشتند ، هواداری و حمایت کرد ودراظهار عقاید وانجام دادن مراسم و آداب‌دینی

۱– ازآنجمله وقتی که درسال ۹۶۹ هجری قمری آنتونی‌جنکین‌سن «Anthony Jenkinson» انگلیسی باعنوان سفارت ازجانب **ایوان‌مخوف** تسار روسیه ، و **الیزابت** ملکهٔ انگلستان ، بحضور شاه‌طهماسب بار یافت و نامه های تسارروس و ملکهٔ انگلیس را تقدیم کرد ، شاه باو گفت : «اوه‌اشما کافریدو ما محتاج دوستی با کافران نیستیم !» وچون آن کافر را باکمال نفرت از دربار بیرون بردند، یکنفربامجموعه‌ای پراز خاکستر از دنبال وی روان شد و ازنزدیك شاه‌طهماسب تا بیرون دیوانخانه ، هرجا که‌جنکین‌سن پاگذاشته بود، برای تطهیر خاکستر ریخت . – **ایران و مسئلهٔ ایران** ، ازلردکرزن انگلیسی ، ج۲ ، ص٥٣٣–٤–تاریخ **ایران از پ . م . سایکس** ، ج۲ ، ص ۲۵۰

خویش‌آزادی‌داد. در دوران پادشاهی اوپیروان همهٔ ادیان، ازعیسوی ویهودوزردشتی، درهرشهرمحله‌ای مخصوص خود داشتند ، ودرآنجا باکمال آزادی ، مطابق آداب و رسوم ملی ودینی واجدادی خودزندگی میکردند. حتی حق‌داشتند که متهمان ومجرمان حقوقی یا جزائی ملت خویش را نیز خود محاکمه ومجازات‌کنند ، و محاکم شرعی و عرفی ایران جز درموارد خاص ، درکار ایشان مداخله نمیکردند. درزمان شاه‌عباس اتباع بیگانه بقدری ازین امتیاز بهره‌مند بودندکه حتی سفیران خارجی و میهمانان شاه ومردم معتبر وعالیمقام دیگری هم‌که بایران می‌آمدند ، ازآن استفاده میکردند، و اگر ازکسان وهمراهان وملازمانشان یکی مرتکب جرم یا جنایتی میشد ، خودبمحاکمه و مجازات او میپرداختند[۲] .

دربارهٔ آزادی ملل مختلف درایران ، **آنتونیودوگوه‌آ** کشیش عیسوی ، که در سال ۱۰۱۰ هجری قمری بریاست هیئتی از روحانیان مسیحی ، بفرمان **فیلیپ سوم** پادشاه اسپانی ، برای تبلیغ دین عیسی ازهندوستان بایران فرستاده شد ، درسفرنامهٔ خودچنین نوشته است :

«... بشاه گفتم خواهش میکنم اکنون که مرا بأروپا باز میفرستید ،بخلیفهٔ ارامنه نیز امر کنید که همراه من‌بیاید ، و پای پاپ را مثل اسقفان دیگر ببوسد و باطاعت وی درآید . شاه‌عباس در جواب گفت : میدانید که در کشور من هرکس آزادست چنانکه می‌خواهد زندگی کند ، ومراسم دینی خود را که هرطور میل دارد انجام دهد . من نمیتوانم خلیفهٔ ارامنه‌را بازور همراه شما کنم . ولی اگرخود شما توانستید او را راضی کنید حرفی ندارم ، وبسیار مایلم که پاپ کشیش بزرگی را بایران فرستد تا پیشوا وخلیفهٔ همه عیسویان باشد[۳]... »

پی‌یترودلاواله نیز در تعریف نخستین ملاقات خود با شاه عباس ، از قول **ساروتقی** وزیر مازندران دربارهٔ آزادی مذاهب درایران‌شرحی نوشته ، که مضمون آن اینست :

«... وزیر بخانهٔ من آمد .. سپس هردو براسب‌نشستیم و بسوی کاخ شاهی رفتیم.در بزرگ کاخ برابر خیابان دراز زیبائی قراردارد .ما چون بدانجا رسیدیم پیاده شدیم ،ولی‌ازآن در بدرون کاخ نرفتیم ، واز دست راست بمیدان بزرگی که پهلوی کاخست داخل شدیم...دربن میدان جمعی از مردان وزنان گرجی گرد آمده بودند. چون سبب اجتماعشان رادرآن محل پرسیدم ، جواب دادند که در انتظار شاهند و میخواهند مسلمان شوند . این جماعت خود را شاهی‌سیون می‌خوانند وحاضرند که در برابر سودیا پول ناچیزی از دین اجدادی خود چشم پوشند .وزیر بمناسبت برخورد مابااین جماعت ،گفت:«که درخاك ایران هرکس درمذهب‌خود

---

۲ - سفرنامهٔ **پی‌یترودلاواله** ، ج ۲ ، ص ۴۰۹ و۴۱۰؛

۳- سفرنامهٔ **آنتونیودوگوه‌آ** ، ص ۵۵؛

آزادست ،شاه همهٔ رعایای خویش را ،در هردین ومذهبی که باشند، یکسان دوست میدارد ،و باختلاف عقاید دینی ایشان توجه نمی کند .مسلمانان ایران بر همهٔادیان احترام می‌گذارند .ولی این گرجیان غالبا ببهانهٔ اینکه می‌خواهند بدین‌اسلام درآیند، مایهٔ تصدیع خاطر اعلیحضرت میشوند و هرروز برای آنکه ازو پولی بگیرند ،درین میدان اجتماع می کنند ....»

معلوم نبود که آنچه وزیر می‌گفت راست است ، یا اینکه از طریق مصلحت وسیاست..ولی من در برابر گفته‌های‌او خاموش ماندم ...[٤]»

چون خبر خوشرفتاری ومهربانی شاه عباس باعیسویان باروپا رسید ، اسقف بندر پرتغالی **گوا** [٥] که **دم‌الکسیس‌منزس**[٦] نام داشت ، بفرمان فیلیپ‌سوم‌پادشاه اسپانی درسال ۱۰۱۱ **هجری قمری** (۱٦۰۲ میلادی) کشیشی موسوم به **آنتونیودوگوه‌آ** را با دوکشیش دیگر از فرقهٔ **سن‌اگوستن**[٧] وهدایای چند بدربار شاه‌عباس فرستاد و ازو خواهش کرد که اجازه دهد چندتن ازکشیشان آن فرقه درایران اقامت گیرند. شاه‌عباس با این خواهش موافقت کرد و حتی اجازه‌داد که کشیشان پرتغالی در شهر اصفهان صومعه وکلیسای‌کوچکی بسازند و مخارج‌کاشی‌کاری وتزیینات صنعتی آنرا نیز از خزانهٔ خود پرداخت . این صومعه وکلیسا دردوران صفویه مسکن‌کشیشان فرقهٔ اگوستن در اصفهان وعبادتگاه اتباع اسپانی وپرتغال‌بود[٨].

درهمان‌اوقات **کلمنت هشتم** [٩] پاپ رم هم ، که شنیده بود پادشاه ایران با آنکه «کافر» است ، با عیسویان هیچگونه خصومتی‌ندارد ، برای اینکه درتبلیغ مذهب کاتولیك ازموقع استفاده کند ، **ژان تاده** ازکشیشان کرملی **برهنه‌پا**[١٠] را، باچندکشیش دیگر ، از راه آلمان ولهستان وروسیه ودریای خزر روانهٔ ایران کرد ، و باایشان نامه و هدایائی برای شاه‌عباس فرستاد . پادشاه ایران فرستادگان پاپ را نیز بمهربانی

٤- سفرنامهٔ **دلاواله** ، ج ۳ ، ص۳۰۲

٥- **Goa**.

٦- **Dom Alexis do Menezes**.

٧- همراهان آنتونیودوگوه‌آ، ژرم‌دوکروز(**Jeromino da Cruz**) وکریستوفل‌دوسنت‌اسپری (**Cristofolo de Spiritu Santo**) نام داشتند . برای تفصیل سفرهای این کشیش بایران ، که ازو درین‌تاریخ مکررنام برده شده و خواهد شد، رجوع کنید بکتاب : ***روابط ایران و اروپا دردورهٔ صفویه***، تالیف‌نصرالله فلسفی ، در سال ۱۳۱٦ ، از صفحهٔ ۳۳ تا ٤۲ .

٨- سفرنامهٔ **دن‌گارسیا** ، ص ۱۹۰ - سفرنامهٔ **پی‌یترودلاواله** ، ج ٥ ، ص ٨

٩- **Clement VIII**

١٠- **Père Jean Thadée de S.Elisé. Vicaire Général des Carmes Déchaussés.**

پذیرفت و بآنان هم اجازه‌دادکه کلیسا وصومعهٔ کوچکی برای‌خود دراصفهان بسازند۱۱.
ژان تاده از آن پس در ایران ماند و چنانکه بعدازین خواهیم دید از جملهٔ نزدیکان وندیمان و مترجمان‌خاص‌شاه‌عباس‌گردید،وحتی کارعلاقه واعتمادشاه‌عباس‌باین‌کشیش بدانجا رسیدکه درماه‌رجب ۱۰۳۰ هجری‌قمری مصمم شد اورا بکنسولی همهٔ فرنگیان شهر اصفهان منصوب سازد ، تا درین مقام مدیر و فرمانروای تمام عیسویانی که در آنشهر بسرمیبردند باشد، و بکار دعاوی و اختلافات ایشان ، که شاه نمی‌خواست شخصاً درآنها مداخله کند ، بپردازد . ولی کشیش چون میدانست که عیسویان‌اصفهان از فرقه‌ها و ملتهای مختلف گرد آمده‌اند ، وحکم ورای‌اورا که‌کشیشی کاتولیک‌مذهب بود، بآسانی نمی‌پذیرند ، باآنکه شاه حاضر شد برای او ازمیان عیسویان معاونی برگزیند ومسئولیت احکام و مجازاتهائی را که دربارهٔ محکومان صادر میشد ، بگردن وی گذارد ، بقبول مقام کنسولی تن نداد۱۲ .

درهمین‌سال شاه عباس بکشیشان کرملیت اصفهان اجازه‌داد که در اصفهان مدرسه‌ای بنام **مدرسهٔ سن‌پی‌یر وسن‌پل** ، برای تدریس زبان‌های اروپائی بازکنند ،تا کودکان اتباع ومیهمانان عیسوی او درآنجا بتحصیل مشغول شوند ۱۳ .

درماه رمضان سال ۱۰۲٤ هجری نیز مخصوصاً بتمام حکام و داروغگان ایران فرمان‌داد که هرگاه پرژان‌تاده بقلمرو حکومت ایشان رود، مقدمش را گرامی دارند ، و ازو بااحترام و مهربانی کامل پذیرائی کنند. عین فرمان وی اینست :

الملك لله

فرمان همایون شد

آنکه چون پادریان عظام گرام ، عمدتی‌الزهاد المسیحیه **پادری‌جوان** ۱٤ و **پادری ردیمتو** ۱۵ ازجانب فرنگستان بخدمت نواب همایون اعلی آمده ، درین دیار بودند ، و درین‌وقت عزتماب‌بیگزادهٔ‌اعظم **دون‌روبرت‌شرلی** را برسم رسالت وایلچیگری بجانب فرنگستان وخدمت سلاطین رفیع الشأن فرنگ فرستادیم و مقرر فرمودیم که پادری اعظم پادری جوان رفیق خود پادری ردیمتو را بجهت اعتماد همراه بیگزادهٔ مذکور نماید ، که باتفاق بخدمت حضرات پادشاهان فرنگ رفته ازجانب نواب‌همایون

۱۱- سفرنامهٔ دن‌گارسیا ، ص ۱۹۰/۱

۱۲- سفرنامهٔ پی‌یترودلاواله . ج۵ . ص ۲۵٤

۱۳ - ایضا ، ج ۵ ، ص ۱۷۲

۱٤- مقصود پرژان تاده است که بتلفظ ایتالیائی آن نوشته شده .

۱۵- Père Redemeto de la Cruz

ما ابلاغ رسالت نمایند ، وخود درین‌صوب بوده درخدمت اشرف بوده‌باشد، ومشارالیه حسب‌الامر اعلی پادری ردیمتو را همراه بیگزادهٔ مذکور کرده ، روانه نمود و پادری جوان را درینجا نگاه داشته‌ایم . می‌باید که پادری مزبور هرجا وهرولایت از قلمرو همایون ما وارد گردد، حکام گرام و داروغگان و مردم آن ولایت مقدم او را گرامی داشته کمال عزت و حرمت بتقدیم رسانند ودرباب قدغن جائی از فرموده تخلف نورزند ودرعهده دانسته تقصیر ننمایند . تحریراً فی‌شهر رمضان‌المبارك سنهٔ ۱۰۲٤

زمانی هم که ارمنستان و گرجستان را از ترکان عثمانی باز گرفت ، چنانکه درفصلهای آینده بتفصیل گفته خواهدشد، گروهی از ارامنه و گرجیان را باصفهان و مازندران منتقل کرد وبایشان اجازه داد که برای خود درجلفای اصفهان و فرح آباد مازندران و نقاط دیگری که مسکن‌گرفته بودند ، کلیساهای بزرگ و کوچك بسازند ، و مخارج ساختن قسمتی ازین کلیساها را نیز ازخزانهٔ خود پرداخت[۱٦] .

---

۱٦ - **پیترودلاواله** درفصلی از کتاب خود دربارهٔ توجه شاه عباس بدین عیسی ومهربانی وی با عیسویان می‌نویسد : «. . . شاه بکشیشان **اگوستن** اجازه داده است که دراصفهان زمینی بخرند ودرآنجا صومعه وکلیسائی بسازند... من معتقدم که کشیشان کرملی **برهنه‌پا** نیز ، اگر می‌خواهند درایران بمانند، بایدچنین‌کنند زیرا اکنون که میهمان شاه هستند ناچار درخانه‌هائی‌که شاه بایشان میدهد منزل‌کرده اند . اینگونه منازل برای مدتی کوتاه بد نیست ، اما اگر بخواهند همیشه در ایران مقیم شوند، برای کشیشان دشوار است درین گونه منازل ، که هرچند وقت تغییر داده میشود ، بسر برند ... اگر این‌کشیشان نیك‌سیرت مصمم‌بخریدن زمین و ساختن کلیسائی باشند ، باید ازفرصت استفاده کنند وازمخارج این‌کار نهراسند ، زیرا شاه عباس که‌در مسائل‌دینی زیاد سختگیر نیست ، قطعاً بادرخواست ایشان موافقت خواهد کرد، ولی اگر اینکار را بوقتی دیگر محول کنند ، ممکنست زمامداران زمان مخالفت کنند .» ج ۵ ، ص ۸ و۹

۲

رفتار او با کشیشان و مبلغان

دین عیسی

همانطورکه پیش‌ازین اشاره کردیم ، چون خبر مهربانی و خوشرفتاری شاه‌عباس باعیسویان درمغرب انتشار یافت ، پاپ رم و پادشاهان کاتولیك مذهب‌اروپا و فرقه‌های مختلف مذهب کاتولیك ، که درتبلیغ دین عیسی سخت‌متعصب و کوشا بودند ، از فرصت‌استفاده کردند ، وکشیشان ومبلغان بسیار بعنوان سفارت ورسالت، یا برای تبلیغ دین مسیح بایران فرستادند . شاه‌عباس نیزچون میخواست بهروسیله دوستی و اعتماد سلاطین فرنگ وپاپ‌رم را ، که گذشته ازایتالیادرتمام ممالك کاتولیك مذهب جهان نیز قدرت و نفوذ وحکومت روحانی و اخلاقی [illegible]ار مؤثر داشت ، بخود جلب کند ، اینگونه فرستادگان‌را با مهربانی بسیار پذیرفت ، و با بسیاری از توقعات ایشان ، هرچند که قبول آنها ازلحاظ سیاست دینی و داخلی او ، آسان نبود ، موافقت کرد .

چنانکه‌پیش‌از این نیز گفته‌شدبکشیشان عیسوی‌ازهر فرقه اجازه‌دادکه در اصفهان و سایر شهرهای مسیحی‌نشین ایران کلیساهای متعدد بسازند، وآزادانه بکار موعظه و تبلیغ وانجام دادن مراسم دینی خود مشغول شوند . درهمانحال بزرگان و سران ایشان را غالباً بمجالس خصوصی خویش دعوت میکرد ، و باآنان بمباحثات دینی و اخلاقی مشغول میشد . گاه نیز دراعیاد مذهبی ایشان شرکت میجست و ساعتها درکلیسا بتماشای مراسم و تشریفات دینی و شنیدن موعظهٔ کشیشان و آوازها ونغمه‌های مذهبی می‌نشست . کارمهربانی واظهارعلاقهٔ او بکشیشان ومبلغان عیسوی بدانجا رسید که جمعی‌از کوته‌نظران آن قوم اورا مشتاق قبول دین عیسی پنداشتند، وچنانکه درصفحات بعد خواهیم گفت ، در سفرنامه ها و گزارشهای رسمی خود دربن‌باره چیزها نوشتند .

مقابل صفحهٔ ۷۲



تصویری از

مرگ حضرت عیسی

منسوب به رضاعباسی ، نقاش نامی زمان شاه‌عباس اول

آنتونیودوگوه‌آ که نخست درسال ۱۰۱۱ هجری‌قمری (۱٦۰۲ میلادی) باهیئتی از روحانیان عیسوی بفرمان فیلیپ سوم پادشاه اسپانی بایران آمده وچندی درخدمت شاه‌عباس بسربرده و بعدازآن نیز دوبار باین‌کشور سفرکرده است، درطرز رفتار آن پادشاه با خود و همراهان خویش چنین نوشته‌است:

«. . . شاه میخواست که ما پهلوی او حرکت‌کنیم . گاه نیز دست درگردن ما می‌افکند، گفتی میخواست با این‌کاربسرداران و همراهان‌خود نشان‌دهد که بما محبت‌وعلاقهٔ‌بسیار دارد، تا ایشان نیز بما بیشتر احترام ومحبت کنند . ولی ما میترسیدیم که مبادا رفتار محبت‌آمیز او، بیشتر مایهٔ حسادت وبدبینی نزدیکان وی گردد ... ۱ »

درجای دیگر می‌گوید : «...شاه‌عباس بیش‌از ده‌بار مرا درآغوش گرفت وگردنم را بوسید و مهربانی بسیار کرد ۲ .....»

وقتی که **آنتونیودوگوه‌آ** و همراهانش ، درسفر اول خویش ، بحضور پادشاه صفوی بار یافتند ، شاه عباس ایشان را بامحبت و ملاطفت بسیار پذیرفت‌وبدین عیسی چندان احترام و اظهار علاقه کرد که کشیشان ، درضمن بیان موضوع سفارت خود ، باو گفتند که آمده‌اند تا اورا بدین حق آشنا سازند وتعمیدش کنند . ولی‌شاه‌عباس، که بدین خود ایمان کامل داشت، وآنچه میکرد و می‌گفت بازیهای سیاسی بود ، بخنده جواب‌داد که :« این سخنان را بوقت دیگر باید گذاشت ! » سپس آنان را نزدیك خود جای‌داد ، و گفت که می‌توانند بمیل خود درشهر خانه‌ای انتخاب‌کنند . درهمانحال برای مخارج ایشان مقرری سالانه‌ای معین کرد . پس‌ازآن نیز مکرر آنان را بمجالس خصوصی خود خواند ، و حتی یکبار **آنتونیودوگوه‌آ** را بحرمسرای خویش برد ، واینکار منتهای مهربانی و ملاطفت بود . زیرا شاه پسران خودرا نیز بحرمسرا اجازهٔ دخول نمیداد . دراندرون شاهی چند تن از زنان بفرمان شاه درحضور کشیش رقصیدند . درمجلسی دیگر بموجب نوشته‌ای که بکشیشان داد، تعهدکرد درهرشهری‌که ازترکان عثمانی بگیرد ، کلیسائی بناکند ، واگر پادشاه اسپانی بوعدهائی که داده‌است پایدار بماند ، یعنی باسلطان عثمانی بجنگ برخیزد وبرای‌شاه‌عباس‌توپخانه‌ومهندس‌بفرستد، او نیز اجازه خواهدداد که‌کشیشان عیسوی درسراسر ایران بترویج و تبلیغ دین‌عیسی مشغول شوند . این نوشته بامهر کوچك و مخصوص شاه، که پیوسته باوی بود و برنامه‌ها و فرمانهای مخصوص و مهم زده میشد ، ممهورگشت و پسرش **صفی‌میرزا**

---

۱ - سفرنامهٔ‌آنتونیودوگوه‌آ ، ص ۱۵۱

۲ - تاریخ کشیشان کرملیت در ایران ، چاپ لندن ، ج ۱ ، ص ۹۳

و سه تن از سران دولت ایران هم ، که در آن مجلس حاضر بودند ، آنرا مهر و تصدیق کردند ۳ .

روز دیگری نیز شاه از «آنتونیودوگوه‌آ» خواست که با چندتن از همراهان پرتغالیش برای او آواز بخوانند . کشیش نیز اطاعت‌کرد و همگی برای شاه سرودی مذهبی را بآواز خواندند . شاه‌عباس نیز بتقلید ایشان با یکی از آلات موسیقی نوائی‌زد واشعاری بفارسی خواند. سپس مردی ونیزی راکه ازدوازده‌سال‌پیش‌ازآن‌دراصفهان بسر می‌برد ، و طرف محبت و توجه مخصوص وی بود ،مخاطب ساخت و گفت:«شما سالهاست در دربار من هستید، و سفیران تمام سلاطین جهان را درینجا دیده‌اید ، و می‌توانید برای این‌کشیشان سوگند بخورید که من هرگز کاری را که امروز بخاطر آنان کردم ، برای هیچکس نکرده‌ام. زیرا محبت و بی‌تکلفی من بااینان بیش‌ازدیگرانست. نمیدانم میان ایشان و سفیران دیگر چه‌تفاوتی است که چنین محبت و علاقه‌ای درمن ایجاد کرده . شاید اینهم مشیت خداوند باشد ، زیرا میدانم که اینان خدا را براستی دوست میدارند ...»

پس‌ازآن آنتونیودوگوه‌آ را باخود باتاقی دیگر برد تا تصویری ازحضرت‌عیسی را که یکی از نقاشان نامی ایران ازروی تابلوی که از ونیز آورده بودند ، کشیده بود، باو نشان دهد ٤ .

همین کشیش دربیان وقایع نخستین سفر خود بایران می‌نویسد :«.... هنگامی که ازخراسان با شاه باصفهان میرفتیم ، چون بشهر کاشان واردشدیم ، شاه‌عباس از ماخواست که صلیبی باو بدهیم . **پرکریستوفل** ٥ صلیب خود را بدوداد . شاه‌آنراگرفت وپیش چشم ایرانیان بگردن افکند وچون قبایش از پارچه‌سرخ‌بود ، صلیب که از چرم سیاه ساخته شده و بسیار بزرگ بود ، از دور بخوبی دیده میشد . این‌صلیب را هنوز هم شاه عباس محرمانه ببازو بسته است (!) سپس بما گفت امروز قطعاً هیچ آسیبی بمن نخواهد رسید ، ورو به صفی میرزا پسر خود ، وسردارانی که از دنبالش حرکت میکردند ، کردوپرسید که « اگر من عیسوی شوم ، شما هم از من پیروی خواهیدکرد یانه؟» همه درجواب گفتند که جز موافق میل واراده وفرمان شاه کاری نمیکنند٦ .....»

---

۳ - ازگزارش «پل سیمون - Paul Simon » کشیش کاتولیك ، بنقل ازکتاب تاریخ کشیشان کرملیت ، ج ۱ ، صفحات ۹۳ و۹٤

٤ - سفرنامهٔ آنتونیودوگوه‌آ ، ص ۷۱ - ۱۷۰

٥ - Père Christophle

٦ - سفرنامهٔ گوه‌آ ، ص ۱۵۱

شاه‌عباس برای جلب خاطر نمایندگان پاپ و پادشاهان عیسوی اروپاازینگونه تظاهرات ودلجوئیهای رندانهٔ سیاست آمیز بسیار میکرد . همین آنتونیودوگوه‌آدربیان گزارش سفر دوم خود بایران ، که درسال ۱۰۱۷ هجری قمری (۱۶۰۸ میلادی) ، یعنی پس‌ازآنکه شاه‌عباس آذربایجان و ارمنستان و قسمت بزرگی از قفقازیه را از دولت عثمانی بازگرفته بود ، انجام گرفته است، باز دربارهٔ رفتار ساده و ملاطفت‌آمیز شاه باخود و همراهانش شرحی نوشته که مضمونش اینست :

«... وقتی‌که ما از اصفهان برای دیدن شاه باردوی او(درنزدیکی همدان) رسیدیم ، چادری برای ما درکنار چشمهٔ بسیار خنکی مهیا کرده بودند ، وراه این‌چادر از جلوی خرگاه شاهی میگذشت . همینکه برای پیاده شدن ایستادیم، شاه ما را دید وبمهماندار فرمان دادکه ما رانزد او برد . با لباس سفر بچادر او رفتیم ... با روی‌گشاده و مهربان ازما پذیرائی‌کرد... چون‌من بزانودرآمدم‌که دستش را ببوسم ، دست خودرا برگردنم‌گذاشت ، وگفت : «گویـا ازاینکه نتوانستم در اصفهان شما راببینم ناراضی هستید ؟»گفتم : «ازآن ناراضیم‌که اعلیحضرت را ندیدیم ، نه‌ازآنکه اعلیحضرت نخواسته‌اند مرا ببینند . چون با اشتیاق فراوان آمده بودم که باعلیحضرت برای این همه فتوحات نمایانی که کرده‌اند ، تبریك بگویم ، و موفق بدیدار نشدم، ناراضی بودم ...»

« ... شاه مرا پیش خود نشاند و ازحال پادشاه اسپانی جویا شد . من خبرهای خوشی راکه پادشاه اسپانی دستور داده بود ، باو دادم وگفتم که نامه‌ای نیزازآن پادشاه دارم . شاه‌عباس ازمن خواست که بیدرنگ کس بفرستم تا نامه را بیاورد ... باوگفتم که محبت و علاقهٔ‌پادشاه ما باعلیحضرت خیلی بیشتر ازدوستی ومحبتی‌است که‌اعلیحضرت بایشان دارند . شاه عباس پرسید بچه دلیل ؟گفتم بدلیل اینکه پادشاه اسپانی همیشه خود رادوست واقعی اعلیحضرت میداند ، ومیکوشد که رضای خاطر ایشان را فراهم سازد . شاه عباس گفت : منهم دوست صدیق پادشاه شما هستم . گفتم : راست است ، ولی پادشاه اسپانی هرگز دربارهٔ دوستی اعلیحضرت بد گمان نمیشود، ولی‌اعلیحضرت بتصوراینکه‌امپراطور آلمان باسلطان‌عثمانی صلح کرده‌است، نسبت‌بپادشاه‌اسپانی بدگمان‌شده‌اند. شاه گفت: ازین‌مقوله‌سخن‌نگوئیم،زیرا میل‌دارم که‌امروزشادمان‌وخرسندباشیم. بعلاوه

بیشتر دوست دارم که‌باترکان بجنگم ، نه‌باشما ! ... من‌بار دیگر دستش‌را بوسیدم . سپس‌سفرهٔناهار گستردند و شاه خواست که ما میهمار او باشیم ... من و رفیقم با او صرف‌طعام کردیم.... شاه چون‌دیده بودکه ما همیشه بالای جام شراب‌خود بادست‌علامت صلیب می‌کشیم ، هرگز شراب نمی‌خورد مگراینکه من‌روی جامش صلیبی بکشم . حتی یکبار در میهمانی بزرگی چون بامن فاصلهٔ بسیار داشت، جام خود را از دور بلند کرد و بروی من خندید ، وچنان می‌نمود

که‌آن عادت را ازیاد نبرده است. روزی باو گفتم که این علامت برای قلب از شراب مفیدترست . درجواب گفت : ازکجا میدانی‌که من‌در قلب خود نیزآنرا عزیز نمیدارم ؟گفتم: اگر خدا بخواهد چنین خواهد شد .... ۷ »

مهربانی شاه‌عباس بکشیشان عیسوی چندان بودکه گاه کشیشان آشکارا بقبول دین عیسی دعوتش می‌کردند . ولی شاه‌عباس باآنکه درمذهب شیعه سخت متعصب بود ، آزرده و خشمگین نمیشد ودعوت ایشان را با عباراتی مزاح‌آمیز ورندانه جواب می‌گفت . ازآنجمله روزی **پرکریستوفل**، ازهمراهان «آنتونیودوگوه‌آ» بشاه‌عباس گفت که اوآنچه شایستهٔ شهریاری و دلاوری و مردانگی است تمام دارد . ولی افسوس که عیسوی نیست. شاه چنانکه عادتش بود، بگفتهٔ کشیش باروی خندان گوش‌داد و درجواب‌گفت که : « تنها خداوند از اسرار دل هرکس آگاهست... می‌بینید که من فرزندی از یکزن عیسوی دارم ، و خدمتگزاران این مجلس بیشتر عیسویند . . . » پرکریستوفل گفت: «مامیخواهیم که اعلیحضرت خودعیسوی باشند.»شاه‌دست‌راست را روی دست‌چپ گذاشت و آنرا آهسته درطول‌بازو تاحدود شانه بالا برد ، و جواب داد: «هرکاری بواش‌بواش درست میشود۸.»

روز دیگری هم که «آنتونیودوگوه‌آ» مدتی اورا تبلیغ کردکه بدین عیسی درآید ، شاه باخنده درجوابش گفت : « دین من‌هم خوبست و مایهٔ رستگاریست . وانگهی اگر من عیسوی شوم دیگر نمیتوانم بیش‌از یکزن داشته باشم !» ۹

یکروزهم شاه‌عباس **کنستانتین میرزا** پسر **الکساندرخان** امیر گرجستان‌را، که در دربار وی بسر می‌برد وظاهراً بدین اسلام درآمده بود۱۰ ، درحضور کشیشان عیسوی بوسید و نزدیك خود نشاند ، و جمعی از خدمتگزاران و غلامان و ندیمان‌خود راهم‌که عیسوی بودند ، پیش خواند و بکشیشان گفت: « می‌بینیدکه من چقدر دوست عیسوی دارم. بخدا قسم که ایشان را از همه‌کس وفادارتر وصدیقتر میدانم .» سپس همگی را پیش‌خود نشاند و شرحی ازجزئیات دین‌عیسی بیان‌کرد ، که دلیل کمال اطلاعش ازآن دین بود . ازآنجمله گفت :« دسته‌ای ازعیسویان تصور می‌کنندکه عیسی نمرده است . ولی در اشتباه هستند. البته روح او که آسمانیست ، نمرده و همچنان

---

۷ - سفرنامهٔ آنتونیودوگوه‌آ ، ص ۴۳ - ۴۴۲

۸ - ایضا ص ۱۳٤

۹ - ایضا ص ۱۷۳

۱۰- ازین امیرزادهٔ گرجی وخاندان اودرفصل «شاه‌عباس‌وگرجستان» بتفصیل سخن خواهیم گفت.

باقیست . چنانکه من هم وقتی‌بمیرم ، روحم جاودان‌خواهدماند.»پس‌ازآن‌از کشیشان خواست‌که صلیب‌کشیدن را باو بیاموزند، و چون یکی‌ازآنان بنام **پرژرم**[11] صلیب‌کشید، شاه نیز ازو تقلید کرد، و بحاضران مجلس گفت :« هرکس چنین نکند ، گرفتارشیطان میشود!» بعدازآن خنده‌ای‌کردوبکشیشان‌گفت: «می‌بینیدکه‌ماهمه عیسوی‌شده‌ایم!»[12]

شاه عباس باکشیشان‌عیسوی گاه چندان‌ساده و بی‌تکلف رفتار میکرد، که ایشان را از ملاحظهٔاحترامات‌مقام عالی‌خویش‌غافل‌میساخت.نوشته‌اند که روزی‌یکی‌از کشیشان بتقلید شاه‌عباس ، که غالباً بدست خود بمیهمانان شراب میداد ، جامی پرکرد و پیش وی برد ، و چون شاه جام را نگرفت ، چنانکه آنزمان درمیان عوام مرسوم‌بود، شراب‌را برروی و لباس او ریخت و توجه نکردکه شراب گذشته ازآلوده‌کردن لباس شاه در نظر وی وحاضران مجلس نجس‌است . صفی میرزا پسر بزرگ شاه‌عباس که درکنار پدر نشسته بود ، ازین‌کار ناپسند برآشفت، ولی شاه خندید و باو گفت : « ناراحت نباش ، چیزی‌نیست . این‌کشیشان مردم بسیار ساده‌ای هستند و از آداب درباری بی‌خبرند !»[13]

اسکندربیك ترکمان منشی شاه‌عباس ونویسندهٔ تاریخ **عالم‌آرای عباسی** نیز درکتاب خود بمهربانی و توجه آن پادشاه بعیسویان وروابط دوستانه‌ای‌که‌بهمین‌سبب با پاپ و پادشاهان مسیحی اروپا پیدا کرده بود، اشاره کرده ، می‌نویسد :

« ... پادشاهان عرصهٔ گیتی ، ازمسلم و غیرمسلم ، از اقصای ممالك‌فرنگستان واروس و کاشغر و تبت و هندوستان باآن حضرت طرح الفت و آشنائی افکنده ، از حسن خلقش متواتراً ایلچیان بدرگاه عرش اشتباه فرستاده اظهارعقیدت و دوستی می‌نمودند و تحف و هدایای نفیسهٔ هردیار ، زیاده از چند و چون میگذرانیدند . و سلاطین فرنگیه و پادشاهان مسیحیه از **لاز** و **نمسه** و فرانسه و انگلیس و **ولندیس**[14] وپرتگال واسپانیه و پاپ ، که بزرگترین پادشاهان نصاری وخلیفهٔ ملت حضرت‌عیسی، علی‌نبینا وعلیه‌السلام ، ومقتدای طوایف مسیحیه است، باوجود بعد مسافت ومکان ودریاهای مابین محیط وعمان، از آوازهٔ عدالت وسلوك پسندیده‌اش‌باطبقات‌انسانی، با آن حضرت از روی عقیده آمیزش نموده عتبهٔ علیه‌اش ازآمد وشاه رسولان سخندان ووصول هدایای هردیار خالی نبود...»[15]

۱۱- Pére Jérôme

۱۲- سفرنامهٔ **آنتونیودوگوهآ** ، ص ۱۳٦ و ۱۳۷

۱۳ - احوال واخلاق شاه عباس ، از**پیترودلاواله** ، ص ٦ و ۷

۱٤ - مقصود از **لاز** لهستان وازنمسه اطریش واز **ولندیس** دولت هلندست.

۱۵ - **عالم‌آرا** ، چاپ تهران ، ص ۷۵۹

شاه‌عباس در کلیسا

شاه‌عباس گاه بملاحظات سیاسی و برای‌جلب‌خاطر سفیران‌سلاطین اروپا و کشیشان عیسوی کارهائی میکرد که با توجه بمعتقدات مذهبی و میزان رشد فکری مردم ایران درزمان او، بسیار عجیب می‌نماید،ونمونه‌ای ازکمال نفوذ روحی و اخلاقی وی درمردم زمان ، و نهایت‌قدرت شخصی وسیاسی اوست . چنانکه درنیمهٔ رمضان سال ۱۰۱۷ هجری قمری که مصادف با روز میلاد مسیح (درسال ۱۶۰۸ میلادی) بود ، باجمعی ازسران کشوری و لشکری و چندتن از علمای روحانی بصومعهٔ کاتولیکان اصفهان رفت ، ودرآنجا در روز رمضان باحضور روحانیان شیعه شراب نوشید . یکروز پیش‌ازآن نیز چون شنیده بود که عیسویان در روز میلاد مسیح گوشت خوك می‌خورند ، برای ایشان چند خوك فرستاد. آنتونیودوگوه‌آ کشیش اسپانیائی وسفیر فیلیپ سوم پادشاه اسپانی، در بیان این دیدار مذهبی چنین نوشته است :

« ... شاه ازمن پرسید کهچه روزی از اصفهان خواهم رفت ؟ (درنیمهٔ رمضان۱۰۱۷ هجری قمری) گفتم همینقدرکه فردا عید میلاد مسیح‌گرفته شود .گفت : «عجب است‌کهشما عیدمیلاد عیسی را فردا میگیرید، درحالی‌که ارامنه درین روز نمیگیرند؟» گفتم که ایشان عید میلاد و تعمید را در یکروز، یعنی در۱۶ ماه ژانویه میگیرند.. شاه پرسید که آیا شما مراسم این‌عیدرا درایران‌هم باهمان تشریفات کشور خود انجام میـ ـ ؛ گفتم : بلی ، تنهابااین اختلاف، که درآنجا شاه وشاهزادگان نیز باحضور خویش ما را مفتخر میسازند...... شاه‌گفت: من نمیخواهم که شما ازین جهت نیز چیزی‌کم داشته باشید . فردا بعداز ناهار بکلیسای شما خواهم‌آمد .....

«فردای آنروز کهعید نوئل بود، دوساعت بعد از ظهر ، شاه باشاهزاده صفی میرزا وچند تن از درباریان وسران دولت،که منوچهرخان [۱۶] شاهزاده وامیر قسمتی از گرجستان ، و گروهی ازهمراهان وی نیز ازآن‌جمله بودند، بصومعهٔ ما آمدند..... روز پیش هم چون یکی‌ازکشیشان باو گفته بود که درین روز ، چنانکه در پرتغال مرسوم‌است، ما خوکی میکشیم ، دستورداد ازخوکهائی‌که امیر گرجستان برایش فرستاده بود ، ودردهکده‌ای نزدیك اصفهان نگهداشته بودند ، برای ما فرستادند . این‌کار مایهٔ شکایت روحانیان وعلمای اصفهان شد . زیرا که شاه در ماه مقدس رمضان برخلاف قوانین اسلام رفتار کرده بود .....

« شاه چون بدر صومعهٔ ما رسید برعایت احترام کفشهای خودرا پیش از داخل‌شدن از پا بدر آورد . ما نیز کلیسا را بصورت زیبائی آراسته ، و با عطرها وخمیرهای‌معطرسوزان خوشبو ساخته بودیم ، بطوری‌که زیبائی وپاکیزگی آنجا مورد پسند وی گردید . بالای محراب کلیسا تصویری چند از حضرت مریم و عیسی بود که شاه با دقت بسیار تماشاکرد. زیرا اوبنقاشی

---

۱۶ - دربارهٔ این شاهزادهٔ گرجی درفصل «شاه عباس وگرجستان» بتفصیل سخن گفته خواهد شد.

های خوب علاقه دارد . سپس دربرابر هریك سرتعظیم واحترام فرود آورد .

« همینکه شاه برکرسی خاصی که برایش فراهم کرده بودیم نشست ، همراهانش را روی قالیها اجازهٔ جلوس‌داد. کشیشان باچندتن‌از پرتغالیان و کودکان ارمنی ، که درین کارآزموده بودند ، بخواندن دعاها و سرودهای مذهبی ، و نوازندگی با چنگ و آلات دیگر موسیقی پرداختند ، بطوری که شاه و همراهانش خودرا بسیار راضی نشان دادند .... منوچهر خان گرجی هم از جای برخاست و بجمع خوانندگان پیوست ،و چندان در وجد و حال بود که گفتی خویشتن را دربهشت می‌پندارد ... شاه نیز برای آنکه‌آواز رانیکوتر بشنود ، و نوازندگان را از نزدیك ببیند ، برخاست وپیش آنان آمد ، وروی یکی از پله‌های محراب نشست ، وچون یکی از نوازندگان ، که نزدیك وی نشسته بود ، بی‌آنکه ما متوجه باشیم ، روی بجانب او وپشت بمحراب کرده بود، شاه بدو گفت که : «خوب نیست پشت شما بشمایل عیسی‌و مریم باشد . » وآوازخوان ایراد وی را وارد دانست . شاه نیز نوازندگی اورا بیش از طرز نشستنش پسندید !

«سپس آنچه را که درکلیسا بود ، بدقت تماشا کرد وچون دید که برپارچهٔ خاصی ، دربالای محراب، حروف I.H.S.[۱۷] را که معمولا ازآن نام عیسی اراده‌میشود ، دوخته‌شده، پرسید که این حروف چیست و چه معنی دارد ،و چون توضیح داده شد، کاغذ و قلم و دوات خواست ، وبدست خود این حروف را نوشت ودوتا کرد و برسینه روی قلب خود جای داد. ما امیدواریم که چون روزی هم روی قلب او صلیبی نهاده‌ایم ، آن صلیب و این حروف بی اثر نباشد ....

«...پس‌ازآن دستور دادکه مقداری شراب‌بما بدهند ، وچون شراب آوردند ببهانهٔ اینکه «ببینم شرابش خوبست یانه» تمام کسانی را که همراهش بودند ، ازکشوری و لشکری و مفتی و قاضی و غیره مجبور کرد که قدری از آن بنوشند . سپس آهسته بمن گفت : «وقتی برم رفتی و بحضور پاپ رسیدی ، باو بگو که من چگونه روز رمضان باحضور قاضی و مفتی و سران دولت شراب آوردم و بهمه نوشاندم . باو بگو که اگر چه عیسوی نیستم ، لایق‌تقدیر و تمجیدم !» ...

« شاه درحدود سه ساعت درکلیسا ماند و ازمسائل مختلف سخن‌گفت . ضمناً اشاره کرد که پیش از آن ممکن نبود در ایران شاهی بکلیسای عیسویان داخل شود ، بلکه اصلا ساختن کلیسا در ایران محال بود . ما ازو تشکر کردیم و گفتیم که شاید فتوحات پیاپی او نتیجهٔ دعاهای ما وقربانیهای کلیسا باشد ...

« وقتی که شاه میخواست از کلیسا بیرون رود ، باو گفتم که این کلیسا از قصر شاهی بسیار دورست و در فصل زمستان که ما میخواهیم بکاخ شاهی بیائیم ، خالی از

۱۷- I.H.S. مخفف کلمات لاتین «Jesus Hominum Slavator» است ، یعنی عیسی نجات‌دهنده بشر .

زحمت نیست . شاه**محمدبیگ** مهتر را پیش خواند و باو فرمان داد که با من در تمام شهر بگردد و خانه یامحلی کــه برای اقامت یا ساختن خانــه‌ای موافق میل ما مناسب باشد ، پیدا کند .... [۱۸]»

شاه‌عباس مکرر بکلیسای کشیشان فرقهٔ اگوستن وفرقهٔ کرملی میرفت و با ایشان بمباحثات دینی مشغول میشد . گاه بادست خود محراب کلیسا را تزیین میکرد، وگاه می‌خواست که‌درحضورش تشریفات مذهبی برگزار گرددوسرودهای دینی‌خوانده شود . یکبار هم که بکلیسای فرقهٔ اگوستن رفته بود، بواسطهٔ‌میهماندار خود بکشیشان گفت که می‌خواهد کلیسا و ناقوس بزرگی دراصفهان بسازد ، و ازیشان قطعه‌ای از چوب صلیب عیسی واشیاء مقدس خواست تا درآن کلیسا گذاشته شود ، درهمین‌روز باز درحضور همراهان خود باکشیشان شراب نوشید وبادست برسینه صلیب کشید، بطوری‌که کشیشان ساده‌لوح یکبار دیگر تصورکردندکه او برای قبول دین مسیح‌کاملا مستعد و آماده است ۱۹ .

شاه‌عباس همیشه مراقب بود تابکشیشانی‌که از اروپا بایران سفر میکردند از طرف مأموران دولت و مردم ستمکاری و اجحاف و توهینی نشود ، و کسانی را که دربن‌باره برخلاف میل او رفتار میکردند ، مؤاخذه و مجازات میکرد . مثلا چون در روز چهارم ربیع‌الثانی‌سال۱۰۲۹ هجری قمری‌شنیدکه‌کشیشی بنام**نیکلاروئی‌جولاکردلیه**۲۰ را ، که ازاهالی بندر **جنوا** ۲۱ در ایتالیا بود ، و میخواست ازراه‌هندوستان‌بکشور خودبازگردد ،در راهداری محل **یوزباشی** نزدیك اصفهان ، نگهداشته‌اند ، بی‌درنگ دستورداد فرمانی بمأموران آن راهداری نوشتند که :«این‌کشیش نیکوکار ازمیهمانان ودوستان شاهست. برسیدن فرمان آزادش‌کنند که بهرکجا میخواهدبرود .»۲۲

دوماه بعدهم که شاه از اصفهان بفرح آباد مازندران رفته‌بود ، حاکم اصفهان یکی‌از ملازمان **علیقلی‌خان** ایشیك‌آقاسی باشی دیوان‌بیگی را ، که بسبب‌مستی درخارج شهر بردوکشیش از فرقهٔ اگوستن حمله برده وایشان را زده بود، مانند جنایتکاران شکم درید ، ودرشهر اعلام‌کرد که‌هرکس با فرنگیان درآویزد و بدرفتاری‌کند ، بسزا

۱۸- سفرنامهٔ **آنتونیودوگوه‌آ**، صفحات ٤۹۸ تا ۵۰۳ - **تاریخ کشیشان‌کرملیت در ایران** ، ج ۱ ، صفحات ۹۳ و۹٤

۱۹- ایضا ، ص ۱۷۳

۲۰- Père Nicolàs Ruigiola Cordelier

۲۱- (Gene) Genova

۲۲- سفرنامهٔ **پیترودلاواله** ، ج ۵ ص ٦۲



مجلس بزم شاه عباس اول

در دوران جوانی او

منسوب به رضاعباسی

مقابل صفحهٔ ۸۰

خواهد رسید ۲۳ .

مهربانی شاه‌عباس باکشیشان و مبلغان عیسوی در ایران ، و آزادنهادن آنان دراجرای آداب و تشریفات مذهبی ، درنظر زمامداران دولت عثمانی ، که با عیسویان سختگیر و بدرفتار بودند ، عجیب و ناپسند می‌نمود . نوشته‌اند که وقتی سلطان‌مراد خان چهارم سلطان عثمانی ، سفیری نزد شاه‌عباس فرستاد و بزبان خرده‌گیری‌گوشزد کرد که چون رنگ سبز درمیان مسلمانان رنگی مقدس است ، نبایستی عیسویان‌ایران را درپوشیدن لباسهای سبزرنگ آزاد گذارد . شاه‌عباس بسفیر او گفت : « بسلطان بگو که هروقت او جلو حیواناتی را که در چمنهای سبز می‌چرند گرفت ، منهم جلو عیسویان را میگیرم که لباس سبز نپوشند !» ۲٤

کارمهربانی شاه‌عباس باکشیشان عیسوی و تظاهرات «عیسویانهٔ» او بدانجا رسید که پیشوایان کلیسای کاتولیك‌از اروپا برایش تصاویر عیسی ومریم فرستادند۲۵، وکشیشان‌گذشته‌ازتبلیغات‌آشکارمذهبی ،بفریفتن‌عیسویانی‌که‌بدین اسلام‌درآمده‌بودند. و بازگردانیدن آنان بدین عیسی پرداختند و ازشاه درخواستها و توقعاتی کردند که پذیرفتن آنها ازنظر سیاست داخلی و اجتماعی خالی‌از اشکال نبود . ولی شاه‌عباس چون دوستی پاپ رم و دولتهای عیسوی مذهب اروپا را از لحاظ سیاست خارجی و برای توسعه و ترویج تجارت ایران درکشورهای اروپائی لازم میشمرد ، بااینگونه درخواستها وتوقعات ایشان نیز غالباً موافقت مینمود .

داستان آلکساندر ازآنجمله یکی داستان **آلکساندر** غلام لهستانی شاه‌عباس است که درحدود سال ۱۰۱٦ هجری قمری روی داد. این غلام‌بیست‌سال بیشتر نداشت و پس‌ازپنج یا شش سال غلامی ، بخدمت شاه درآمده بود. غلامان شاه تاجوان بودند اجازه نداشتند بی‌همراه و مراقب از محوطهٔ کاخ سلطنتی بیرون روند ، ولی غلامان دیگر با او بجنگ و شکار میرفتند .

آلکساندر لهستانی را کشیشان فرقهٔ اگوستن ، چند روز پیش از آنکه

۲۳- **سفرنامهٔ پی‌یترودلاواله** ، ص۹۲-۹۱ . - پی‌یترودلاواله مینویسد که چون حاکم اصفهان درغیاب شاه یکی از مردم ونیز را ، که ساکن‌اصفهان بود ، بسبب‌معاشرت بازنی مسلمان بسختی‌آزرده بود ، همینکه واقعهٔ مضروب شدن کشیشان پیش آمد وعیسویان اصفهان باو اخطار کردند که از دستش بشاه شکایت خواهند کرد ، در مجازات کردن مقصر عجله کرد .

۲٤- **سفرنامهٔ‌سانسون** ، ص ۲۵٦

۲۵- **سفرنامهٔ پی‌یترودلاواله** ، ج۵ ، ص ۳

شاه‌عباس بکلیسای ایشان رود ، فریفتند و دزدیده‌بدانجا بردند تا بگناهان خوداعتراف کند . سپس اورا درهمانجا نگه داشتند ، تااگر فرصتی مناسب بدست‌آید ، آزادیش‌را ازشاه بگیرند و روانهٔ اروپایش کنند. روزی‌که شاه بکلیسای ایشان رفت و مراسم مذهبی کاتولیك را تماشا کرد ، آلکساندر ناگاه بدرون‌آمد و خودرا بپای وی انداخت و استدعای ترحم کرد . شاه ازکشیشان پرسید که این جوان چه‌میخواهد ؟ گفتندکه چون عیسویست میخواهد آزاد شود و باروپا بازگردد. شاه گفت این‌کار میسر نیست، زیرا که او مسلمانست . ولی آلکساندر بدستور کشیشان انکار کرد و گفت که «اعلیحضرتا ، من هرگز مسلمان نبوده‌ام ونخواهم شد . » شاه اصرار داشت که او مسلمانست ، و ازکسانی‌که مراقب و سرپرست‌غلامانش بودند درین‌باره سؤالاتی کرد. آنان نیز همگی مسلمان بودن وی را تصدیق کردند. ولی آلکساندر همچنان‌منکر بود وبرای اثبات ادعای خویش خواهش‌کردکه معاینه‌اش کنند تامعلوم شودکه ختنه کرده نیست ... عاقبت شاه بخواهش و اصرار کشیشان اوراآزادکرد ، ولی ازین پیش‌آمد خودرا خشمگین نشان داد... درپایان همین مجلس **علی‌بیك** ناظر دربار شاهی ، شاید باشارهٔ شاه ، بکشیشان گفت : « ببینید اوضاع چگونه درایران دگرگون شده‌است، چندسال پیش اگر درایران‌از کلیسا سخن می‌گفتید ، شما و کلیسا را باهم آتش میزدند . اما امروز کلیسائی داریدکه شاه هم بآنجا می‌آید و اجازه میدهد که یکی از غلامانش را باخود بفرنگستان ببرید !»

شاه چون بدولتخانه بازگشت، بوسیلهٔ همین علی‌بیك ناظر بکشیشان فرقهٔ اگوستن پیغام فرستاد که بهمهٔ‌مسلمانان اجازه میدهد که اگر خواستند بدین عیسی درآیند ، مشروط بدانکه عیسویان نیز دراختیارکردن دین اسلام آزاد باشند ، و کشیشان کاتولیك مانع اینکار نشوند . کشیشان تشکرکردند و گفتند هرچه اوامر کند، بی‌چون و چرا اطاعت خواهند کرد .... روز دیگر که بسبب ساختن پل تازه‌ای ، مسیر زاینده رود را تغییر میدادند و شاه بتماشا رفته بود ، روی علف پهلوی **آنتونیودوگوه‌آ** کشیش فرقهٔ اگوستن نشست و باو گفت که پیغام روز پیش را بخاطر روحانیان و قضات فرستاده است ، و کشیشان میتوانند باخاطر آسوده آلکساندر را باخود بجزیرهٔ هرمز و ازآنجا بفرنگستان ببرند ۲۶ .

پس‌ازآن نیز فرمان‌داد که ازآنپس اگر ازعیسویان کسی مسلمان‌شد ، ودوباره

۲۶- سفرنامهٔ آنتونیودوگوه‌آ ، ص ۸ - ۱۷۶

بدین عیسی بازگشت ، مزاحمش نشوند ودر کار دین بکلی آزادش گذارند ۲۷ .

در همین سال ۱۰۱٦ هجری‌قمری نیز ، دوتن ازکشیشان‌کاتولیك‌بنام**ف.دیه‌گو وبرنارددازودو** ۲۸ ، که از اروپا بقصد دیدار شاه بایران آمده بودند ، در نزدیکی شهر **شماخی**در ولایت‌شروان ، بخدمت وی رسیدند ، و ازو درخواست‌کردند که **بطریق** ارامنهٔ جلفا را باطاعت پاپ مجبور سازد . شاه‌عباس بااینکه پیش ازآن این درخواست را نپذیرفته بود ۲۹ ، بایشان جواب موافق‌داد .

«آنتونیودوگوه‌آ» درسفرنامهٔ خود دربن‌باره چنین نوشته است:

«.... **ف. دیه‌گو** و**برنارددازودو** درنزدیکی شهر شماخی باردوی شاه رسیدند ، و بپابوس او رفتند . شاه باآندو مهربانی بسیار کرد و هردو را نزدیك چادر خود جای‌داد... یکروز که ایشان‌را باخود دراطراف قلعهٔ شماخی بگردش برده‌بود ،چند توپ بزرگ راکه از ترکان عثمانی گرفته بود با دیوارهای خراب و تپه‌ای که سربازانش برای مستقر ساختن توپخانه و ویران کردن قلعه ساخته بودند ، بآنان نشان داد . دریکی ازین روزها نیزبامهربانی بسیار ازیشان پرسید که برای چه راه دراز اصفهان تا شروان را پیموده و بدیداروی‌آمده‌اند؟ کشیشان گفتند که بپیروزیهای او در جنگهائی که باسلطان عثمانی می‌کند چندان بزرگست‌که بر خود واجب دیده‌اند از چنین راه دوری بخدمت وی آیند و خرسندی خویش را دریـن شادمانی عمومی اظهار کنند .

شاه تشکر کرد وبخنده گفت : « بااین‌همه **قطعاً** موضوع دیگری‌شما را باینجا کشانیده است !» کشیشان چون دیدند که نمیتوانند سبب اساسی سفر خود را پنهـان دارند ، گفتنـد : «چون میدانند که اعلیحضرت دوست عیسویانست،آمده‌اند ازو درخواست‌کنندکه «بطریق» ارامنهٔ جلفا را باطاعت پاپ بخواند . زیرا اگر جز این باشد ، از اجرای دستورها و قوانین دین مسیح عاجز خواهد بود . » شاه گفت : « من ازو خواهش نمی‌کنم. بلکه فرمان‌میدهم‌که چنین کند . زیرا اگر او از پاپ اطاعت نکند ، عیسوی واقعی نیست ، و اینکار چنانست کـه یکی از رعایای من از احکام من یا حکامی که در کارفرمانروائی نواب و نمایندگـان منند ، سرپیچی نماید . پاپ هم در حقیقت نایب عیسی است ، و همه عیسویان باید مطیع اوامر وی باشند....۳۰»

---

۲۷ - **یادداشتهای تاریخی** زکریا کشیش دربارهٔ صفویه ، ص ۱٦ و ۱۷- برای سبب صدور این فرمان رجوع کنید بصفحات ۳۷۷ و ۳۷۸ از مجلد دوم این تالیف .

۲۸ - F. Diego و Bernard Dazevedo

۲۹- رجوع کنید بصفحهٔ ٦۸

۳۰- سفرنامهٔ**گوه‌آ** ، ص۲۳ - ٤۲۱- سیزده سال بعد درسال ۱۰۲۹ هجری قمری ، شاه‌عباس چون می‌خواست با پادشاه لهستان عقد اتحادی برضد دولت عثمانی ببندد ، بشرحی‌که درفصل « سیاست خارجی‌او » بتفصیل خواهیم گفت ، نامه‌ای بپاپ نوشت و باو وعده کرد که اگر پادشاه لهستان را بدین اتحاد تشویق‌کند، تمام عیسویان گرجستان وتمام گرجیان عیسوی مذهب ایران را باطاعت اوامر دینی وی مجبور خواهدساخت. سفرنامهٔ **پیترودلاواله** ج ۵ ، ص ۱۲۲ و ۱۲۳

اما چند روز بعد چون خبر یافت که **رودلف دوم**[31] امپراطور آلمان، با سلطان عثمانی صلح کرده است ، درشهر تبریزبرهمین دوکشیش خشم گرفت وگفت:«...هنگامی که پادشاهان عیسوی زیر قول خود میزنند ، و بادشمن صلح میکنند ، شما میخواهید درکشور من کلیسا داشته باشید ، ارامنه رامطیع خودکنید وآشکارا ناقوس بزنید ؟ تقصیر منست که ناقوسهای شما را نمی‌شکنم و کلیساها را خراب نمی‌کنم و شمارا از خاك خود نمی‌رانم ! هرگز ازشما و سلاطین شما جز وعده و نامه چیزی ندیده‌ام و عمل ایشان اینست که حال می‌بینم !» کشیشان ساکت ماندند، وپس‌از دقیقه‌ای چند **پردیه‌گو** گفت که : «... اگر اعلیحضرت از امپراطور آلمان گله دارند که باسلطان صلح کرده است ، تقصیر پاپ وپادشاه اسپانی چیست؟ چرا باید ایشان را درخطای‌دیگری شریك و مستحق ملامت دانست ؟» شاه که خشمش اندکی فرو نشسته بود، جواب‌داد: «من گمان ندارم که امپراطور آلمان بی مشورت پاپ رم وپادشاه اسپانی چنین کاری کند . زیرا شما خود میگوئید که پاپ بموجب قوانین شرعی‌برهمهٔ‌مسیحیان‌ریاست‌دارد، و پادشاه اسپانی نیز باامپراطور خویشاوند نزدیکست ... » پس‌ازآن بی‌آنکه منتظر جواب گردد ، از جابرخاست و باطاقی دیگر رفت ، و ازآنپس‌کشیشان را نپذیرفت[32] .

داستان اسدبیگ و عیسوی شدن شاه عباس

درنیمهٔ ماه ذوالحجهٔ سال ۱۰۰۷ هجری قمری که شاه عباس **سرآنتونی‌شرلی** انگلیسی را با **حسینعلی بیگ‌بیات** بسفارت روانهٔ دربار سلاطین اروپا کرد [33] ، تاجری **اسدبیگ** نام را نیز از طریق حلب ببندر **ونتسیا** یا **ونیز** فرستاد . اسدبیگ کەظاهراً مردی زیرك وحیله‌کار بوده است ، در ونیز شهرت‌داد که شاه‌عباس میخواهد باتمام فرزندان خویش بدین عیسی درآید ، تا بدینوسیله نظر زمامداران وسوداگران ونیز را بایران و خویشتن بیشتر جلب کند وازین راه برپیشرفت کارهای تجارتی خود بیفزاید. **آنتونیودوگوه‌آ** سفیر پادشاه اسپانی که اندکی بعداز سفر اسدبیگ بایران آمده است ، دربن‌باره چنین مینویسد :

« ... همان وقتی‌که شاه‌عباس آنتونی شرلی وحسینعلی‌بیگ بیات‌را باروپا فرستاده بود ، مردی ایرانی نیزاز راه حلب به ونیز آمد . این‌مردمدعی بودکه شاه‌اورا بایتالیا فرستاده است‌تا شاهد رفتار پادشاهان اروپا باسفیران اوباشد ،ونیازمندیهای ایشان را رفع

۳۱- **Rodolphe II** ، پسر ماکسی می‌لین دوم (**Maximilien II**) که از ۱۵۷٦ تا ۱٦۱۱ میلادی (۹۸٤ تا ۱۰۲۱ هجری قمری) امپراطور آلمان بود .

۳۲ - سفرنامهٔ آنتونیودوگوه‌آ ، ص ٤۲۷ - ٤۲٦

۳۳ - ازین سفارت درفصل سیاست خارجی شاه عباس بتفصیل سخن خواهیم گفت .

کند . شاید شاه براستی چنین ماموریتی بوی داده‌بود . ولی ماموریت واقعیش تجارت بود، زیرا پادشاهان آسیا بزرگترین سوداگران کشور خویشند ، وبدستیاری کسانی‌که طرف اعتماد ایشان باشند ، مال‌التجاره باروپا میفرستند . این مرد هم ، که **اسدبیگ** نام داشت ، ازجانب شاه‌عباس به‌ونیزآمده بود تاچیزهائی بفروشدوچیزهائی که‌باب‌ایران باشد ، خریداری کند . اسدبیگ نامه‌هائی‌هم ازشاه ایران برای **دوجه** [۳۴] یا **دوك** یا امیر ونیز همراه داشت تااورا نماینده‌ای رسمی‌بشناسند و احترام کنند ... چندی بعد جمعی از پرتغالیان اسدبیگ را که در جزیرهٔ هرمز دیده بودند ، شناختند. ازآنجمله **دیه‌گودامیراندا** [۳۵] که چندی در هرمز بسربرده واورا در آنجا با شغل تجارت شناخته بود.

« درهمان زمان اسقف شهر **پیستوا** [۳۶] که درونیز بود ، بتوسط « دیه‌گودامیراندا » با اسدبیگ آشنا شد . روزی تاجر ایرانی باین کشیش گفت که برای تجارت به ونیزنیامده، بلکه شاه اورا محرمانه بسفارت فرستاده است ،تا ببیند که سلاطین فرنگ باسفیرانش چگونه رفتار میکنند ، و ضمناً مایحتاج سفیران ایران را نیز درین سفر دراز فراهم سازد . ونیز گفت که شاه ایران خیال دارد باتمام فرزندان خود عیسوی شود ، چنانکه ملکهٔ ایران‌نیز اکنون عیسوی است ، واسدبیگ خود کشیش خاص وی بوده . شاه‌عباس مایلست که پاپ اسقف عالیمقامی را باچند کشیش باتقوی بایران روانه‌کند ، تابکار تبلیغ دین مسیح‌بپردازند و مردم ایران را باین دین درآورند ، تاهمینکه عدهٔ عیسویان بحدکافی رسید ، شاه وتمام فرزندانش نیز آشکارا بدین عیسی درآیند ، واینکار بصورتی انجام پذیرد که مایهٔ شورش و طغیان رعایای مسلمان او نشود. اسدبیگ میگفت میل دارد بشهر رم برود و درین باب باشخص پاپ نیز گفتگو کند .

« اسقف پیستوا » این گفته‌ها را باور کرد ودستور دادکه اسدبیگ را همراه **دیه‌گودامیراندا** برم فرستند . لیکن همان وقتی که او میخواست بطرف رم برود ، مردی ارمنی بنام **آنجلو** [۳۷] اظهارات اورا برای یکی از اعضای شورای دولتی ونیز نقل کرد ، و بگوش **دوجه** رسید ، واو از بیم آنکه مبادا سلطان‌عثمانی خبریابد که شاه‌عباس سفیری نزد وی فرستاده است ، باشتاب اسدبیگ را، برخلاف میل او ، بکشتی نشاند و روانهٔ‌ایران‌کرد.

«شاه عباس بسبب این رفتار نامطلوب، یا چیزهای دیگر که از حکومت ونیز شنیده بود ،روزی بمن گفت که دولت ونیز از ترکان عثمانی بیم بسیار دارد . در جوابش گفتم : « مردم ونیز همانقدر که ازترکان میترسند ، باایشان‌کینه ودشمنی دارند ،ولی‌چون همسایهٔ نزدیك‌ترکانند ، حتی‌الامکان میکوشند که بهانه‌ای برای برهم زدن صلح بدست سلطان عثمانی

۳۴- **Doge (Duc)**
۳۵- **Diego da Miranda**
۳۶- **Pistoie** از شهرهای ایتالیا درسرزمین تسکانو **(Toscano)**
۳۷- **Angelo**

ندهند . اما اگر اعلیحضرت و سایر پادشاهان بجنگ سلطان برخیزند ، مردم ونیز هم موافقت خواهند کرد .»

« اسدبیگ پیش از حرکت‌بایران بازهم باسقف پیستوا تاکیدکرد که بدانچه‌او گفته‌است ایمان داشته باشد ، و درآن باره با پاپ مذاکره‌کند. کشیش نیز **دیه‌گودامیراندا** رابادستورهای کافی برم فرستاد .

«اسد بیگ پیش از آنکه بایران رسد ، در راه درگذشت ، ولی البته گفته‌هایش سراپا دروغ بود ; نه او سفیر شاه‌بود ونه ملکهٔ ایران عیسوی !

شاه‌عباس زنان گرجی و چرکس بسیار دارد ، ولی زنی که در حرمسرای شاهی طرف‌اعزاز و احترام همهٔ زنان شاهست عمهٔ اوست [۳۸] . زنان شاه را نیز هیچکس نمیتواند ببیند و با ایشان سخنی بگوید ، اسد بیگ هم قطعاً کشیش خاص ملکه نبوده و شاه‌نیز هرگز دربارهٔ مقاصد و عقاید دینی خود با او سخنی نگفته بوده است . این مرد میخواست بدین‌وسیله زروسیمی گرد آورد و با ثروت کافی بکشور خود باز گردد ....

« درهرحال **دیه‌گودامیراندا** از «ونیز» برم رفت و نامه‌های اسقف **پیستوا** را به کاردینال **سن‌ژرژ** [۳۹] برادرزادهٔ پاپ **کلمنت هشتم** داد ، و پاپ بوسیلهٔ او از گفته‌های‌اسدبیگ آگاه شد ، وبگمان اینکه اوراست گفته است ، در مجلس مشاورهٔ اسقفان بزرگ چنین تصمیم گرفتند که **دیه‌گودامیراندا** را با کشیشی بنام **فرانچیسکوداکستا** [۴۰] ، که پیش ازآن چندی در جزیرهٔ هرمز بسر برده و از آنجا برم باز آمده بود ، از طرف پاپ محرمانه از خاك عثمانی بایران فرستند ، تا نامهٔ خصوصی پاپ را بشاه عباس برسانند ، و همینکه پاپ از تصمیم‌قطعی شاه مطلع شد ، کشیشان و مبلغانی برای دعوت مردم ایران روانه کند .

«دیه‌گودامیراندا » مامور بود که نتیجهٔ این‌سفررا یا بوسیلهٔ مطمئنی بپاپ خبر دهدو یا اینکه‌خود باردیگر ازخاك عثمانی برم باز گردد. **فرانچیسکو داکستا** نیز دستور داشت که ازایران بهندوستان رود وکشیشان کافی از آنجا گرد آورد ، وبرای تبلیغ مسلمانان‌بایران آید [۴۱] ... »

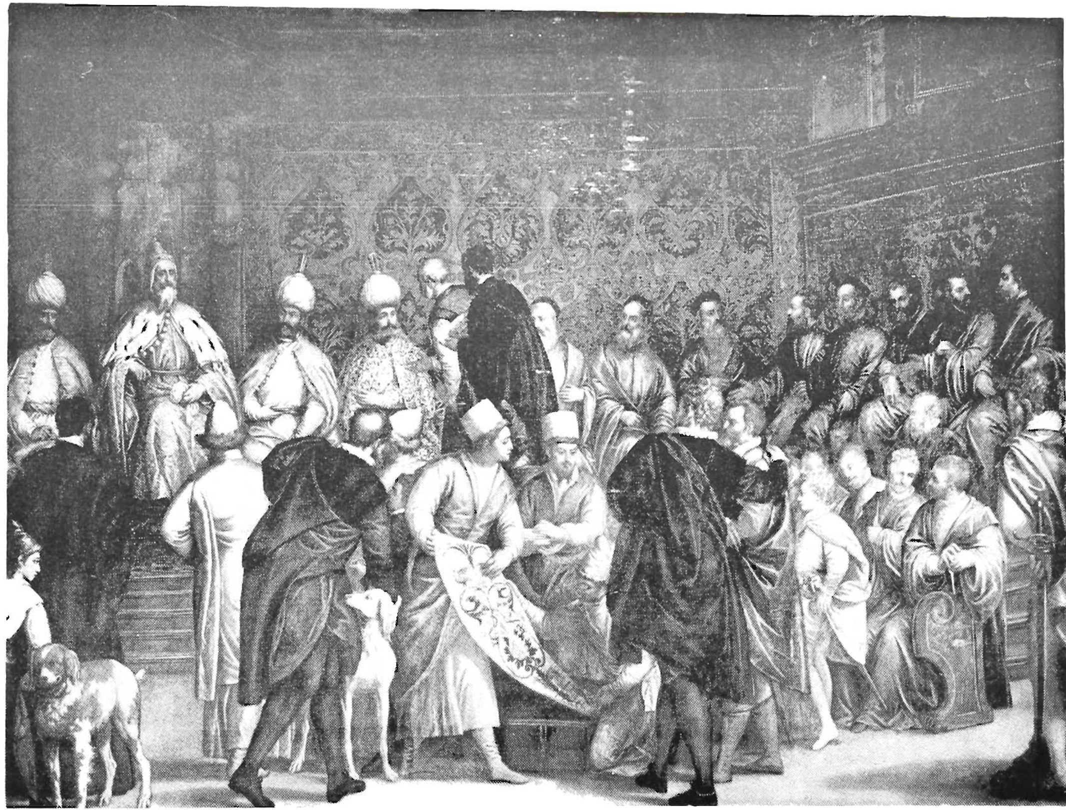
دیه‌گودامیراندا و رفیقش همینکه بایران رسیدند چون با یکدیگر اختلافات فراوان پیدا کرده بودند ، ازهم جدا شدند . «داکستا»که زرنگتر بود ، چند روزی خود را بشاه عباس نزدیك کرد ، ولی شاه که از اختلاف آن دو خبر یافته بود ، ایشان را باتشریفات و افتخاراتی که شایستهٔ سفیر پاپ بود نپذیرفت . تااینکه آنتونیودوگوه‌آ و همراهانش باحترام پاپ آندو را یك‌یك بحضور شاه بردند و ازو درخواست کردند که‌باایشان مانند سفیران‌رفتار کند. روزی‌که دیه‌گودامیراندا میخواست نامهٔ‌خصوصی پاپ‌را بشاه تقدیم‌کند ، کشیشان باحترام از جای برخاستند . شاه‌نیز ناگزیر برخاست

۳۸- مقصود **زینب‌بیگم** عمهٔ شاه‌عباس است که درین تالیف مکرر ازو نام برده‌ایم . ازآنجمله رجوع کنید بصفحات ۲۰۴ تا ۲۰۷ مجلد دوم این تاریخ .

۳۹- **Saint - George** (بایتالیائی سان جه‌ئورجیو)

۴۰- **Francisco da Costa**

۴۱- سفرنامهٔ **آنتونیودوگوه‌آ** ، ص۱۴۰ تا۱۴۷ - برای‌تفصیل سفارت **دیه‌گودامیراندا** رجوع شود بفصل سیاست خارجی شاه عباس .



تصویری از مجلس پذیرائی سفیران شاه عباس اول در دربار جمهوری «ونتسیا» .

اصل این تابلو درکاخ «دوچه» در «ونتسیا» (ونیز) موجود است .

مقابل صفحهٔ ۶۰

و از حال پاپ پرسید و اورا پدر خواند . سپس نامه راکه بخط لاتینی بود به«آنتونیو دوگوه‌آ » داد تاترجمه کند . پاپ بشاه پیشنهاد کرده بود که بدین عیسی درآید و با سلطان عثمانی بجنگد ... ۴۲»

بدین عیسی علاقهٔ خاصی نداشت

شاه عباس باآنکه با سفیران و کشیشان مسیحی ، و رعایای عیسوی مذهب خود، مهربانی بسیار میکرد، بدین عیسی توجه و علاقهٔ خاصی نداشت و چنانکه پیش ازین نیز اشاره‌کردیم، آنچه میگفت و میکرد تنها برای جلب دوستی و اتحاد پاپ و پادشاهان بزرگ اروپا برضد امپراطوری عثمانی بود . عیسویان هوشمند و زیرك خود نیز بدین نکته واقف بودند وبتظاهرات دوستانه و «عیسویانهٔ» او ، هرچند که مایهٔ خرسندی وپیشرفت کارشان در تبلیغ دین مسیح بود ، اعتماد و ایمان نداشتند . **پی‌یترودلاواله** جهانگرد و نجیب‌زادهٔ ایتالیائی ،که بیش از پنجسال درایران بسربرده وغالباً باشاه عباس نزدیك و ندیم بوده است ، درین باره می‌نویسد :

«.... من یقین قطعی دارم که شاه عباس از لحاظ شخصی و سیاست کشور خود مسلمان متعصبی است ، و هرگز دین عیسی را قبول نخواهد کرد ، مگر اینکه معجزه‌ای شود ... و نیز بر من پوشیده نیست که او بدین خود علاقه و ایمان استوار دارد و برای آنکه بر افتخارات و عظمت اسلام بیفزاید ، از بذل قوا و دارائی خویش دریغ نخواهد کرد . تعصب و عقیدهٔ او نیز بنابراصل آدمیت سزاوار ملامت نیست ،زیرا اودفاع ازدین خودرا وظیفهٔ خویشتن می شمارد . ای کاش که پادشاهان ما نیز ازو تقلید میکردند وبرای تقویت و توسعهٔ دین عیسی مثل او غیرت و تعصب نشان میدادند !.... با اینهمه انکار نمیتوان کرد که شاه عباس بعیسویان نیکی‌بسیار نموده وازدین عیسی طرفداری وپشتیبانیهای مؤثر کرده است ، وهرچند هم که رفتار پسندیدهٔ وی بمنظور کسب منافع خصوصی یا بملاحظات دیگری باشد ، بر ماست که او راسپاسگزار باشیم .آیا همینقدر که دین عیسی رادرکشور خودآزاد نهاده‌است ،درصورتیکه پیش از سلطنت او نام آن هم بر مردم ایران مجهول بود ، خود خدمت بزرگی نیست ؟ آیا این همه مهربانی که در قلمرو حکومت خویش باما می‌کند ، نشان نیك بینی و محبتش نسبت به عیسویان نمیتواند بود ؟ وآیا همین روش ورفتار او مارا ملزم نمیسازد که همیشه ستایشگروی باشیم وقدر ومنزلتش را بآسمان برسانیم ؟ ... ۴۳»

ودیگری می‌نویسد : « ...کشیش‌های فرقهٔ «اگوستن» بماگفتندکه **شاه‌عباس گر چه از دین عیسی متنفر بود** ، مکــرر بصومعهٔ ایشان میرفت و آنان را هنگام شب برای خوردن شام بکاخ سلطنتی دعوت میکرد . گاه نیز تسبیحشان را بگردن می افکند وآه می‌کشید ، ومی‌گفت که نمیدانم کدام دین را قبول باید کرد ! ... ۴۴»

---

۴۲ - برای تفصیل این سفارت رجوع کنید به «تاریخ روابط ایران واروپا در زمان صفویه » تألیف **نصراله فلسفی** ، ص ۱۴۷و ۱۴۸

۴۳ - - سفرنامهٔ **پی‌یترودلاواله** ، ج ۵ ، ص ۵ - ۲۲۴

۴۴- سفرنامهٔ **اولئاریوس** ، ج ۱ ، ص ۶۳۵

برای اثبات نظر واقعی شاه عباس بدین عیسی وکشیشان عیسوی ، این روایت منجم مخصوصش **جلال‌الدین محمدیزدی** کافیست . می‌نویسد پس از آنکه در سال ۱۰۱۹ هجری قمری قلعهٔ **دمدم** درکردستان بدست سپاهیان قزلباش مفتوح شد ، و **امیرخان برادوست خارجی** ، مشهور به **چولاق** صاحب آن قلعه بهلاکت رسید ، «در میان اموال او تسبیحی بود از مرجان بسیار عالی . شاه‌آنرا برای‌کشیش بزرگ‌کلیسای **آلاورد** ۴۵ در گرجستان فرستاد واین بیت خواند :

تسبیح خارجی‌که نه برذکر حیدرست

در گردن سگان جهنم طناب کن !

در سال ۱۰۲۳ هجری قمری هم ، که قسمتی از گرجستان را گرفت ، بیشتر کلیسا های آنجا را بمسجد تبدیل کرد . نویسندهٔ **عالم آرای عباسی** درین باره مینویسد :

« ..... از ولایت **قسق**کوچ‌کرده بقصبهٔ **گیرم** ،که نشیمن و حکومتگاه سلاطین گرجی است ، نزول اجلال فرمودند . . . . درین‌قصبه کلیسائی است در غایت تکلف، و صفا و نهایت زیب و بها ، معلوم نیست‌که از مبدأ ظهور اسلام تا غایة بانگ مسلمانی بگوش ساکنان آنمقام رسیده باشد ، و سکنهٔ آن سرزمین جز رهبانان ضلالت آئین درآن کلیسا دیده باشند . اکثر مردم آنجا که اغلب نصاری وقلیلی یهود نیز هستند ، از شعار اسلام جز نامی نشنیده بودند . پادشاه دین پناه بجهت اعلای کلمهٔ الله بکلیسای مذکور تشریف برده ، مؤذنان خوش الحان موکب سعادت قرین ، بر فراز آن معبد طبقهٔ ضلالت آئین برآمده گلبانگ محمدی ... بلند آوازه‌گردانیدند ، و هم چنین بهر دیر وکلیسائی که رسیدند اقامت اذان فرمودند .... و از آنجا کوچ واقع شده کلیسای **آلاورد** ، که معظم معابد وکنایس نصارای گرجستان ،و فی‌الواقع عمارت عالی وگنبد متعالی است ، محل نزول اردوی گردون شکوه گردید ... ۴۶»

رفتار او با عیسویان خیانتکار

شاه عباس باآنکه باکشیشان و مبلغان عیسوی بظاهر مهربانی **بسیار میکرد ، اگر خبرمی‌یافت که باو دروغ‌گفته یا خیانتی** کرده‌اند ، از مجازاتشان چشم نمی‌پوشید . این پادشاه اساساً مایل نبود که رعایای مسیحی او با پادشاهان وامیران اروپا ، حتی در مسائل دینی **مکاتبه‌کنند** ، و این کاررا از لحاظ احترام و اطاعتی‌که میبایستی بشخص وی داشته **باشند** ، مناسب نمیدانست .

باکشیشان و مبلغان عیسوی و میهمانان بیگانهٔ خود نیز ، اگر اقدامی‌برخلاف قوانین ایران میکردند ، یا بکاری که با اصول سیاست وی سازگار نبود ، می‌پرداختند،

۴۵ – **آلاورد** یکی از کلیسا های بزرگ گرجستان بوده وکشیش بزرگ آنجا مقام دینی معتبری‌داشته است . – رجوع کنید به **عالم‌آرای عباسی** چاپ تهران ، ص ۶۱۷ .

۴۶ – **عالم آراء** ، چاپ تهران ، ص ۶۱۷

بسختی رفتار میکرد ، و اگر درخواستی مخالف مصالح سیاسی یا دینی‌اش داشتند ، نمی‌پذیرفت . از داستان زیر بطرز رفتار شاه عباس درینگونه موارد پی‌میتوان برد .

وقتی یکی از ارامنه ، که‌از خاك عثمانی‌بجزیرهٔ هرمز میرفت ، در صدد برآمد که چند اسب از ایران بهندوستان برد . زیرا اسبان ایرانی درآنجا بقیمتهای گزاف فروخته میشد . اما چون صدور اسب از ایران بی‌اجازهٔ دولت ممنوع بود ، و آن ارمنی اجازهٔ اینکاررا نداشت ، بدستور شاه عباس اورا با دو پسرش‌گرفتند ویکی ازآن دو پسرراکه بسیار جوان و زیبا بود و **ژان** نام داشت ، در سلك غلامان عیسوی وی داخل کردند . مرد ارمنی پس‌از آنکه از بند آزاد شد ، نزد کشیشان اسپانیائی فرقهٔ اگوستن ،که در اصفهان بودند ، رفت و خواهش‌کرد تا پیش شاه برای آزادی پسرش پایمردی کنند وبگویند که او حاضرست همهٔ مال‌التجارهٔ خودرا تقدیم کند ، و پسررا بازگیرد .

کشیشان روزی‌که بدیدار شاه رفته بودند از استدعای مرد ارمنی سخن پیش‌کشیدند ، و آزادی جوان را خواستار شدند . ولی شاه عباس ببهانهٔ‌اینکه آن پسر میخواهد مسلمان شود ، درخواست ایشان را ردکرد .کشیشان خواهش‌کردند اجازه دهد پسررا حاضرکنند تا درحضور آنان عقیدهٔ واقعی خودرا بگوید . وگرنه شایسته نیست که فرزندی را بازور از پدرش بگیرند . شاه در جواب گفت : «هیچ اهمیتی ندارد که من پسربچه‌ای عیسوی را بزور بگیرم ، زیرا شما نیز همین کاررا با جوانان مسلمانی‌که از جزیرهٔ هرمز میگذرند می‌کنید ، و آنان را بازور بدین عیسی درمیآورید. من هرکس راکه مسلمان شود پول و مال میدهم و حتی بحکومت شهرهای بزرگ‌کشور خود میفرستم ، ولی شما کسانی‌راکه مسیحی میشوند ازگرسنگی می‌کشید .

پرکریستوفل که از جملهٔ کشیشان بودگفت : «مادین واقعی‌را بآنان می‌آموزیم ودین داری بزرگترین ثروتست . اما اعلیحضرت چون ایشان را از دین حق ، که دین ماست خارج می‌کنند و دین خودرا ،که سراپا فریب و دروغست ، بآنان میدهند ، ناچار باید دربرابر آن ثروت معنوی و حقیقی که از دست داده‌اند ، چیزی از مال‌دنیا بایشان عطا کنند .» شاه گفت : «این گفته نادرست است . زیرا دین منهم مثل دین شما برحق است . » سپس روی باطرافیان خود کرد وبترکی گفت : «این ... ها خیلی میل دارند که بفرمان من کشته شوند ، ولی من اینکاررا نمی‌کنم . زیرا کشته شدن در راه دین برای اینان افتخار بزرگی است ، وافتخار من‌هم آنست که با ایشان خوشرفتار باشم . »

سپس فریاد زد تا جوان ارمنی را حاضرکردند و ازو پرسیدکه می‌خواهد مسلمان شود یانه ؟ جوان از ترس سخن نمی‌گفت و با تردید بر شاه و کشیشان

مینگریست . **پرکریستوفل** صلیبی از آستین بیرون‌کشید و دعائی خواند و جوان را تحریض‌کردکه از دین عیسی برنگردد . جوان گریه میکرد و آشکارا نمی‌گفت‌که بدین اسلام مایلست ، ولی پیدا بود که براثر تهدید یا دلجوئی از مسلمان شدن باکی ندارد . پس‌ازآن شاه دستور داد اورا از مجلس بردند و چون کشیشان خواستند باخشم و ناخرسندی اورا ترك‌کنند ، گفت : «منهم مانند شما دنبال حقیقت و راه راست میروم و روزی پنج بار نماز می‌خوانم تا خداوند راه صواب را بمن نشان دهد . خواهشدارم که شما هم هنگام دعا همین را برای من بخواهید ! »

روز دیگر نیز کارگران و نقاشانی بصومعهٔ کشیشان فرقهٔ اگوستن فرستاد تا نقاشی آنجا را با طلا و لاجورد تجدیدکنند . کشیشان چون دریافتند که او با اینکار میخواهد بایشان بفهماندکه از رفتار روز پیش خشمگین نیست ، خرسند شدند واز وی تشکر کردند ۴۷ .

وقتی نیز (درمحرم سال ۱۰۱۹ هجری قمری) دسته‌ای از ارامنهٔ ایروان بشاه عباس خبردادندکه چند تن ازکشیشان فرنگی به **اوچ‌کلیسا** در ولایت**چخور سعد** قفقاز رفته و استخوان برخی از قدیسین عیسوی را ،که می‌گفتند از **جرجیس** پیغمبر و **شمعون** از خلفای عیسی بوده است ، برداشته و باصفهان آمده‌اند تا از طریق جزیرهٔ هرمز باروپا برند . شاه دستور داد تا بخانهٔ ایشان رفتند و بگفتهٔ جلال‌الدین محمد یزدی منجم باشی او : «پس‌از زجر بسیار استخوانها را ازیشان‌گرفتند و بوسیلهٔ عریضه بعرض اشرف رسانیدند . و چون علما تجویز عود استخوانها را بموضع اول ننمودند ، مقرر شد که پشت **باغ عباسی** گنبدی عالی بسازند ودر آنجا دفن کنند ۴۸ .»

کشیشان و مبلغان کاتولیك باآنکه بظاهر خودرا فرمانگزار و دوست پادشاه ایران نشان میدادند ، در باطن جز بمنافع مذهبی وسیاسی خود وکشور خویش توجه نداشتند . چنانکه از لحاظ دینی پیوسته بتبلیغ و دعوت مسلمانان بدین مسیح ، و از لحاظ سیاسی بفرستادن اخبار و تصمیمات دربار اصفهان یا نامه‌های تحریك‌آمیز بحکام پرتغالی جزیرهٔ هرمز و هندوستان و پادشاه اسپانی و پاپ و غیره ، مشغول بودند . شاه عباس‌که بوسیلهٔ جاسوسان وماموران خاص خود از تمام کارهای ایشان آگاه بود ، آنچه راکه قابل اغماض میدید ، اهمیت نمیداد ، ولی در اقداماتی‌که‌برخلاف مصالح دینی یا سیاسی کشور بود ، باشدت وسرعت رسیدگی میکرد واز مجازات مسئولان ، هرچندهم که بدو نزدیك بودند ، چشم نمی‌پوشید .

از آنجمله در سال ۱۰۲۹ هجری قمری کشیشان فرقهٔ برهنه پای کرملی، **علی** نام از خدمتگزاران خودراکه میخواست مسلمان شود ، باتهام اینکه براموال برادر مهتر

---

۴۷ – سفر نامهٔ آنتونیودوگوه‌آ ، ص ۱۹۴ تا ۱۹۷

۴۸ – تاریخ عباسی ، نسخهٔ خطی .

خویش **خواجه آلتون** چشم طمع دوخته ، ومبلغی نیز بایشان بدهکارست ، در صومعه خود دربند و زنجیرکشیدند . ولی آنمرد زیرك از زندان صومعه بدولتخانه گریخت ، و از رفتار کشیشان بشاه شکایت کرد . شاه عباس ، بشرحی که در فصل «عدالت او» مفصلتر خواهیم گفت ، بدیوان بیگی دستور داد که بی‌درنگ در دیوان عدالت بکار وی رسیدگی کنند تااگر کشیشان تقصیری کرده‌اند ،مجازات شوند ۴۹ .

دو سال بعد نیز ازکشیشان همین فرقه نامه هائی بدست آمدکه از دوروئی وروابط نهانی ایشان باعمال پرتغالی پادشاه اسپانی در جزیرهٔ هرمز حکایت میکرد ، وهمین امر سبب شد که بفرمان شاه عباس کشیشان را در خانهٔ خودشان محبوس کردند . تفصیل واقعه ازینقرار است :

درماه رجب سال ۱۰۳۰ هجری قمری بشاه عباس خبر رسیدکه فرمانده‌کل کشتیهای پرتغالی بنام **روی‌فره‌ایرادوآندرادا** ۵۰ برجزیرهٔ قشم‌تاخته ، وآن‌جارا بعنوان اینکه پیش ازآن بامیر هرمز تعلق داشته گرفته است . شاه عباس ازکشیشان پرتغالی فرقهٔ اگوستن که در اصفهان بسر می‌بردند ، خواست که یکی از افراد فرقهٔ خودرا با فرستادهٔ مخصوص او روانهٔ هرمزکنند تا بحکمران پرتغالی آنجا بگویدکه اگر سپاه خودرا از جزیرهٔ قشم بیرون نبرد دولت ایران ناچار آنجارا بزور باز خواهد گرفت . کشیشان بظاهر اطاعت کردند وکشیشی پرتغالی بنام **نیکلاپره** ۵۱ را بانمایندهٔ شاه بهرمز فرستادند ، اما نهانی به «روی‌فره‌ایرا» پیغام دادندکه از جنگ نهراسد وتسلیم نشود . در همانحال کشیشان فرقهٔ کرملی نیز نامه‌هائی دربارهٔ کار های خصوصی و مذهبی خویش بوسیلهٔ **حسین** نام باغبان خود ، که پنهانی بدین عیسی درآمده و نام خود را نیز به **الی** ۵۲ بدل کرده بود ، بهرمز فرستادند وبا این مرد سه تن از بستگان اوراهم ،که نهانی بدین مسیح درآورده بودند ، همراه‌کردند ، تا بگمان ایشان از حوزهٔ قدرت و نفوذ دین اسلام خارج باشند و در آن جزیره مذهب تازهٔ خود را آشکارکنند . این نامه ها در سواحل جنوب بدست ماموران امامقلی خان امیرالامرای فارس ،که با پرتغالیان در جنگ بود ، افتاد و معلوم شدکه کشیشان فرقهٔ اگوستن وکرملی علاوه برآنکه بادشمن ایران روابط دوستانه ومخفی دارند ، با تبلیغات نهانی مردم ساده‌لوح را نیز فریب میدهند . امامقلی خان «الی» باغبان را که حامل نامه ها بود بجرم‌خیانت کشت ، و دیگران را با نامه های کشیشان‌نزد شاه باصفهان فرستاد . شاه عباس چون از مضمون نامه‌ها آگاه شد ، دستور داد تا کشیشان‌را توقیف و منازل ایشان‌را تفتیش کنند . سپس نامه هارا به **خسرو میرزا** شاهزادهٔ‌گرجی که داروغهٔ اصفهان بود سپرد تا

۴۹- سفرنامهٔ **پیترودلاواله** ، ج ۵ ، صفحات ۲۷ تا ۳۴

۵۰- Ruy Fréira de Andrada

۵۱- Nicolas Peret

۵۲- Elie

نزد کشیشان برد وازیشان بخواهد که بگناه خود اعتراف‌کنند . کشیشان صریحاً اقرار کردند که جمعی از مسلمانان را بدین مسیح درآورده‌اند ، و گفتند که تبلیغ دین مسیح هدف و منظور اصلی ایشان از مسافرت بایران بوده است ، ولی هرگز کسی را با زور و پول بترك دین مجبور نکرده‌اند و ازایرانیان هرکس که دین عیسی را پذیرفته درکمال آزادی و رضای کامل بوده است ، و اگر شاه عباس هم مایل باشد که بدین عیسوی در آید ، ایشان از صمیم قلب هدایتش خواهند کرد ؛ داروغه گفته های آنان را نوشت و باجمعی از اعراب وشامیان ، که در صومعهٔ کشیشان فرقهٔ کرملی یافته وبزنجیر کرده بود ، نزد وی برد . ونیز سه‌تن از بستگان «الی» باغبان را هم که نهانی بدین عیسی در آمده و رازشان از نامه های کشیشان فاش گشته بود ، باو معرفی کرد . شاه پس از تحقیقات کافی ، چون دریافت که اعراب وشامیان از قدیم عیسوی بوده‌اند ، آنان را آزاد کرد . ولی خویشاوندان باغبان بدستور وی کشته شدند ، و از آن میان دو تن را بفرمان داروغهٔ اصفهان در میدان شهر بر تیرهائی بستند ، وپس‌از آنکه بدست مردم سنگسار شدند ، سوزاندند . زن و فرزندان و بستگانشان را نیز چندی بحبس افکندند و آنچه داشتند بتصرف دولت درآمد .

دربارهٔ کشیشان کرملی نیز شاه ، چون از اصفهان دور بود ، فرمان داد که تا بپایتخت بازنگشته است ،درخانهٔ خود محبوس باشند . بهمین سبب **خسرو میرزا** بر در خانهٔ ایشان قراول گذاشت و قدغن کرد که تا شاه اجازه نداده است ، از خانه بیرون نروند وازکسی دیدار نکنند ...۵۳

۵۳ - سفرنامهٔ پی‌یترودلاواله ، ج۵ ،ص ۲ - ۴۳۱ وج٦ ، ص ٢٤ -۲۳ -۸۸ -۸۷

۳

اطلاعات شاه‌عباس از آئین مسیح

ومباحثات او با کشیشان عیسوی

شاه عباس گاه باکشیشان عیسوی که در اصفهان بسر می‌بردند ، بمباحثات دینی می پرداخت و دربارهٔ عقاید عیسویان و تشریفات دینی و آداب خاص آئین مسیح گفتگو میکرد . اطلاعات وی در تاریخ دین‌عیسی و قدیسین نامی ورسوم مذهبی کاتولیك بحدی بود که شنوندگان عیسوی مذهب را متحیر میساخت . بمطالعهٔ کتب دینی عیسویان علاقهٔ خاص داشت وبهمین سبب درسال ۱۰۲۸ هجری قمری به **پرژان تاده** کشیش عیسوی ، از فرقهٔ کرملیان برهنه پا ،که در اصفهان بسر می‌برد و بزبان فارسی آشنا شده بود ، فرمان داد که **زبورداود** را برایش بفارسی ترجمه کند . کشیش این ترجمه را بزودی آماده‌ساخت ودر روز چهارم ماه‌شعبان آنسال در میدان‌شهر قزوین، با نسخه‌ای از **عهدجدید** ، که بزبان عربی ترجمه و با حروف عربی بچاپ رسیده بود ، باو تقدیم کرد . شاه عباس عهد جدید را با احترام بسیار ازکشیش گرفت و بوسید و بر سر گذاشت و دستور داد که آن هر دو کتاب را در اطاق مخصوصش جای دهند ، ودر حضور کشیش بهمراهان خود گفت :«کسانی‌که بمطالب این‌دوکتاب معتقد نباشند، کافرند .»سپس مدتی باپرژان در مسائل مذهبی وروحی ، مخصوصاً دربارهٔ مرگ وفنای عالم سخن گفت وازو دربارهٔ فن چاپ اطلاعاتی خواست ، وچون نسخهٔ چاپی عهد جدید را بسیار پسندیده بود ، باو دستور دادکه برایش ازایتالیا مطبعه‌ای‌باصفهان آورد ، وکشیشان فرقهٔ کرملی بفرمان او مطبعه‌ای بدانشهر وارد کردند [۱] .

سال بعد نیز (در روز چهارم ربیع‌الثانی ۱۰۲۹ هجری قمری) «**پرژان‌تاده**» در میدان اصفهان مجموعه‌ای دربارهٔ آداب جهاد باکفار وتاریخچهٔ جنگهای صلیبی بزبانهای ایتالیائی و فارسی و ترکی بشاه تقدیم کرد [۲] .

---

۱ - سفرنامهٔ **پی‌یترودلاواله** ، ج ٤ ، ص ۳۰ و ۵۲ و ۵۳

۲ - **پی‌یترودلاواله** مینویسد که : «**پرژان تاده** هنگام تقدیم این مجموعه عینکی بچشم نهاده بود تا بهتر بخواند . شاه عینك را ازوگرفت و گفت : «ببینم که بکار منهم می خورد یا نه .» و وعده‌کرد که‌فردای آنروز عینك را بکشیش بازخواهد داد . پرژان خواست جلد عینك راهم باو بدهد تاآنرا از شکستن‌محفوظ دارد ، ولی شاه نگرفت و بخنده گفت : «خیالت راحت باشد . عینکت را نمی‌شکنم !» - ج ۵ ، ص ٦۱و٦۲

شاه عباس غالباً با کشیشان عیسوی و میهمانان فرنگی خویش سخن ازمسائل دینی و معتقدات مذهبی عیسویان پیش می‌کشید ، و با کنجکاوی و دقت بسیار از آنان سؤالاتی میکرد .گاه نیزخود درین باره ازآنچه شنیده و خوانده بود ،مطالبی میگفت.

روزی که در ماه جمادی‌الاول سال ۱۰۲۷ هجری قمری (ماه‌مه ۱٦۱۸ میلادی) **پی‌یترودلاواله** جهانگرد ونجیب زاده (یاچنانکه خود نوشته است ، **بیگزاده**)ایتالیائی نخستین بار بخدمت شاه عباس بار یافت ۲ ، **گفتگو** از پاپ رم بمیان آمد وشاه بدین مناسبت ، برای ایرانیانی که در مجلس او حاضر بودند ، شرحی از پیشوای بزرگ پیروان مذهب کاتولیك و اهمیت مقام وی سخن گفت . از آنجمله گفت که پاپ‌جانشین عیسی است و بسیاری از عیسویان جهان از تعلیمات او پیروی میکنند، و در سراسر عالم هفتاد ودو فرقهٔ عیسوی وجود دارد .سپس شرحی از اختلاف مذاهب وتشریفات وآداب مخصوص هریك بیان کرد که دلیل کمال آگاهی وی از فرق گوناگون دین عیسی بود . سپس گفت که حضرت **علی** بن ابی‌طالب نیز در میان عیسویان مقدس است ۳ و همان‌کسی‌است‌که مردم اسپانیول**سان‌یاگو** ٤ وسایر عیسویان **سن‌ژرژ** ٥ می‌نامند ، و شمشیری که شوالیه‌های فرقهٔ **سن ژاك** ٦ در اسپانی روی شنل خویش بگردن می آویزند ، نشانی از ذوالفقار علی است (!!) ۷

شاه‌عباس درین عقیده بقدری استوار بود که پی‌یترودلاواله هرچند کوشید که بابیان تاریخ واقعی **سن‌ژاك** بزرگ ، که از حواریون عیسی بوده ودر سال٤٤ میلادی، یعنی در حدود شش‌قرن پیش‌از حضرت علی‌کشته شده‌است ،او راازین عقیدهٔباطل باز گرداند ، توفیق نیافت و شاه همچنان در ایمان خود باقی ماند .

شاه عباس درینگونه مجالس گاه نیز خود را بنادانی میزد و بزبان تمسخر سؤالاتی میکرد و سخنهائی می‌گفت که نشانی ازرندی وزیرکی وشوخ طبعی اوست. چنانکه وقتی یکی از کشیشان پرتغالی را بار داد ، وچون معرفش **سرآنتونی شرلی** ۸ انگلیسی بود ، او را با مهربانی بسیار پذیرفت و صلیبی زرین که بالماس و یاقوت و فیروزه آراسته‌بود ، بدو بخشید ۹ . سپس ازوی پرسید که برای چه بایران آمده‌است. کشیش در جواب گفت که اورا پاپ رم برای رسیدگی بکارهای دینی عیسویان مشرق بآسیا فرستاده . شاه عباس ، چنانکه گفتی هرگز نام پاپ را نشنیده است ، با تعجب

---

۳ – دربارهٔ طرز پذیرائی شاه عباس ازین جهانگرد درفصل «رفتار شاه عباس بابیگانگان »بتفصیل سخن خواهیم‌گفت . همچنین رجوع شود به‌مجلد دوم این تاریخ ، ۱٤٤ تا ۱٤۷

٤ – San Jago ٥ – San Georges ٦ – S. Jacques .

۷ – سفرنامهٔ **آنتونیودوگوه‌آ** ، ص ۷٤ ،و **پی‌یترودلاواله** ، ج ۳ ص ۳٤٥ .

۸ – Sir Anthony Sherly

۹ – این صلیب را **پرژان‌تاده** بشاه‌عباس تقدیم کرده بود .

پرسید: «پاپ؟.... پاپ یعنی چه؟»

کشیش جواب داد که پاپ جانشین حضرت عیسی است و درین جهان بر گناهان مردم قلم عفو می‌کشد. شاه عباس بزبان تمسخر گفت: «ازینقرار باید خیلی پیرباشد که ازعهد عیسی تاکنون زنده وجانشین اوست!» کشیش جواب دادکه چنین نیست، واز عهد عیسی تاکنون چندین پاپ آمده ورفته‌اند. شاه گفت: «عجب! پس پاپها نیزمثل ماانسانند ودر شهر رم تولدیافته‌اند؟» وچون کشیش گفتهٔ اورا تصدیق کرد، پرسید: «آیا این اشخاص هرگز باعیسی یاخدای متعال سخن گفته‌اند؟» کشیش جواب منفی داد. شاه گفت: «من معتقد نیستم که هیچکس درین دنیا، جز خداوند عالم، حق داشته باشد که گناهان مردم را ببخشد. ولی عیسی را پیغمبری بزرگ می دانم و معتقدم که او میتوانسته است گناه خلایق را عفو کند، و خوانده‌ام که درین جهان معجز های بزرگ کرده و از زنی متولد شده‌که چون یکی ازملائك آسمان بر روی او نفسی دمیده آبستن شده است (!). نیز خوانده‌ام که قوم یهود بخاجش کشیدند، و بهمین سبب ازین قوم تنفر بسیار دارم [10] »

کنجکاوی او در آداب ورسوم دین عیسی

چنانکه در مجلد دوم این تاریخ نیز بمناسبتی گفته شد، شاه عباس هروقت که‌هنگام **خاج‌شویان** ارامنهٔ جلفا (روزشانزدهم ماه‌ژانویه) در اصفهان بود، بتماشای مراسم وتشریفات خاص آن میرفت [11]. در روز دهم‌ماه صفرسال ۱۰۲۹ هجری قمری (شانزدهم ژانویهٔ سال ۱۶۲۰ میلادی) نیز در عید خاج شویان ارامنه شرکت جست، و پس از انجام یافتن مراسم دینی در آنجا ساعتی باکشیشان ارمنی و عیسوی در بارهٔ حضرت عیسی و دین مسیح بمباحثه وتحقیق نشست. **پی‌یترودلاواله** ایتالیائی، که خود درین مراسم حاضر بوده است، می نویسد:

«.... شاه چنانکه عادت اوست از **خواجه‌نظر** [12] ارمنی پرسید: «بعقیدهٔ ارامنه بهترین عیسویان مردم گرجستانند یا مردم فرنگستان؟» خواجه نظر چون با دختری گرجی عروسی کرده بود، با آنکه ارامنه و گرجیان دشمن یکدیگرند، گفت: «عیسویان گرجستان مراسم روزه داری را بهتر و دقیقتر از مردم فرنگ رعایت میکنند.» با این جواب میخواست بگوید که عیسویان مشرق بآداب روزه داریٔ بیش از ما اروپائیان اهمیت میدهند، و کمال عیسویان را درین مسئله میدانست. اتفاقاً حق نیز بااو بود. زیرا ارامنه برخلاف ما در کارروزه‌داری

---

۱۰ - ازسفرنامهٔ **ژرژمنوارینگ**، چاپ لندن درسال ۱۸۲۵ م - دربارهٔ برادران شرلی وهمراهان ایشان در فصل **سیاست خارجی** شاه عباس مفصلتر سخن گفته خواهد شد.

۱۱ - ازشرکت شاه درین مراسم درفصل **شاه‌عباس وارامنه** مفصلتر سخن خواهیم گفت.

۱۲ - **خواجه نظر** از بازرگانان بزرگ ارمنی وموردِ علاقه وعنایت خاص شاه عباس بود وازو درفصل **شاه‌عباس و ارامنه** بیشتر سخن خواهد رفت.

سخت دقیق و متعصبند . اما شاه که روزه بمزاجش نمیسازد و بدان علاقه‌ای ندارد ، گفت که مقصودش بحث درمسئلهٔ روزه نبوده است وحرفی نداردکه فرنگیان هرچه میخواهند درایام روزه‌داری بخورند . بلکه منظورش بیشتر رعایت قوانین و آداب و تشریفات اساسی و مقدس است . خواجه نظر چون شاه را با گفتگو در کار روزه مخالف دید، شاید برای‌جلب‌خاطرما، گفت که در سایر مسائل دینی از عیسویان فرنگ کسی دقیق‌تر نیست .

« آنگاه شاه‌رو به پرژان تاده (کشیش فرقهٔ‌کرملیان برهنه‌پا)کرده‌وپرسید: «بعقیدهٔشما فرنگیان ، ارامنه بهترند یاگرجیها ؟» کشیش جواب‌داد : «درهرقوم‌هم خوب هست و هم بد .» ولی چون شاه اصرار داشت که او پاسخی قطعی و صریح دهد گفت که در نظر او ارامنه بهترند . شاه گفت : « حق باتست . بعقیدهٔ منهم پس‌ازمسلمانان بهترازارامنه دبروی زمین کسی پیدا نمیشود . زیرا که اینقوم هرگز شمشیر بر نمیدارند.» و البته این نظری سیاسی‌بود..

«پس‌ازآن‌شاه از پرژان پرسید که‌آیا فرنگیان هم تشریفات خاج شویان راانجام میدهند ؟ کشیش در جواب گفت که فرنگیان این عید را با تشریفاتی دیگر و در روزی دیگر که شنبهٔ مقدس نامیده میشود ، میگیرند .»

پس‌ازآن چون باران می‌بارید شاه بخانهٔ خواجه صفر برادرخواجه نظررفت ودر آنجا باز باکشیشان عیسوی از مباحث دینی سخن گفت . پی‌یترودلاواله مینویسد که : «شاه باز سخن از حضرت عیسی بمیان آورد وباطرافیان خود گفت : «هرکس‌که بعیسی عقیده نداشته باشد ، وچنانکه عیسویان معتقدند اورا روح‌القدس نشناسد ، کافرست .... یکی از کشیشان اگوستن بنام پرنیکلاپره ۱۳ که‌در آن مجلس حاضر بودو فارسی درست نمیدانست ، بتصور اینکه شاه گفته‌است هرکه عیسی را خدا پندارد ، کافرست ، باتعصب فراوان‌بانگ‌برداشت‌که :«اعلیحضرت‌اشتباه‌میفرمایند .من‌حاضرم جان‌خودرافداکنم، ولی‌چنین‌اشتباهی‌راتحمل نمیتوانم‌کرد.»وچون‌نمیتوانست بفارسی سخن گوید ، میکوشید که با حرکات دست بشاه بفهماند که اگر سرش را هم ببرند ،از گفتن حقایق‌باکی‌ندارد .شاه‌چون‌دانست‌که کشیش‌گفته‌های‌اورادرست درنیافته‌است، بانگ و فریاد وحرکات اورا بانهایت خونسردی و ملایمت تحمل کرد وچون کشیش خاموش شد ،به پرژان ،که یگانه‌کشیش فارسی دان است ،بخنده گفت: « پرژان ، محض رضای خدا باین مرد بگوکه من حرف بدی‌نزده‌ام ، و او درست نفهمیده‌است...»

پس‌از آن شاه بتماشای برخی آثار و استخوانهای قدیسین عیسوی ، که ارامنه از جلفای ارس باصفهان آورده ودرکلیسای خود در جلفای اصفهان پنهان کرده بودند ، اظهار اشتیاق کرد . کشیشان ارمنی بفرمان وی استخوانها را با تشریفات دینی بدانمجلس آوردند، و چون باشمعهای بلند روشن در زیر شنلهای مخصوص خود ، که از ریزش باران‌تر شده بود، وارد شدند ،شاه باحترام برخاست وبستهٔ استخوانهای

Père Nicolas Peret - ۱۳

مقدس را گرفت و بوسید و بر سر گذاشت ، و بحاضران امر کرد که در برابر آن‌آثار گرانبهای دینی برپای ایستند و احترام وسکوت‌رارعایت‌کنند . ولی رفتار احترام آمیز او باز در نظر چند کشیش از فرقهٔ سن اگوستن ، که در آن مجلس حاضر بودند ، پسندیده نیفتاد . زیرا باتشریفات وآداب دقیقی که عیسویان درینگونه مواقع انجام میدهند ، تطبیق نمیکرد . مخصوصاً وقتی که شاه استخوان کوچکی را که از **سنت ریپسیم** ۱۴ بجا مانده بود ، بدست‌گرفت و اندکی ازآنرا شکست ودر کاغذ سفیدی پیچیده وبه **پرژان‌تاده** داد ، کشیشان سخت برآشفتند واین عمل را نسبت بمقدسات دین خود توهین و تمسخری پنداشتند ، ولی پرژان که ازآنان داناتر و خردمندتر بود گفت که آنچه شاه‌کرده از روی کمال احترام وعلاقه بوده است .

بعد از آن شاه از کشیشان دربارهٔ مسئلهٔ‌تثلیث مقدس پرسید که چگونه ممکن است خدا یکی باشد ، ولی درسه شخصیت جداگانه تجلی و تظاهر کند .کشیشان فرقهٔ سن اگوستن وپرژان تاده که مترجم ایشان بود ، بسیار کوشیدند که باتوضیحات دینی شاه را بصحت تثلیث مقدس معتقد سازند ، ولی چون همگی باهم سخن میگفتند و بسبك روحانیان هر مذهب ، بجای دلایل و براهین منطقی و عقل پسند ، بمجادله و فریاد و سخنان تعصب آمیز متوسل میشدند ، نتیجه‌ای نگرفتند و آنچه گفتند شاه عباس را قانع نکرد۱۵ .



رفتار شاه‌عباس باقوم‌یهود

شاه عباس بایهودیان میانه‌ای نداشت وهمواره بریشان بچشم تنفر وبدبینی مینگریست . این قوم در اصفهان وسایر شهرهای ایران محله‌ای مخصوص داشتند ، و چون باقتضای طبیعت و عادات فطری خویش در بیشتر کارها از راه امانت ودرستی منحرف میشدند ، هدف کینه و تحقیر و ملامت و گاه آزار مردم بودند . بسیاری از کارهای‌تجارتی ، خاصه‌خرید وفروش جواهر گرانبها ، بدست ایشان صورت میگرفت. شاه‌عباس وقتی درصدد برآمد که یهودیان اصفهان را بقبول دین اسلام وادار کند ،و دستور داد بهر یهودی کـه مسلمان شود چهار تومان بدهند . جمعی از یهود این پول را گرفتند و بظاهر مسلمان شدند . ولی چون در اندك مدتی بر شاه معلوم شد که اسلام آوردن ایشان از ترس واجبار بوده وایمان قلبی نداشته‌اند ، آنان را در دین خود آزاد گذاشت ۱۶ .

---

۱۴ - Sainte Ripsime از زنان مقدس دین عیسی که باعتقاد ایشان در خاك ارمنستان بشهادت رسیده است .

۱۵ - سفرنامهٔ پی‌یترودلاواله ، ج ۵ ، ص ٤۵ تا ۵۰

۱٦- ترجمهٔ سفرنامهٔ تاورنیه ، ص ٦۲۹ .

عدهٔ یهودیان ایران در زمان شاه‌عباس ناچیز بود ،ولی برخلاف سایر مللی که در اقلیت بسر میبردند ، با هم متحد و موافق نبودند ، و گاه با ایجاد اختلاف و دو دستگی مایهٔ زحمت وعذاب هم کیشان خود میشدند . از داستان زیر که در سفرنامهٔ **پی‌یترودلاواله** نقل شده‌است ، تاحدی بارزش ومقام اجتماعی یهودیان در زمان شاه عباس ، وطرز رفتار پادشاه صفوی باایشان پی می‌توان برد . می‌نویسد :

«... در روز بیست و یکم ماه نوامبر ۱۶۱۹ (سیزدهم ماه ذی‌الحجه ۱۰۲۸ هجری قمری) در اصفهان حادثهٔ عجیب و خلاف آدمیت و شنیعی روی داد که شایستهٔ نقل است . درین ایام اختلافی‌میان یهودیان اصفهان پیداشد که بشاه شکایت بردند ویکدیگر را در پیشگاه او متهم ساختند . از آنجمله سه یا چهار تن از پیشوایان دینی ایشان بخطا متهم بجادوگری و جنایتهای بزرگ شدند . میگفتند که یکی ازآنان نوشته‌ای بخط خود بمردم نشان میداد وهر کس که آن نوشته را میخواند با زهر یا افسون بدست او کشته‌میشد . من نمیدانم جنایاتی که بایشان نسبت میدادند ، راست بود یا دروغ . اما چون کار بمحاکمه و مجازات رسید ، ناچار خالی از حقیقتی نبوده‌است . چون در محکمه بمرگ محکوم شدند ، شاه فرمان داد که آنان را زنده طعمهٔ سگان وحشی سازند . اینگونه سگان قوی جثه را مخصوصاً برای دریدن وخوردن محکومان تربیت می‌کنند ، وبرطبق قوانین ورسوم کشور ، بارعایت نوع جنایات و مقام اجتماعی جنایتکاران ، در اعدام مقصران بکار می‌برند . درین مورد نیز چون مسلمانان قوم یهود را بچشم حقارت می‌نگرند ، واز جملهٔ کفار میدانند ، شاه ایشان را بچنین مجازاتی محکوم کرد . ولی در همانحال ، چنانکه رسم اوست ، بآنان گفت که اگر از دین خود دست بردارند ومسلمان شوند ، از تقصیرشان خواهد گذشت . سپس سگان آدمخوار را بمیدان آوردند ، و چون محکومان را چشم بدان جانوران وحشی افتاد ، چنان ترسیدند که جملگی ، بجز یکنفر که عبا نام داشت ، بقبول دین اسلام راضی شدند . شاه مسلمان شدگان را بخشید و عبا را سگان درنده پاره پاره کردند [۱۷]»

---

۱۷ - سفرنامهٔ **پی‌یترودلاواله** ، ج ۵ ، ص ۱۵ و۱۶

فصل پانزدهم

شهر اردبیل

زیارتگاه شاه عباس بود

منظره‌ای از شهر اردبیل

در زمان شاه صفی ، جانشین شاه‌عباس اول

از سفرنامهٔ «آدام اولئاریوس» سفیر دوک «هلشتاین» در دربار شاه صفی .

مقابل صفحهٔ ۱۰۰

۱

اردبیل شهری مقدس بود

شهر اردبیل در دوران سلطنت صفویه شهری مقدس بشمار میرفت . زیرا مزار جد بزرگ این خاندان **شیخ صفی الدین اردبیلی** درآن شهر بود . پس از مرگ شیخ صفی‌الدین نیز بسیاری از فرزندان او و پادشاهان و شاهزادگان صفوی را در جوار آرامگاه وی بخاك سپردند ۱ ، وبهمین سبب شهر اردبیل زیارتگاه سلاطین صفوی و مریدان و معتقدان شیعی مذهب آن سلسله ، مخصوصاً افراد طوائف قزلباش گردید . پادشاهان صفوی همه ساله چندین بار برای زیارت مزار جد بزرگ خویش بدین‌شهر میرفتند ، ودرآنجا فقیران وبینوایان را اطعام میکردند .

باآنکه مردم اردبیل پیش ازشیخ‌صفی‌الدین ، وحتی در زمان وی نیز ،سنی وپیرو مذهب شافعی بودند ۲ ، این‌شهر پس‌از مرگ او ، ومخصوصاً از زمان سلطان جنید ، جد شاه اسماعیل اول در شمار شهر های محترم و مقدس شیعیان ، مانند مکه و نجف و مشهد وکربلا درآمد ، وازتمام مزایا و مختصات دینی‌اینگونه شهر ها بهره‌مند شد . از آنجمله در دوران حکومت صفویه ۳ شهر اردبیل دارالامان و بست و پناهگاه مقصران بود . بردر آرامگاه شیخ صفی‌الدین زنجیر های بزرگی از چپ براست و از بالا بزیر آویخته بودند . هر جنایتکار و محکومی که دستش باین زنجیر ها میرسید ، یا میتوانست خویشتن را بدرون محوطهٔ آرامگاه اندازد ، ازهرگونه آسیبی در امان‌میماند و هیچکس ، حتی شخص شاه نیز ، نمیتوانست بجان وی گزندی برساند ، یا اورا بزور ازآنجا بیرون آورد . بهمین سبب بسیاری ازینگونه مردم برای حفظ جان خویش به اردبیل میرفتند ،وخویشتن را برضای خاطر درآنجا محبوس می‌کردند ٤ .

۱- مانند سلطان صدرالدین موسی پسر شیخ‌صفی‌الدین ، وسلطان شیخ‌ابراهیم نوهٔاو، وسلطان حیدر وپسرش شاه اسماعیل اول ، وحمزه‌میرزا برادر بزرگ شاه‌عباس‌اول، وبسیاری دیگر از شاهزادگان و نزدیکان خاندان صفوی .

۲- برای اطلاعات بیشتری درین باره رجوع کنید بمجلد اول این تاریخ ، حواشی صفحات ط و ی و حاشیهٔ ۳ صفحهٔ ۱٦٥ از همان کتاب ، ورسالهٔ شیخ صفی وتبارش تألیف مرحوم سیداحمد کسروی ، صفحات ۳۹ تا ٤۸ .

۳ – ظاهراً از اوائل قرن نهم هجری قمری در زمان خواجه علی سیاهپوش از اجداد صفویه ، بفرمان امیرتیمور گورکان . رجوع کنید بحاشیهٔ ۲ از ص ۱٦٦ مجلد اول این تاریخ .

٤- سفرنامهٔ پی‌یترودلاواله ، ج ٤ ، ص ۱۳۸ .

شاه عباس در اواخر ماه شعبان سال ۱۰۱٤ هجری قمری مخصوصاً فرمانی صادر کرد که «چون شهر اردبیل از زمان امیر تیمور گورکان دارالامان بوده است ، همچنان باید که هیچکس مزاحم دیگری نشود ، مگر اینکه حقی شرعی نزد وی داشته باشد ، ودرین صورت نیز باید که بامدارا وسازش احقاق حق کند ۵ .»

در شهر اردبیل زندگانی فواحش ، یا باصطلاح زمان زنان **قحبه**نیزممنوع‌بود ، ومخصوصاً در زمان شاه عباس تمام زنان بدکار را بفرمان وی ازآنجا بیرون کردند ٦ .

زمینهای اطراف اردبیل و آب و هوای سرد آنجا برای کشت مو مساعد نبود ، طایفهٔ شیخاوند ۷ هم‌که بیشتر املاك آن نواحی‌را درتصرف داشتند ، از ایجاد تاکستان و تهیهٔ انگور خودداری میکردند ، ومعتقد بودندکه کاشتن مو و تولید انگور در اراضی مقدس اردبیل گناهی بزرگست . بهمین سبب در شهر اردبیل شراب بسیار کمیاب و باده گساری سخت دشوار بود . فقط دسته‌ای از ارامنه درچند فرسنگی اردبیل‌شراب می‌انداختند و نهانی بشهر می بردند . شرابخواران نیز پوشیده و در خلوت میگساری میکردند . یکی از مسافران بیگانه درین باره می نویسد :

«... در هیچ نقطهٔ ایران وارد کردن شراب و نوشیدن آن بدشواری اردبیل نیست بسیار پنهان و محرمانه باید خورد . چنانکه گوئی زشت‌ترین کارها انجام میگیرد ...ایرانیان معتقدند که هیچ گناهی بدتر از آشکارا شراب نوشیدن در اردبیل نیست ..... ۸ »

اردبیل از آغاز دولت صفوی مسکن طائفهٔ **شیخاوند** ، یعنی منسوبان و خویشاوندان آن سلسله ، بود و عدد ایشان در زمان شاه عباس اول بدو هزار میرسید. حاکم اردبیل نیز غالباً از میان سران بزرگ اینطایفه انتخاب میشد ودر آنشهر خانه‌ای بزرگ و باشکوه داشت . ولی شاه‌عباس چون از طایفهٔ شیخاوند هم ، بعلت آنکه رئیس آن طایفه ، **صدرالدین خان صفوی** ، در کشتن مادرش شرکت جسته بود ، مانند سایر طوائف قزلباش ، متنفر بود ،**ذوالفقارخان** آخرین بازماندهٔ سران آنطایفه‌را ، که در آن شهر حکومت میکرد ، کشت ، و از آن پس حکومت آنجا را باشخاصی که نام‌ونسب خاصی نداشتند ، سپرد . قصر ذوالفقار خان هم که حرمخانه وباغهای بزرگ وزیبائی داشت ، بتصرف شاه درآمد وبکاخ شاهی موسوم شد ۹ .

۵- **تاریخ عباسی** ، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی تهران .

٦- سفرنامهٔ **اولئاریوس** ، ج ۱ ، ص ۵۱۷ .　　خ‌ش‌ش‌ش

۷- رجوع کنید بصفحهٔ ۱۸۲ از مجلد اول این تاریخ .

۸ - ترجمهٔ سفرنامهٔ **تاورنیه** ، ص ۱۲٤

۹ - سفرنامهٔ **پی‌یترودلاواله** ، ج ٤ ، ص ۱۳۷ - همین جهانگرد در سفرنامهٔ خود می‌نویسد که درراه اصفهان بشیراز ، پس از **ایزدخواست** دهکده‌ای بود بنام **اوجیان** (یاواجیان؟) که مقبرهٔ **سلطان‌سیداحمد**پسر شیخ صفی‌الدین در آنجا بود و اهل محل این دهکده را **اردبیل کوچك** نام داده بودند اوجیان نیز موقوفات کافی داشته است . - ج ۵ ، ص ۳۰۵



تصویری از

مجلس بزم شاه عباس اول

که از زیر کچکاری دیوار عمارت چهل ستون در اصفهان بیرون آمده است.

مقابل صفحهٔ ۱۶۸

۲

مزار شیخ صفی‌الدین اردبیلی

پیش‌از حملهٔ مغول بایران شهر اردبیل مرکز کشوری ولشکری آذربایجان بود ، و چون درکنارکوه بلند و پر برف **سبلان** قرار داشت ، همیشه نهر های‌پر آب از کوچه های تنگ آن میگذشت . بطوری که جهانگردان دورهٔ صفوی آن شهر را ببندر ایتالیائی **ونتسیا** (یا ونیز) تشبیه‌کرده‌اند . یکی ازین جهانگردان ، که در زمان شاه‌عباس باردبیل رفته است ، می نویسد :

«... درشهر اردبیل نهر های بزرگ در بیشتر کوچه ها جاریست ، این نهر ها ظاهراً از رودخانهٔ کوچکی که از کوه سبلان سر چشمه میگیرد ، منشعب میشود . بهمین سبب اردبیل باشهر «ونتسیا» بی شباهت نیست . درین نهرها نیز ماهی قزل‌آلا فراوان و بقدری لذیذست که من نظیر آنرا پس از ترک گفتن اسکندریهٔ مصر نخورده بودم .... ۱ »

هنگام تابستان عبور از نهر ها آسان بود ، ولی در فصل زمستان آب چندان زیاد میشدکه‌درکوچه‌ها، بفاصله‌های‌کم، پلهای آجری برای‌گذشتن مردم ساخته بودند . در اطراف نهر ها نیز درختانی کاشته شده بود که از دو سوی کویها سر بهم آورده منظرهٔ دلپذیر و زیبائی داشت .

میدان بزرگ شهر مربع مستطیل بود و خانه ها و عمارات اطرافش زشت ونا چیز مینمود . جز خانهٔ حاکم ، که در زمان شاه عباس بکاخ شاهی تبدیل شد ، و بناهای آرامگاه شیخ صفی‌الدین ، در شهر اردبیل عمارات بزرگ ودلپسندی وجود نداشت .

آرامگاه شیخ صفی

مزار شیخ صفی‌الدین وعمارات وابنیهٔ اطراف آن‌را از مجموعه‌ای بنام **صریح‌الملك** ، که بفرمان **شاه طهماسب اول** صفوی درسال ۹۷۵ هجری قمری ، تدوین شده است ، میتوان دریافت . درین‌مجموعهٔ گرانبها نام همهٔ‌عمارات وابنیه وآثار ومقابر ومیدانهای اطراف مزار شیخ صفی‌الدین ، و همچنین تمام املاك و اراضی و خانه ها و حمامها و دکانها و قناتها و هر چیزدیگری که از آغاز ظهور صفویه وقف مزار جد بزرگ ایشان یا اولاد وی شده بوده ، بتفصیل ذکر شده است .

۱ــ سفرنامهٔ پی‌یترودلاواله ، ج ٤ ، ص ۱۳٦

گردآورندهٔ آن بنام **ابن‌عبدالمؤمن‌علی** ملقب به **زین‌العابدین**، مشهور به‌**عبدی**، در **مقدمهٔ** کتاب تصریح کرده است که شاه طهماسب باو فرمان داد تا : «صریح‌الملکی جامع جمیع املاك و رقبات منسوبه بدین آستان آسمان ارکان درست دارد ، که برای متصدیان این سرکار ومستوفیان این پرکار (؟) ضابطه وصکوك وحجج مخزونه را رابطه باشد.....[۲]»

بطوری که از مجموعهٔ صریح‌الملك برمی‌آید ، عمارات وابنیه ومتعلقات مزار شیخ صفی‌الدین ، با رعایت اصطلاحات زمان باختصار چنین بوده است :

۱ ـ **حرم** و **دارالحفاظ** .

۲ ـ **مقبرهٔ‌شاهزادگان** که در جانب شرقی دارالحفاظ قرار داشته وبرسردر آن اشعاری نوشته بوده‌اند .

۳ ـ **ایوان بزرگ** روبقبله ، مایل بمغرب ، معروف به **دارالحدیث** که بنام شاه اسماعیل اول و از آثار وی بوده ، و در دو جانب غربی و شرقی آن مقابر مسقفی از اولاد مشایخ صفویه قرار داشته است .

٤ ـ **چله خانه** های قدیم و جدید که محل جلوس شیخ صفی‌الدین اسحق بوده است .

۵ ـ مقبرهٔ مادر **شاه طهماسب** اول متصل بحرم شیخ صفی ، در محلی که‌به **پنجهٔ حضرت‌علی** منسوب بوده‌است .

٦ ـ مقصوره‌ای در برابر ایوان **دارالحدیث** ، ازآثار شاه‌طهماسب اول‌که در پیش طاق ایوان آن اشعاری در ستایش آن پادشاه نوشته بوده‌اند .[۳]

۷ـ محوطهٔ **شهیدگاه** در شمال گنبد دارالحدیث .

۸ـ محل جلوس شیخ **صدرالدین موسی** ، که در زمان شاه طهماسب کاشی کاری کرده و گنبد آنرا قبه‌ای ساخته بودند .

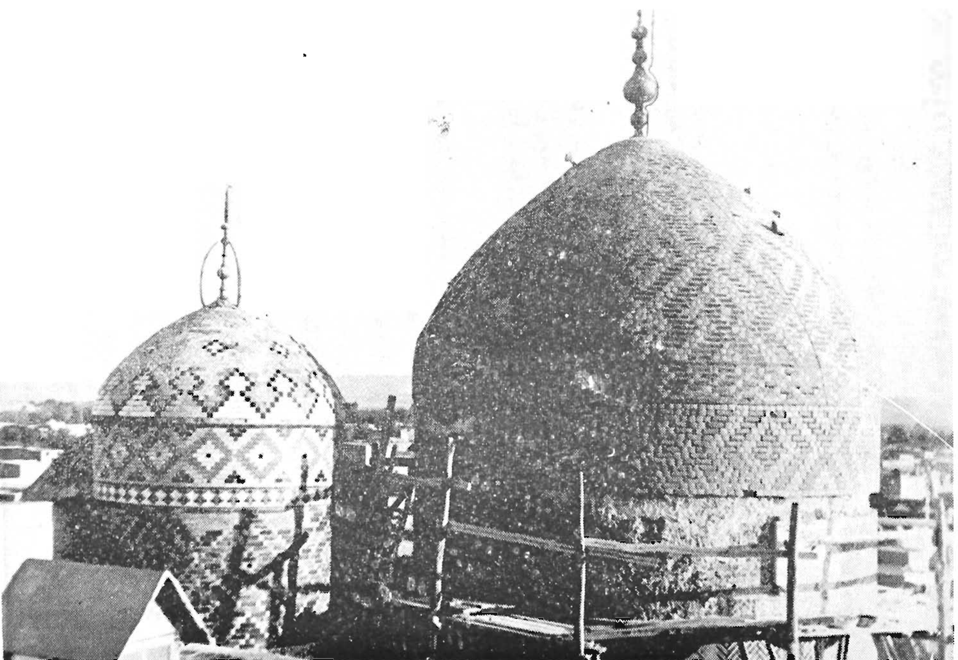
۹ ـ **حجره‌ها** که از چهل بیش بود .

۱۰ ـ صفهٔ مزار های برخی ازامیران‌ونزدیکان‌خاندان صفوی ،ومقبرهٔ مسقف

۲ـ نسخهٔ خطی متعلق بکتابخانه ملی تهران .

۳ـ اشعار اینست :

رقم کرده بتأیید الهی	عطارد بر سر ایوان شاهی
که سلطان‌بن سلطان‌بن سلطان	سریر افروز دارالملك احسان
مدارامن وایمان شاه‌طهماسب	مکان‌عدل‌واحسان‌شاه طهماسب
الهی تاکه‌این فرخنده ایوان	بودآرایش‌ازبرجیس وکیوان
سعادت یاور شاه جهان باد	وجودش‌ازحوادث‌درامان باد



نمای خارجی

گنبدهای مزار «شیخ‌حیدر» و «شاه اسماعیل اول» در اردبیل

مقابل صفحهٔ ۱۰۴

اولاد مشایخ آن سلسله .

۱۱- **نانواخانه** ، در شمال مایل بمغرب آشپزخانه .

۱۲ - **آشپزخانه** و **دیگ خانه‌ها** وحجره های متعلق بآنها ، و **ایاغ‌خانه** ، که در شمال آن بود .

۱۳- حجره‌ای رو بمزار شیخ صفی ، که آرامگاه اولاد مشایخ صفویه بود .

۱٤- **شربتخانه** ، درکنار چشمهٔ آبی ، مشتمل بر حوض و محل پختن حلوا ها و شیرینی ها ، و ایوانی رو بمغرب .

۱۵ - **دفتر خانه** شامل دهلیز و خانه و محوطه ای میان شربتخانه. **خونچه خانه** .

۱٦ - **خوانچه خانه** وانبار با حجره های فوقانی و تحتانی .

۱۷ - **نقارخانه** ،که زیرآن **سقاخانه** بود وعقب آن حمام وبرخی خانه‌های متعلق بآستانه .

۱۸- **هیمه‌خانه** و زمینی در اطراف آن .

۱۹ - فضای بیرون در آستانه ، که دربرابر آن کوچه ودکانها بود ٤ .

پی‌یترودلاواله جهانگرد ایتالیائی هم ، که در سال ۱۰۲۷ هجری قمری، با شاه عباس باردبیل رفته است ، در تعریف مزار شیخ صفی و عمارات و ابنیهٔ اطراف آن شرحی نوشته که مضمونش اینست :

«... من در اردبیل جز **مزار شاه‌صفی** ۵ ، که همهٔ پادشاهان وبزرگان خاندان سلطنتی صفویه را هم مثل او در آنجا بخاك سپرده‌اند ، چیز قابلی ندیدم . اندکی دورتر از میدان بزرگ شهر ، اولین و بزرگترین در مزار شاه صفی در کوچه‌ای ، که مثل همه کویهای شهر بسیار تنگست ، بازمیشود ... چند زنجیر آهنین از راست بچپ‌وازبالا بزیر براین‌درآویخته‌اند، وهر مجرم و مقصری که دستش باین زنجیرها برسد ، یابتواند خود را پشت‌آنها برساند ،دیگر هیچگونه ترسی از کسانی که در جستجویش هستند ، نخواهد داشت ، و تادر آنجا باشد دست عدالت دربارهٔ او ناتوان خواهد بود ، و هرچند هم گناهش بزرگ باشد ، هیچکس حتی‌شخص شاه هم نمیتواند از آنجا بزور بیرونش آورد .....

«ازین در بحیاط بزرگی میروند که در اطرافش دکانهای بسیار ساخته‌اند ، ودرین دکانها انواع اجناس و امتعه ، از خوردنی و پوشیدنی موجودست ، و چون از همهٔ نقاطایران مردم برای زیارت باین محل می‌آیند ، دکانداران ، آنچه را کـه مورد احتیاج پناهندگان آرامگاه و زائرانست در آنجا فراهم میکنند .

٤- نویسندهٔ مجموعهٔ **صریح‌الملك** ازکتابخانهٔ آرامگاه شیخ صفی‌نامی نمی‌برد ، شاید منظور وی از دفترخانه همان کتابخانه بوده است.

۵- مقصود **شیخ صفی‌الدین اسحق** است که اورا شاه‌صفی نیز میگفته‌اند.

« بعد از آنکه ازین حیاط بزرگ گذشتیم ، بدر دیگری میرسیم که مانند در نخستین با زنجیر هائی بسته شده و بر فراز آن اطاقها و ایوانهائی ساخته‌اند که برخی منزل‌پناهندگان و بعضی مسکن مأموران حفاظت آرامگاهست .

«از در دوم وارد حیاط کوچکتری بشکل مربع مستطیل میشویم که چندان‌زیبانیست، و درین ایام بامر شاه‌عباس بانهایت شتاب آنرا سنگفرش می کنند . در اطراف این حیاط هم نهر آبی برای شستشو و استفاده های دیگری که در ایران از آب‌میشود ، ساخته‌اند .

«درانتهای این حیاط دوم ، در جانب چپ ، نزدیك در کوچکی که بکوچهٔ دیگری باز میشود ، درست روبروی آشپزخانه ، محلی است که درآنجا همه روزه در راه خدا و از طریق خیرات بعدهٔ کثیری از مستمندان، و هرکس که بخواهد ، غذا میدهند.طعامی که داده میشود پلو و عدهٔ فقیران و اشخاصی که اطعام میشوند بسیار زیادست . زیرا گذشته ازکسانی که درین محل غذا می‌خورند ، برای جمع دیگری نیز روز وشب خوراك فرستاده میشود . هر روز و هر شب سی و پنج دیگ بزرگ پلو پخته میشود . پیش از شاه عباس بفقیران اردبیل فقط ناهار داده میشد ، ولی این پادشاه دستور داد که شبها نیز بایشان شام بدهند . همین کار کافیست که نام وی را در ایران جاودان سازد ، زیرا جمع فراوانی از صوفیان ، و مردم تنبل دیگری که زهد و تقوی و دعاگوئی را بهانه کرده و بهیچ کار مفیدی نمی‌پردازند ، هرروز از آشپزخانهٔ شاه‌صفی پلو می‌گیرند ، ولباس خودرا هم با گدائی فراهم می‌کنند ، و مسلمست که پس از مرگ شاه عباس اینگونه مردم نام وی را همیشه بنیکی یاد حواهند کرد، واورادر نظر ملت ایران از هروجود مقدسی ، مقدستر خواهند شمرد .[٦]

«پس از محلی که بفقیران پلو میدهند ، راهرو کوچکیست که در آغاز و انتهای‌آن دو درست. این دو در بسیار بزرگ نیست، ولی سراپا بورقه‌های بزرگ نقره آراسته است. در های این راهرو بمسجدی باز میشود که عبادتگاه عامه است . این مسجد وسعت کافی دارد ولی بی‌سقف و روبازست . فقط بر قسمتی از مدخل و انتهای آن سقف کوتاهی زده‌اند و در زیر آنها دو منبر برای وعظ و خطابت نهاده‌اند ....

« . . . اگر از عرض این مسجد بگذریم بدر مسجددیگری‌میرسیم که مسقف وکوچکست، و در زیر گنبد کاشی سبز رنگ آن ، که از بیرون بنائی بسیار متوسط و عادی بنظر میرسد ، ولی از درون سراپا بنقره آراسته است ، شاه صفی (شیخ‌صفی‌الدین) را ، در گور بزرگ و مجللی بخاك سپرده‌اند . این گور با پارچه های نفیس حریر پوشیده شده ، و گرداگرد آن را صندوقه‌ای فراگرفته است ، که گویا حافظ اشیاء پرقدر و گرانبهائیست . کمی پائین تر نیز، در بقیهٔ مسجد اجساد پادشاهان و بستگان خاندان سلطنتی را ، در مقابری که بتابوتهای بزرگ بی شباهت نیست ، دفن کرده‌اند ، و همهٔ این مقابر نیز با پارچه های حریر زربفت گرانبها پوشیده شده است .

٦- دربارهٔ آشپزخانهٔ مزار شیخ صفی در صفحهٔ ۳۷۰ از مجلد دوم این تاریخ ، مطالب مشروحتری میتوان یافت .

«من هرگز بدرون مسجدی که آرامگاه شاه صفی درآنجاست ، داخل نشده‌ام . زیرا هنگام دخول باین مکان باید حالت عبادت و ستایش بخود گرفت و سر تعظیم فرود آورد ، و تشریفات دیگری را رعایت کرد که برای من قابل قبول نیست ، و اگر این تشریفات رارعایت نمیکردم قطعاً مایهٔ سرزنش و ناخرسندی بینندگان میشدم . زیرا هیچ کس، چه عیسوی وچه مسلمان ، نمیتواند بدون رعایت احترامات خاص بدین مکان داخل شود . اما مادام معانی[7] زن من ، روزی بصورت ناشناس ، با چند بانوی دیگر بآنجا رفت ، و چون معمولا چادر بسر می‌کند ، در میان جمعیت کسی بطرز رفتار وی هنگام ورود بمسجد پی نبرد ...... زنم‌برای‌من حکایت کرد که درون این مسجد بچند حجره تقسیم گشته است ، که بیکدیگر راه دارند . در دوحجرهٔ اول جز چند قندیل نقره‌باچندگوی ، که بنا برعادت مسلمانان از سقف‌فروآویخته‌اند، چیزی‌دیده نمیشود . زمین حجره ها نیز با قالی پوشیده شده ، و روی قالیها شمعدانهائی‌بزرگ با شمعهای قدی و بلند نهاده‌اند، که هرگز روشن نمیکنند و تنها برای زینت و احترام بکار میرود . در های این‌اطاقها نیز با ورقه های سیم تزئین شده است ، و در آنجا چند ملا لاینقطع از روی کتابهای بزرگی که بر رحلهای مخصوص قرار دارد ، دعا میخوانند .

« پس از این دو حجره بقسمت سومی داخل میشوند که زیر گنبد قرار گرفته و محل آرامگاهست . این قسمت پر است از چراغها و قندیلها ، و بر فراز مزار شاه صفی نیز هشت قندیل بزرگ نقره برای زینت فرو آویخته‌اند . در قسمت جلو صندوقهٔ مزار نیز دریچهٔ‌کوچکی است که فقط یکنفر میتواند خم گشته از آنجا بدرون ضریح داخل شود . ولی هرگز کسی‌بجز شاه ازین دریچه نمی‌گذرد ، و او نیز در مواقع خاصی که بخواهد با جد بزرگ خود راز و نیاز کند ، از آنجا خودرا بمزار وی میرساند . دریچه‌های کوچك دیگر مسجد همگی یك پارچه از طلای ناب ساخته و بسنگهای گرانبها ترصیع گشته و گرانبهاترین قسمتهای مسجد است .....[8] »

یکی از همراهان سفیر بیگانه ای هم ، که در زمان شاه صفی ، نوه و جانشین شاه عباس اول ، بایران آمده و از اردبیل گذشته است ، در سفرنامهٔ خویش دربارهٔ اهمیت مزار شیخ صفی‌الدین ، چنین می نویسد :

«ایرانیان آرامگاه شیخ صفی‌را *مزار* می‌خوانند . **کلبعلی خان** حاکم شهر بما اجازه داد که روز دیگر آنجا را ببینیم . اما مخصوصاً گوشزد کرد که چون فردا می‌خواهید مزار شیخ را زیارت کنید ، ناچار باید شراب‌ننوشید ، و شام را هم میهمان مطبخ شیخ باشید...

«.... چون خواستیم از در بزرگ آرامگاه داخل شویم ، اسلحهٔ مارا نیز گرفتند . زیرا هیچکس نمیتواند بااسلحه بآنجا داخل شود ، واگر یکی از ایرانیان ، حتی‌باکاردی‌بآنجا رود خونش هدر خواهد بود. آستانهٔ در آرامگاه مثل همهٔ درهائی که گذشتیم ، از مرمرسفید

۷- Madame Maani این زن آشوری بوده است .

۸ - سفرنامهٔ پی‌یترودلاواله ، ج ٤ ، ص ۱۳۸ تا ۱٤۳ .

و گرد بود . بما گفتند که پا روی آن نگذاریم ، زیراکه بوسه‌گاه هزاران فرد ایرانیست ، و شایسته نیست که پای ما آنجا گذاشته شود . از آنجا بحیاط دیگر داخل شدیم که با سنگ مرمر فرش شده بود ، و در اطراف آن طاقنما ها و دکانهائی ساخته بودند . در این حیاط سقاخانهٔ زیبائی نیز دیده میشد که از شیر آن آب فرو میریخت ، و این آبرا از محلی دور دست برای مصرف ساکنان آرامگاه بدانجا آورده بودند . این محل را چله‌خانه می نامیدند ، زیرا شاه صفی[9] سالی چهل‌روز درآنجا روزه‌میگرفت ،وفقط روزی یك‌بادام باکمی آب میخورد !...

«.... وقتی که خواستیم بمحوطهٔ مزار ، که سراسر باقالی مفروش بود ، داخل شویم، گفتند که باید کفشها را از پا بیرون کنیم . سفیران نخست بدین کار حاضر نبودند ، ولی ایرانیان برای اینکه ثابت کنند که با چنین عملی از احترام ماکاسته نخواهد شد ، گوشزد کردند که شاه عباس بزرگ نیز ، هروقت بزیارت مزار شیخ میرفت ، از نیم فرسنگی شهر کفشهای خود را از پا بدر میکرد ، و باقی راه را برهنه پا می پیمود...

«... گرد مزار شیخ صفی ، که سنگ مرمر سپیدی روی آن بود ودر حدود سه قدم از سطح زمین بالاتر ساخته بودند ، پنجره‌ای از طلا بود ، و چون سفرا خواستند بدانجاداخل شوند ، ایرانیان نگذاشتند ودر آنجا را باز نکردند ، وگفتند که :«شخص شاه هم بدانمکان داخل نمی‌تواند شد ، تا بکافرانی چون سفیران و همراهان ایشان چه رسد !» ... سنگ‌مزارشیخ با قالی مخمل قرمزی پوشیده شده بود...[10]»

آشپزخانه آرامگاه شیخ صفی

همین نویسنده دربارهٔ آشپزخانهٔ آرامگاه شیخ صفی مینویسد که بیش از سه هزار تن را در آنجا روزی سه بار ، صبح و ظهر و عصر، با آش و پلو و گوشت غذا میدادند . خرج دو غذای صبح را ، که در حدود سه تومان بود ، از محل موقوفات آرامگاه می پرداختند ، و خرج غذای شب را شاه از موقوفات دیگری که خود تعیین کرده بود ، میداد . درساعت تقسیم خوراك فقیران راببانگ طبلی‌که می‌گفتند **شیخ صدرالدین** پسر شیخ‌صفی‌الدین ازمدینه‌آورده است ، خبر میکردند تا برای گرفتن طعام حاضر شوند .

درین مطبخ دیگی بود معروف به **دیگ فرقانی** ، که آنرامردی عرب درسال۹۱۲ هجری قمری از مکه آورده ووقف آشپزخانهٔ شیخ صفی‌الدین کرده بود . این دیگ بگفتهٔ **جلال‌الدین محمد یزدی** ، منجم مخصوص شاه‌عباس ، وقتی‌درزمان‌شاه طهماسب اول معجزه‌ای کرد (!) که مایهٔ اعتقاد صوفیه شد . می نویسد :

«... از خوارق عادت وقتی که **الهه** ناصوفی ازین آستان روگردان شد و باجاق عثمان لو رفت ، وپس‌از مدتی نادم شد ومعاودت نمود ، قربانی کشته دردیك **عرب فرقانی** انداختند . چون بجوش آمد ، جمیع‌پارچه های گوشت از دیگ‌بیرون افتاد ،

۹- ظاهراً مقصود شیخ صفی‌الدین است .

۱۰- سفرنامهٔ ماندلسلو ، چاپ پاریس در سال ۱۶۷۹ میلادی ، ج ۱ ، صفحات ۴۳۶/۸

و باعث زیادتی اعتقاد صوفیه شد...[۱۱]»

شاه عباس در ماه شعبان ۱۰۱٤ هجری قمری که در اردبیل اقامت گرفته بود، در آرامگاه شیخ‌صفی ساختمانهای تازه وتعمیراتی کرد وازآن جمله آشپزخانهٔ آنجا را تجدید نمود ، ویکی از شاعران زمان بنام **ایاز گیلانی** تاریخ این بنای تازه‌را در جملهٔ **معموربادمطبخ** یافت ، که بحروف ابجد **۱۰۱٤** است .

کتابخانه آرامگاه

کتابخانهٔ آرامگاه شیخ صفی‌الدین درتالاری بود بنام **جنت‌سرا** ، که سقفی گنبدی شکل و مذهب داشت . درین‌کتابخانه کتب خطی‌بسیار بزبانهای فارسی و ترکی وعربی برروی هم درگنجه های متعددجای داشت . بیشتر کتابها به «مینیاتورها» وتصاویر زیبا آراسته بود ، و همگی راپادشاهان صفوی یا بزرگان کشور وقف آستانهٔ شیخ صفی‌الدین کرده بودند .

نزدیك سقف کتابخانه نیز طاقچه هائی بود که بر آن‌بیش از سیصد یا چهارصد ظرف چینی نهاده بودند . یکی از مسافران بیگانه که در زمان شاه صفی آرامگاه شیخ صفی‌الدین را دیده است ، می نویسد که چون در آن مکان مقدس در ظروف طلا و نقره طعام خوردن جائز نبود ، بمیهمانان درظرفهای چینی غذا میدادند ۱۲ .

کتابخانهٔ آرامگاه شیخ صفی الدین را سردار روسی **پاسکی یویچ**[۱۳] ، در سال ۱۲٤۳ هجری قمری (۱۸۲۸ میلادی) ، در پایان جنگ های دوم روس وایران، درزمان **فتحعلی شاه قاجار** بعنوان غنیمت جنگ تصرف کرده **به سن پطرزبورگ** فرستاد ، و بسیاری ازاین کتب ، که درآن میان نسخه های خطی و نایاب گران بها فراوان بود ، اکنون درکتابخانه های عمومی **لنین‌گراد** (سن‌پطرز بورگ قدیم) موجودست .

---

۱۱ – **المه یاالامه سلطان** از طایفهٔ **تکلو** درسال ۹۳۷ هجری قمری از شاه طهماسب اول صفوی آزرده خاطر شد و بسلطان سلیمان خان عثمانی پناه برد و اورا تحریك کرد که بر آذربایجان لشکر کشد ، ولی بعد ازآن از کرده پشیمان شد وبایران بازگشت. – رجوع‌کنید بصفحهٔ ۱۷٤ از مجلد اول این تاریخ و بصفحات ٤۹ و ۵۰ از تاریخ عالم‌آرای عباسی چاپ سنگی تهران .

۱۲ – سفرنامهٔ **آدام اولئاریوس** ، ج ۱ ، ص ٤۳۹ – از ظرفهای چینی آرامگاه شیخ صفی در صفحات بعد مفصلتر سخن خواهیم گفت .

۱۳– **Paskiewitch**

۳

ایمان شاه‌عباس

به آرامگاه شیخ‌صفی

شاه‌عباس آرامگاه جد بزرگ خود شیخ‌صفی‌الدین اردبیلی رامانند مکان‌بسیار مقدسی محترم میداشت ، و زیارت آنجا را ، هر چند سال یکبار ، بر خود واجب می شمرد . مخصوصاً در سالهای مختلفی که با دولت عثمانی در آذربایجان و ارمنستان و گرجستان در نبرد بود ، مکرر باردبیل میرفت و در مزار شیخ صفی با گریه واستغاثه ازو می خواست که بردشمن پیروزش کند ، و ایرانیان را از شکست و زبونی برکنار دارد .

نخستین بار در سال ششم پادشاهی ، یعنی در ۱۰۰۱ هجری قمری ، پس‌از مصالحهٔ قطعی با دولت عثمانی ، بزیارت جد بزرگ خویش رفت . اسکندربیگ ترکمان منشی مخصوص وی دربارهٔ این سفر مینویسد :

« .... حضرت اعلی شاه جمجاه ستاره سپاه ، کـه همیشه خاطر م بارکش متوجه دفع معاندان و استرداد بلاد خراسان بود ، وتا جلوس همایون براورنگ فرمان روائی ایران ، و تختگاه حضرت شاه جمجاه جنت مکان (یعنی شاه طهماسب اول) وقوع یافته ، شرف زیارت حضرت سلطان‌الاولیاء وبرهان‌الاصفیاء قطب‌الحق والحقیقه والدین ، شیخ‌صفی قدس‌سره ، و مشایخ‌عظام ، که اجداد والامقام آنحضرتند ، دزنیافته بود ، وتاغایت بجهت فترت آذربایجان ومخالفت رومیان ، ادراك آن سعادت در عقدهٔ تعویق مانده بود، درین اوقات چون صورت مصالحه بروجهی که مرقوم گشت ، روی نموده فی‌الجمله خاطر از آنطرف اطمینان یافت ، و شوق طواف مراقد مطهر مشایخ‌عظام‌درضمیر منیر ازدیاد پذیرفته ، ازمقرسلطنت‌روزافزون‌بدان صوب درحرکت آمده ، در خوشترین زمانی بدان آستان سدره نشان رسیده ، شرایط زیارت بتقدیم رسانیدند ، و سکنه آن عتبهٔ علیه را بصلات وصدقات نوازش فرموده ازارواح مقدسه‌آن کاشفان دقایق‌ملکوتی استمداد همت فرموده ، عزم توجه خراسان فرمودند ...»

بعد از آن تاسال ۱۰۰۵ هجری قمری ، یعنی سال دهم جلوس خویش،بسبب‌آنکه سرگرم جنگ با امرای ازبك درخراسان ، و تصرف گیلان ومطیع ساختن سرداران‌باغی بود ، از زیارت اردبیل باز ماند ، و در بهار آنسال از راه رشت و فومن و گسگر ، شکارکنان بدانشهر رفت .

پس ازآن باز ظاهراً مدت نه‌سال بزیارت مزار جد بزرگ خود توفیق نیافت ، زیرا درین مدت سرگرم تسخیر خراسان و تهیهٔ مقدمات لشکرکشی به آذربایجان وباز گرفتن ولایات شمال غربی‌ایران ، ازدولت عثمانی بود . اما همینکه در سال ۱۰۱۲ هجری قمری[۱] ناگهان از اصفهان بر تبریز تاخت ، و پس از دو سال زد و خورد پیاپی سرزمین آذربایجان را باارمنستان وقسمتی ازشروان‌وگرجستان ازتصرف‌ترکان عثمانی خارج کرد ، ودر روز بیست وهشتم ذی‌الحجهٔ سال ۱۰۱۳ قلعهٔ‌جدید تبریز را بنیان‌گذاشت، بگفتهٔ منشی مخصوصش«ارادهٔ خاطر اشرف بدان‌متعلق‌گشت‌که‌تااتمام‌قلعه بدارالارشاد اردبیل رود و بشرف زیارت حضرت سلطان‌الاولیاء و مشایخ عظام .... مشرف گردد واز ارواح مقدسهٔ آن بُرگزیدگان درگاه آلهی استمداد همت کند ...»

درماه شعبان سال بعد نیز باردیگر باردبیل رفت وپس‌از زیارت‌مزار شیخ صفی ، مدفن **شیخ‌امین‌الدین جبرئیل** پدر شیخ‌صفی‌الدین را نیز در محل **کلخوران** زیارت کرد .

در سالهای ۱۰۱٦و۱۰۱۷و۱۰۲۰ هجری قمری هم ، که در شروان‌وگرجستان و ارمنستان با سرداران عثمانی و برخی از طوائف کرد در جنگ بود ، سه بار بزیارت مزار جد خویش رفت ، و در سفر سال ۱۰۲۰ که در ماه جمادی الاخر آنسال صورت گرفت ، در آرامگاه شیخ صفی تعمیرات و اصلاحات بسیار کرد . ازآنجمله دستور داد که‌در حرم‌بزرگ راکندند وبجای آن دری‌ازطلا ساختند ،وچون مقبرهٔ **رستم میرزا** پسر شاه اسمعیل اول مانع بازکردن دربود ، بفرمان وی آن مقبره را با زمین یکسان کردند . همچنین بر وسعت صفهٔ جلو حرم افزودند و در آنجا محجری از نقره‌کشیدند و در میان آن مقابل درحرم دری ساختند . در و پنجرهٔ آستانه و آشپزخانهٔ آرامگاه را نیز بفرمان او با طلا و نقره زینت کردند و چهار هزار تومان مخارج آنرا از خزانهٔ سلطنتی پرداخت .

در همانحال عمارتی نیز بنام **چینی خانه** ساخت و یکهزار و دویست وبیست و یك عدد ظرف چینی وقف آستانهٔ جد خویش کرد[۲] و بامر او **محمد حسین حکاك** که از حکاکان و خوشنویسان نامی زمان بود ، وقفنامه‌ای برای آنها نوشت[۱].

۱- درروز هفتم ماه ربیع‌الثانی آنسال از اصفهان بیرون رفت‌وشهرت داد که برای شکاربمازندران‌می رود، ولی باکمال شتاب خودرا بآذربایجان رسانید، وبطوریکه در فصلهای آینده گفته خواهدشد، تبریز را گرفت .

۲- صورت چینی هائی را که شاه عباس‌وقف آرامگاه شیخ صفی کرده بود ، منجم مخصوصش**جلال‌الدین محمد یزدی**در **تاریخ عباسی** نقل کرده است .

در همین سفر دستور داد که در آرامگاه شیخ صفی‌الدین همه روزه هنگام غروب نقاره و سرنا و نفیر و کرنا بنوازند ، تا مایهٔ فرح و سرور مردم شهر گردد[۳] .

شاه‌عباس می‌خواست اردبیل را بسوزاند

درسال ۱۰۲۶ هجری قمری، هنگامی‌که سپاهیان ترك ، بفرمان **سلطان‌احمد خان‌اول** بر**آذربایجان** تاختند ، شاه‌عباس بمقابلهٔ او شتافت ، ودرهمانحال سفری نیزبقصد زیارت باردبیل رفت . جنگهای ایران وعثمانی در آذربایجان تاسال ۱۰۲۷ دوام یافت . درین سال **خلیل پاشا** با سپاهی که نزدیك بسیصد هزار نوشته‌اند ، برآذربایجان تاخت و بسوی تبریز پیش آمد . **قرچقای خان** سپهسالار ایران چون یارای پایداری نداشت ، بفرمان شاه عباس شهر تبریز را ویران کرد ، وآب رودخانهٔ **آجی** را برآبادیهای اطراف شهر بست ، و آنچه غلات و آذوقه در راه لشکریان عثمانی بود ، نابود ساخت و بسوی‌اردبیل عقب نشست . مردم تبریز بامر شاه از اموال خود هرچه توانستند برداشتند و روبشهر های مرکزی ایران نهادند .

سپاهیان ترك بر تبریز دست یافتند و ازآنشهر نیز اینسوترآمدند . شاه‌عباس که با قسمتی از قوای خود درحدود خلخال اردو زده بود ، چون میدانست که بتنهائی حریف‌سپاه فراوان دشمن‌نیست ، ازآنجا باردبیل رفت‌ودل بیاری‌طبیعت‌بست ، تا مگر بافرا رسیدن زمستان با برف و سرمای آذربایجان دست یکی کند و دشمن را از پای در آورد .

یکی از جهانگردان اروپائی ، که درین سفر با اردوی ایران همراه بوده ، دربارهٔ ورود شاه باردبیل چنین نوشته است :

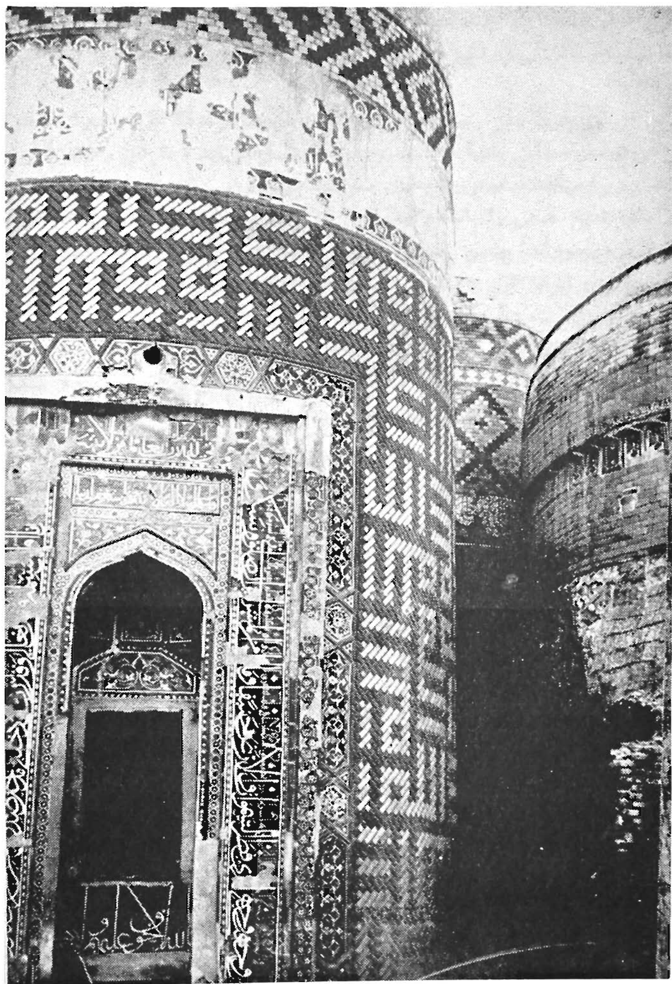
« ..... شاه درروزسه شنبهٔ بیست‌ویکم ماه اوت ۱۶۱۸ (۲۹ شعبان ۱۰۲۷ هجری قمری) اول شب وارد اردبیل شد . . .همراه وی جز زنان حرم کسی نبود ، و مخصوصا سپرده بود که هیچکس باستقبالش نرود و مردم اردبیل از تشریفات و آدابی‌که هنگام ورود شاه انجام داده میشود ، خودداری‌کنند . زیرا بسبب پیش آمدهای نامطلوب جنگ چندان دل مشغول و نگران بود که آنگونه تفریحات را مقتضی و مناسب اوضاع نمیدید .... [۴]»

شاه عباس چهار روز پس ازورود باردبیل خبر یافت که سردار ترك با سیصد هزار سپاه بتبریز رسیده و بسوی اردبیل پیش می‌آید . پس‌چون خود را در برابردشمن ناتوان دید ، برای استعانت ازجد خویش در همانروزکه چهارم رمضان بود ، هنگام‌ظهر ، وقتی‌که مردم شهر بیشتر در خانه های خود بسر میبردند ، تنها با متولی آستانه ، و

---

۳ - تاریخ عباسی ، نسخهٔ خطی کتابخانهای ملی پاریس و تهران .

۴ - سفرنامهٔ **پی‌یترودلاواله** ، ج ۴ ، ص ۱۴۷.



قسمتی از نمای خارجی

آرامگاه شیخ صفی‌الدین اردبیلی (پیش از تعمیر)

مقابل صفحهٔ ۱۱۲

یکی از سرداران بزرگ ،که مأمور حفظ و حراست آرامگاه و اشیاءگرانبهای آنجا بود ، ببقعهٔ شیخ صفی رفت ، و چند ساعت درآنجا پیشانی نیاز برخاك سود و سیل اشك جاری ساخت ، و باقی روز را نیز درکاخ شاهی غمگین و ملول نشست و ازگریه خود- داری نکرد ۵ .

پس‌از آن چون خبر رسید که **تهمورس خان** شاهزادهٔگرجی با دوازده هزار ترك و گرجی از سپاه خلیل پاشا جدا شده بسوی اردبیل می‌آید ، نگرانی و تشویش وی بیشتر شد . زیرا میگفتند تهمورس خان سوگند خورده است‌که اگر براردبیل دست یابد ، آرامگاه شیخ صفی را بانتقام‌کلیساهائی‌که شاه عباس درگرجستان سوخته و ویران‌کرده‌بود ، بسوزاند. بهمین سبب شاه فرمان‌دادکه‌مردم‌اردبیل ودهکدهای‌اطراف را بولایات مرکزی ایران کوچ دهند ، و شهرها و دهکد های میان تبریز و اردبیل را بسوزانند ، و چون سپاه دشمن باردبیل نزدیك شد ، آنشهر را نیز آتش زنند ، تاازآن جزخاکستری برجای نماند و آرامگاه نیاگانش بدست دشمن سوخته نشود .

پی‌یترودلاواله ایتالیائی‌که درین گیرودار با شاه عباس دراردبیل بوده است ، درین باره شرحی مفصل نوشته ،که مضمونش اینست :

« .... چون دفاع از شهر اردبیل یاقلعه‌داری درآن شهر ، باقوای ناچیزی کـه شاه دراختیار داشت ، میسر نبود ، او مصمم شد که استخوانهای نیاگان خود را ازآنجا بمحل دورتر ومطمئن‌تری انتقال دهد ، تااگر اردبیل بتصرف ترکان درآمد ، بدست انتقامجوی ایشان خاکستر نشود . این تصمیم نخست نهانی گرفته شد ، تاپیش‌از اجرای آن مردم گرفتار ترس واضطراب بیهوده نشوند . ضمناً شاه مقداری ابریشم وچیزهای گرانبهای دیگر را از اردبیل بطرف قزوین روانه‌کرد . گروهی از تجار و مردم شهر نیز بتقلید وی کالاها و اثاثه ودارائی خویش را بجاهای مطمئن‌تر فرستادند . سحرگاه روز پنجشنبه شانزدهم ماه اوت «۱٦۱۸ میلادی» (۲٤ شعبان ۱۰۲۷) نیز مردان وزنان اردبیل ، باگروهی از سران بزرگ محلات ، بمحلی دور ازشهر ، که معمولا مراسم شتر قربانی درروز عید قربان آنجا انجام می‌گیرد ، و بزبان عربی **مصلی** یعنی محل دعا ونماز نام دارد ، رفتند تا باجتماع برای شاه دعا کنند ، وپیروزی اورا بردشمن ایران از خدا بخواهند ...

«.... پس‌از آن شاه عباس (چون نتوانست با سفیری‌که سردار ترك باردبیل فرستاده بود ، در بارهٔ مصالحه کنارآید و خبررسید که قوای عثمانی شهر تبریزرا گرفته وبسوی اردبیل پیش می آیند) ازغایت غم وپریشانی تصمیم خودرا آشکار کرد ، ودر روز چهارم سپتامبر

۵ــ سفرنامهٔ پی‌یترودلاواله ، ج ٤ ، ص ۱۵۰ ــ ایمان شاه عباس بشیخ صفی‌الدین چندان‌بودکه همیشه بعداز نماز پس‌از نام خدا وپیغمبر وعلی نام اورا برزبان میراند واز وی یاری میطلبید . ــ ایضاً ، ج۳، ص ۳۸۳ .

(سه شنبه چهاردهم رمضان) فرمان داد که تمام مردم اردبیل بی درنگ آنشهررا خالی کنند وباآنچه دارند بمحلهائی که دور از خطر باشد بروند ... وضع پریشان مردم اردبیل پس‌ازین فرمان براستی رقت‌انگیز بود . غوغای عجیبی برخاست وشهر چنان آشفته شد که عبور از کوچه‌ها امکان نداشت . مردان و زنان و کودکان از هرسو در حرکت بودند وصدای ناله و زاری جمعیت گوش را کرمیکرد . مخصوصاً زنان شهر شاه را ازآنجهت که نخواسته بود بادشمن صلح‌کند ، نفرین میکردند و دشنام میدادند . ترك کردن خانه هائی که بزودی ویران میشد ، آسان نبود . بسیاری از مردم که نمیتوانستند همهٔ اموال خودرا همراه ببرند ، آنچه داشتند بپولی ناچیز میفروختند ، وبرخی دیگر آنهارا درگوشه‌ای از حیاط یاباغ خوددرخاك می کردند . . . .

«فردای آنروز بهادرخان نامی ، که حوزهٔ حکومتش میان اردبیل ودریای خزرست، از طرف قرچقای خان سپهسالار سپاه ایران بفرمان شاه باردبیل آمد ... این خان از خاندان بسیار نجیبی است و نسبش بسلاطین ساسانی پیش از اسلام میرسد . همینکه او باردبیل رسید ، همچنان با چکمه و تیروکمان نزد شاه رفت . شاه باو دستور دادکه مراقب احوال مردمی که از اردبیل خارج میشوند باشد ، ووسائل حرکت ایشان را بنیکوترین صورتی کـه میسرست فراهم سازد ، و مخصوصاً در حراست اموال و دارائی آنان بکوشد ، تا درراه گرفتار راهزن و غارتگر نشوند . همچنین بتمام دهکد ها و آبادیهای میان راه اخطار کند که باید از مهاجران اردبیل باکمال مهربانی و دوستی پذیرائی‌کنند . وایشان را درخانه های خود جای دهند ، وهرگاه خبر یافت که در محلی باایشان بد رفتار[illegible] ، یا ازپذیرفتنشان دریغ نموده‌اند ، آنجارا بی‌درنگ ویران سازد وکسانی را که ازفرمان وی سرپیچیده‌اند ، بسختی مجازات کند .

«.... شاه همچنین‌فرمان داد کسانیکه میتوانند سلاح برگیرند، اگر میل دارند با او در اردبیل بمانند ، ولی افرادی که وجودشان در شهر بی‌فائده است ، مانند زنان و اطفال ومردم سالخورد ، همگی از آنجا بیرون روند . این فرمان چنان بسرعت اجرا شد ، که پس‌از دوروز ما نتوانستیم در تمام شهر یك نفر را برای پختن نان روزانهٔ خود پیدا کنیم ، واگر اتفاقاً در خانه همه گونه ذخیره و آذوقه نمیداشتیم ، زندگانی در اردبیل برما دشوار می شد . . . .

«....شاه عباس زنان حرم را هم باخود در اردبیل نگاهداشت : زیرا هرگز آنان را از خود دور نمی‌کند ، واگر اتفاقاً دشمن غالب وشکست سپاه مایهٔ فرار گردد ، خواجه سرایان دستور دارندکه سرزنان حرم را ببرند تا زنده بدست دشمن نیفتند ! .. من نمیدانم چرا شاه زنان را نزد خود نگه میدارد وباچنین سرانجام شومی نزدیك می کند ؟ درحالی که می تواند آنان را نیز مثل دیگران تافرصتی هست بجاهای امن‌تر بفرستد ....

« .... پس‌از آن خبر رسید که سردار ترك تبریزرا گرفته ومصمم است‌که اردبیل را نیز بباد غارت دهد وتامرکز ایران پیش تازد وهرچه شهر وآبادیست بخون وآتش کشد ... همچنین شهرت یافت‌که تهمورس‌خان امیر گرجستان با دوازده هزار عسکر ترك از سپاه‌خلیل

پاشا جدا گشته بسوی اردبیل می‌تازد ...

« ... این اخبار چنان در شاه عباس موثر شد ، که فورا فرمان داد شهری را کەمیان تبریز واردبیل قرار دارد ، ومردمش آن را ترك کرده بودند ، ونامش را اینك بیاد ندارم ، با تمام آبادیهای اطراف آن آتش زنند ، و تمام مردمی راکه هنوز در اردبیل ودهکد های مجاور آنجا مانده بودند ، بطرف مازندران یا جاهای دور دست دیگر در ولایت عراق ، کوچ دهند ، وهرکس راکه از رفتن امتناع کرد بکشند ... بما و تمام اردو نیز فرمان رسیدکه‌آمادهٔ حرکت شویم وفردای آنروز باشاه از اردبیل بیرون رویم . در همانحال بسربازان دستور داده شد که پیش از ترك کردن اردبیل آنشهر را باآرامگاه شیخ صفی وتمام آبادیهای اطراف آتش زنند وخاکستر کنند تا بدست دشمن نیفتند ... [۶] »

ولی خوشبختانه میهن‌پرستی ایرانی دلیری بنام **علی‌بیگ** ، که دراردوی خلیل پاشا بسرمیبرد ، سبب شدکه **قرچقای خان** سپهسالار ایران برقوای ترك پیروزگشت واردبیل ازخطر سوختن نجات یافت ۷ .

پس‌از رسیدن خبر فتح سپهسالار ایران ، شاه عباس در روز عید فطر (۲۲ سپتامبر) برای شکرگزاری بزیارت مزار جد خویش شیخ صفی‌الدین رفت وپس از ساعتی راز و نیاز ، از آنجا بمطبخ آرامگاه داخل شد و پیش بندی برکمر بست و مانند خدمتگزاران بدست خود برای همهٔ مستمندان پلو کشید۸ .

---

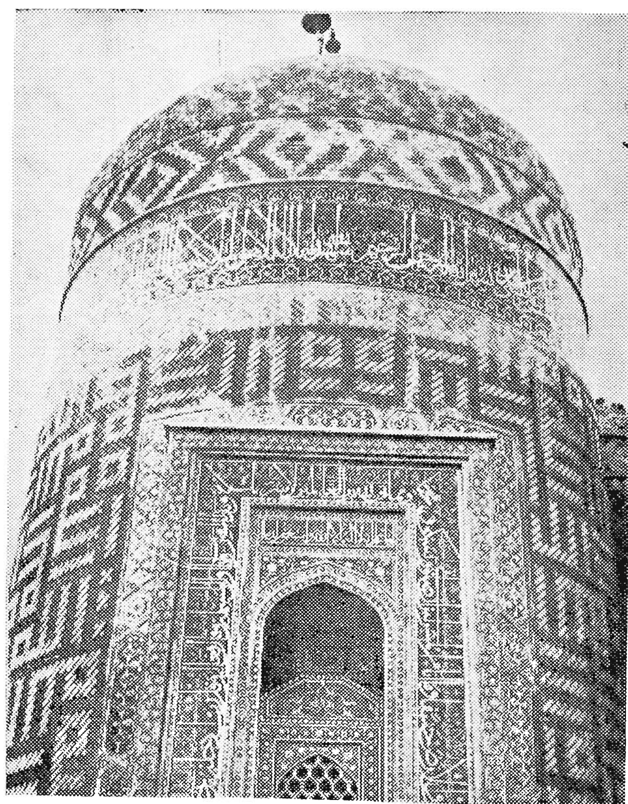
۶ ــ سفرنامهٔ **پی‌یترودلاواله** ، ج ٤ ، صفحات ۱۳۲ تا ۱۳۳ و ۱۷۰ تا ۱۷۱ و۱۷۹ .

دن کارسیا دوسیلوا ، سفیر اسپانی در سفر نامهٔ خود دربارهٔ این وقایع می‌نویسد : « همینکه خبر پیشرفت قوای عثمانی رسید ، شاه عباس بی‌آنکه ملاحظه مقدس بودن شهراردبیل‌را ،که‌آرامگاه اجدادش درآنجا بود ، بکند تصمیم بویران کردن آنشهر گرفت . بمردم شهر امر شد که از آنجا بیرون روند ، واین فرمان در مردم اردبیل که بمقبرهٔ صفویه علاقهٔ خاص داشتند، چندان گران آمد که آمادهٔ انقلاب ومخالفت شدند ، واگر کسی می‌بود که آنان را بدین کار برانگیزد ، قطعاً شورشی برپا میشد . زنان در تمام شهر گریه وزاری و فریاد و فغان میکردند و آشکارا بشاه دشنام میدادند . ولی شاه عباس باین کارها اعتنائی نکرد ، واستخوانهای نیاکان خویش‌را ازمقابر آنان بدر آورد وبانفایس و ذخایری‌که دراردبیل بود ، بەفرح‌آبادمازندران فرستاد. » سفرنامهٔ **دن‌کارسیا** ، ص ۲٦۱ تا ۲٦۲ .

مورخان ایرانی دراین‌باره باختصار سخن‌گفته‌اند . ازآن جمله‌نویسندهٔ عالم‌آرای عباسی‌می‌گوید: « ...هر چند حضرت اعلی از صدق نیت وحسن اعتقاد بالطاف الهی وامداد بواطن قدسی مواطن طیبین وطاهرین وثوق تمام داشتند واطمینان قلب حاصل بود که ارواح مقدسهٔ سلطان الاولیاء ومشایخ عظام حافظ آن ملکند ، بجهت انضباط امور ظاهر ورعایت‌آداب حزم‌و احتیاط، طیبهٔ اردبیل رانیز خالی کرده سکنهٔ آن خطهٔ شریفەراباطراف وجوانب فرستادند ...» **عالم‌آراء** ، ص ٦۵۷ ــ خلد برین ، نسخهٔ خطی .

۷ ــ دربارهٔ **علی‌بیگ** وحملهٔ **خلیل پاشا** بایران در فصل سیاست نظامی ولشکری شاه عباس مفصلتر سخن خواهیم گفت . ــ همچنین رجوع کنید بمجلد دوم این تاریخ ، ص ۱۰۵ تا ۱۰۷

۸ ــ سفرنامهٔ **پی‌یترودلاواله** ، ج ٤ ، ص ۲۰۵



قسمتی از نمای خارجی
آرامگاه شیخ‌صفی‌الدین اردبیلی

مقابل صفحهٔ ۱۱۶

فصل شانزدهم

سیاست داخلی

شاه عباس

۱

شاه عباس و پادشاهی

وضع حکومت ایران پیش از شاه عباس

شاه عباس از آغاز جوانی جسور و بااراده و باتدبیر و **قدرت** دوست بود وچون بدستیاری **مرشد قلی‌خان استاجلو** پادشاهی را از پدرگرفت و برتخت سلطنت ایران نشست ، مصمم شد که حکومت ملوك‌الطوایفی را ازمیان بردارد و با برانداختن سران صاحب نفوذ قزلباش، فرمانروای مطلق و بی‌رقیب ایران گردد .

پیش ازپادشاهی او ، از زمان سلطنت شاه اسماعیل اول سرسلسلهٔ خاندان صفوی ، سران طوائف قزلباش ، چنانکه درقسمت ضمائم مجلداول‌این تاریخ بتفصیل گفته‌ایم[1] ، چون کشورگشائیها و پیروزیهای آن پادشاه‌را نتیجهٔ جان فشانی و دلیری و فداکاریهای خویش میدانستند ، در هریك از ولایات ایران ، باالقاب و عناوینی ، مانند **امیرالامرا** و **بیگلربیگی** و **خان** و **سلطان** و **بیگ** ،حکومتهای مستقل یافتند ودارای املاك و اراضی پهناور شدند . پس ازشاه اسماعیل نیز بر قدرت و نفوذ آنان در امور سلطنتی ایران افزوده شد ، ودر زمان شاه‌طهماسب اول‌کارمداخلات ایشان در مسائل کشوری و لشکری بدانجا رسیدکه برسر نیابت سلطنت و مقامات بزرگ درباری و نظامی با هم بجنگ برخاستند، وحتی با **مرشدکامل** ، یعنی پادشاه صفوی نیز ، از در مخالفت درآمدند ، و با دشمن او ، سلطان عثمانی ، همدست شدند[2] .

با مرگ شاه طهماسب دامنهٔ اختلاف و نفاق سران قزلباش وسعت گرفت . چنانکه برسر تعیین جانشین وی چندین دسته شدند . دسته‌ای درقزوین **حیدرمیرزا** ، پسر و ولیعهد مرشد کامل را باکمال گستاخی و بیرحمی سربریدند ، و بفرمان **شاه اسماعیل دوم** بسیاری از شاهزادگان صفوی را یاکشتند و یاکورکردند . دستهٔ دیگر در خراسان **عباس میرزا** پسر **سلطان محمد خدابنده** را بشاهی برداشتند ، و دولت وسیع واحدی راکه **شاه اسماعیل اول** بزور شمشیر پدید آورده و**کشور قزلباش** لقب

---

۱ ــ رجوع کنید بمجلد اول این تاریخ ، صفحات ۱۷۲ و ۱۷۳

۲ ــ ایضاً ، ص ۱۷٤

یافته بود ، تجزیه‌کردند . سپس همان دسته‌ای‌که شاه اسماعیل دوم را بشاهی برداشته بودند ، بخیانت زهرش دادند ، و برادرش شاه محمد خدابنده را برتخت نشاندند . اندك زمانی پس‌از آن نیز زن آن پادشاه را ، که مادر شاه عباس بود ، ببدکاری متهم ساختند ، و باکمال بیشرمی از آغوش مرشدکامل بیرون‌کشیدند و پیش چشم وی خفه کردند . پس از آن ولیعهد جوان و با تدبیر و دلیرش **حمزه میرزا** را نیز بدست دلاك بی‌سروپائی‌کشتند ، وکارخودرائی و نفاق ایشان بدانجا رسیدکه دشمنان بیگانهٔ ایران را بتاخت و تاز بر ولایات سرحدی‌کشور برانگیخت ، و ولایات‌آذربایجان و شروان و ارمنستان بسبب خیانتها و دورو‌ئیها و خودرائیهای ایشان بتصرف دولت عثمانی در آمد . در داخلهٔ‌کشور نیز سرزمین خراسان از دولت مرکزی جدا شد و بدستیاری دو طایفهٔ دیگر از طوایف قزلباش سلطنتی جداگانه یافت[۳] .

شاه عباس و طوائف قزلباش

چنانکه پیش‌ازین نیزاشاره‌کرده‌ایم، شاه عباس ازآغاز پادشاهی دریافت‌که‌کارسلطنت با اقتدار و نفوذ وخودسری و مداخلات نابجای سران قزلباش درامورکشوری و لشکری ، سازگار نیست . پس مصمم شدکه در کمال بیرحمی دست ایشان را ازحکومت‌کوتاه‌کند و قدرت و اختیارات موروثی و استقلال آنان را محدود سازد .

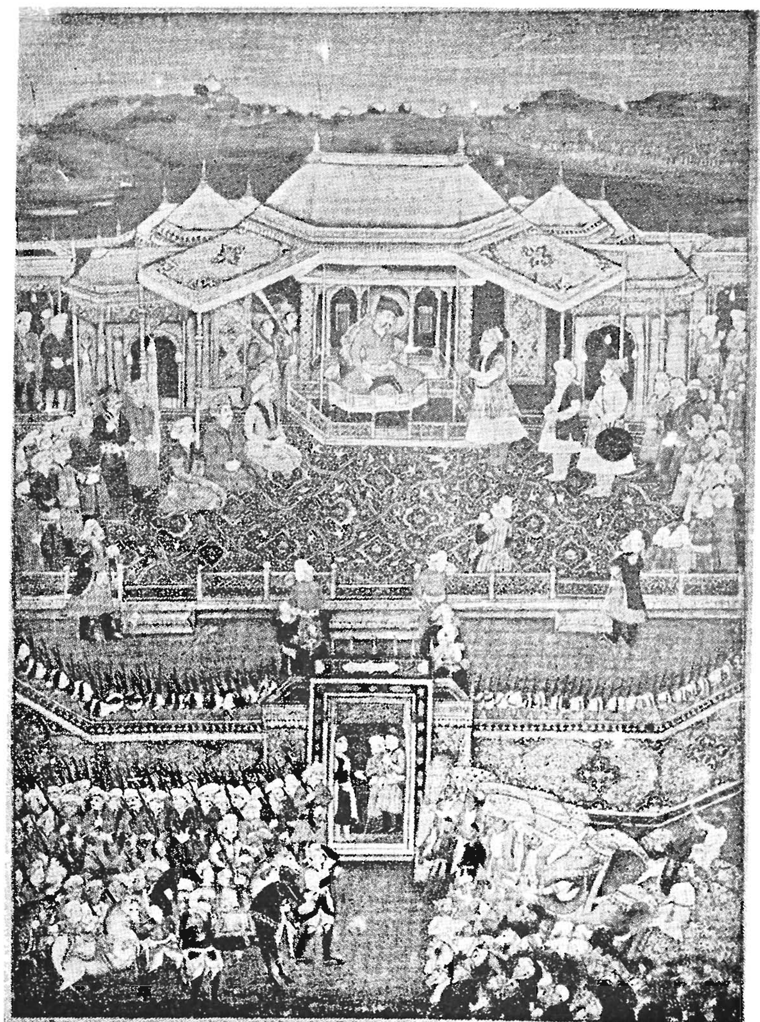
یکی‌از بزرگترین علل دشمنی شاه عباس با جمعی از سران صاحب نفوذ قزلباش این بود که مادر وبرادرش را بنامردی وخیانت کشته‌بودند . بهمین سبب در آغاز پادشاهی نخست بدستیاری **مرشدقلی خان استاجلو** جمعی ازینگونه سرداران را ، که داعیهٔ فرمانروائی و مداخله دراداره‌ٔکشور داشتند ،کشت . سپس مرشد قلی خان را هم ، که میخواست بعنوان لله و مربی و سرپرست ، بروی مسلط بماند و یگانه فرمان‌- روای‌کشورباشد ، بحیله از میان برداشت[٤] . دسته‌ای دیگراز حکام وبزرگان و سران گردنکش طوایف قزلباش را نیز ، چنانکه درین فصل بتفصیل خواهیم گفت ، گناهکار یا بی گناه ، نابودکرد ، و مقامات و منصبهای آنان‌را بجوانان فرمانبردار بیقدر سپرد . در همانحال تا توانست در تخفیف و تحقیر سران قزلباش کوشید ، و باسختگیریها و بهانه جوئیهای گوناگون مجبورشان‌کردکه برخلاف شیوهٔ دیرینهٔ خویش ، همواره حاضر خدمت ، و برای اطاعت فرمان وی آماده باشند .

پی‌یترودلاواله جهانگرد ایتالیائی ،که بیش‌از پنجسال در ایران بسر برده و

---

۳ — برای تفصیل این مطالب بمجلد اول این تاریخ مراجعه باید کرد .

٤ — رجوع کنید بفصلهای ۲۳ و۲٤ از مجلد اول این تاریخ ، صفحات ۱۳۸ تا ۱٥٤



تصویری از بارگاه شاه عباس اول

کار «بشنداس» نقاش هندی که همراه خان عالم سفیر نورالدین محمد جهانگیر پادشاه هند، در زمان شاه عباس به ایران آمده بود.

مقابل صفحهٔ ۱۲۰

غالباً با شاه عباس ندیم و همراه بوده است ، می‌نویسد :

«. . . . شاه عباس نهانی باطوایف شیخاوند و قزلباش کینهٔ شدید دارد ... تابتواند ازقدرت این طوایف میکاهد ، وبسیاری ازسرداران بزرگ ومتنفذان‌ایشان‌را ببهانه‌های‌گوناگون کشته است . باقی را نیز سخت تحقیر میکند و بکارهای پست میگمارد ، و نمیگذارد صاحب نفوذ و مالدار شوند ، تا سربشورش و نافرمانی بر ندارند . امروز اتکای او بیشتر بتفنگچیانی که از میان تات ها (یا تاجیك ها) انتخاب میکند ، و مخصوصاً بغلامانی است که روز بروز برمیکشد وبمقامات بزرگ میگمارد . شاه عباس برسران قزلباش‌چندان‌بی‌اعتنائی‌وسختگیری‌می‌کند ، کـه امروز فرمانبرداری این طبقه بیشتر بعلت ترس است ، نه از جهت محبت و علاقه بشخص شاه...[۵]»

شاه عباس برای اینکه خودرا از قدرت نظامی طوایف قزلباش بی‌نیازگرداند ، چنانکه درفصل **سیاست نظامی** او مفصلترخواهیم‌گفت ، دودسته سپاه منظم‌ترتیب‌داد: یکی ازغلامان گرجی وچرکس وارمنی و سایراتباع غیرمسلمان خود ، و دیگراز رعایای تاجیك ، یا ایرانی‌که تا آنزمان از خدمت نظامی محروم و ممنوع بودند . این دو سپاه‌که‌با اسلحهٔ جدید ، یعنی توپ و تفنگ مجهز بود ، هم دولت صفوی را از خطرسرکشی و طغیان قزلباش حفظ میکرد ، و هم دربرابر تاخت و تاز دشمنان بیگانه از قوای چریك قزلباش بمراتب نیرومند تر و موثرتر بود .

شاه عباس و حکومت استبدادی

شاه عباس پس از آنکه در آغاز پادشاهی دسته‌ای از سران مقتدروصاحب نفوذ قزلباش راکشت و **مرشدقلی‌خان‌استاجلو** را نیزازمیان برداشت ، حکومت شخصی و استبدادی را آغاز کرد . از آن پس بی اندك ملاحظه و ترحم و تردید هرکس را که بحقیقت یاگمان ، مانع فرمانروائی مطلق یا مخالف ارادهٔ خود دید ، با شمشیریا بحیله و تدبیرنابود ساخت . روش سیاسی وی آن بودکه جوانان گمنام را برمی‌کشید و بمقامات بلند می‌گماشت ، و بدستیاری ایشان پیران خیره سر و سران طوایف را ،که داعیهٔ استقلال و خودرائی داشتند ، هلاك میکـرد . نورسیدگان نیز اگر در برابر شاه قـدرت یا شخصیتی نشان میدادند ، ببهانه‌ای کشته میشدند .

شاه‌عباس برای‌آنکه از قلمرو حکومتهای‌مستقل سران قزلباش‌درسرزمین‌ایران حکومتی واحد بوجود آورد ، ایران را مانند کشور بیگانه‌ای فتح‌کرد و منظور خویش را با در هم شکستن قـدرت نظامـی و سیاسی سران طوائـف و خانـدانهای کهنسال انجام داد . در زمان او طبقهٔ اشراف ، یعنی‌کسانیکه تنها باصل و نسب و حکومتهای موروثی خود می بالیدند ، منقرض شد ، و احترام وشخصیت بربنیان لیاقت‌وکاردانی و شایستگی قرار گرفت .

---

۵ ــ سفرنامهٔ پی‌یترودلاواله ، ج ٤ ، صفحات ۱۰۳ و ۱۰٤

پی‌یترودلاواله دربیان طرزحکومت شاه عباس می‌نویسد :

« ... شاه عباس یگانه حکمروای مطلق ایرانست . درکار سلطنت با هیچکس شور نمی کند . البته اگر مسئله دشواری پیش آید ، رأی اشخاصی را که شایسته بداند ، می‌پرسد ، اما همیشه آنچه اجرا میشود رأی وفرمان شخص اوست . درامور لشکری وکشوری ایران شورائی که تصمیم نهائی بگیرد وجود ندارد . فائده این طرز حکومت آنست که هم بامردم دانامشورت می‌کند ، وهم چون شخصاً تصمیم میگیرد ، اسرار سیاستش فاش نمیشود ...[۶]»

با اختیار سیاست استبداد و خودرائی ، بگفتهٔ یکی از مورخان دورهٔ صفوی «نفاذ فرمان او بدانجا رسیدکه سران طوایف قزلباش و رجال دولت ، هرچه میگفت بی چون وچرا اطاعت میکردند ، پدر سر پسر و پسر سر پدر را بفرمان او می‌برید ، و هیچکس جرات نداشت‌که از فرمانش سرپیچی‌کند . قلم نسخ بر قواعد و قوانین پادشاهان پیشین‌کشید ، و بتجدید قوانین پایدار و قواعد متین پرداخت . تمام امور کشوری را برای و ارادهٔ شخصی انجام میداد ، و هیچکس را یارای اظهار عقیده و رأی دربرابر او نبود .کسانی راکه داعیهٔ خودسری و خودرائی داشتند ، نابودکرد ...[۷]»

اسکندربیگ ترکمان منشی مخصوصش درین باره می‌نویسد : « ...کل مهام انام و جزئیات امور خواص و عوام و محتمات‌آئین جهانداری ، و لوازم امور کشور گشائی بالهام آسمانی و توفیق ربانی مستقلا نتیجهٔ رأی صائب و تدبیر فکرمتین، ورای دوربین آن حضرتست ، واحدی را درآن مدخلی نیست ...[۸] طایفهٔ جلیلهٔ قزلباش را حد و یارای آن نیست که بی امر و اشارهٔ همایون اسلحه توانند پوشید ، چه جای جنگ و جدال ...[۹]»

شاه عباس خود نیز در بارهٔ طرز حکومت چنین‌گفته است :

« ... هیچ پادشاهی نباید کاملا بوزیر وسرداران وامرای خویش متکی گردد . شاهی که امور سلطنت وملکداری را باینگونه اشخاص واگذارد ، بدبخت خواهد شد . زیرا اینگونه مردم بیشتردراندیشهٔ منافع خویش ، وگردکردن مال وتحصیل راحت وقدرتند، وبرای‌پیشرفت کار ولی نعمت دلسوزی نمیکنند . بهمین سبب من همه‌کارهای کشور را بمیل واراده ومسئولیت شخص خود انجام میدهم ......[۱۰]»

علاقهٔ شاه عباس بحفظ حکومت و قدرت شخصی چندان بود ،که درین راه از بحبس افکندن پدر وکشتن پسر بزرگ خود **صفی میرزا** ، وکورکردن برادران و دو پسر

---

۶ ــ ازکتاب **احوال وصفات شاه عباس ، پادشاه ایران** ، تألیف **پی‌یترودلاواله** ، صفحات ۲۷ و ۲۸

۷ ــ **تاریخ خلد برین** ، نسخهٔ خطی

۸ ــ **عالم آرای عباسی** ، نسخهٔ خطی‌کتابخانهٔ ملی پاریس .

۹ ــ **ایضاً** ، چاپ تهران ، ص ۵۸۲ .

۱۰ ــ سفرنامهٔ **پی‌یترودلاواله** ، ج ۳ ، ص ۳۵۳

جوان خویش نیز خودداری نکرد ، وما درمجلد دوم این تاریخ ، درین باره بتفصیل سخن **گفته‌ایم**[۱۱] .

در نتیجهٔ استبداد رای و بیرحمی و قساوتی‌که درکار سلطنت پیش‌گرفت ، **چنان رعب و هراسی از خویشتن دردل سرداران و حکام و ماموران لشکری و کشوری** ایران پدید آورد ، که هیچکس را دربرابر او یارای ابراز شخصیت و اظهار رای و مصلحت بینی نبود . همه کس از بزرگ وکوچك ناگزیر بودکه بنده وار فرمانگزار وی باشد ، وگرنه جانش درآتش قهر و غضب شاهی ناچیز میشد . داستان زیرازطرزرفتار وی باسرداران و رجال‌کشور نمونه‌ایست :

در سال ۱۰۱۱ هجری قمری ، هنگامی‌که درخراسان بسرمی‌برد ، خبر رسید که جمعی از ازبکان بنواحی سرحدی **میمنه** دست اندازی کرده‌اند . شاه عباس نخست به **علی‌قلیخان شاملو** از سرداران قزلباش گفت‌که : «اگر لشکرت حاضرست ، برسر این جمع رو وایشان را متفرق کن .» علی‌قلی‌خان جواب دادکه «حسب‌الحکم اعلی لشکر را مرخص کرده‌ام .» پس شاه به **قرچقای‌بیگ**[۱۲] فرمانده‌غلامان خاص وسردار تفنگچیان دستور دادکه بی‌درنگ با جمیع غلامان شاهی سوار شود ، و بدفع ازبکان بشتابد ، و مخصوصاً تأکیدکردکه هرکه غلامست با قرچقای بیگ برود . بفرمان شاه هرکه از سپاهیان در آن مجلس حاضر بود ، دنبال فرمانده غلامان بیرون رفت ، جز جماعتی از سران سپاه ، که چون خودرا از مقربان درگاه می‌پنداشتند ، همچنان در حاشیهٔ مجلس ایستاده بودند . شاه‌عباس نگاه تعجب آمیزی بر آن جمع افکند ، چنانکه همگی مقصود وی را دریافتند و از پی قرچقای بیگ روانه شدند . تنها یکی از سرداران بنام **قرچقای سلطان** که حاکم **درون** بود ، همچنان در جای خود باقی ماند و با دیگران نرفت . شاه عباس **شرف بیگ** نام ، آفتابه‌دار خودرا نزد وی فرستادکه مگر تو غلام نیستی که ایستاده‌ای ؟ او در جواب‌گفت : من **میرم** نه غلام ، و مرا جداگانه فرمان باید داد . چون شرف بیگ‌گفتهٔ اورا عیناً بعرض رسانید ، شاه ، بگفتهٔ منجم مخصوصش ، «اعراضی» شد ، و به **اغورلوبیگ** ازسرداران قزلباش فریاد زدکه : «این نامرد را بگیر و بکش ! من میر و سلطان را می‌کشم !» بفرمان شاه قرچقای سلطان راگرفتند و فی‌المجلس گردن زدند .[۱۳]

شاه عباس بوسیلهٔ جاسوسان مخصوص خویش ازهمهٔ امور ایران و حتی سایر کشور های بزرگ آگاه میشد . همیشه جاسوسانش در سراسر ایران و امپراطوری

---

۱۱ ــ رجوع کنید بفصل شاهی و خویشاوندی ، از مجلد دوم این تاریخ

۱۲ ــ برای‌مختصر شرح حال او رجوع‌کنید بصفحات ۹۳ تا۹۷از مجلد دوم این‌تاریخ

۱۳ ــ تاریخ عباسی ، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ‌ملی پاریس .

عثمانی و هندوستان و غیره ، بکار خود مشغول بودند ، و بانامه‌ها یا فرستادگان خاص اورا از جزئیات کارهای حکام و سرداران وماموران دولتی ایران ، یانقشه های سیاسی و نظامی پادشاهان و زمامداران کشورهای دیگر ، و کیفیت وکمیت سپاه ، و چگونگی وضع سلطنت و آبادی یا خرابی ولایات و احوال راهها ورسوم وقوانین خاص هرکشور آگاه میکردند . هروقت‌که سفیری بدربار یکی از پادشاهان آسیا یا اروپا میفرستاد ، با همراهان وی چندتن را نیز با شغل ودستور جاسوسی روانه‌میکرد ، تا بوسیلهٔ ایشان هم از جزئیات کار های فرستادگان خود ، و هم از اوضاع داخلی و احوال سیاسی و نظامی و اجتماعی کشورهائی‌که در مسیرایشان بود ، آگاه گردد .

اسکندربیگ ترکمان منشی مخصوصش درین باره مینویسد :

«.... منهیان گماشته‌اند که از کماهی حالات خبر میدهند . چنانکه کسی را قدرت‌آن نیست که در منزل خود با متعلقان حرفی که نتوان گفت بگوید (!) ودردغدغهٔ آنست که مبادا احدی استراق سمع نماید ، و بمسامع جلال رسد ، ومکرر اینمعنی سمت ظهور یافته ، وازاحوال پادشاهان ربع مسکون ، از مسلم و غیر مسلم ، وکیفیت و کمیت لشکر و دین و آئین مملکت داری ایشان ، ومسالك‌هردیار ، وخرابی‌وآبادانی هرولایت، کما هو حقه واقف ودانااست ..[۱٤]»

۱٤ ــ **عالم آرای عباسی** ، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی پاریس.

۲

شاه عباس و یعقوبخان ذوالقدر

یکی از سرداران قزلباش‌که در سال سوم سلطنت شاه عباس در فارس و کرمان قدرت بسیار بدست آورد و بخیال خود سری و تحصیل استقلال افتاد ، **یعقوبخان ذوالقدر** بود . اینمردکه نخست یعقوب بیگ نام داشت ، پسر ابراهیم خان از سران طائفهٔ ذوالقدر بود ، و پدرش در زمان شاه طهماسب اول در فارس حکومت میکرد . یعقوب بیگ و جمعی ازبزرگان طایفهٔ ذوالقدر زمانی‌که **حمزه میرزا** برادر بزرگ شاه عباس ، بتحریك برخی از سران دولت شاه محمد پدر شاه عباس ، کشته شد ، و دامنه اختلاف و نفاق طوایف قزلباش توسعه یافت ، حاکمی راکه اولیای دولت قزوین از طایفهٔ تکلو برای فارس فرستاده بودند ، کشتند و بهوا خواهی شاه عباس بخراسان رفتند[۱] . بهمین سبب یعقوب بیگ در دربار شاه عباس اهمیت واعتباری پیداکرد ومورد نظرو اعتماد خاص وی‌گردید . چنانکه آن پادشاه درسال اول فرمانروائی خویش ، هنگامی‌که بکشتن سرداران خودسر و نافرمان قزلباش همت‌گماشت ، کشتن **مهدیقلی خان‌ذوالقدر** حکمران فارس را باو محول کرد ، و در عوض حکومت آن ولایت را بوی سپرد[۲] .

همینکه یعقوبخان بحکومت فارس منصوب شد ، جمعی ازسران ، یاباصطلاح زمان **آقایان** طایفهٔ ذوالقدر ، که خود را ازو ذوالقدرتر وشایسته تر می‌پنداشتند ، بریاست **حمزه بیگ جامسلو** سربمخالفت برداشتند ، و بعنوان اعتراض ازمشهد بسوی فارس‌گریختند . ولی چون بشهر یزد رسیدند ، **بیکتاش خان افشار** حکمران یزد ، آنان را دستگیر کرد و بداروغهٔ آنشهر سپرد . یعقوب بیگ هم ، که پس از رسیدن بمقام حکومت فارس ، بلقب خانی مفتخر شده بود ، برای اینکه از فتنه جوئی آنان جلوگیری کند ، و حوزهٔ حکومت خویش را از خطر نفاق و جنگ سران ذوالقدر برهاند ، با اجازهٔ شاه عباس‌از راه یزد روانهٔ شیراز شد . بیکتاش خان حکمران یزد ، چون نهانی با حمزه بیگ جامسلو سردار مخالفان وی ساخته بود ، در صدد برآمد که یعقوبخان را دستگیر

---

۱ ــ برای اطلاع ازجزئیات این وقایع بصفحات ۱۲۳ و ۱۲۴ ازمجلد اول این‌تاریخ مراجعه بایدکرد.

۲ ــ رجوع کنید بصفحهٔ ۱۴۴ از مجلد اول این تاریخ .

کند و حمزه بیگ را بجای او ، بی‌دستوری شاه عباس ، بحکومت فارس فرستد . ولی خان ذوالقدر ازین توطئه آگاه شد و شبانه بسوی فارس گریخت .

در فارس بنیروی لیاقت و دلیری و جسارت ، در اندك زمانی مخالفان خودرا از میان برداشت و سپاه کافی فراهم آورد و سرانجام بشهر یزد ،که در قلمرو حکومت بیکتاش خان افشار بود ، تاخت ، و در جنگ سختی‌که میان خان ذوالقدر و خان افشار درگرفت ، بیکتاش خان کشته شد ، و حوزهٔ حکومت وی ، یعنی ولایات کرمان و یزد ، با تمام دارائی او بدست یعقوبخان افتاد .

این پیروزی بزرگ یعقوبخان را مست غرور ساخت ، بطوری‌که بی‌اجازهٔ شاه عباس از جانب خود برای‌کرمان حاکمی معین‌کرد ، وبگفتهٔ اسکندربیگ‌ترکمان ، نویسندهٔ تاریخ عالم آرای عباسی : «.... چون خزائن واسباب بیکتاش خان را ،که در عرض بیست سال جمع‌آمده بود ، درتصرف خود دید ، شیفتهٔ آنهاگشت وازطریق اخلاص وبندگی منحرف شد ... و نفایس اموال را جهت خود جداکرده و قلیلی از آنها را بپایهٔ سریراعلی فرستاد .....۳ »

پس‌از آن هم چون بفارس بازگشت ، حکام کوچك آنولایات را بی‌دستوری شاه تغییر داد ، و اموال سران مخالف را ،که پیش از آن بدست آورده وکشته بود ، تصرف کرد . در همانحال چون مادرش ، پیش‌از آنکه بعقد ابراهیم خان ذوالقدر درآید ، از زنان حرم شاه طهماسب اول بود ، خودرا فرزند آن پادشاه شمرد ، و مدعی شدکه آنزن پیش از آنکه بخانهٔ ابراهیم خان آید بدو آبستن بوده است ، و بدین عنوان از پی آن شد که در فارس وکرمان دولتی مستقل تأسیس کند ودرجنوب ایران فرمانروای مطلق‌گردد . پس نخست بجمع سپاه فراوان همت‌گماشت ونزدیك بیست هزار سوار و پیادهٔ جنگ‌آزموده گرد آورد . قلعهٔ استخر (اصطخر) فارس را نیز تعمیر و بلوازم و اسباب قلعه داری مجهز ساخت ، و تمام اموال و نقودی راکه‌ازدارائی مخالفان خویش در فارس وکرمان بدست‌آورده بود ، بدان قلعه فرستاد . کم‌کم کار خود سری رابدانجا رسانیدکه از جانب خود برای **ابراهیم خان ثانی** فرمانروای **لارستان** ، که درآنسرزمین حکومت موروثی داشت و پدرانش از آغاز دولت صفوی تحت حمایت پادشاهان این سلسله بسر می بردند۴ ، خلعت فرستاد . پس از آن نیز چند تن ازسرداران قزلباش را که سراز اطاعت شاه پیچیده بفارس گریخته بودند ، با مهربانی بسیار پذیرفت و در حمایت خویش‌گرفت .

---

۳ ــ عالم آرا ، ص ۲۸۷

٤ ــ دربارهٔ خان لار وچگونگی حکومت وی در صفحات آینده مفصلتر سخن خواهیم گفت .

چون این اخبار بشاه عباس رسید ، در اواخر سال ۹۹۸ هجری از **قزوین** به اصفهان رفت ، تا بفارس نزدیکتر باشد . رفتن شاه باصفهان سبب شد که گروهی از امیران فارس و سران طایفهٔ ذوالقدر ، که از خودرائی و خیره سری یعقوبخان بیمناك بودند ، او را رها کردند و باردوی شاه آمدند ، ولی یعقوبخان برخلاف آداب زمان ، از بیم آنکه مبادا شاه اموال بیکتاش خان را ازو طلب کند ، برای استقبال او باصفهان نرفت ، و همچنان خودرا برای جنگ و دفاع آماده میساخت . شاه عباس نخست **کور حسن استاجلوه** ، ازندیمان خود را نزد وی بشیراز فرستاد ، تامگر اوراباصفهان آورد ولی کورحسن چون قدرت و شوکت خان فارس را از نزدیك مشاهده‌کرد، دریافت که او بآسانی از مقر حکومت خود دور نخواهد شد ، وشاه عباس نیزبجنگ باوی‌برنخواهند آمد . پس بزبان تملق و فریب یعقوبخان را تحریك و تحریض‌کردکه اگر شاه بفارس توجه نماید در قلعهٔ استخر حصاری گردد . سپس باصفهان باز آمد و در مجلس شاه چندان از شأن و شوکت و غرور و نخوت وی سخن‌گفت ،که شاه عباس و ارکان دولت اورا در لشکرکشی بفارس و تأدیب یعقوبخان مصمم ساخت .

شاه عباس در بهار سال ۹۹۸ هجری قمری ، بعنوان اینکه می‌خواهد چندی با خان فارس بسیر و شکار و خوشگذرانی بسربرد ، ازاصفهان بسوی شیراز حرکت‌کرد . ولی یعقوبخان بجای آنکه ازو استقبال کند ، چنانکه گفتیم ، بقلعهٔ استخر پناه برد و به قلعه‌داری همت‌گماشت . شاه‌عباس چون بمحل ییلاقی **کوشك‌زرد** رسید ، چند تن از سرداران قزلباش را بمحاصرهٔ قلعهٔ استخر مأمور کرد ، و در همانحال شیشه‌ای از شراب خاص شاهی برای یعقوبخان فرستاد و باو پیغام داد که : «برای تماشای فارس آمده و اراده داریم‌که چندروزی درحدود شیرازبتجرع بادهٔ خوشگوار خلاری‌وموانست لاله رخان سیمین عذار سرگرم باشیم . چون تاکنون امری که مایهٔ اندیشه وتحذیرخان باشد ، از طرفین صادر نشده ، باید که از روی وثوق و امیدواری متوجه‌درگاه‌شود ... که رایات شوکت و اعزاز دردارالفضل شیرازانتظار خان را دارد ... اگرتواز ماگذشته‌ای ما از تو نمی‌گذریم . با مینای شرابی‌که برایت فرستاده‌ایم ، خمار توهم بیجا از سر بدر کن و بایاغ عطوفت بیکران ما تر دماغ باش .... » سپس از پای قلعه بشیراز رفت ، و وزیرش **میرزالطف‌الله** ، که اصلا شیرازی بود ، بپذیرائی وی همت گماشت .

همینکه پیام شاه بخان فارس رسید ، باوزیر خود **میرزاجان‌بیگ** مشورت کرد. وزیر معتقد بود که چون جرمی که مایهٔ خشم شاه گشته باشد ، ازو سرنزده و مهربانی شاه دلیل بیگناهی اوست ، بهترست که از قلعه داری چشم پوشد و بشیراز رود. ولی یعقوبخان نپذیرفت و درجواب شاه بوسیلهٔ میرزا جان بیگ وزیر و چند تن از بستگان

۵ــ برای‌آگاه شدن از سرنوشت این‌مرد بصفحات ۱۳٤و ۱٦۹ مجلددوم این تاریخ مراجعه باید کرد .

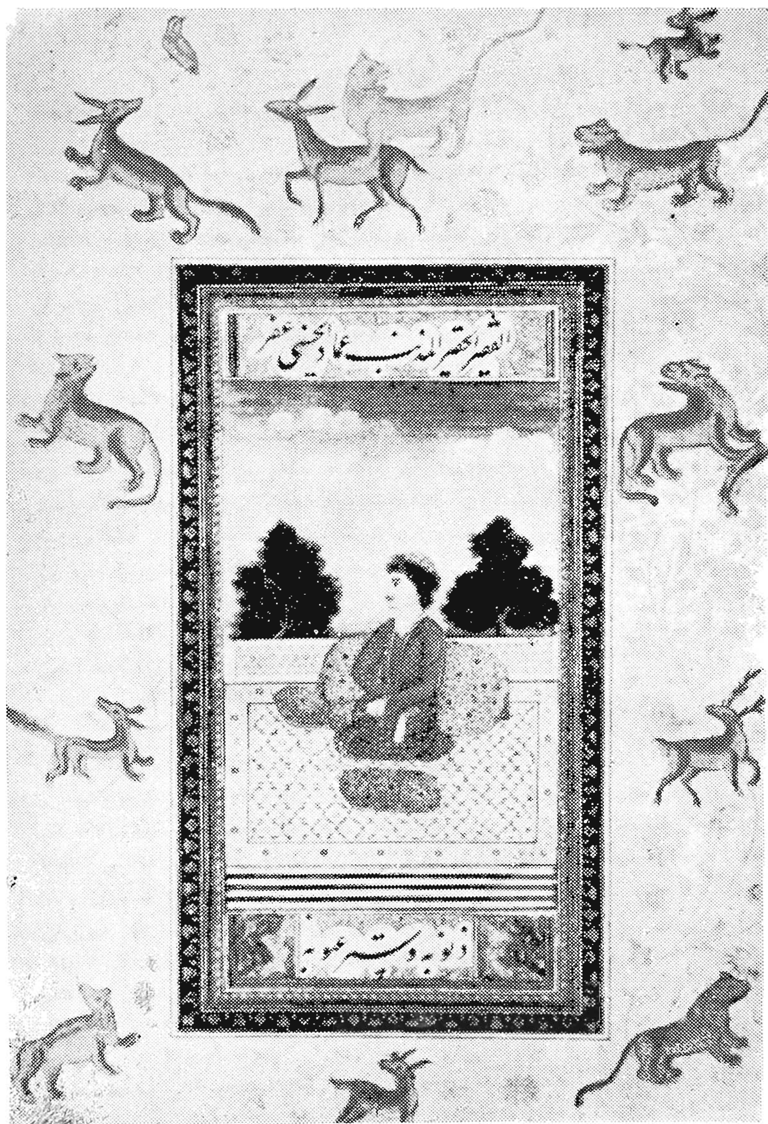
خود پیغام‌دادکه : «گرچه از بنده امری که موجب کراهت‌خاطر اشرف گشته باشد ، بعمل نیامده ، ولی از غضب شاهی اندیشناکم و از سعایت و اقران و امثال می ترسم ، و تا از غضب خسروانه بسوگند اطمینان نیابم که جانم در امان خواهد بود و امیرالامرائی فارس را از من دریغ نخواهند فرمود ، جرات آمدن ندارم...» شاه عباس سوگند نامه‌ای بمهر خویش توسط **شیخ بهاءالدین محمد عاملی** نزد وی فرستاد، تابیم و اندیشهٔ غضب شاهی را ازدلش بیرون کند . رقعه‌ای نیز بخط خویش نوشت‌بدین‌مضمون که : «خان باید باکمال امیدواری بدرگاه ما آید و مطمئن باشد که جز وی کسی دیگر طرف شور و اعتماد ما نخواهد بود ، و تا از دیدار وی خرسند نگشته‌ایم ، دست از باده‌گساری باز خواهیم داشت .»

نوشته‌اند که شاه عباس هنگام سوگند خوردن ، در دل شرط کرده بود که‌فقط سه‌روز بدان عهد و سوگند وفاکند ، واین راز را به **میرزالطف‌الله** وزیر نیز گفته بود . شیخ بهاءالدین سوگندنامه را بقلعه برد و یعقوبخان را بترك قلعه‌داری راضی کرد . خان فارس میرزا جان بیگ وزیر را بجای خود در قلعه گذاشت ، و بدو سپردکه تاانگشتری من بتو نرسد از گشودن درقلعه خودداری باید کرد .

شاه عباس چون از آمدن وی آگاه شد ، از شیراز بیرون آمد وتامحل‌الله‌اکبر باستقبال رفت ، و از دیدار او چندان بخرسندی و سرور تظاهرکرد که یعقوبخان را از کرده پشیمان ساخت . سپس هردو همعنان بشهر بازگشتند وشاه درتمام‌راه جز او باکسی سخن نگفت . چون بشیراز وارد شدند ، مردم شهر که ازخواص‌وعوام باستقبال خان شتافته بودند ، همگی فریاد «زنده‌و جاوید باد یعقوبخان» برآوردند وازشاه‌عباس اصلا نامی برزبان نیاوردند . شاه عباس ازاین جهت چنان خشمگین‌شده‌بودکه‌میخواست فرمان قتل عام دهد ، ولی خشم خود را فرو خورد و همچنان با خنده و شادی بدولت خانه رفت .

پس ازآن نیز ، چنانکه عهدکرده بود ، سه روز بااوبعیش و نشاط وباده‌گساری بسر برد ، و آنقدر مهربانی و یگانگی نشان داد ، که خان فارس کبر و غرور دیرین رااز سر گرفت . گاهی پیش شاه پای خودرا دراز میکرد تا دیگران ببوسند ، درصورتی که بوسیدن پای هیچکس جز شاه جائز نبود ، و گاه از امیران و دیوانیان در حضور شاه بازخواست میکرد و با عتاب و خطاب سخن میگفت و از داد وستدی که درایالت فارس کرده بودند می پرسید .

پیش ازآنکه یعقوبخان از قلعهٔاستخربزیرآید ، اتفاقاً ریسمان‌بازی‌رومی‌بحضور شاه رفته و ازو درخواست کرده بود که درحضورش ریسمان‌بازی کند . شاه این بازی را بدیدار خان فارس موکول کرد . پس از آمدن یعقوبخان بشیراز ریسمان باز پشت



تصویر یک شاهزاده

باخط میرعماد قزوینی

کاریکی از نقاشان زمان شاه‌عباس اول

مقابل صفحهٔ ۱۲۸

دولتخانهٔ شاهی ریسمانهائی بست و بااجازهٔ شاه آماده رسن بازی شد ، ومردم‌بسیاری نیز در آن محل گرد آمدند .

بامداد روز چهارم ورود خان فارس بشیراز ، که روز سه شنبه بیست و دوم ماه ذوالحجه بود ، شاه عباس با لباس سرخ‌فام‌غضب ، ظاهراً برای تماشای رسن بازی ببام دولتخانه رفت . یکی از مقربان شاه نیز، بنام **کچل مصطفی** ، که از ترخانان‌یادلقکان وی‌بود ، وبهمین سبب می‌توانست درهرجا ، جز حرمخانه ، بی‌اجازه با شاه همراه گردد ، ببام خانه برآمد . شاه‌عباس دستور داد که اورا ازبام بزیر بردند ، ولی اوخیرگی کرد و دوباره ببام‌آمد . این بار شاه یابعلت اینکه براستی خشمگین و عصبی بود ، یا برای آنکه خود را غضبناك نشان دهد ، شمشیر از نیام بیرون کشید و برگردن او زد ، چنانکه سرش از تن بدور افتاد . سپس با خشم و برآشفتگی از بام بزیر آمد و باصطبل شاهی رفت .

اتفاقاً در همان وقت یعقوبخان نیز ، که از حمام بیرون آمده بود ، بحضور شاه رسید ، و استدعا کرد بقراولان سلطنتی دستور دهد که مزاحم ورود ملازمان و سرداران سپاه وی بدیوانخانه نشوند . شاه درخواست اورا پذیرفت ، امانهانی بــه بایزیدبیگ قاپوچی باشی دستور داد که‌هرکس بدیوانخانه درآمد نگاهش دارند و بی اجازه مخصوص آزاد نکنند . سپس با خان فارس بتالار دیوانخانه رفت . یعقوبخان باز باغرور فراوان در صدر مجلس جای گرفت و باکمال خشم وتلخی ازمیرزالطف‌الله وزیر پرسید که چرا حساب مالیات فارس و آنچه را که بی‌اجازهٔ او از مردم گرفته‌اند ، نمی دهد . وزیر در جواب گفت که اگر شاه امر فرماید در یك لحظه صورت کل حساب را پیش وی خواهد نهاد .

درین هنگام شاه عباس به **حسین‌خان‌زیاداغلی** ، از سرداران قاجار ، اشاره‌ای کرد ، واوکه ظاهراً ازپیش دستورگرفته بود ، ناگهان یعقوبخان رااز زمین‌برداشت و برزمین زد و بچابکی هر دو دستش را از پشت بر هم بست . یعقوبخان بگمان اینکه آن حرکت از جملهٔ ظرافتها و خوش طبعی هائیست که‌گاهگاه سرداران در مجلس شاه با یکدیگر میکردند ، چون قدر و مقام خویش را بالاتر از آن میدانست که کسی را با او یارای چنین بی‌ادبی باشد ،فریاد زدکه « چه‌جای شوخی‌وظرافت‌است! مگر نمی‌بینی که سخنان جدی درمیان داریم؟» ولی حسین خان لگدی برسرش زد و زبان بدشنام گشود که : «ای مردود نمك‌بحرام ، مگر اعمال وافعال خودرا فراموش‌کرده‌ای که رفتار مرا شوخی و خوش طبعی تصور میکنی؟» سپس او را همچنان پیش شاه سر برهنه در آفتاب نگهداشت .

شاه عباس نیز بچشم عتاب در وی نگریست و بگفتهٔ منجم باشی مخصوصش ،

گفت که : «ای یعقوب ،

از جانب ما بود ترا نشو و نما   این سرکشی ازبهرچه‌کردی باما؟
نشناخت چوقدرتربیت ذات‌بدت   انـداخت تـرا نیك بزنجیر بلا »

پس ازآن **میرزاجان بیگ** وزیراو،که ازقلعهٔ استخربدرگاه آمده بود، بفرمان شاه عباس مامور شدکه به بیست وپنج تن ازسرداران ذوالقدر وخویشاوندان خان فارس ، که پیش از آن از قزوین بشیراز گریخته بودند ، ازطرف او وبمهروی نامه ای بنویسد که شاه‌ایشان را بخشیده است ، وباید بی درنگ برای پای بوس بدیوانخانه آیند . نامه‌ها فرستاده شد وآن بیست وپنج تن از خوش باوری بالباس های فاخر بدیوانخانه آمدند . اما همگی را سربازان بمحض‌ورود بدستورشاه پیش‌چشم‌یعقوبخان می‌کشتند و مثله میکردند ، واعضای بریدهٔ ایشان را بیرون دیوانخانه از رسنهای آن مرد ریسمان باز می‌آویختند .

ازکسان یعقوبخان فقط وزیرش **میرزا جان‌بیگ** ، که ظاهرآ درخفا باشاه سرو سری داشت ، ودو تن از سران **ذوالقدر** زنده ماندند .

یعقوبخان را نیز بسیاه چالی که خود کنده و پیش از آن گروهی از افراد طایفهٔ ذوالقدر را در آنجا محبوس کرده و کشته بود افکندند.

سپس میرزا جان بیگ از یعقوبخان نوشته‌ای برای **امت خان**، از سرداران‌وی، که ازقلعهٔ استخردفاع می‌کرد ، گرفت‌که قلعه را تسلیم فرستادگان شاه کند . ولی چون مردم قلعه ازگرفتاری خان فارس آگاه شده بودند ، بر آن نامه وقعی ننهادند و ازتسلیم شدن سرباز زدند . شاه عباس ازشنیدن این خبردرخشم شد و فرمان داد تا یعقوبخان را از سیاه چال بدر آوردند وبوراث‌کسانی که بامر وی کشته شده‌بودند، سپردند ، وایشان او را پس از چند روز شکنجه و آزار ،کشتند و **قطعات بدنش** رااز بلندترین رسنهای ریسمان باز آویختند[۶] .

در همان حال شاه عباس حکومت **فارس** را به **بنیاد خان ذوالقدر** داد ووزارت وی را نیزبپاس «خوش خدمتی» بمیرزاجان بیگ عطا کرد . قلعهٔ استخر هم در اندك زمانی بتصرف شاه درآمد ، واو باخیال آسوده باصفهان بازگشت[۷] .

---

۶ ـ **جلال‌الدین محمد یزدی در تاریخ عباسی** می نویسد : «... او را بمردم ذوالقدر سپردند . آقایان ذوالقدر تف بریشش می‌انداختند وخندها میزدند واو الحاح میکرد که تأخیر درقتلم منمائید . آخرالامر شاهوردی سلطان زبانش را برید و بانواع عقوبات وآزار اورا کشتند ، و بعضی خونش را خوردند .....وسرش را بقلعهٔ (استخر) فرستادند تا مردم قلعه بچشم عبرت او را به‌بینند و از سرکشی بگذرند ...»

۷ ـ منابع این فصل : تاریخ عباسی ، جلال‌الدین محمد یزدی منجم مخصوص شاه عباس ـ **تاریخ عالم آرای عباسی ـ تاریخ خلدبرین ـ تاریخ نقاوةالاثار ، نسخهٔ خطی ـ تاریخ روضةالصفویه ، نسخهٔ خطی**

۳
شاه عباس
و
خان احمد گیلانی

سرزمین گیلان در زمان شاه اسماعیل اول بدو قسمت تقسیم شده بود : یکی **بیه پیش** ودیگری **بیه پس**. بیه پیش بقسمت شرقی سفیدرود گفته میشد ، ومرکزآن شهر **لاهیجان** بود . قسمت غربی رود را هم که مرکزش شهر رشت بود ، بیه پس می‌گفتند . حکومت بیه‌پیش ازسال ۹۴۳ هجری قمری به **خان‌احمد** پسر سلطان‌حسن[۱]، ازسادات امیرکیای ملاطی حسنی رسید واو درین زمان یکسال داشت .عمش **کارکیا میرزاعلی** ، که درزمان سلطنت ترکمانان آق‌**قویونلو** درلاهیجان حکومت میکرد، پس‌از آنکه **سلطان علی** برادر بزرگ شاه اسماعیل اول ، درنزدیکی اردبیل بدست سپاهیان **رستم‌میرزای** آق‌قویونلو کشته شد ، ومریدان صفویه شاه اسماعیل را ، که کودکی **هفت** ساله بود ، بگیلان بردند ، ازوی بمهربانی پذیرائی کرد وشش سال‌ونیم اورا نزد خود نگاه داشت . بهمین سبب شاه اسماعیل چون بسلطنت رسید ، حکومت‌گیلان راهمچنان بدوباز گذاشت ، وشاه‌طهماسب اول نیز،پس‌از آنکه **امیره دباج** ملقب به‌**مظفرسلطان**[۲] ، حکمران گیلان **بیه‌پس** ، را در تبریز کشت ، حکومت آن قسمت را نیز به خان احمد برادرزاده وجانشین وی سپرد .

۱ــ نسب خان احمد را مورخان زمان صفویه چنین نوشته‌اند : **خان احمد پسر سلطان حسن پسر کارکیا سلطان‌احمد** پسرسلطان حسن پسرکارکیا سلطان محمد پسرناصر کیا پسرمیر سیدمحمد پسرمهدی‌کیا پسر رضاکیا پسرسیدعلی‌کیا .

۲ ــ حکومت بیه پس درزمان شاه‌اسماعیل اول صفوی دردست **امیره دباج** پسر **امیرحسام‌الدین** بود ، وامرای اینخاندان چون خودرا از **اولاد اسحاق** پیغمبر میشمردند ، بسلاطین **اسحاقیه** معروف بودند . امیره دباج درسال ۹۲۴ هجری قمری باطاعت شاه اسماعیل درآمد وازو لقب **مظفر سلطان** گرفت . ولی در زمان شاه طهماسب اول از دولت صفوی روی برتافت ، وچون **سلطان سلیمان خان قانونی** ، پادشاه عثمانی ، درسال ۹۴۰ هجری قمری برآذربایجان تاخت ،بدو پیوست . ولی سه‌سال بعد درشروان بدست سرداران قــزلباش گرفتار شد ، وبفرمان شاه طهماسب درشهر تبریز اورا قبای باروطی پوشاندند ومیان دوگلدسته مسجد حسن پادشاه آویخته آتش زدند . از همین سال پادشاه‌صفوی حکــومت **بیه پس** را نیز به **خان احمد** حاکم بیه پس بخشید وبدینصورت حکومت هردو ناحیه بدست خان‌احمد افتاد .

خان احمد هنگامی که بجای پدر نشست ، چنانکه گفتیم یکسال بیش نداشت. بهمین سبب شاه طهماسب حکومت گیلان را موقتاً ببرادر خود **بهرام‌میرزا** داد، ولی چون خان احمد بسن رشد رسید اورا درحکومت بیه پیش مستقل گردانید ، وپس‌از کشته شدن مظفر سلطان ، حکمران بیه پس ، آنولایت را نیز برقلمرو حکومت وی اضافه کرد .

پس‌از چندی خان احمد سراز اطاعت شاه طهماسب‌بازرد ، وبسبب‌مخالفتهای گوناگون با احکام آن پادشاه آتش خشم وی‌را برانگیخت . سرانجام درسال ۹۷۵هجری قمری ، یکی از سرداران قزلباش مأمور تسخیر گیلان وگرفتن خان احمد شد وپس‌از چند جنگ خان گیلان را ، که درجنگلهای **اشکور** پنهان شده بود ، بدست آورد وبقزوین فرستاد . از قزوین اورا بفرمان شاه بقلعهٔ **قهقهه** بردند ، وچون ازآنجا شعری فرستاد واز در عذرخواهی واسترحام درآمد ، **بقلعهٔ اصطخر** فارس منتقل ساختند[۳].

بعداز مرگ شاه طهماسب اول ، پسرش **شاه محمدخدابنده** درآغاز پادشاهی خویش ، اورا پس‌ازآنکه دهسال در قلعه‌های قهقهه واستخر بسر برده بود ، بخواهش زن خود آزاد کرد . زیرا خان احمد بامهد علیا مادرشاه عباس خویشاوند بود . در همانحال خواهر خود **مریم سلطان** خانم را نیز بعقد وی درآورد و باز بحکومت گیلانش فرستاد .

خان احمد در تمام مدت پادشاهی شاه محمد خدابنده درگیلان فرمانروای

۳- **خان احمد** این رباعی را از زندان **قهقهه** برای شاه طهماسب فرستاد :

از گردش چرخ باژگون میگریم — وز جور زمانه بین‌که چون میگریم
باقد خمیده چون صراحی شب‌وروز — در قهقهه ام ولیك خون میگریم

شاه طهماسب نیز در جواب او این رباعی را فرستاد :

آن روز که کارت همگی‌قهقهه بود — با رأی تورای سلطنت صد مهه بود
امروز درین قهقهه با گریه بساز — کان قهقهه را نتیجه این قهقهه بود

یکی از شاعران زمان بنام **خواجگی‌کاشی** نیز این اشعار را در هجو **خان‌احمد** و تاریخ بزندان افتادن وی گفته است :

سر جلفان عالم خان گیلان — که ازشمشیر وکشتی میزدی دم
همیشه تابع بیدولتـان بود — کشیده سر ز حکم شاه عالم
بکشتی مایل و شمشیر بازی — نه بازی دیده و نه زور محکم
قضا فتحی‌چنان برگردنش زد — که تاج‌وتخت‌وبختش‌گشت درهم
شبی‌تاریخ‌آن جستم خردگفت — یکی از تابع بی‌دولتان کم

که چون از **تابع بی‌دولتان** بحروف ابجد یك عددکم‌کنند سال ۹۷۵ بدست میآید . - (از **خلاصة‌الاشعار** تقی‌الدین کاشی ، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملك .)

مطلق بود. شاه عباس چون بجای پدر نشست، وچنانکه درمجلد اول این تاریخ‌مفصلتر گفته‌ایم باکشتن مرشد قلی خان استاجلو وجمعی از سرداران خودسر وصاحب نفوذ قزلباش، در پادشاهی مستقل شد، درصدد بر آمد که ملوك الطوایفی را در سراسر ایران براندازد وقدرت و فرمان‌دولت مرکزی، یعنی‌شخص‌شاه را، برتمام‌کشورحاکم‌و مطاع سازد. بهمین سبب همیشه بهانه‌ای می‌جست تا لشکر بگیلان برد و آنسرزمین‌را از خان احمد، که بظاهر فرمانبردار دولت صفوی، ودرحقیقت فرمانروائی مستقل و بی رقیب بود، بگیرد.

اتفاقاً درسال سوم پادشاهی‌او (۹۹۸ هجری قمری) یکی از سرداران قزلباش بنام **محمدشریف‌خان چاوشلوی** استاجلو، قورچی تیروکمان شاه، که‌باخاندان‌صفوی نیز نسبت داشت، بسبب آنکه در آغاز سلطنت شاه عباس بی اجازهٔ وی، بفرمان‌مرشد قلی‌خان استاجلو، دست‌ازشغل موروثی خودبرداشته حکومت قزوین را پذیرفته‌بود، پس از کشته شدن خان استاجلـو، از ترس غضب شاهانه با چند تـن از معتمدان و نزدیکان خویش بگیلان گریخت. سرداران دیگری نیز از طایفهٔ شاملو و غیره ازوپیروی کردند و بگیلان پناهنده شدند. خان احمد این جماعت را بمهربانی پذیرفت وبا آنکه‌شاه عباس بدو پیغام فرستاد که ایشان را تسلیم کند، از اطاعت فرمان وی سر باز زد ودر جواب شاه نوشت که پناهندگان را درصورتی تسلیم خواهد کرد که شاه از گناه آنان درگذرد۲. شاه عباس چون درین سال سرگرم دفع فتنهٔ یعقوبخان ذوالقدر در فارس، ودفاع ازخراسان دربرابر حملهٔ ازبکان‌بود، نافرمانی خان احمد را موقتاً نادیده‌گرفت.

درهمانحال چون بخان احمد خبر رسید که شاه عباس **مهدیقلی‌خان‌چاوشلوی** استاجلو حکمران اردبیل را، باچند تن از سرداران‌نامی قزلباش، برای امضای‌معاهدهٔ صلح بدربار استانبول فرستاده، وبرادرزادهٔ خود **حیدرمیرزا** را نیز، چنانکه شرط مصالحه از طرف دولت عثمانی بود، همراه وی کرده است، تا بعنوان گروگان دردربار عثمانی بماند، عریضه‌ای بشاه‌عباس نوشت وآشکارا بدینکار برو خرده گرفت. شاه عباس هم‌که مخالفت هرمقامی را با تصمیمات و اقـدامات خـویش از جملـهٔ گناهان بخشایش ناپذیر میشمرد، نسبت به خان احمد، که مردی گستاخ و جسور بود، کینه

۲- **خان احمد** این نامه را، چنانکه از **تاریخ عباسی** بر می‌آید، ظاهراً توسط **خلیل‌بیگ** فرستاده و هدایای ناچیزی از نقد و جنس نیز با آن همراه کرده‌بود. سفیر او هنگامی که شاه عباس‌ازقزوین‌بقصدتنبیه **یعقوبخان ذوالقدر** بطرف‌اصفهان وفارس‌میرفت، درشهر **نطنز** بخدمت وی رسید. نویسندهٔ تاریخ عباسی دربارهٔ رفتار شاه بااین سفیر می‌نویسد: «... پیشکش و هدایائی که آورده بود طبع وهاج را خوش نیامد، و سوای اجناس، مبلغ یکصد و هجده تومان آورده بود. مبلغ مزبور را بغلامی سیاه هندی بخشیدند، ودر جواب فرمودند که: **اینها چیست؟ این عذرها مسموع نیست. بمن اطاعت میباید کرد.**»

توزتر ودربرانداختن حکومت وی مصمم تر شد.

اینك عین نامهٔ خان احمد بشاه عباس ، دربارهٔ مصالحهٔ او با دولت عثمانی :

«عرضه داشت بندهٔ صمیمی احمدالحسینی بدرگاه گردون اشتباه نواب کامیاب اعلی ، ظل حضرتالهی پادشاهی ، بعداز رفع دعا وثنای مبرا از ریا آنکه، هرچند بنده را شرکتی و نسبتی با اهل تدبیر اردوی اعلی ، که از عقلای روزگارند ، در امر تدابیر و دارائی ممالك محروسه نیست ، وبواسطهٔ ملاحظهٔ ادب ، اگرقرار مضمون این مصرع دهد :گدای گوشه‌نشینی تو حافظا مخروش ، اولی است . اما در بعضی امور که صریح مخالفت دولت قاهره بیند ، صبر کردن از طریق‌دولتخواهی ، و سوابق صوفیگری بعیدست .

«باعث براین تصدیع آنکه تا غایت بقال قال مسموع میشد که سلالهٔ حضرت مرحومی سلطان حمزه‌میرزا ، نورقبزه را باهل‌روم میفرستند. محمول‌بتدبیری یا حزمی که بواسطهٔ‌تألیف قلب امرای روم کنند . حالا بتحقیق پیوسته که یقیناً میفرستند . پادشاها ، ظل‌اللها ، اول‌اینکه درعالم کی شده که میان دو پادشاه ، که هردو هم را بواسطهٔ مخالفت مذهب ، کافردانند ، صلح حقیقی‌وجودگیرد ، واگر صلح حقیقی هم‌نباشد ،وبدستور حضرت‌شاه‌جنت‌مکانی (یعنی شاه طهماسب اول) و سلطان‌سلیمان مرحوم ، اگر بازی هم خواهند که بزنند ، تا هر دومأیوس از ضبط الکه‌گیری نشوند ، وهم را بمردی وزور نیازمایند ، ونداننده‌که صرفه ازهم نمی توانند برد ، چون این مصلحت هم قرار گیرد ؟

« بروکلاء نواب‌اعلی واضحست‌که وارث روم ، سلطان بایزید ،بالکهٔ ایران آمدند و به واپس دادن او قرار دادند ، واورا با اولاد تانواب جنت مکانی‌کشته ندید ، بوکلای‌روم نسپرد[3]، وحالا ما وارث ملك خودرا زنده بدست دشمن خود میدهیم . بطریق فرض محال‌گیریم که این پسر را رعایت میکنند ، والکائی‌کـه از ممالك محروسه گرفته انـد ، باو می دهند فی‌الواقع باین اعتقاد بعضی مردم این زمان ، که رومی وارث ایرانی نداشته ، اگر پیش‌ایشان رفته‌اند این معامله موافق اهل دولتست ، و نواب همایون که نصف الکهٔ ایران را بورثهٔ خود میتوانست گذاشت ، عیب برادران که محبوسند ، چیست که برادر زاده آن عیب ندارد ؟ وقطع نظر ازین ها کرده ، هرگاه دشمن داندکه نواب اعلی برادرزاده را ، که حکم فرزند دارد ، باین اضطراب بایشان میدهد وامان میخواهد ، واین طور عجزی حاشا به‌بینند، همه الکا راچرامی گذارد ؟ هیچ پادشاهی بوده که الکه مفت نخواسته ، و قطع نظر ازینها هم کرده ، کسی کـه صلح می‌کند بنوعی اعتقاد خودرا مخفی میداردکه سررشتهٔ مخالفت بردشمن ظاهرنگردد . این چه طور تدبیریست که فیلسوفان اردوی معلا کرده‌اند که از آن طرف ایلچی فرنگ را ، که دشمن رومیست (مقصود دولت عثمانی‌است) ، در برابر ایلچیان روم خلعت داده اعزاز نموده روانه گردانند ، که البته شما بر سرشروان ، که حالا تعلق بسلطان روم دارد ، بیائید ، و ازین طرف برادرزادهٔ پادشاه خودرا بملازمت همان پادشاه فرستند ؟ این دلالت بدان می‌کند که ماکافر

۳ــ رجوع کنید بصفحات ۱۹۳ تا ۱۹۸ مجلد اول این تاریخ .

را بدوستی از شما اولی میدانیم .

«ازینها همه در گذشته،اگراهل‌روم اقلابعضی‌از الگاء ایشان را ، که آنرا احبای دولت قاهره گرفته‌اند ، واپس دهند وپروانه وعهدنامه از پادشاهان خود بدین‌مضمون فرستند، و فی‌الجمله اینکس بدین معامله بازی خورد و اینقدرك طمع دنیا داری پرده‌پوش امرای عظام شود ، یکباره منجر به بیحرمتی نمی‌شود . و اما اگر سخن فریب دشمن قبول کرده اولادمرشدین خودرا به بندگی دشمن دهند ، دانسته باشندکه آن قدر زحمت که در ترویج اولادپیغمبرصلی‌الله علیه‌وآله وسلم ،امرای سابق‌کشیدند ، ایشان ازآن زیاده‌تر سعی ومشقت بواسطهٔ خرابی این مذهب میکنند ، وخدا این معامله را نمی‌پسندد ، وروح حضرت رسول صلی‌الله علیه‌وآله ، ازین تدابیر منزجرست ، و بندهٔ مخلص نه مال دارد نه لشکر که در دفع دشمن این مذهب از خانهٔ خود بیرون فرستاده کوشش تواندکرد . امابواسطهٔ رضای ارواح ائمهٔ طاهرین‌علیهم‌السلام، این چند کلمه نوشته متصدی این گستاخی گشته است ، و یقین که غیردولتخواهی غرض‌ازین کلمات نیست . معذور خواهند داشت . الهی دولت این پادشاه بدولت صاحب‌الزمان متصل‌گردد و سایهٔ بلندپایه‌اش برمفارق احبای دولت عموماً ،واین بنده خصوصاً کم‌نشود . بمنه وجوده و کرمه .... »

شاه عباس برنامهٔ گستاخانهٔ خان احمد وقعی نگذاشت ، و جوابی نفرستاد . درهمانحال از شروان بدو خبر رسید که خان گیلان وزیر خود **خواجه حسام الدین لنگرودی** را از راه دریا بشروان فرستاده است ، تا از آنجا باستانبول زود و باسلطان عثمانی معاهده‌ای سیاسی منعقد سازد . جلال‌الدین محمد یزدی منجم مخصوص شاه عباس ، درین باره مینویسد :

«... از جماعت شیروانی شنیدند که خواجه حسام‌الدین لنگرودی... از راه‌دریا بجانب شیروان آمده متوجه **استنبل** شده و بهرکجا می نشسته میگفته است که بجهت این بخدمت خواندگارمیروم‌که لشکر گرفته‌بیایم ، و از جانب گیلان آنجمع را با لشکر گیلان ، بقزوین برم ، ولشکر رومیه که در تبریزند ، ازآنطرف بجانب قزوین آیند و خانه‌های پادشاهی که‌در قزوین است ... بدو می‌سپاریم ، وعهدهٔ آذوقه یکسالهٔ این لشکر با ماست ...۴»

شاه عباس پس از شنیدن این خبر ، کس نزد وی فرستاد و حقیقت پرسید خان احمد جواب داد که خواجه حسام‌الدین از وی اجازهٔ سفر مکه گرفته و ماموریتی از جانب او برای اینکه بدربارسلطان عثمانی‌رود ، نداشته‌است . اماهمینکه سفیران‌شاه عباس برای عقد معاهدهٔ صلح باستانبول رسیدند ، یکی از جاسوسان خاص شاه باو خبر داد که خواجه حسام‌الدین با ماموریت مخصوص از طرف خان احمد نزد سلطان عثمانی رفته و عریضه‌ای نیز از خان گیلان همراه داشته است .

---

۴ ــ تاریخ عباسی ، نسخهٔ خطی‌کتابخانهٔ ملی پاریس .

پس از آنکه دوروئی خان احمد بثبوت رسید ، دراواخر سال ۹۹۸ شاه عباس یکی ازکنیزان سالخوردهٔ حرم خویش را به‌لاهیجان فرستاد و ر پنجسالهٔ او رابرای پسرخود **محمدباقرمیرزا** (صفی‌میرزا) ،که‌آنزمان درحدودچهارسال‌داشت٥ ، خواستار شد. دخترخان ا مد عمه‌زادهٔ شاه بود، زیرا چنانکه پیش‌ازین نیزاشاره کرده‌ایم ، شاه محمد خدابنده پدرشاه عباس ، خواهر خود مریم سلطان خانم‌را در آغاز سلطنت بعقد خان گیلان درآورد .

چون فرستادهٔ شاه بلاهیجان رسید ، خان احمد از پذیرفتن او خودداری کرد و دستور داد که اورا بی تأمل بقزوین باز گردانند . منجم مخصوص شاه عباس در سبب اینکار چنین مینویسد :

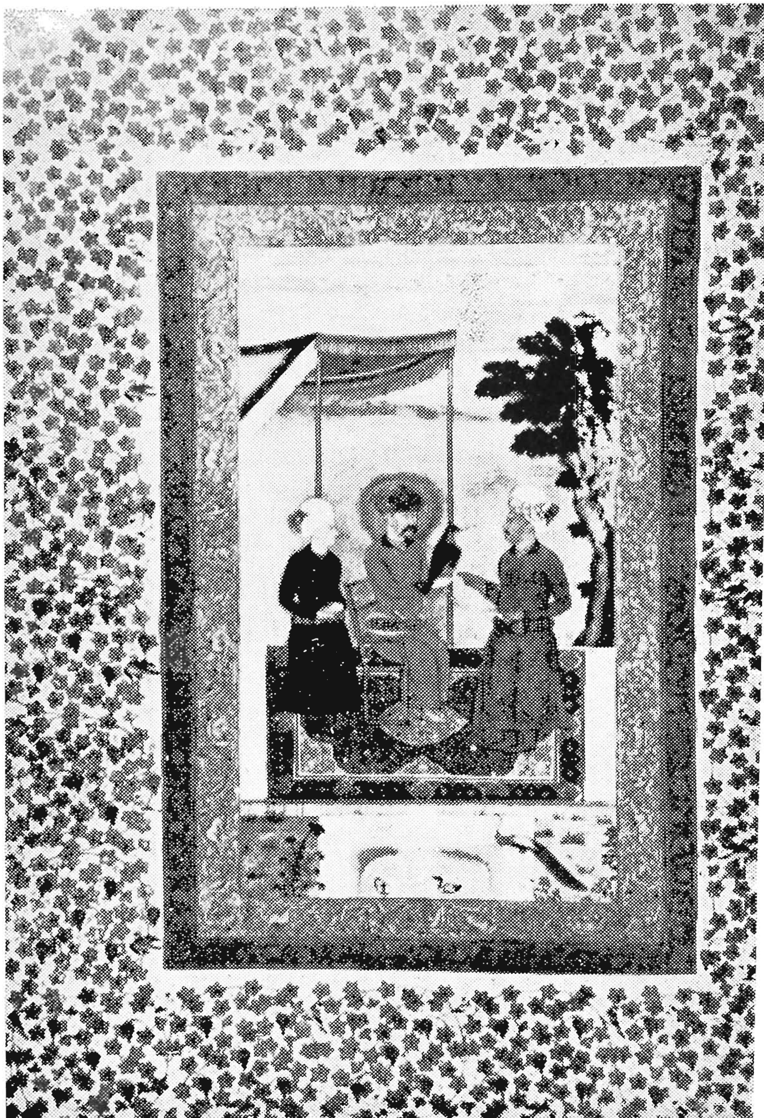
« .... کنیزی از حرم ،که داخل خدمت نواب جنت‌مکانی (شاه‌طهماسب اول) بود ، بامروارید وانگشتری ،وبعضی ازتحف بگیلان فرستادند ،که خواستگاری‌کند . چون خبر به **خان احمد** رسید ، آزرده شد . شخصی بسبزمیدان لاهیجان فرستاد که چون او بیاید ، بی‌توقف او را بـر گـردانند ، چون این عمل سر زد ، و مکروه طباع خاص و عام‌بود ، ارادهٔ برهمزدن گیلان نمودند ، وپیرغلام **جلال منجم** سبب پرسید . نواب کلب‌آستان علی (یعنی شاه عباس) فرمودند که این نوع عملی از خان احمد سرزده گفتم بد واقع نشده ، قطع نظرازدختری خان احمد ، دختر عمهٔ شماست ، ودختر دختر شاه جنت مکانی شاه طهماسب است . درعراق یك‌آدمی زاده ازترك وتاجیك وسید وفاضل‌نبودکه‌کنیزی بطلب این‌نوع امرجلیل‌القدر می‌بایست فرستاد ، وفی‌الواقع بد نکرده ... نواب کلب آستان علی را این سخن بسیار مستحسن افتاد . درجواب فرمودند که **فرهادخان** برود ، اگرسرازاطاعت پیچید ، بعدازآن‌کاربلشکرکشی قرار دهیم .... [6] »

ولی در همانحال **فرهاد خان قرامانلو** ، که از سرداران جنگ آزموده و بسیار مقرب شاه عباس بود وسرنوشت غم‌انگیز وی در صفحات بعد خواهدآمد ، بسبب‌حملهٔ **عبدالمؤمن خان ازبك** بخراسان ، بدانسرزمین مأمور شد و بگیلان نرفت .

ضمناً خان احمد بار دیگر عریضه‌ای‌گستاخانه و کنایت آمیز بخط خودنوشت و بخدمت شاه فرستاد و چون مایل بدانوصلت نبود ، از طریق بهانه جوئی‌متعذرشدکه چون شاهزاده کودك و شاه جوان است ، اگر چند سال دیگر کـه شاهزاده بسن رشد خواهد رسید ، جمعی از سرداران بروگرد آیند و برضد شاه توطئه‌کنند ، تکلیف وی‌که پدرزن شاهزاده است ، چه‌خواهد بود ! وممکنست که‌این وصلت مایه بدبختی وتیره روزی وی‌گردد . چون نامهٔ خان‌احمدخالی‌ازلطفی‌نیست ، آنراعیناًدرینجا نقل‌می‌کنیم :

« **عرضه داشت غلام خانوادهٔ عتبهٔ عالیه ، احمدالحسینی بدرگاه‌انجم سپاه کیخسرومرتبت** فریدون معدلت جمشید رتبت کیوان رفعت خورشید طلعت ناهید بهجت مشتری سعادت عطارد

٥- برای زندگانی ومرگ صفی‌میرزا ، رجوع‌کنید بصفحات ۱۷۰ تا ۱۸٤ ازمجلد دوم این تاریخ .
٦- ایضاً ، **تاریخ عباسی**



تصویری از شاه عباس اول
که بازی شکاری بردست دارد
ازکتاب «INDIAN ART IN SOVIET COLLECTION»

مقابل صفحهٔ ۱۳۶

فطنت برجیس منزلت رستم شجاعت افراسیاب صولت ، آسمان علو گردون سموسکندرظفردارافر کشورگشای حصارگیر ، بیت :

بدولت جوان و بتدبیر پیر باجداد وامثال شاه وامیر

پناه طایفهٔ انام ، هادی لشکراسلام ،رافع دین مبین ، سایهٔ خدای‌آسمان و زمین ، برگزیدهٔ حضرت‌رب‌العالمین ، **شاه عباس پادشاه** ،بعداز ادای‌دعای دولت‌قاهرهٔ‌باهره،آنکه‌نواب اعلی را بدستور شاه جنت مکان امرائی که دربعضی اوقات درعرض مصالح ملك‌گستاخ باشند نیست ،که اگرکسی این طور سخنان بایشان نویسد ،معروض توانند داشت ، وجواب شافی حاصل نموده وبصاحب عریضه رسانند ، ومثل **بهرام میرزا** [۷] مرحوم برادری و مثل شاهزاده **سلطانم**[۸] ، همشیره‌ای در حیات نیست، که مثل **همایون پادشاه**[۹] را میخواست‌کدگرفته‌ببرادرش بسپارد ، اودر میان آمده‌گفت‌که حرمت سلطان صفی رحمةالله میبری ،چنین نکن‌و آن ارادهٔ شاه جنت‌مکان را باطل ساخت . پس‌بنابراین حالت مثل بنده‌کسانی‌که در عرض حالت خود عاجز شوند ، ایشان را باعریضه‌گستاخی باید نمود ، وغرض ازین‌گستاخی آنکه طرف بی‌لطفی نواب اعلی‌را نسبت به‌بنده باقسام وانواع می‌گویند ،وازجمله بنده ضعیفه‌ای‌دارد . اگراطفال دیگر بشیرمادر خود تربیت یافته باشند ،او بخون جگرپدر پنجساله شده ، ومصمم آنست‌که اگر بزرگ شود،[۱۰] انشاءالله تعالی ، **نصیب‌درویش‌زادهٔ متقی حلال‌خواری باشد** ، که‌دعای خیر اولاد و امهات موجب فائده آخرتی باشد .

«می‌گویند در خلوت مذکور میشود که برای پادشاه زادهٔ عالمین میخواهند. حاشالیاقت دارد ، وخوش‌آمد گویان بعضی‌بواسطه دشمنی بنده ،وجمعی دیگر بمتابعت قول سلاطین ، تحسین این قول می‌کنند . پادشاها ، ظل‌اللها ، چون ازپردهٔ حجاب بیرون‌آمده باشد، امید عفو دارد ،وپادشاه جوان مثل پادشاه را فرزند بکارآمدنی‌آنست که بعداز چهل‌سالگی پدر متولد شود، که چون بسن کمال برسد، والدبزرگوارش‌ترك سلطنت تواند کرد وباو واگذاشت. والا همان نوع که دردیگر ورثهٔ ملك اندیشه می‌کنند ، درولد صد چندان می‌باید کرد،وکدام جوان نورسیده پادشاه وارثست که سلطنت را برای خودنخواهد ؟ وبنده را هم اتفاقاً اگر زندگی باشد، چه ممکنست که تابیست‌سال دیگر زنده باشد ،و مردمی‌که در سن‌پدر بنده‌اند ، در گیلان هستند ، وبنده را هنوز پنجاوهفت است . اگر بهواداری داماد خود متهم گردد، یابتأئید قضای عالم مفتنان پسرپادشاه را بدوانند وباین جاها آورند ، عیاذاًبالله بنده را جز اطاعت داماد خود ،وشرکت اهالی فتنه چه‌علاجست ؟ واگرفتنهٔ او باین‌مرتبه رسد ، ومثل اسماعیل میرزای مرحوم ازنظر پادشاه شود ، حال بنده وضعیفهٔ فقیره چون خواهد شد ؟

---

۷ ــ مقصود *بهرام میرزا* برادر شاه‌طهماسب اول است .

۸ــ **سلطانم** خواهر شاه‌طهماسب اول وزنی بسیار عاقل وسیاستمدار بود، وشاه طهماسب غالباً درامور کشوری بااو مشورت میکرد .

۹ــ مقصود *ناصرالدین محمد همایون* پادشاه گورکانی هند است که درسال ۹٤۷ هجری‌قمری‌بایران پناهنده شد . ظاهراً شاه طهماسب میخواست اورا ببرادرانش که باوی دشمن بودند تسلیم کند ، ولی بصوابدید **سلطانم** خواهر خویش چنین نکرد .

دین پناها ، اگـر غرض پادشاه آنست کـه این فقیره بیرخصت نواب اعلای شاهـی نامزد کسی نشود ، مشارالیهاهنوزطفلست ، وبطلب علم وقرائت قرآن مشغول، وهنوزدهسالدیگرترویج را باونسبتی نیست ، ووصی بنده نواب اعلی است ، وبوالدهٔ مغفوره مرحومه ،که ولینعمت بنده بود [۱۰] ، چنین وصیت کرده بودم که هرکه جانشین پدر باشد [۱۱]، وصی بنده هم اوست .عاقبت هرچه امرنواب اعلی است بعمل میآید . دراثناء بیلطفیها این شفقتها نامناسب است و بیندگان درگاه واضح باشد ، که خلیل بیگ ،که ملازم بنده است ، مضمون حاشیهٔ پروانه نواب معلی را ببنده فهمانیده ، خدای برعمرودولت وغمخوارگی نواب اعلی برکتکناد . بنده را سی سال عمر دریتیمی وعیارپیشگی بسررفته ، خیال میکردم که بدگویان ، که غیبت بنده را عرضکردهاند ، این را هم عرضکرده باشند ، وحقیقت بنده برنواب اعلیظاهرشده باشد . اما حیفکه نواباعلی این غلام را زیاده ازآن خروابله وجاهل تصورنمودهاند ، واین هم اززبونی طالع باشد . دیگر چه گستاخی نماید . ظلظلیل مخلد ومستدام باد. بربالعباد...[۱۲]»

شاه عباس نیز در جواب خان احمد ، نامهٔ تمسخر آمیز ورندانهای فرستادکه درینجا نقل میکنیم :

«فصل بالخیر ، که سیادت و سلطنت پناه ، حشمت دستگاه ، عظمت انتباه ، عالیجاه عمدةالحکامالکرام ، عمی نظاماً للسیادة والسلطنة والحشمة والشوکة والاقبال ، خان احمد حاکم گیلان بیه پیش مطالعه نماید .

«برآن سیادت وسلطنت پناه ظاهر باشد که عرضه داشتی که بخط خود نوشته ، شرحی درهرباب از روی تدابیر صائبه وافکار ثاقبه ویتیمی وعیارپیشگی وفراست و فرزانگی معروض داشته بود ، بعرض اشرف رسید ، ولازم گردید که هریك ازآن مقدمات را بجواب باصواب مقرونگردانیم . اگرآن سیادت وسلطنت پناه سی سال در عیار پیشگی و یتیمی عمرعزیز صرف کرده ، الحمدللهکه نواب همایون ما ، درکوچه عیاری ووادی طراری نکوشیده وندویدهومهمات ما بمحض توکل وتأییدات الهی از پیشرفته وحضرت عزتعزشأنه زماماختیار سلطنت وپادشاهی ومهام امور خلافت وشاهنشاهی را ، بعون عنایات نامتناهی ، درقبضهٔ اختیار واقتدار مانهاده ، منطوق اطاعت وبندگی مارا بربقهٔ سلاطین روزگار استوار کرده ، ونقش هرآرزوکه درضمیر الهام پذیرما منتقش و مرتسم گشته ، بیتعب ومشقتی از وراء پردهٔ غیب بمنصهٔ ظهور جلوه گر گردیده ، وچون از خاندان ولایت وکرامتیم ، ظاهراً باهرکس که در مقام شفقت ومرحمت در میآئیم ، باطن ما نیز مثل ظاهرست ، وخدشه درباطن ما نیست ، وازهرکس که مزاج اشرف

---

۱۰ ــ منظور ملکه مهد علیا مادر شاه عباس است که باخان احمدگیلانی خویشاوند بود.

۱۱ ــ یعنی جانشین شاه محمد خدابنده ، که پسرانش همه مدعی جانشینی وی بودند.ــ رجوع کنید، بمجلد اول این تاریخ .

۱۲ – از مجموعهٔ منشآت ابوالقاسم ایواغلی حیدر، نسخههای خطی کتابخانههایملی پاریس وتهران .

منحرف گردد ، بیمن اقبال بیزوال احتیاج بفریب وتزویر در تنبیه وتأدیب او نیست .

«غرض که آنچه سفارش واعلام نموده بودیم ، بنا برمراعات قومی وخویشی وحقوق آباء واجداد عظام وحسن خدمات ویکرنگی ویك جهتی آن خان رفیع مقام است ، نه آنکه اورا جاهل بیعقل تصور نموده درمقام فریب درآمده باشیم . اگرازروی انصاف وکمال دانش ملاحظه وتأمل نماید ، برآن خان عالیشان باعقل وکیاست حقیقت صدق این اقوال ظاهرمی‌گردد :

«اولا در عریضه مندرج شده بود که درملازمت اشرف امرائی مثل امرائی که درخدمت نواب خاقان جنت مکان علیین آشیان بودند ، ودرصلاح کار مملکت حکایتها معروض میداشتند نیست که مدعا وحکایت همچنان خان عالیشان را بعرض رسانیده جواب شافی حاصل کرده بدیشان اعلام‌نماید ، ومثل بهرام میرزائی‌مرحوم‌برادری ونواب مرحومه شاهزاده سلطانم ،همشیرهٔ او درقید حیات نیستند که درسخنان مصلحت آمیز واستخلاص سلاطین وانجام مهام خوانین روی زمین حکایات عرض نموده جرأت وگستاخی توانند نمود . اینمقدمات تمامی لانسلم . چه اکثرمقربان وامرای درگاه همه درخیروشر ازآن جماعتند که درزمان نواب جنت مکان بودند، ودرمجلس بهشت آئین ارم تزیین محرمیت ایشان از آن جماعت بیشترست ، وبلاحجاب مدعا و مطلب جمیع عبادرابذروهٔ عرض میرسانند . آن سیادت وسلطنت پناه چه حکایت بارکان دولت نوشتند که ایشان درعرض‌آن مساهله ومداهنه نمودند ؟ واگر مثل بهرام میرزای مرحوم برادری نداریم ، مثل آن خان عالیشان عمی داریم که بنصایح دلپذیروتدابیر بی‌نظیر واقف و آگـاه میسازند ، واگرهمچون نواب مرحومه همشیره‌ای نداریم ، الحمدلله کەمثل نواب آفتاب حجاب قمر رکاب علیه عالیه همشیره‌ای‌داریم که رحمةللعالمین وباعث رفاه مسلمین است،واقتداروعزت واعتبار وحرمت نواب مشارالیها در خدمت نواب اشرف زیاده ازنواب مرحومه است‌که درخدمت نواب جنت مکان بود .

«ثانیا معذرت چند در باب عدم لیاقت صبیه رفیعه ورضای آن خان عالیشان درترویج او بجهة فرزند اعز ارجمند برخوردار ، نورحدقهٔ جهانداری ونهال حدیقه خلافت و شهریاری ، بدلائل وبراهین نوشته بودند . از مضامین آن بعضی طول امل ، وبعضی حالات بی‌ماحصل‌مفهوم گردید . ای‌خان عالیشان صایب‌رای باتدبیر ، فرزند اعز نواب همایون ما سه چهارساله و صبیه ایشان نیزمثل او ، این چه دلیل وبرهان قاطع است‌که درباب نامزدی این دوطفل‌بایکدیگر دررشته تحریر درآورده‌اند ؟ غرض ازین مقدمات که درین باب بیان فرموده اند ، همان حکایت قزوینی است ، که شخصی روزی یك طبقه نعل اسب در راه یافت. بخانهٔ خود آمده شروع در کندن درخانه‌کرد . همسایه ازآن پرسید که سبب کندن درخانه چیست .گفت که من یك طبقه نعل یافته ام ، وسه طبقه دیگرخواهم یافت واسبی خواهم خرید که ازین در درون نمی‌آید .در خانه را میسازم . همسایه اوگفت‌که من‌کدخدا خواهم شد ومرا فرزندی بهم خواهد رسیدودرین خانه بازی خواهد کرد . اسب تواو را لگد خواهد زد . بدین جهت فیمابین ایشان بجنگ ونزاع انجامید !

«هرگاه این وصلت بهم رسد وفرزند نواب همایونی مابدان مرتبه رسد که مفسدان اورا گریزانیده بگیلان آورند ، وسلطنت ایران را گذاشته بدیشان پناه آورد ، آن سیادت پناه در مقام حمایت درآیند ، چنین باش . گوای عم بزرگوار ، غرض ازین اراده یکدومقدمه منظور نظرکیمیا اثرماست ، واصلا غرض ومدعای دیگر نبوده ونیست . اول بجهت خاطر علیه نواب آفتاب احتجاب ناموس‌العالمین [١٣] ، که چون فرزند اعزرا بفرزندی قبول نموده وصبیهٔ معظمهٔ محترمه آن‌سیادت وشوکت پناه همشیره‌زادهٔ نواب مشارالیهاست ، ازکمال‌محبت وشفقت، که بنواب مومی‌الیها واقعست می‌خواستیم که همشیره‌زاده نواب علیه نامزد فرزند اعز بوده باشد . ودیگربنابرشفقت ومرحمت که درباره آن سلطنت پناه داریم ، اراده آنست که‌برعالمیان ظاهر شودکه‌مجدداً آن‌عالیجاه‌را منظور انظار شاهانه فرموده ، تجدیدمواصلت وموافقت‌فرمودیم، تااعادی واضداد واهل فتنه وفساد را من‌بعد راه فتنه وبدگوئی نماند ، وخاطر آن‌شوکت ونصفت پناه یکبارگی از جانب نواب همایون ماجمع گردد . آن سلطنت پناه بوادی واندیشه دیگرافتاده بعضی چیزها در سویدای خاطر خود جای داده‌اند که هرگز در مخیلهٔ ما خطور نکرده .

«ای خان عالیشان رفیع مکان ، اگر نواب همایون مارا چیزی دیگردرخاطربوده باشد، وخواهیم که بدین وسیله صورت دهیم بر عالمیان وشاید که بریشان نیز ظاهر بوده باشد، که ازاول طلوع آفتاب نصرت‌آیات ، هراراده که در خاطر خطیر ما خطور کرده ، بتوفیق‌الله تعالی، بی‌حیله وتزویر بمحض توفیق ملك قدیر صورت یافته ، اصلاطول امل باخود قرارنداده وتزویری نکرده‌ایم که بعد از قرنی بعمل آید .

«وثانیا درباب آنکه نواب‌همایون ما وصی آن‌خان عالیشان‌اند ، اگر فرزند ذکور نیز داشته باشند ، وبنواب والده مرحومه مغفوره ام نیزآن وصیت نموده اند ، عرض کرده‌بود، باوجود فراست وکیاست و عیار پیشگی ایشان ، عجب که غافل ازین معنی افتاده‌اند کــه مهام سلطنت وشهریاری وامورخلافت وجهانداری در قبضهٔ قدرت الهی است ،وازدیوان کرامت نشان توتی‌الملك من‌تشاء وتنزع‌الملك من تشاء عطا میشود ، وتا منشور خلافت و پادشاهی ودیباچهٔ سلطنت وشاهنشاهی بطغرای غرای تعز من تشاء وتذل من تشاء مزین ومحلی میگردد ، وصیت وتفویض سلاطین باعث وراثت وتصرف مملکت نمیشود .

«وآنکه نوشته‌اند که جمعی بنا بردشمنی غیبت وبدگوئی آن‌سیادت وسلطنت‌پناه‌نموده‌اند، برآن شوکت پناه ظاهر باشد که هیچکس را حد آن نیست که درمجلس وخدمت اشرف حکایت بدی درباب احدی ، خصوصاًآن سیادت و شوکت پناه توانند مذکورساخت . نیکی وبدی‌سلاطین وخواقین وخوانین پوشیده ومخفی نمی‌ماند ، واحتیاج بگفتن نیست . چنانکه شیخ‌مصلح‌الدین سعدی شیرازی فرموده . شعر :

اگر صد عیب دارد مرد درویش — رفیقانش یکی از صد ندانند
وگر یك ناپسند آید زسلطان — ز اقلیمی باقلیمی رسانند

دراین ابواب آنچه لایق وصلاح داند بعمل آورد. والسلام علی من‌التبع‌الهدی.»

١٣- مقصود زینب‌بیگم عمهٔ شاهست که مورد احترام بسیار بود وشاه درغالب اموربااو مشورت میکرد . رجوع شود بمجلد دوم این تاریخ ، صفحات ٢٠٣ تا٢٠٧

***

پس‌از آنکه فرهادخان قرامانلو برای دفع حملهٔ **عبدالمؤمن‌خان ازبك** عازم خراسان شد ، شاه **جلال‌الدین محمدیزدی** منجم مخصوص خودرا برای جبران اشتباه پیشین در فرستادن کنیز حرم ، وراضی کردن خان احمد با بیست تفنگچی قمی ، و تحف وهدایای شایسته وخلعتهای گرانبها مأمور گیلان ساخت . ملاجلال درروزیکشنبهٔ بیست‌وششم ماه جمادی‌الاول سال ۹۹۹ هجری قمری از قزوین بجانب گیلان رفت . ولی چون بکنار رودخانه **شاهرود** رسید ، ماموران خان احمد اورا از تفنگچیان جدا کردند وباسه تن از ملازمانش بطرف **لاهیجان** ، که مقر دولت خان احمد بود بردند . ملاجلال وهمراهان در روز پنجشنبهٔ هشتم جمادی‌الثانی بلاهیجان رسیدند وهدایا و خلعتهای شاهانه را بخان گیلان تقدیم کردند . منجم شاه عباس دربارهٔ ملاقات خود با خان احمد چنین نوشته است :

«.... پنجشنبه هشتم خان احمد بخلع فاخر سرافراز شد ، وگفت «ملا جلال بازی دادن من آمده ، یا ببازی دادن لشکرمن ؟ در جواب گفت : «بخیر خواهی شما آمده‌ام » وجمعی را بحفظ وحراست او مقرر فرمودند و سه روزی تغافل نمودند . آخر عریضه نوشت بحضرت خان که تغافل شما نقصان دارد . شروع در مهمسازی کنید . روز دیگر اورا طلب نمودند و حرف از مدعاگفته شد . بعد از قیل‌وقال بسیار رضا دادند ، وبعدازپنج روزمتوجه (قزوین) شد . پنجشنبه بیست‌وپنجم (جمادی‌الثانی) بشرف سجدهٔ اشرف مشرف شد ، ورضانامه بنظر اشرف رسانید ... ۱۵»

پس از آنکه ملا جلال منجم خان احمد را بنامزد کردن دخترش برای صفی میرزا پسر شاه‌عباس راضی کرد وبارضانامه بقزوین بازگشت ، باردیگر از جانب شاه مأمور شد که **بامیرزا حاتم بیگ‌اردوبادی** ۱۶ **وشیخ‌بهاءالدین محمدعاملی** ، و دو تن از علمای معروف دیگر زمان ، بنام **شیخ حسن** و **میرزا ابراهیم همدانی** ، برای انجام دادن مراسم نامزدی بگیلان باز گردد . ملاجلال دربارهٔ دومین سفر خویش نیز چنین نوشته است :

« ... در دوشنبهٔ بیست وششم رجب (۹۹۹ هجری قمری) متوجه گیلان شدند ، وآفتاب در اواخر ثور بود ، ودر چهار شنبهٔ پنجم شعبان در سمام ، که از محال مستحکم گیلان‌است ، رسیدند ، وحضرت خان احمد بااستقبال آمده مخلع شد . در اختلاط باحضرات بسیار محبانه سلوك کرد ، و از مستحسنات زمان آنکه ملا حسین خلخالی، که از علمای عصرت وتر‌داهل تحقیق ازدین بیگانه بود ، درگیلان بتعلیم خان‌احمد اشتغال داشت ، وخان‌احمد شرح مختصر

---

۱۵ ــ تاریخ عباسی

۱۶ ــ این مرد در سال ۹۹۹ هجری قمری از طرف شاه بمنصب عالی **مستوفی‌الممالك** منصوب شده بود ودر فروردین ماه سال هزار بمقام **وزارت اعظم** رسید و **اعتمادالدوله** شد . شرح حال این وزیر دانشمند در فصل **وزیران شاه عباس** مشروحتر خواهد آمد .

عضدی پیش او میخواند . در مجلس خان میان او وحضرات (مقصود علمائی‌است که با ملا جلال همراه بودند) وتلامذهٔ ایشان ، ازهر علم‌که بحث شد ، ملاحسین مغلوب مطلق و معترف بعجز شد ... ودر دوشنبهٔ دهم این ماه صیغهٔ عقد گفته شد . چون حسب‌الحکم جهانمطاع مقر بود ملاجلال پیش از حضرات رخصت‌گرفته ، از راه باراب بجانب قزوین‌رود ، بفرموده عمل نموده پابوس اشرف مشرف شد ، وبخلع فاخر سرافرازگشت . چنانکه در آنروز بیست و چهار فرسخ راه طی کرده بود و حضرات متعاقب آمدند ...[۱۷]»

درهمانحال شاه عباس یکی از سرداران طایفهٔ استاجلو ، بنام **مرشدقلی‌سلطان قوجیلو** معروف‌به **چهارگاو** را بگیلان روانه‌کرد ، تا **محمدشریف‌خان چاوشلوی‌استاجلو** وسایر سرداران فراری قزلباش را ، که بخان احمد پناه برده بودند ازو بگیرد وبقزوین آورد . خان احمد این بار ناگزیر بتسلیم کردن پناهندگان تن داد ، ولی از شاه استدعا کرد که از سر تقصیر آنان‌درگــذرد . لیکن بمحض اینکه سرداران بنزدیکی قزوین رسیدند ، بفرمان شاه همگی را کشتند و اجسادشان را از شتران آویخته بدرون شهر آوردند . خان‌احمد ازین رفتار نامطلوب بسیار متألم وآزرده‌شد وکینه و بدگمانی او بشاه عباس فزونی‌گرفت . پس چنانکه پیش از آن با سلطان عثمانی از در دوستی و اطاعت‌درآمده بود ، یکی ازسرداران خودرا نیزباهیئتی بمسکو فرستاد ۱۸ واز**فئودور-ایوانویچ** تسار روسیه خواهش‌کردکه اورا در حمایت خویش گیرد ، و برای جلوگیری

---

۱۷ - نویسندهٔ تاریخ **خلدبرین** می‌نویسد که چون خبر حرکت اعتمادالدوله وعلما از قزوین بلاهیجان رسید ، خان احمد دختر خودرا بایکی ازغلامان خویش عقدبست تا نامزد گشتن اوبا **صفی‌میرزا** میسر نباشد، ولی این روایت در هیچکس از تواریخ زمان دیده نمیشود وظاهراً درست نمی‌نماید .

عبدالفتاح فومنی نیزدر **تاریخ‌گیلان** می‌نویسد که : « ... شاه‌عباس جمعی ازاجلهٔ سادات وارکان دولت را ، بابعضی هدایا وتحف‌وتبریکات وتنسوقات بقصبه **دیلمان** نزد **خان‌احمدخان** والی **لاهیجان** فرستادند و خان احمدخان مهمانداری آن جماعت را بعهدهٔ امرای دولت خودکرده ،بسیر وشکار **شاجیك** ،که موضعی است ازمواضع دیلمان روانه‌گشت ، وچون صحبت فرستادگان و رسولان شاه عباس منعقد نگشته درنگرفت ، رسولان بی‌نیل مقصود ومرام مراجعت نموده وبقزوین رسیده ، شیوهٔ بیگانگی‌**خان احمد**خان را حجت وبهانه داشته ، برسرسخن نخستین **خواجه مسیح** بی‌دین درآمده ، ومقررنمود (یعنی‌شاه‌عباس) که **فرهاد خان قرامانلو** باتفاق عساکر آذربایجان روانهٔ **لاهیجان** شده ،خان احمد خان حاکم بیه‌پیش‌را مستأصل نمایند ... - ص۹۱» ولی قطعاً گفتهٔ ملاجلال منجم ،که خوددرکار نامزدکردن دختر خان‌احمد دست داشته ، **بحقیقت نزدیکترست** ودور نیست که گفته نویسنده تاریخ گیلان مربوط بخواستاری نخستین وفرستادن کنیز حرم باشد .

۱۸ - نام سفیر **خان‌احمد** را در اسناد روسی **توره کامل** نوشته‌اند ، ونام حقیقی او معلوم نشد - رجوع کنید به **تاریخ روابط ایران و روس**، از آقای جمال‌زاده : **ضمیمهٔ مجله کاوه** ص۶۶

از حملهٔشاه عباس بگیلان ، سپاهی بیاری وی فرستد . سفیر خان گیلان در ۱۲ ماه شوال ۹۹۹ هجری قمری از لاهیجان به‌بندر **هشترخان** رسید ، ودر پنجم جمادی ـ الاولی سال بعد وارد مسکو شد ونامهٔ خان را که در ماه جمادی‌الاخر سال ۹۹۹ نوشته شده بود ، به تسار روس تقدیم کرد .

خان احمد دو سال پیش ازآن نیز خواجه حسام‌الدین لنگرودی وزیر خویش‌را همراه **هادی بیگ** و **بوداق بیگ** سفیران شاه عباس بدربار روسیه فرستاده و باتسار باب دوستی گشوده بود .

تسار روسیه بخواهشهای خان احمد جواب موافق داد و سفیر اورا بانامه و هدایای چند باز فرستاد ، ولی هیئت سفیران چون ببندر هشترخان رسیدند ، معلوم شد که شاه عباس ، چنانکه بعدازین خواهیم گفت ، گیلان را گرفته و خان احمد ازطریق شروان بدربار عثمانی گریخته است . بهمین سبب مأموران تسارهدایائی را که برای وی فرستاده شده بود از سفیرش باز گرفتند وبرای امیر گرجستان فرستادند .

درهمانحال بر شاه‌عباس مسلم شدکه خان‌احمد وزیر خود ، خواجه حسام‌ـ الدین لنگرودی را بدربار **سلطان مراد خان سوم** فرستاده ، و از وی بسلطان عثمانی شکوه برده و خواهش کرده است از شاه عباس بخواهد که چشم از گیلان بپوشد و در آنجا مزاحم ومتعرض وی نشود . زیرا از پادشاه عثمانی نامه‌ای بدو رسید که‌حاکی از شکایت خان‌احمدبود ، وسلطان درآن نامه صریحاً از خان گیلان حمایت کرده وخواسته بود که شاه عباس سرزمین گیلان را کاملا در اختیار وی گذارد .

شاه عباس از دو روئی خان احمد در خشم شد ، وبی درنگ بدوتن ازسرداران بزرگ خود ، **فرهادخان‌قرامانلو** و برادرش ذوالفقار خان فرمان داد که برای حمله بر حوزه حکومت خان احمد آماده شوند . درهمان حال نیز برای اتمام حجت نامه‌ای بخان گیلان نوشت که چون خبر سفیر فرستادن و شکایت بردن او بدربار عثمانی فاش‌گشته، خوبست که برای رفع بدگمانی یا خود بدربارقزوین آید ، و یادختر خویش‌را همراه‌مادر وی(که‌عمه‌شاه‌بود) بابرادر خواجه حسام‌الدین وزیر بعنوان شفاعت، نزد وی فرستد . ولی خان احمد ازین فرمان نیز سرپیچی کرد ، وآتش خشم وبدگمانی شاه‌را تیز تر ساخت [۱۹] بگفتهٔ نویسندهٔتاریخ **عالم آرای‌عباسی** :«... شعلهٔ غضب‌شاه بنوعی زبانه‌کشید که جز بقلع وقمع سلسلهٔ او انطفاء نمی پذیرفت ، وچون مکرراً ظاهر شد که بامنتسبان

---

۱۹ نویسندهٔ تاریخ **نقاوةالاثار** برخلاف‌می‌نویسد که : «... وقتی که شاه عباس درسال هزار هجری قصد تسخیر گیلان کرد ، خان‌احمد حاضر شد که چون پسری ندارد ، دختر خودرا نامزد فرزند شاه‌عباس کند، وگیلان را جهاز او سازد ، وخود بنیابت‌اودر گیلان بماند . ولی شاه عباس نپذیرفت ، وخان‌احمد ناچارگیلان را گذاشت وعازم مکه شد ...»

این دودمان بحیله و تزویـر سلوك می نماید ، در تنبیه و تأدیب او زیاده از آن تجاهـل ورزیدن گنجایش نداشت . حضرت اعلی شاهی گوشمال اورا واجب دانسته قرب جوار مملکت را از دشمن خانگی پرداختن اهم و اولی شمردند...۲۱»

سرداران قزلباش بفرمان شاه دراول ماه رجب سال هزارهجری قمری،با سپاهیان آذربایجان وطوالش ،ازراه **قزل‌آغاج** ودریاکنار ، برحوزهٔ حکومت خان‌احمد تاختند . در همانحال شاه به **امیره سیاوش** حکمران گسکر و **علیخان** حکمران گیلان **بیه‌پس** نیز دستور فرستاد که درآن لشکر کشی باسرداران قزلباش یاری کنند . در روز یکشنبه ششم ماه رجب آنسال ، درنزدیکی **کوچصفهان** میان قوای فرهادخان وخان احمد زدوخوردی روی داد که بسبب خیانت **میرعباس سلطان** از سرداران نامی وی ،و **طالشه کولی** سپهسالار لاهیجان ، بشکست قوای خان احمد پایان یافت . همینکه خبر این شکست وخیانت سپهسالارْ در لاهیجان بدو رسید، خزائن ونقود گرانبهای خودرا برداشت وبجانب لنگرود ورودسر رفت ، تا درکشتی نشیند وبشروان گریزد . زنان حرم ودختر خویش را نیز به **کیافریدون** نام از سرداران خود سپرده بود که ازدنبال او بکنار دریا رساند . ولی همینکه خان برود سر رفت ، این سردار نیزبدو خیانت کردو زن وی‌راکه عمهٔ شاه‌عباس بود بادخترش ،ازراه **سمام** بجانب قزوین برد ودر **دیلمان** بشاه عباس تسلیم کرد ۲۲.

خان احمد نیز پس از چند روز انتظار چون از رسیدن زن و فرزند مأیوس شد ناچار باچندتن از بستگان خویش بکشتی نشست وروبشروان نهاد . پس از فرار وی شاه عباس از دیلمان بلاهیجان رفت ، ودر آنجا **سیدی‌بیگ** ایشیك آقاسی را بسفارت روانهٔ استانبول کرد ودر جواب نامهٔ **سلطان مرادخان سوم** نامه‌ای فرستاد ، که قسمتی ازآن را دراینجا نقل می‌کنیم ، دراین نامه شاه عباس صریحاً بسلطان عثمانی نوشته است که سرزمین گیلان از قدیم‌الایام جزئی از حوزهٔ حکومت اجدادی اوست ، وخان احمد بایستی مطیع فرمان وی باشد . **اینك قسمتی از نامهٔ شاه عباس :**

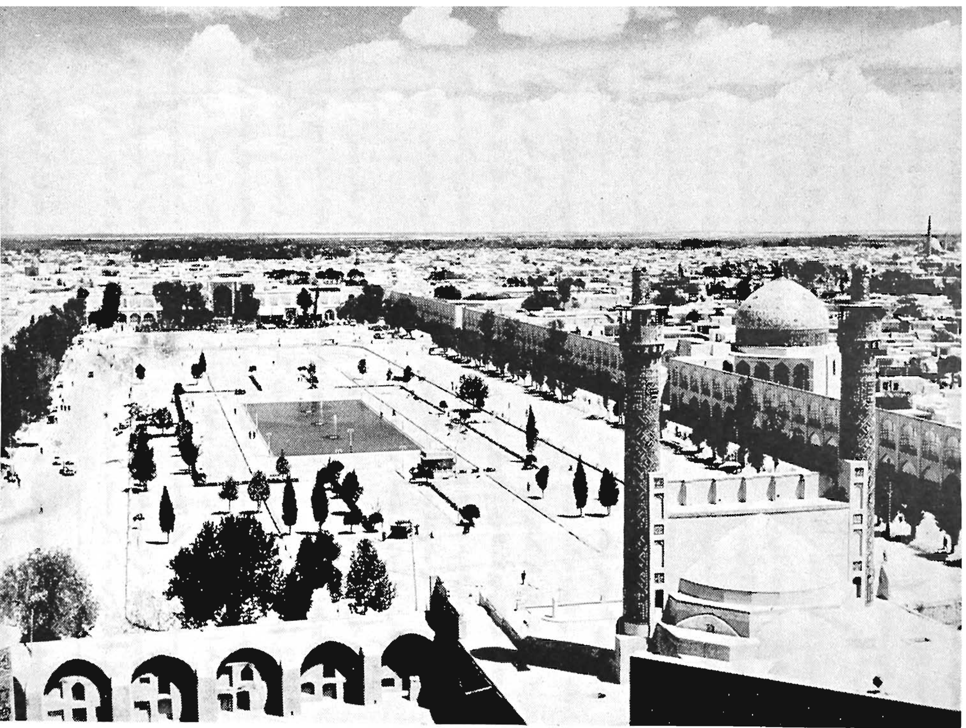
(پس از مقدمات و تعارفات بسیار، که از نقل آنها چشم می‌پوشیم) ... بعدهذا معروض رای جهان‌آرای ، که فی‌الحقیقه مرآت حقایق اشیاست میگرداند ، که در ملاطفهٔ سامی

---

۲۱ ــ **عالم‌آرا** ، ص ۳۰٤ ــ **تاریخ عباسی** ، نسخهٔ خطی

۲۲ - نویسندهٔ **تاریخ گیلان** می‌گوید که **کیافریدون** را خان‌احمد از سپهسالاری لاهیجان معزول کرده بود ، واو بدین علت از خان کینه‌ای در دل داشت . چنان که مصمم بود اورا بگیرد وبشاه‌عباس تسلیم کند . ولی برادرزاده‌اش میربهادر بدان قصد ناپسند ملامتش کرد واز خیانت بولینعمت منصرف گردانید. پس از طریق انتقام با چند سوار بقریهٔ **دوشل** رفت وزن وفرزند خان‌احمد را، که درآنجا منتظر دستور وی بودند تا برودسر روند، برداشت وباخود نزد شاه‌عباس‌برد .» **تاریخ گیلان** ، ص ۹۳

۲۳ - **عبدالفتاح فومنی** درتاریخ **گیلان** روز جنگ را چهارشنبه پنجم‌ماه شوال نوشته است .



منظره‌ای از میدان نقش‌جهان اصفهان و مسجد شیخ لطف‌الله

در سالهای اخیر

مقابل صفحهٔ ۱۴۴

نامی ، ومراسلهٔ عالی گرامی ، درباب خان احمد گیلانی، که درآن ملك منصوب مخلص‌خیرخواه است و منشیان عطارد نظیر اشارت با بشارت فرموده بودند که چون بدرگاه معلی و بارگاه اعلی ، که ملجاء قیاصرهٔ زمان ، و منجاء اکاسرهٔ دوران است ، بالضروره التجا آورده ، برذمت همت ملوکانه لازم گشته که مشارالیه‌را در ظل حمایت خسروانه جای دهند ، و مخلص دولتخواه پیرامون محالی که بدو مفوض بوده ، ومرجوع نموده ، مزاحم ومتعرض نشود.

«بر رای عالم آرا ، که کاشف اسرار غیبی ، و واقف رموز لاریبی است ، پوشیده و مستور ومخفی نماند ، که الکاءگیلان از زمان جلوس جد بزرگوارم ، که حالا قریب یکصد سال است ، در تحت تصرف اولیاء این دودمان خلافت نشان است ، و حکام آنجا نصب کرده و خراج دهندهٔ آباء واجداد مخلص بلااشتباه بوده‌اند . اعلیحضرت شاه جنت مکان علیین آشیان ، شاه باباام (یعنی شاه طهماسب اول) انارالله برهانه خان‌احمدرا مقیدساخته ایالت‌گیلان‌رابامراء قزلباش رجوع فرموده بودند ، و چون مخلص بیمن همت والا نهمت پادشاه سکندر جاه ظل‌الله ، مسندنشین تخت موروثی گشت، بدستور ماضی‌الکاء مذکور را بمشارالیه تفویض نمود. ودرین‌ولا بعضی امور که منافی اطاعت و انقیادست از خان احمد مذکور بظهور آمده ، مخلص دعاگو در مقام تنبیه و تأدیب درآمده ارادهٔ خاطرفاتر برآن قراریافت،که الکاء تفویضی‌راازو تغییرنمائیم.

مشار الیه از کمال حیله و تزویر ، که لازمهٔ ذات اوست ، کس بدرگاه معلی فرستاده ، همانا که ارکان دولت قاهره ، واعیان حضرت باهره ، حقیقت حال ونسبت ملازمت خان‌مذکور را بدین مخلص بی‌اشتباه ندانسته بوده اند . بدین جهت بواجبی بعرض حاجبان بارگاه سپهررکاب نرسانیده‌اند که در مفاوضهٔ عالی ومراسلهٔ متعالی بدان اشاره شد که پیرامون امور الکاء او نگشته ، متعرض احوال او نشده ، رعایت و مراقبت بجای آوریم.

«ازین معنی تعجب و تحیر تمام ، و یأس و نومیدی مالاکلام از لطف شاهی و مرحمت پادشاهی روی داد . چرا که خان احمد ازتبع ومنسوبان مخلص نیکو خواه‌است . بمجرد اینکه واهمه ازین جانب بخاطر او راه یافته بالضروره کس بدان درگاه اعلی فرستاده و التجاء آورده باشد ، حمایت او برذمت همت شاهانه لازم گردانیده باشد. التجای مخلص، وفرستادن فرزند اعزارشد [٢٤] بدان درگاه عرش اشتباه بجهت استحکام قواعد خلت وموالفت ، منظور نظراصابت اثر نفرمایند . عهد و میثاق که در باب اصلاح ذات‌البین فرموده بودند ، که از تابعان و منسوبان وملازمین طرفین هرکس بجانبی التجاء آورد ، ملتفت نشده در مقام تنبیه وتأدیب درآیند ودر محال متصرف فیه یکدیگر مدخل ننمایند ، منظور ندانسته ، منسوبان درگاه فلك بارگاه قرارو

---

٢٤ ــ اشارماست بفرستادن حیدر میرزا پسر حمزه میرزا برادر بزرگ شاه بعنوان گروگان بدربار عثمانی درسال ٩٩٨ هجری قمری . رجوع کنید بصفحات ١٥٢ تا ١٥٤ از مجلد اول این تاریخ .

سنور و حدود و ثغور ممالك محروسهٔ پادشاهی وممالکت محیمهٔ این خیر خواه ، که از جانب **قراجهداغ ، که از کنار آب ارس وکر و ماهیدشت و حویزه وعربستان مقررنموده‌اند،والکاء** گیلان در یکروزهٔ قزوین ، که مقر سلطنت مخلص حقیقی واقع شده ، هرگاه درمقام حمایت او درآیند ومخلص‌را ازتنبیه اوممنوع گردانند ، **موجب‌یأس ونا‌امیدی از اعطاف والطاف‌شاهنشاهی** می‌گردد .

«نامهٔ شریف وملاطفهٔ لطیف در حینی که مخلص متوجه گیلان شده بود ، و خان احمد را بجزای اعمال ناصواب متنبه ساخته ، وارد گشت . اگر قبل از آنکه متوجه گیلان شود، امر عالی بمخلص دولتخواه میرسید ، باوجود اینکه تأدیب وتنبیه خان احمد مذکوربجهة کفران نعمت واجب ولازم بود، حسب‌الامر عالی موقوف میداشت وحقیقت معروض میگردانید، که هرچه مجدداً امر و فرمان از اعلیحضرت ستاره سپاه والاجاه صادر می‌گشت بعمل می‌آورد . ملتمس آنکه بمضمون بلاغت مشحون **ولاتنقضوا‌الایمان‌بعدتوکیدها** و آیهٔ وافی هدایهٔ**اوفوابالعهد ان‌العهدن مسئولا** حکایات وعرایض خان‌احمد مذکور را ، که محرك فتنه وفساد وموجب‌پریشانی بلاد وعباد است ، بسمع قبول اصغاء نفرمایند ...»



شاه‌عباس چون به لاهیجان رفت ، برای جلب قلوب مردم گیلان ، باسرداران و نزدیکان خان‌احمد بمهربانی رفتار کرد . بسیاری ازیشان را درسلك سپاهیان خویش آورد ، و ازآنجمله **کیا فریدون** را بپاس خدمتی که در تسلیم کردن عمه و عمه زادهٔ شاه انجام داده بود ، بمنصب **ریش سفیدی کل گیلان** ، باسیصد تومان مواجب سالانه ، مفتخر گردانید . اسیران جنگ را نیز آزاد کرد، و **میرعباس‌سلطان** سپهسالار خان احمد را هم ، که در جنگ بدو خیانت کرده مایهٔ پیروزی سرداران قزلباش گشته بود ، **بپاداش آن بدکاری نوازش کرد ، و ولایت لشته‌نشا را بدو بخشید** ۲۵ . **امیرالامرائی** و حکومت گیلان **بیه‌پیش** را نیز بیکی از سرداران قزلباش ، **مهدیقلی‌خان شاملو** ، سپرد .

سرنوشت خان احمد

خان احمد از رودسر باکشتی بشروان واز آنجا به استانبول رفت ، وبه**سلطان مرادخان سوم** ، که‌باوی از پیش مناسبات دوستانه داشت، پناهنده شد ، وازسلطان درخواست کرد که باردیگر میانجی شود ، وحکومت موروثی اورا درگیلان بیه‌پیش از

---

۲۵ ــ اینمرد خیانتکار را سه سال بعد (در سال ۱۰۰۳ هجری قمری) در قزوین باشارهٔ شاه عباس کشتند . **تاریخ گیلان** ، ص ۱۷۵

شاه عباس بازگیرد . سلطان مرادخان که پیش از رسیدن او جواب نامهٔ پادشاه ایران را توسط سیدی‌بیگ فرستاده بود۲٦ باردیگر بدربار ایران نامه‌ای نوشت وبا اشعاری بیمایه ، که خود سروده بود ، از شاه عباس خواست که حکومت گیلان را به خان احمد باز گرداند. ۲۷

اینك قسمتی از نامهٔ او :

«حارس ممالك فارس وعراق ، فارس مسالك ودادووفاق ، غارس نهال حسن اتفاق ، ممارس مراسم طیب اعراق ، رایت افراز خطهٔ اقبال ، دولت افروز حیطهٔ اجلال ، تخت نشین گزین ملك ایران ، فرمانفرمای‌دلیران، احب واعزجیران ، نظم : حاکم ملك عجم مالك اورنگ جم لایق‌احسان‌جم‌شاه‌فریدون‌حشم مؤسس اساس استیناس ، شهامت لباس سعادت اقتباس ، همنام اکرم‌اعمام سیدالناس ، شاه‌عباس ، حق نگهداردش ز بیم و هراس .... (پس از مقداری دیگراز تعارفات شاهانه)

نظم :

ثـانیاً کرده می‌شود انشا | باشد اندر ضمیر شه اینها
آنکه چون حضرت خدای جهان | کرد ما را شه کهان و مهان
هست میراث جدم از پدرم | آنکه هرکس که سر نهد بدرم
حاجتش را روان روا سازم | بـه مهم سازیش بپردازم
خان گیلان چو التجا آورد | قاصـدش نـامهٔ رجا آورد
حرمت سیدی و قرب جوار | سبب میل شد بـاو ناچار
خواست چون او پناه این‌درگاه | کرده شد سوی او بلطف نگاه
چون شد از زمرهٔ رضا جویان | دادم او را برات امن و امان
دست امید چون باین در زد | شاه هم باید این عمل ورزد
شود اکنون بدوستانم دوست | وز عدوی درم بر آرد پوست

۲٦ ـــ این نامه نیز ، که در اواسط ماه شعبان سال‌هزار نوشته‌شده ،موجوداست ـــ رجوع کنیدبمجموعهٔ منشآت‌حیدربیگ‌بن‌ابوالقاسم ایواوغلی ، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی تهران .

۲۷ ـــ خان احمد چون از گیلان به شروان گریخت ، از شهر شماخی باز (در ماه‌شعبان سال هزار هجری‌قمری) نامه‌ای به‌تسار روسیه نوشت و توسط‌نعمت‌نامی بمسکو فرستاد . درین نامه از تسار خواهش کرده بود که اجازه دهند کشتیهای وی از آبهای روسیه بگیلان باز گردند ، زیرا گرچه او از مقر حکومت خویش بشروان آمده ، چون دخترش نامزد پسرشاه عباس‌است،امید راسخ دارد که بحکومت گیلان بازخواهدگشت . تاریخ روابط ایران وروس ، تألیف سید محمد علی جمال زاده ، ص ٦۷ .

چون صدیق عدو عدوی صدیق　　نـزد جز بدشمنی تحقیق
یار دشمن بدشمنی نگـرد　　دشمن دوست را خرد نخرد
دوستدار عدو ز دست بهل　　دشمن دوست هست مهر گسل
شاه باید که امر رد نکند　　سوی گیلان نگاه بد نکند
از کهن بودهاند باهم دوست　　رد آن دوستی کنون نه نکوست
فتنه را هر که می‌کند بیدار　　مصطفی گفته ، حق ازو بیزار
چشم فتنه همیشه خفته به است　　گرد خشم از میانه رفته به‌است
پند نیکم اگـر زیاد رود　　دوستیهـا همـه بباد رود
شاه باید که پند ما شنود　　از رضا یکقدم برون نرود
گفته در نامهٔ گرامی خویش　　بهر قصد بلند نامی خویش
که کنون کرده‌ام چنین نیت　　کآنچه فرمائیم کنم خدمت
این زمان خدمتی چه بهتر ازین　　که شوند امت محمد امین
بر طرف گردد از میانه جدل　　صلح باشد بجای جنگ بهل
هرکه در درگهم دخیل شود　　کرم از رد او بخیل شود
سیدی چون بما پناه آورد　　الکه چند گرد راه آورد
باب مفتوح کی شود بسته　　هر که آید بما شود رسته
قصد ما نیست جز رضای خدا　　هو یعطی لطالبیه هـدی
تا فلک بی عمد بود قایم　　باشد این صلح و آشتی دایم



سلطان مرادخان سوم در یکی از نامه‌های خود بشاه‌عباس نوشته بود که اگر خان احمد بدربار عثمانی ملتجی شده است ، پادشاه ایران نبایستی از ین جهت آزرده خاطر و خشمگین شود، زیرا حکام گیلان درزمان جدش شاه‌طهماسب اول وپیش از آنکه معاهدهٔ صلح میان آن پادشاه وسلطان سلیمان خان قانونی منعقد گردد نیز ، مکرر بدربار عثمانی میرفته‌اند . شاه در نامه‌ای که بتاریخ جمادی‌الثانی سال ۱۰۰۱ هجری قمری بسلطان نوشت وقسمتهائی از آنرا درینجا نقل می‌کنیم ، باز متذکر شد که حکام گیلان چون از جانب پادشاهان صفوی بحکومت آن ولایت منصوب شده ومیشوند ، بایستی مطیع فرمان دولت ایران باشند . ضمناً چون درین سال باامیران ازبك در خراسان سرگرم جنگ بود ونمی‌خواست بهانه‌ای برای ایجاد فتنه در سرحدات غربی ایران بدست سلطان دهد ، باکمال احترام و ادب باو نوشت که حاضر است بجز گیلان ،

حکومت هرولایت دیگری را که او اشاره کند به خان احمد سپارد .

اینک قسمتهائی از نامه او که توسط بایزیدبیگ بدربار عثمانی فرستاده شده‌است :

« نامهٔ همایون فال که چون طایر فرخنده بال ، از ساحت عز واقبال ودرگاه عظمت واجلال ، دستوران عظام و دبیران واجب‌الاحترام ، و منشیان نکته‌پرداز سحرسازبندگان اعلیحضرت ستاره سپاه ، خاقان گردون بارگاه .... (پس از یك صفحه شعر وتعارفات منشیانه) از روی کمال ذره پروری و غایت عطوفت و شفقت گستری ، نامزد مخلص دولتخواه بلااشتباه فرموده بودند ، دربهترین ساعتی وشریفترین زمانی ، کالوحی‌النازل من‌السماء ، بر وجنات احوال مخلص خیرخواه پروازکرده... (درینجا شرحی دربارهٔ جنگهای خود باعبدالمؤمن خان از یك پسر عبدالله خان وغلبه برو درخراسان ، واینکه‌عبدالمؤمن‌خان رسولانی فرستاده ووعده کرده‌است که تمام خراسان را بدو تسلیم کند نوشته) ... در مفاوضهٔ سامی وملاطفهٔ عالی گرامی ، مجدداً درباب خان احمد گیلانی اشارت بابشارت نافذ شده بود که تقبل والتجای حکام گیلان بدان دودمان سلطنت نشان ، از قدیم‌الایام است ، وقبل‌از آنکه فیمابین اعلیحضرت پادشاه جمجاه جنت بارگاه رضوانْ مکان سلطان سلیمان علیه‌الرحمة والرضوان ، و نواب علیین آشیان شاه بابام (یعنی شاه‌طهماسب اول) انارالله برهانه ، قواعدصلح وصلاح منعقد شود، حکام گیلان بدان درگاه جهان پناه آمدوشد می نمودند ، ودر وقتی‌که پادشاه رضوان جایگاه تشریف آوردند ، مظفر سلطان [را از] حیات‌مستعاردنیای فانی عاری ساخته‌اند [۲۸] . بعداز انعقادمصالحه مابین پادشاه جنت مکان وجد مخلص دعاگو، آمدوشد رسولان این فقیران وایشان مسدودشد، والحمدالله والمنه که برضمیر عدالت گستر خاقان معدلت نشان ، این معنی ظاهر وهویداست‌که حکام گیلان از قدیم نصب کرده وخراج دهندهٔ آبای عظام مخلص بوده‌اند، و همیشه سکه و خطبهٔ ایشان ، که علامت پادشاهی وسلطنت است ، بنام آبای عظام مخلص بوده، وازتاریخی‌که زمام سلطنت ایران بعنایت‌الله الملك‌الرحمن ، بقبضهٔ اقتدار مخلص دولتخواه درآمد ، بدستور سکه و خطبهٔ ایشان بنام مخلص است . اگر یکی از امراء سرحد از جادهٔ اطاعت وانقیاد تجاوز نماید ، که غیرت و حمیت پادشاهانه اقتضای آن‌کند که تنبیه و تأدیب اوفرمائیم ، کس بدان درگاه خلافت پناه فرستد که پناه بدین آستان فلکسا آورده‌ام والکائی که در تصرف دارم‌بغلامان و منسوبان سدهٔ سنیه و عتبهٔ علیه متعلق است ، مخلص را از تنبیه آن منع خواهند نمود ؟ پس چگونه از لطف وشفقت بیکران پادشاهانه قواعد صلح مشید گشته باشد ؟ خان احمد نیز یکی‌از ملازمان و خوانین مخلص هواخواه است . با وجود این حال بعد از انعقاد صلح هرگــز بدان آستان سعادت نشان کس نفرستاده ، بعد از آنکه از کمال مرحمت شاهی فیمابین ضوابط صلح‌و

---

۲۸ ــ رجوع شود بیادداشت نمرهٔ ۲ از همین فصل .

صلاح ممهد گردید ، وفرزند اعز برخوردار را جهت استحکام بنیان صلح و صلاح بدان درگاه که کعبه حاجاتست ، روانه نمودیم ، از خان احمد بعضی حکایات که منافی اطاعت وانقیاد بود، ظاهر گشت ، و جمیع رعایا و عجزهٔ گیلان از ظلم و ستم ورسوم محدث مشارالیه، بفقان آمده بودند . از جملهٔ رسوم محدثهٔ او آنکه از مسلمانان بطریقهٔ کفار وغیر ملت جزیه باز یافت می نموده و آنرا سرهزر نام نهاده بود ، و زنان و دختران مسلمانان را بکنیزی برده گیله نام کرده ، بجهة این اعمال ناصواب تنبیه وتغییر او برذمت همت پادشاهانه مخلص واجب ولازم شده ارادهٔ تنبیه و تغییر او نمودیم . بدین جهت کس بدان درگاه فرستاده سخنان خلاف عرض کرده در مقام حیله وتزویر درآمده خواست که بافسانه وافسون فیمابین فسادی بهمرساند که شاید بسخنان او ، که موجب فسادست نایرهٔ غضب شاهانه اشتعال نموده خلل در ارکان مصالحه واقع شود . حاشا از قرار مروت و مرحمت وعدالت آن پادشاه عالمیان پناه که بجهة خاطر مشارالیه ، که از روی ضرورت بدان سدهٔ عرش فرسا التجا آورده ، در مقام کم لطفی درآیند و نوعی نمایند که در بنیان مصالحه ومعاهده ، که از یمن عدالت بیدریغ خسروانه ، و مراحم بیکران شاهانه اشتداد تمام یافته ، و عجزه و مساکین و تجار و مترددین بیمن دولت ابد پیوند آن قامع کفر و ظلام مرفه وآسوده بدعای دوام دولت ابدی الاتصال مشغولند ، خلل و نقصان واقع‌شود ، والتجاء مخلص دولتخواه وفرستادن فرزند اعز برخوردار [29] بدان آستانه ، که‌کعبهٔ آمال و ملجاء اکاسرهٔ زمانست ، بجهة استحکام صلح و صلاح ورفاه حال مسلمانان منظور نظر اصابت اثر نفرمایند . چون خان احمد بدان درگاه کـه پناه قیاصرهٔ زمانست ملتجی گشته ، و سفارش او درنامهٔ نامی فرموده اند ، الگاء مخلص تمامی بمنسوبان وغلامان آن درگاه فلك بارگاه متعلق است ، ودر میانه جدائی نیست . ازالگاء عراق وفارس وکرمان و خراسان و مازندران ، امتثالا لامره العالی مضاعف‌آنچه درگیلان بدومفوض شده بود ، هرگاه حسب‌الامر-العالی بدین جانب آید ، جهت او مقرر می‌نمائیم ..... [30]»

---

۲۹ ــ شاه عباس همه جا در نامه های خود بسلطان عثمانی حیدر میرزا برادر زادهٔ خویش را کـه بگروگان بدربار استانبول فرستاده بود ، فرزند می‌خواند .

۳۰ ــ شاه عباس ظاهراً با یکی از نامه های خود که دربارهٔ خان احمد گیلانی بسلطان مراد خان سوم نوشته ، قرآنی گرانبها بخط عثمان‌بن عفان نیز برای آنپادشاه فرستاده است . نویسندهٔ تاریخ نقاوةالاثار درین باره می‌نویسد : «... زمانی که شاه در شیراز بود (برای دستگیر کردن یعقوبخان ذوالقدر ، درسال ۹۹۸ هجری قمری) شخصی از ولایت کازرون مصحفی بخط عثمان‌بن عفان برسم تحفه بخدمت آورد. شاه فرمود تا آن مصحف را زیب و زینت تمام کردند وجلد مرصع ساختند وبادیگر اشیاء نفیسه جهت خواندگار (یعنی سلطان عثمانی) ارسال داشتند. این قرآن وقتی بدست سلطان عثمانی رسید که خان احمدگیلانی در مجلس او بود...»

سلطان مراد خان در جواب این نامه باز اشعاری ساخت وبوسیلهٔ بایزید بیگ برای شاه عباس فرستاد که نقل آنها درینجا بی‌مناسبت بنظر نمیرسد :

(پس از مقدمات وتعارفات منشیانه ...)

روشن است این که آل پیغمبر — نشود بندهٔ کس و نوکر
خاصه آن کو شده ز پیشینه — وارث خاندان دیرینه
شده باشد بسلطنت مشهور — در تواریخ اسمشان مذکور
هر یکی کرده مستقل شاهی — بخت آخر نکرد همراهی
ملك باقی بجز خدا نسزد — بهمه ملك باد هلك وزد
ملك دنیا نمی شود باقی — جام جم را شکسته این ساقی
بحقیقت خداست مالك ملك — گفته در نص خویش تؤتی‌الملك
تنزع‌الملك گفته در قرآن — پند گیرد خرد از آن هرآن
ملك موروث‌چون شدش مغصوب — چه شدی باز اگر شدی منصوب
بقرابت چو متصل می شد — بشما باز منتقل می‌شد
ماخود آن ملك را نخواسته ایم — صاح را ذره‌ای نکاسته ایم
گر بدی میل ملك گیلانم — آنزمان بود ضبطش آسانم
غرض ما نبود جز اصلاح — که باصلاح کوشد اهل فلاح
جز بر افتاده در دلم نه غمست — ورنه زیر فلك مراچه کمست؟
سیدی کرده التجا بدرم — گفت از چاه غم بکن بدرم
مانده ام از جفای دوران دور — از حکومتگه کهن مهجور
بیگنه بودم وبجور و ستم — غصب کردند ملك موروثم
خان بن خان بده اباً عنجد — مشتهر بوده ام بخان احمد
روزگارم مخالفتها کرد — بادنکبت فشاند برمن گرد
اگر از درگه مراد آور — نرسد بر فتاده‌اش یاور
مانم اندر کریوهٔ حرمان — در غریبی بدرد بی درمان
شفقت کرده بر نگون بختیش — خواستم تا رهانم ازسختیش
داد اشفاق و مرحمت دادم — نامه از بهر آن فرستادم ....»

* * *

پس‌از آن نامه های دیگری میان سلطان مراد خان سوم وشاه‌عباس ، دربارهٔ خان احمد گیلانی ، مبادله شده که همگی دردست است ، وبرخی از آنها در قسمت

ضمائم این کتاب از نظر خوانندگان علاقمند خواهد گذشت. گذشته از سلطان عثمانی چند تن از رجال آنکشور، مانند مفتی بزرگ عثمانی و **سیاوش‌پاشا** وزیر اعظم، و **ملاسعدالدین** معلم سلطان مرادخان وجمعی از وزیران وی نیز، بتحریك خان‌احمد نامه‌هائی بپادشاه ایران نوشتند واستدعا کردند که شاه‌عباس باردیگر حکومت گیلان را بدو سپارد، ولی آن پادشاه بهیچیك جواب موافق نفرستاد، وقبول خواهشهای ایشان را با دلائل کافی و پاسخهای رندانهٔ ملاطفت‌آمیز، امکان ناپذیر شمرد.[۳۱]

خان‌احمد پس از آنکه یکچند بناکامی دراستانبول بسر برد، ازسلطان اجازه گرفت که بشهر بغداد رود ودرآنجا منزل گزیند. سپس درحدود سال ۱۰۰۳ هجری قمری، یعنی همانسالی که سلطان مرادخان سوم درگذشت، ببغداد رفت وازآنجا نامه‌ای شکوه آمیز برای **جلال الدین اکبر**پادشاه هندوستان فرستاد. درین نامه بگفتهٔ نویسندهٔ **اکبرنامه** نوشته بود که: «.. ازدیرباز بسیج والادرگاه درسر دارد. ازراه درازی‌وناایمنی نیارست رسید. اکنون دربغداد بناکامی روزگار میگذراند، وهمان دیرین آرزو پیرامن دل میگردد ۳۲ ... »

خان احمد تا سال ۱۰۰۵ هجری قمری دربغداد بسر می‌برد. گاه نیز برای

---

۳۱ ـ از شاه عباس گذشته از آنچه در متن کتاب نقل شده، نامه های زیر نیز، که بسلطان مرادخان سوم و رجال دربار وی نوشته، یا ازیشان بدو رسیده، در دست نگارندهٔ این تاریخ است، وبرخی ازآنهادر قسمت ضمائم این‌کتاب بنظر خوانندگان کنجکاو خواهد رسید:

۱ ـ نامه‌ای از شاه عباس بسلطان مراد خان سوم، بزبان ترکی، بی‌تاریخ که توسط **علیخان بیگ ایشیك آقاسی** فرستاده است.

۲ ـ جواب نامهٔ فوق، توسط همان **علیخان بیگ** (بتاریخ اواسط جمادی‌الاخر ۱۰۰۱ هجری)

۳ـ نامهٔ دیگر از سلطان مرادخان (ظاهراً دراوائل سال ۱۰۰۳ هجری قمری).

۴ـ نامهٔ **سیاوش‌پاشا** وزیر اعظم سلطان مراد خان بشاه عباس دربارهٔ خان احمد.

۵ـ جواب نامهٔ فوق از طرف شاه عباس.

۶ـ ایضاً نامهٔ دیگر از سیاوش پاشا بشاه عباس دربارهٔ خان احمد، توسط **کورسیدی‌خونلو**.

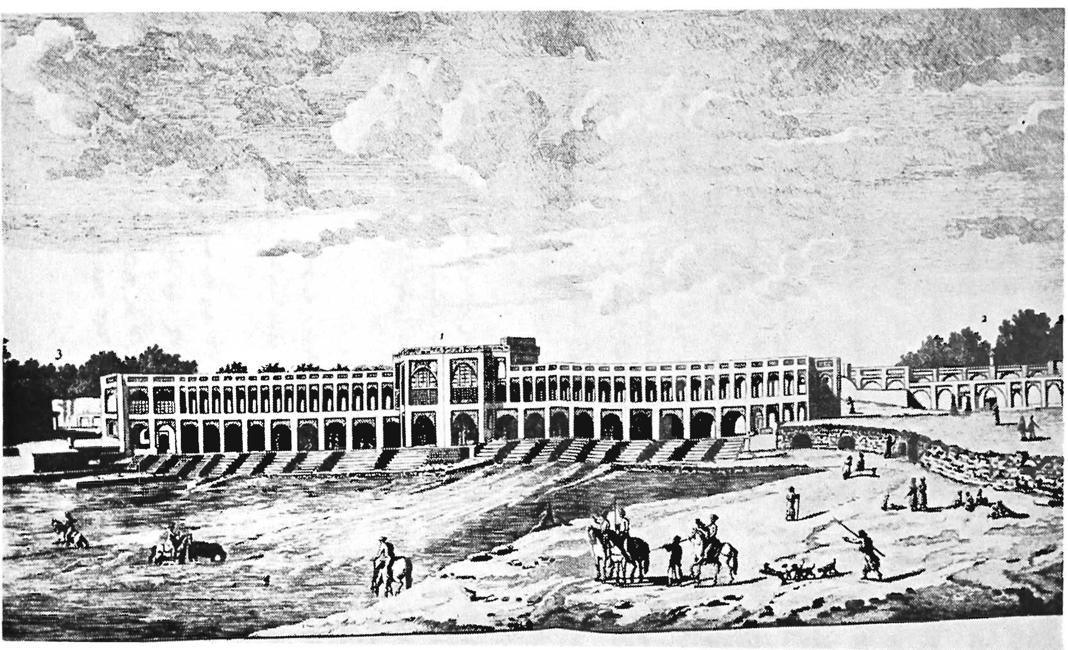
۷ـ نامهٔ **ملاسعدالدین** معلم سلطان مرادخان بشاه عباس واستدعای عفوکردن خان احمد.

۸ـ جواب نامهٔ ملاسعدالدین از طرف **حاتم‌بیگ‌اعتمادالدوله** و شرح ستمکاریهای‌خان‌احمد در گیلان.

۹ـ نامهٔ شاه عباس بوزیران سلطان مراد خان سوم دربارهٔ خان احمد گیلانی.

۱۰ـ نامهٔ شاه عباس به مفتی بزرگ عثمانی درجواب نامهٔ او دربارهٔ خان احمد.

۳۲ ـ **اکبرنامه**، تألیف شیخ ابوالفضل علامی ـ چاپ کلکته در سال ۱۸۷۹، ج ۳، ص ۶۶۶.



منظره‌ای از پل حسن‌آباد اصفهان

در دوران صفویه

از سفرنامهٔ «کرنلیوس لوبروین» هلندی

مقابل صفحهٔ ۱۵۲

زیارت قبرامیرالمؤمنین علی وامام حسین به‌نجف وکربلا میرفت‌ودرین دوشهرمستغلات وکاروانسراها وحمامها و مدارس و دکانهای بسیار ساخته بود که خود وهمراهانش از در آمد آنها زندگی میکردند. سر انجام در سال ۱۰۰۵ در گذشت و زندگانی پـر از حادثه‌اش پس از شصت‌وسه‌سال بپایان رسید.او را در نجف بخاك سپردند ۳۳، ومرگش را بیگلربیگی بغداد بشاه‌عباس خبر داد.

زنش **مریم‌سلطان خانم** عمهٔ شاه‌عباس که بادخترکوچکش درسال هزار هجری قمری بسبب خیانت **گیافریدون** از سرداران خان احمد بآن پادشاه تسلیم شد، تا ماه صفر ۱۰۱۷ هجری زنده بود ودر حرمسرای شاهی بسر می‌برد. درین سال دراصفهان درگذشت و جسدش را بفرمان شاه‌عباس بمشهد فرستادند ۳٤.

دخترش نیز تاسال ۱۰۱۰ هجری قمری نامزد صفی‌میرزا پسر بزرگ شاه عباس بود، ودرحرمسرای شاهی بسرمیبرد. درآنسال شاه عباس مصمم شد که او را رسماً بعقد پسر درآورد. ولی صفی میرزا نامزد خویش را بعلت بدرفتاریهای اودوست نمیداشت و حاضر نشد که باوی عروسی کند. شاه‌عباس ناچار برای پسرزنی دیگر گرفت و چندی بعد بعنوان اینکه نمیتوان دخترخان‌احمد را در حرمسرا همچنان بی‌شوهر نگاهداشت، در روز دوشنبهٔ ١٤ ربیع‌الاول سال ۱۰۱۱ هجری قمری او را برای خود عقد کرد! ۳۵

* * *

خان احمد گیلانی مردی فاضل وادیب وشاعر وهنرمند ودانش دوست بود. در دوران حکومت خود در گیلان، درباری خسروانه داشت وشاعران ونوازندگان و هنرمندان بسیار از هرطرف بدرگاه او روی می‌آوردند. اوخود نیز، گذشته از شاعری،

---

۳۳ ــ روضة‌الصفویه، نسخهٔ خطی.

۳٤ ــ برای اطلاعات بیشتررجوع کنید بمجلد دوم این تاریخ، ص ۲۰٤

۳۵ ــ تاریخ عباسی، نسخهٔ خطی. ــ خان احمد پسری نیز داشته است که درحیات وی درگذشته واین اشعاررا پس‌از مرگ او سروده است:

زمانه سوخت چنان جان ناتوان مرا / که هیچ تاب صبوری نماند جان مرا
زسنگ‌خاردروان گرددآب چون‌چشمه / اگر بکوه بگویند داستان مرا
مسافری ز عدم کی رسد کزو پرسم / که پیر چرخ کجابرد نوجوان مرا
گمان دشمنیم از سپهر بود ولـی / کنون بجور یقین‌کرد این‌گمان مرا

از تذکرهٔ هفت اقلیم، نسخهٔ خطی.

از کار موسیقی‌ونواختن سازهای گوناگون آگاه بود ودرجوانی بشمشیربازی وکشتی گیری عشق فراوان داشت. نویسندهٔ **تاریخ نظامشاه دکن** دربارهٔ وی می‌نویسد:

«... چندان فضلا و شعرای سخن طراز و خوانندگان ونوازندگان خوش آواز نغمه پرداز، در ظل رافت وسایهٔ عاطفتش جمع آمده اند، که هریك ازیشان ازنوادر روزگار و یگانه عصرند. سیما **اوستاد زیتون** کمانچه نواز، که درفن خویش عدیل ونظیر ندارد، وقلم وزبان ازوصف بیان نغمات او عاجز و حیرانست، وآن خسرو عالیمقدار نیزازفن موسیقی ونواختن سازها بهرهٔ تمام دارد، واکثر صنایع را خوب میداند، و اوقات ولیالی را بصحبت این طبقات عظام صرف می‌نماید، وطبع لطیفش بخلع نظم آراسته است، واشعار خوب دارد .... ٣٦»

از خان احمد اشعار ونامه های فراوان در کتابها ومجموعه‌های ادبی زمان‌باقی مانده، که همگی دلیل‌کمال دانش وآگاهی وی ازفنون شاعری ونویسندگی است. از جملهٔ شاعران نامداری که درخدمت او بسر می‌برده اند، **مولاناکامی** لاهیجانی، **وغریبی کاشانی** ملك‌الشعرای وی، و **غنی لاهیجی** را نام باید برد. **استاد زیتون** کمانچه‌کش، از نوازندگان بسیار معروف زمان نیز از نزدیکان و ندیمان خاص وی بوده، و خان احمد بدوانس وعلاقهٔ وافر داشته‌است ٣٧.

خان احمد همینکه پس از مرگ شاه طهماسب اول دوباره بحکومت گیلان منصوب شد، از انقلابات واختلافات دربار قزوین استفاده کرد وبرای خود دستگاه سلطنت فراهم ساخت ودر سراسر گیلان بیه پیش فرمانروای مطلق شد. بطوری که بی‌دستوری پادشاه صفوی بدربارهای عثمانی وروسیه و سایرکشور های مجاور سفیر میفرستاد ومعاهدات سیاسی و تجاری می بست، و چنانکه دیدیم گاه از اطاعت فرمان شاه سرباز میزد واینحال تا سال هزار هجری که شاه عباس برگیلان حمله برد، همچنان دوام داشت.

٣٦ـ تاریخ نظامشاه دکن، در مجموعهٔ «منتخبات‌ایرانی» چاپ شارل‌شفر.

٣٧ ـ وقتی استاد زیتون ازرشت به تولم رفت‌ودیرزمانی‌بازنگشت. **خان احمد** اینرقعه‌راباونوشت:

«ای خلاصهٔ اهل ساز، بخاطر میرسد که **التین والزیتون** در شأن آنحضرت نازل شده، وعجب مینماید که باوجود هوای رشت‌که طور سینا و هذاالبلدالایمن‌نشانی ازوست، و خلقت ایشان کـه موافق **لقدخلقنا لانسان فی‌احسن تقویم** است، چرا میل تولم که داخل **ثم رددناه اسفل‌السافلین** است نموده‌اند. طریقه آنکه بزودی توجه نمایند، که مشتاقیم ...» از مجموعهٔ منشآت عبدالحسین نصیری طوسی نسخهٔ خطی.

رفتار شاه عباس با مردم گیلان

چنانکه پیش‌ازین اشاره کردیم ، شاه عباس پس‌از فرار خان احمد ، بهریك از سردارانی که بدو خیانت کرده وموجب شکست سپاهیان وی شده بودند ، پاداشی داد . ازآن جمله ولایت **لشته‌نشا** را به**میرعباس سلطان** سپهسالار وی بخشید ، وسپهسالاری لاهیجان را به**طالشه‌کولی** سردار خیانتکار دیگر داد . **علی‌بیگ‌سلطان** وکیل و سرپرست **ابراهیم‌خان** والی گیلان بیه‌پس راهم ، که‌بقوای فرهادخان قراماناو پیوسته وباخان‌احمد جنگیده بود ، بلقب خانی وحکومت بیه‌پس مفتخرساخت . امادیری نگذشت که**بوسعید** نامی از سران‌گیلان باطالشه‌کولی سپهسالارلاهیجان‌وگروهی ازسرداران بیه‌پیش‌وبیه‌پس دست یکی‌کرد ، وجملگی متعهدشدند که‌استقلال‌ازدست رفتهٔ‌گیلان‌را تجدیدوحکام وسپاهیان قزلباش را ازآنسرزمین بیرون‌کنند . پس‌در شهر لاهیجان‌دولتی مستقل بوجودآوردند وکس نزد خان احمدبه‌استانبول فرستادند تااورا بوفاداری ایشان‌مطمئن سازد وبایران باز آورد .

همینکه این خبر در قزوین بشاه عباس رسید ، باردیگر فرهادخان را با**الله‌قلی‌بیگ** قورچی باشی وقوای کافی برای تنبیه یاغیان روانهٔ گیلان کرد . در همانحال حکومت گیلان بیه پیش را نیز بفرهادخان سپرد واو را بلقب **فرزندی** مفتخر گردانید. سرداران قزلباش دراندك زمان لاهیجان را گرفتند ودولت نوبنیاد گیلان را برهم زدند وبوسعید وطالشه کولی بجنگلهای انبوه گریختند . در همانسال **علی خان** حکمران بیه‌پس نیز سر بخودسری برداشت ، وچون شاه‌عباس بگیلان رفت ، بجای آنکه باستقبال شتابد ، آمادهٔ جنگ ودفاع شد . ولی فرهادخان قراماناو بفرمان شاه عباس او را نیز شکست داد و دستگیر کرد و سراسر گیلان دوباره باطاعت پادشاه صفوی درآمد .

نوشته اندکه چون فرهادخان حکمران بیه‌پس راگرفت وباخود بقزوین آورد ؛ شاه عباس فرمان‌داد تاگروهی از اجامرواوباش ومعرکه‌گیران شهربادایره ودهل‌وتنبك باستقبال روند ، وعلی‌خان ودستیارانش را درمیان گرفته با پایکوبی ومسخرگی بشهر آورند . سپس همگی را بشیخ **احمد آقای** میرغضب سپرد تا بقلعهٔ الموت برد ودرآن قلعه هلاك‌کرد .

ازمیان رفیقان وی تنها مردی بنام **کامران**بخشیده شد ودر زمرهٔ ملازمان خاص شاه درآمد . زیرا هنگامی‌که سربازان قزلباش در جنگل گیلان باعلی خان روبرو گشته وبدو تاخته بودند ، مردانه از وی دفاع کرده جان خود را بخطر افکنده بود . نویسندهٔ تاریخ **عالم آرای عباسی** درین باره می نویسد : «... از زمرهٔ گرفتاران ، **کامران**

که خمیر مایهٔ فساد گیلان بود ، چون جوان شجاع دلیری بود ، بواسطهٔ حقیقت ووفا داری ، ونیکو خدمتیها که نسبت به علیخان ازوظاهر شده بود حضرت شاه‌جمجاه زلات او را حمل برنمکخوردگی واحقاق حق ولی نعمت کرده ، از سرخون او درگذشت ، و منظور نظر عاطفت و التفات‌گشته ، درهمانروز از حلقه زنجیر بیرون آورده ، سرتاپا خلعت شاهانه در پوشیدند ، وبسمت ملازمت خاصهٔ شریفه موسوم گشت . سبحان‌الله چه بوالعجبیهاست‌که از پس پردهٔ غیب بخیز ظهور می‌آید !...»

یکی از سربازان قزلباش راهم که باکمال شجاعت واز جان گذشتگی علیخان‌را در جنگل‌گرفته بود ، بخلعت شاهانه وکمرمرصع وجیقه وپنجاه تومان انعام مفتخر گردانید .

بوسعید وطالشه کولی را نیز پس‌از چندی در جنگلهای گیلان دستگیر کردند وبدستور شاه کشتند . ازامرای‌گیلان **میرعباس سلطان** سپهسالار خان احمد ، که بسبب خیانت بولی نعمت خویش از طرف شاه عباس بحکومت **لشته‌نشا** منصوب شد ، هنوز زنده بود وبیشتر در مصاحبت شاه عباس بسر می برد . اینمرد پس از آنکه فتنهٔ گیلان فرونشست ، از شاه عباس استدعاکردکه سپهسالاری لاهیجان‌وحکومت‌بیه‌پیش را بدو دهد . غافل‌ازآنکه‌شاه‌اورا نیزدستیارپنهانی آن‌فتنه‌انگیزی شناخته برای‌کشتنش‌درپی بهانه‌ای‌است . سرانجام نیز چون بهانه‌ای پیداکرد ، شبی‌که باجمعی ازندیمان‌ونزدیکان در دکان **سعدی** نام چلاوی درمیدان سعادت‌آباد قزوین ، بمیگساری مشغول بود[٣٨] ، به **ملك جهانگیر رستمداری** ازسران مازندران، اشاره‌کردکه خود را بمستی زندومیرعباس را با **خواجه سلطان محمود** ، برادر **خواجه حسام‌الدین لنگرودی** وزیر خان احمد ، از پای درآورد . او نیز بگفتهٔ نویسندهٔ تاریخ **عالم آرا** : «... بدمستی آغاز نهاد وشمشیر از غلاف کشید وگاهیٔ از روی کیفیت وگاه بظرافت بحاضران حمله می‌نمود . درین اثنا خود را بمیرعباس رسانیده و بزخمهای متعدد او را از پای در آورد . بعداز آن خواجه سلطان محمود ... را براه عدم فرستاد .همگنان حمل بربدمستی ودیوانگی او کردند .اما خردمنشان خرده بین دانستند که بی‌اشارهٔ ناظمان مناظم جهانداری نبود !...[٣٩]»

اندکی‌پس ازکشته‌شدن میرعباس سلطان، یکی از بستگان وی‌بنام**کارکیا علی‌حمزه**

---

٣٨ ــ شب چهارشنبهٔ دوم محرم سال ١٠٠٣ هجری قمری .

٣٩ ــ **عالم آرای عباسی** ، ص ٣٤١ ــ **تاریخ عباسی** ، نسخهٔ خطی ــ **تاریخ گیلان** ، ص ١١٦ تا ١١٧

در سال ۱۰۰۳ هجری قمری ۴۰ در لشته نشا سر بطغیان بر داشت و غیبت **درویش محمد خان روملو** از سرداران قزلباش را ، که بجای فرهادخان بحکومت بیه پیش منصوب شده بود ، غنیمت شمرد و با ده هزار تن از مردم ماجراجو برلاهیجان تاخت ، وآنشهر را غارت کرد . اما او هم نتوانست استقلال از دست رفتهٔ گیلان بیه‌پیش را تجدید کند ، و بدست سرداران قزلباش کشته شد . چون خبر این طغیان و غارتگری بشاه عباس رسید به‌درویش محمدخان فرمان داد که در ولایت لشته‌نشا قتل‌عام کند . درویش محمد خان که مردی نکوسیرت ومتدین بود ، نهانی مردم لشته نشا را از فرمان شاه آگاه‌کرد وسه روز بایشان مهلت دادکه از آنجا خود را بکنارکشند . سپس باجرای فرمان شاه پرداخت وبگفتهٔ یکی ازمورخان زمان «.... طایفهٔ روملو دست بقتل وغارت درازکردند واکثر بی‌گناهان بآتش‌گناهکاران سوختند ، وباآنکه درویش محمدخان... ملاحظهٔ بسیارکرده نمی‌خواست که قتل بافراط واقع شود ، جمعی‌کثیر درین قضیه راه عدم پیمودند ۴۱ ...»

پس از آن درسال ۱۰۰۷ هجری قمری شاه عباس سراسر گیلان را ازتصرف تیول داران و حکام بیرون آورد و باملاك خاصه اضافه کرد و حکومت آنسرزمین را به **میرزا محمد شفیع خراسانی** معروف به **میرزای عالمیان** ۴۲ ، وزیر فرهاد خان قرامانلو سپرد .

---

۴۰ ــ عبدالفتاح فومنی درتاریخ گیلان وجلال‌الدین محمد منجم یزدی واقعهٔ یاغیگری کارکیا علی حمزه را از وقایع سال ۱۰۰۳ هجری قمری شمرده‌اند ، ولی نویسنده عالم آرای عباسی ومؤلف تاریخ خلدبرین ز حوادث سال ۱۰۰۴ دانسته‌اند وظاهراً تاریخ نخستین بحقیقت نزدیکتراست .

۴۱ ــ عالم آرا ، ص ۳۵۲ ــ تاریخ گیلان عبدالفتاح فومنی ، ص ۱۲۱

۴۲ــ رجوع کنید بصفحات ۱۱۸ ، ۱۵۱ و ۳۱۷ از مجلد دوم این تاریخ .

٤

رفتار شاه عباس

با سرداران و حکام

چنانکه پیش ازین نیز مکرر اشاره کرده‌ایم ، شاه عباس در کار سیاست و ملکداری بسیار سختگیر و بی‌عاطفه بود. جز قدرت فردی وشخصیت خویش، وجود قدرت وشخصیت دیگری را در سراسر کشور جایز نمیشمرد . اگر از رجال‌وسرداران او یکی با ابراز لیاقت ومردانگی ، یا صفات پسندیدهٔ دیگر ، بلند نام‌وانگشت‌نمامیگشت، برو حسد می‌برد وبدگمان میشد ، وبابهانه‌جوئی ، یا بی‌هیچ‌بهانه، ازمیانش برمیداشت. از کشتن بیگناهان در راه حفظ قدرت شخصی و حکومت استبدادی خویش چشم نمی‌پوشید . حتی اگر کسی را گناهکار یا بیگناه کشته بود، ازبیم آنکه مبادا بستگان و نزدیکانش روزی با وی از در انتقام جوئی و دشمنی درآیند ، دیر یا زود آنان را نیز پراکنده وناچیز میکرد .

وقتی درسال ۹۹۷ هجری قمری **مرشد قلیخان استاجلو** را ، که بدستیاری همت و فداکاری او بپادشاهی نشسته بود ، کشت ، بی‌درنگ جمعی از اتباع ونزدیکان وی ، وازآن جمله برادرش **ابراهیم‌خان استاجلو** حکمران مشهد را نیز، بی‌هیچ‌گناهی هلاك‌کرد ، وچون برخی ازافرادطایفهٔ‌استاجلو ، مانند **محمدشریف‌خان چاوشلو** ، ازبیم سیاستش به **خان‌احمد** گیلانی پناه بردند ، با کمال سماجت از خان گیلان خواست که آنان را تسلیم کند ، وچون درسال ۹۹۹ بقزوین باز فرستاده شدند ، همگی را بجلاد سپرد . درهمان سال **کورحسن استاجلو**، ازندیمان وملازمان بسیار نزدیك خویش را هم ، که‌در دفع‌فتنهٔ **یعقوبخان ذوالقدر** بدو خدمتی بزرگ کرده بود [۱] ، بی‌هیچ گناهی کشت . منشی مخصوصش در سبب کشتن این سردار می‌نویسد : « ... درکاشان کورحسن استاجلو، که از عظمای آن طایفه ودر خدمت اشرف مشیر ومشارالیه بود،

---

۱ ــ رجوع کنید بقسمت ۲ از همین فصل .

بمظنهٔ آنکه از تربیت یافتگان زمان مرشدقلیخان است ، واعتمادرا نمی‌شاید ، بردست حسن‌بیگ قورچی چتر بقتل رسید۲...»

یکسال بعد نیز **مهدیقلی‌خان چاوشلوی استاجلو** ، حکمران اردبیل را، که در سال ۹۹۸ هجری با چند تـن از سرداران نامـی قزلباش برای امضای معاهدهٔ صلح بدربار عثمانی فرستاده ۲ وآن خدمت را باکمال صداقت انجام داده بود، بی‌سبب بایکی از برادرانش هلاك کرد. نویسندهٔ عالم‌آرای عباسی دربارهٔ کشتن او چنین نوشته است :

« ... **مهدیقلی خان** ،که درروم کماینبغی بآداب رسالت پرداخته ، مصالحه را بروجه دلخواه صورت داده مراجعت نموده بود ، از اردبیل ، که مقر حکومت او بود ، آمد وشرف پایبوس دریافت و تحف و هدایا گذرانید ... بعد از یکماه چهل روز که در خدمت اشرف‌بود، **چون ازاویماق چاوشلو و قوم مرشد قلی خان و محمد شریف خان بود ،** و محمد شریف خـان فـرار نموده بگیلان رفته بود ، بعضی خطایا باو اسناد کردند ، و مزاج مبارك کـه از طبقهٔ چاوشلو عموماً منحرف بود ، و ایشان راصاحب داعیه میدانستند ، ازو منحرف گردید . چون مشاراليه مرد بارای و هوش بود ، بی‌توجهی و انحراف مزاج اشرف را تفرس نموده بود ، واین معنی برضمیر منیر اشرف پرتو ظهور انداخته رعایت جانب حزم واحتیاط کرده او را گیرانیدند ، و چون قهرمان قضا بقطع حیاتش فرمان داده بود ، بقتل رسید . از برادرانش **مراد خان بیگ که دواتدار** بود ، فرار نموده بالکای روم رفت . **بنا برآن احمد بیگ برادر دیگرش مقطع‌الرجلین گردید** (!) ».

زندگانی سران ورجال دولت بسته بیك اشارهٔ وی بود . **منجم مخصوصش** دربارهٔ کشته شدن **یولی‌بیگ‌غلام**، حکمران اصفهان می‌نویسد: «...درمحل سوار شدن نظرش (یعنی نظر شاه عباس) بر**یولی‌بیگ‌غلام** افتاد . برزبان آورد که این غلام هنوز زنده است ؟ **فرهاد خان** (قرامانلو) غرض نواب را دریافت ، **و بعضی را بکشتن او مأمور** ساخت . فرمانبران فی‌الحال مهمش را ازهم گذرانیده سرش را درپای سمند راه‌پیما **انداختند !»**

رفتار ناپسند او بافرهادخان قرامانلو

فرهاد بیگ قرامانی یا **قرامانلـو** از سرداران بسیار فـداکار ودلیر وفرمانبردار شاه‌عباس درسالهای اول پادشاهی وی بود . چندی بفرمان او در آنقسمت از آذربایجان که در تصرف ایران باقی مانده بود ، حکومت کرد . سپس بدستور شاه‌ولایات **آستارا** و قزل آغاج و گسگر و طالش را نیز گرفت ، و چنانکه

---

۲ ــ عالم آرای عباسی ، ص ۲۹۷ .

۳ ــ رجوع کنید بصفحهٔ ۱۵۳ از مجلد اول این تاریخ .

در همین فصل گفته شد ، گیلان **بیه‌پیش** را از تصرف **خان‌احمد** و **علی‌خان** بدرآورد . درخراسان هم مکرر با پادشاهان ازبك مصاف داد ، و از غارتگری و تاخت و تاز ایشان درآنسرزمین جلوگیری کرد . در سال ۱۰۰۲ هجری قمری نیز ، بفرمان شاه ، بلرستان و خوزستان رفت وباغیان آن ولایات را مطیع ساخت ، و در سال ۱۰۰۵ مازندران را تسخیر کرد .

شاه عباس نیز پیوسته اورا برمی‌کشید وبرمقام ومنصب وحوزهٔ حکمرانیش میافزود . چنانکه‌نخست بعنوان**خان** مفتخرش‌کرد ، سپس **رکن‌السلطنه** لقب‌داد ،وپس از تسخیر گیلان چندان عزیز شد که عنوان **فرزندی** گرفت.درسال ۱۰۰۳ نیز ، پس ازآنکه حکومت گیلان بیه‌پیش را به **درویش محمدخان روملو** سپرد ، حکومت فارس را بجای آن ولایت بفرهادخان عطا کرد، وپس از تصرف مازندران نیز حکومت آنجارا بدو بخشید . حتی درسال ۱۰۰۲ روزی **وجیه‌الدین شانی‌تکلو** شاعر را، بسبب آنکه طرف توجه وعلاقهٔ فرهاد خان بود ، بزر کشید ٤ .

فرهادخان نیز همواره چون غلامی مطیع فرمان شاه بود وباکمال مردانگی و فداکاری جان خودرا در راه اجرای اوامر او بخطر می‌افکند . باآنکه ازجملهٔ سرداران محترمتر وبشاه ازهرکس نزدیکتر بود، هرگز از حدود فروتنی وادب خارج نمی‌شد. هرجا که شاه می‌نشست، کفشش را برمیداشت ومی‌بوسید ودرزیر بغل می‌گرفت،و چون غلامان‌پیش رویش دست‌بسینه می‌ایستاد .

با اینهمه شاه عباس در سال ۱۰۰۷ هجری قمری ، که درخراسان با **دین‌محمد خان ازبك** می‌جنگید ، فرهادخان را بی‌آنکه گناه مسلمی داشته باشد، درکمال بیرحمی کشت .

این جنگ در روز جمعهٔ ششم محرم آنسال ، نزدیك **قلعه هرات** روی داد . فرهاد خان وبرادرش ذوالفقارخان ، که باچهار پنجهزار سوار بفرمان شاه پیشاپیش اردو حرکت میکردند ، در محل **رباط پریان** ، چهار فرسنگی هرات ، بی‌محابا برقسمتی از قوای دشمن تاختند وپیروز شدند ، ولی بسبب بی‌احتیاطی از قسمتی دیگر ازسپاه ازبك شکست یافتند و از معرکه گریختند . حملهٔ نابهنگام سپاهیان قزلباش ظاهراً بی‌اجازهٔ فرهاد خان صورت گرفته بود . زیرا نویسندهٔ «عالم آرای عباسی» صریحاً می‌نویسد که : «تمامی لشکر بهوس مردانگی وآوردن سر ... رو بمخالفان آوردند ؛

---

٤ ــ رجوع کنید بصفحات ۳۰ تا ۳۲ از مجلد دوم این تاریخ .



تصویری از یك پارچهٔ زر دوزی شده

که در زمان شاه عباس اول بافته شده است.

(کلاه‌سردی که در تصویر دیده میشود ، تقلیدی از کلاه مخصوص شاه‌عباس اول است)

مقابل صفحهٔ ۱۶۰

چنانکه برسر فرهادخان کسی چندان نمانده بود...» بعداز شکست‌یافتن سپاه نیز می‌نویسد : «... چون فرهاد خان علم ، که علامت سردار لشکرست ، همراه نداشت ، لشکریان چرخچی در معرکه فرهادخان را نیافتند که برسر او یکجا جمع شوند ، وچون ازبك هجوم آورده بود، راه انهزام پیموده شکست فاحش خوردند... فرهادخان‌باچند نفر درمیان معرکه مانده خود مباشر حرب شد، ودراثنای کروفر زخمدارگشت وطریق انهزام پیموده بین‌الاقران تهمت زدهٔ گریز وبدنام انهزام گشته غبار عار فرار بر چهرهٔ روزگار او نشست ... »

پس‌از شکست فرهادخان ، اتفاقاً شاه‌عباس باسپاه ناچیزی که همراه داشت، بسبب ترس نابجای دین محمدخان وسرداران او ، برقوای ازبك غالب‌شد وقلعهٔ هرات را تسخیر کرد ، وبعداز آن پیروزی برفرهادخان ، ببهانهٔ آنکه پشت بدشمن کرده بود، خشم گرفت وباآنکه اورا فرزند خود می‌خواند ، حکم بکشتنش داد. این رفتارقساوت آمیز ، که از حق نا شناسی وبی علاقه بودن شاه عباس نسبت بسرداران جانفشان و فداکار حکایت میکرد ، چندان غریب ونابهنگام بود که مایهٔ بیم وشگفت نزدیکان وی گردید . هیچکس باور نمیکرد که شاه بچنان گناه ناچیز سست‌بنیانی بکشتن آنسردار دلیر جانباز رضا دهد ، وبهمین سبب غالب مورخان زمان گناه فرار ازجنگ را بهانه‌ای شمرده ونوشته‌اند که **ظاهراً** شاه بفرهادخان گمان غدر وخیانتی برده بود...

نویسندهٔ «عالم‌آرا »میگوید : « ... درین اثنا ازاقتضای قضا وتقدیرات آسمانی **قضیهٔ عجیبهٔ** قتل فرهادخان بوقوع پیوست .... **سبب ظاهری** قتل فرهادخان آنکه همیشه در خدمت اشرف لافهای گزاف میزد، ومی‌گفت آرزو دارم که در معرکه‌ای که حضرت شاه تشریف حضور داشته باشند ، جان خودرا نثار موکب همایون سازم. چون پیمانهٔ نخوت وغرورش ازبادهٔ پندار لبریز گشته بود ، مست بادهٔ غفلت شد ودر جنگ دین محمدخان سستی کرد وشکست خورد ، واز شکست او نزدیك بود که‌چشم زخمی بدولت ابدپیوند وذات اقدس فیروزمند رسد، وازینجهت مستحق عقوبت‌بود... وسبب دیگر که بتدریج ظاهر شد ، آن بود که حضرت اعلی گمان غدری باو برده بودند ودر مقام امتحان درآمده ، رفته‌رفته از اطوار او آن گمان بسرحد یقین رسید...»

جلال‌الدین محمد یزدی منجم شاه‌عباس نیز درین باره می‌نویسد:«... چون‌از فرهاد خان غیر متوقع بسیار سرزده بود ، خصوصاً درین ایام که‌آئین گریزپائی را تازه کرده واز جنگ گریخته بود، زبان‌حال نواب کلب‌آستان علی بدین مقال مترنم‌بودکه :

یکی را که بینی تو درجنگ پشت   بکش گر عدو در مصافش نکشت»

نویسندهٔ تاریخ **نقاوةالاثار** نیز صریحاً می‌نویسد که :«... فرحادخان قرامانلو از سرداران بزرگ ایران بود وپدرانش بصفویه خدمات بسیار کرده بودند . او خود دوبار گیلان را از نفاق وخلاف مخالفان نجات داده ومازندران را بحسن کفایت وتدبیر تسخیر کرده ودرنزد شاه بقدری مقرب بود که وقتی ازسفری بقزوین بازمیگشت شاه شخصاً باستقبالش میرفت ... اورا بی‌سبب ببهانهٔ اینکه چرا درجنگ بادین محمدخان ازبك درنزدیکی هرات شکست خورده وبکوهی پناه برده است، کشت ...فرهادخان یکی ازسرداران جان نثار و صمیمی اوبود ، ودرتقوی و پرهیزکاری نیز نظیر نداشت ...»

در روز جمعهٔ بیست‌و هفتم محرم ، بیست‌و یکروز پس از جنگ **رباط‌پریان**، شاه‌عباس به **الله‌وردی‌خان** امیرالامرای فارس وسپهسالار ایران، فرمان داد که‌فرهاد خان را بکشد وسرش را بحضور آورد. سپهسالار نیز بیدرنگ باچندتن ازغلامان‌خاص بخانهٔ فرهادخان رفت ، واورا هنگامی که‌از حمام بدرآمده بود ،کشت ، ویکی ازغلامان بنام **خسروبیگ**، معروف به **چهارتار** ، سرش را برید وبرنیزه کرد وبحضور شاه برد. سپس بفرمان شاه سراورا درکوی‌وبازار شهر هرات گردانیدند ... نوشته‌اند که چون الله‌وردی خان ناگهان گریبانش را گرفت وخنجر از کمرش بیرون کشید ، بسرنوشت شوم خویش پی برد ، و با تأسف بزبان ترکی گفت : **ایشمیزبیله‌اولدی** ، یعنی **کار ما هم چنین شد** .

شاه‌عباس پس‌از کشتن فرهادخان ، بتعجب وناخرسندی اطرافیان ازآن کار ناپسند پی برده وظاهراً از کردهٔ پشیمان گشته بود . منشی مخصوصش می‌نویسد : «... حضرت اعلی بعداز وقوع این واقعه همیشه درین حال از دو جهت اظهار ملال میفرمودند، یکی آنکه برتوجهات شاهانه که درعرض چندین‌سال درتربیت او بظهور آورده بدین مرتبه رسانیده بودند ، حیف می‌خوردند. دیگری آنکه مبادا دورنشینان بساط عزت ، که خبری از اطوار نزدیکان ندارند ، بامور دیگر حمل نمایند.[5]»

---

۵ ــ **عالم آراء ص ۳۹٦** ــ **پی‌یترودلاواله** جهانگرد ایتالیائی ، در سفرنامهٔ خود (ج ٤ ، ص ١٦٠) می‌نویسدکه‌وزیر فرهاد خان اسراری از آن سردار نزد شاه عباس فاش کرد که مایهٔ کشتن وی گردید. ولی نام وزیر را باشتباه **ساروخواجه** نوشته است . درصورتی که وزیر فرهاد خان **میرزا محمد شفیع نیشابوری** بود که پس از کشته شدن فرهادخان ، شاید بسبب همین سعایت وخوش‌خدمتی از طرف شاه بوزارت کل خراسان منصوب شد و بلقب **میرزای عالمیان** مفتخر گردید . **خواجه محمد رضا** مشهور به **سارو خواجه** و ملقب به **فدوی** اول وزیر**ذوالفقار خان قرامانلو** برادر فرهاد خان بود وبعد از آن بوزارت آذربایجان رسید.

پس‌از کشته شدن فرهادخان ، برادرش ذوالفقارخان امیرالامرای‌آذربایجان هم ، برجان خود میلرزید ودرانتظار مرگ بود. زیرا باور نمیکرد که شاه‌عباس بعداز کشتن فرهادخان اورا زنده گذارد. ولی شاه برخلاف انتظار وی خلعتش دادودلجوئی کرد و بحکومت آذربایجان باز فرستاد. او نیز ازین لطف غیرمنتظر چنان خرسند و متأثر شد که بگفتهٔ نویسندهٔ «عالم‌آرای عباسی» : «... ازخلوص عقیدت وصوفیگری رضای خاطر مبارك مرشد کامل جسته عرض کرد که چون برادرم مستحق عقوبت و مستوجب قتل شده بود، چرا این خدمت باین غلام مرجوع نشد !» غافل‌از آنکه شاه عباس بدو نیز بدگمانست و روزی بسرنوشت برادر گرفتار خواهد گشت .

فرهادخان قرامانلو گذشته ازآنکه سرداری دلیر وبی‌باك وفداکار بود، بشعر ونقاشی وهنرهای زیبا نیز میل وعلاقه وافر داشت ، وبیشتر اوقات فراغت را بمطالعهٔ کتب وتواریخ میگذرانید . **وجیه‌الدین شانی‌تکلو**، که بفرمان شاه عباس درسال ١٠٠٢ هجری قمری بزر کشیده شد ، نخست در خدمت وی بسر می‌برد ، وخوشنویسان نامی و عالیقدری مانند **علیرضای عباسی تبریزی** و **میرعماد قزوینی** ، پیش از آنکه بدربار شاه عباس راه یابند ، از جملهٔ نویسندگان و ندیمان وی بودند . **میرزا محمدشفیع نیشابوری** هم ، که بعد از کشته شدن فرهادخان ، بسبب کاردانی وکفایتش، از طرف شاه بوزارت کل خراسان وگیلان ومازندران وآستارا منصوب شد ، وبلقب **میرزای عالمیان** مفتخر گردید ، نخست در خراسان وزیر او بود.

سرنوشت‌ذوالفقار خان برادر فرهاد خان

چنانکه پیش ازین اشاره کردیم ، شاه عباس پس از کشتن فرهادخان قرامانلو برادرش ذوالفقارخان را نوازش کرد و بامیرالامرائی آن قسمت از آذربایجان‌که هنوز در تصرف‌ایران بود ، باز فرستاد[٦] . پس از آن چون در سال ١٠١٢ هجری قمری شهر تبریز و بقیهٔ آذربایجان‌را نیزاز دولت عثمانی بازگرفت ، حکومت آنقسمت را هم برحوزهٔ فرمانروائی وی‌افزود ،وبعداز تسخیر ولایت‌شروان (در سالهای ١٠١٤ و ١٠١٥ هجری‌قمری) فرمانروائی آنجارا نیز ، بپاس مردانگی‌ها وشجاعتهائی که درجنگهای آذربایجان و شروان نشان داده بود ، بدو سپرد .

---

٦ ـ **ذوالفقار خان** از سال هزار هجری قمری بامیرالامرائی آذربایجان منصوب گشته و مقر حکومتش در شهر اردبیل بود . در سال ١٠٠٤ نیز از طرف شاه عباس با عنوان **ایلچی** یا سفیر بدربار عثمانی فرستاده شد ، تامرگ **سلطان مرادخان سوم** وجلوس **سلطان محمد خان سوم** راتسلیت وتهنیت‌گوید .

ذوالفقارخان چون بحکومت شروان رسید، خواهر خودرا با جمعی از برادر-زادگان وبستگان خویش، که پیش‌از آن اسیر ترکان عثمانی گشته وناگزیر با ایشان وصلت کرده بودند ، بیگناه کشت ، وبگفتهٔ نویسندهٔ تاریخ «عالم‌آرای عباسی» اینکار ناپسند را **غیرت قرامانلو** نام‌نهاد ! شاه‌عباس بسبب این‌کشتار وسنگدلی خودسرانه‌ازو آزرده خاطر شد ، وبعد از آن نیز در شروان باقدامات لشکری و کار های دیگری پرداخت که مایهٔ بدگمانی شاه گردید . ظاهرا در همین اوان نیز زن ذوالفقارخان ، که از شاهزادگان صفوی بود، بشاه‌عباس نهانی خبر داد که آن سردار قصد یاغیگری دارد . شاه هم که پس‌از کشتن برادرش فرهادخان ، همیشه از انتقامجوئی وی بیم داشت و برای کشتنش بهانه‌ای می‌جست ، فرصت را غنیمت شمرد ودرسال ۱۰۱۸ هجری قمری **قرچقای‌بیگ** امیر توپخانه وسردار تفنگچیان شاهی را مامور کشتن وی کرد .

قرچقای بیگ بظاهر مأمور شد که بشروان رود وبا ذوالفقار خان در جلب اطمینان حکام داغستان ولگزستان ، که ازجانب خان قرامانلو بیمناك بودند ، بکوشد . ولی محرمانه دستور داشت که حکمران شروان را ، بسبب بدرفتاری او بابرخی از طوایف داغستانی ولگزی ، ازمیان بردارد ، وخود برای دلجوئی طوایف ناراضی و مأموریت خاصی‌که شاه بدو داده بود ، نهانی‌وناشناخته بمیان آن طوایف رود . قرچقای بیگ بفرمان شاه بشروان رفت وذوالفقار خان قرامانلو را ، ببهانهٔ اینکه نامه‌ای از شاه دارد که باید در خلوت بخوانند ، بخیمه‌ای برد وبدست غلامان خود هلاك کرد.

یکی از مورخان زمان در علت کشته شدن این سردار دلیر شرحی نگاشته که مضمونش اینست :

« .. شاه‌عباس پس‌از گرفتن شروان ذوالفقارخان قرامانلو برادر فرهادخان را بحکومت آنجا گماشت . ذوالفقار خان ، که پیوسته از قتل برادر متأثر بود ، می‌خواست قلعهٔ دربند[1] (باب‌الابواب) را تعمیر ومستحکم کند . ولی چون کوتوالی این قلعه باشاهنظرخان توکلی بود . عریضه‌ای بشاه نوشت ودرخواست کردکه قلعهٔ دربند باو داده‌شود ، واجازه دهند که آنجا را تعمیر کند . شاه این امر را حمل بر خیانت پیشگی وی کرد . بقولی نیززن ذوالفقارخان ، که از شاهزادگان صفوی بود ، بشاه خبردادکه او خیال یاغیگری دارد . شاه قرچقای بیگ را مأمور کرد کـه بادوازده هـزار سوار ببهانهٔ دفع فتنهٔ یاغیان طبرسران ، بشروان رود و هنگام فرصت ذوالفقار خان را بکشد . قرچقای بیگ از قرا باغ بشروان رفت و بد ذوالفقار خان پیغام فرستاد که قوای خویش را آماده کند تا با هم از دربند بگذرند و بدفع اشرار طبرسران روند . ذوالفقارخان سیدروز بحکم شاه سه‌هزار سوار

حاضر کرد و در بیرون شهر شماخی اردو زد ، و چون قرچقای بیگ در رسید ، باهم متوجه دربند شدند و تاطبرسران پیش رفتند ، و اعیان و اهالی آن سرزمین را باطاعت آوردند ، و ذوالفقارخان باشارهٔ قرچقای بیگ یکی‌از ملازمان خویش را بحکومت آنجا گماشت . سپس هردو بطرفِ شروان برگشتند . درراه شبی قرچقای خان سرداران را طلب‌کرد و حکم شاه را دربارهٔ کشتن ذوالفقار خان بایشان نشان داد . پس‌از آن خود بایکی دو تن از غلامان خاصه و آقا طهماسب رستمداری و احمد سلطان ترشیزی بطرف منزل ذوالفقارخان رفت . خان باستقبال آمد ، ولی‌درضمن ملاقات قرچقای‌خان شمشیری براوزد و دیگران نیز برسرش ریختند و کارش را تمام کردند ... ملازمان وی نیز جز اطاعت چاره‌ای نداشتند ...[۷]»

نویسندهٔ **عالم‌آرای عباسی** نیز درین باره‌چنین نوشته است :

« ...آنچه مردم ظاهربین ازین واقعه تفرس نمودند بجزرضاجوئی حکام داغستان که ازو رمیده بودند ، سبب دیگر بخاطر ها نرسید ، چه مصلحت دولت اقتضای آن‌کرده بود . اما برعقلا وخردمندان دوراندیش روشن بودکه سبب قتل خان عظیم‌القدری چنین ، تزلزلی است که در بنیان اخلاص او پدید آمده ، نقش خیالات باطله واندیشهای تباه که بدستیاری دیو غرور وپندار درصفحهٔ خاطرش تصویر یافته بود ، درآینهٔ ضمیر اشرف اعلی انعکاس یافته ، سزای بی‌اخلاصی در کنار خود دید ...[۸]»

گاه اولاد مقصران را نیز میکشت

شاه عباس چون یکی از سرداران یا حکام را بگناه خیانت یا بعلتی دیگر هلاك میکرد ، گاه فرزندان وبازماندگان او را نیز می‌کشت ، تاکسی‌که ازپی انتقامجوئی وکینه‌توزی برخیزد ، باقی نماند . درین‌باره ازتواریخ زمان شواهد بسیار در دست است که بنقل برخی ازآنها قناعت می کنیم .

درسال ۱۰۰۶ هجری قمری شاه‌عباس برای دستگیر کردن **شاهوردیخان عباسی** حکمران لرستان ، بدان ولایت تاخت . شاهوردیخان در زمان **شاه‌محمدخدابنده** بجای پدر بحکومت لرستان منصوب‌گشته ، و**حمزه میرزا** برادر بزرگ‌شاه عباس‌خواهر وی را بزنی گرفته بود. شاه‌عباس نیز در آغاز پادشاهی آنزن را بعقد خویش آورد و یکی‌از شاهزاده خانمهای صفوی را بدو داد. بااینهمه چون شاهوردی‌خان درسال۱۰۰۲ هجری قمری ، یکی ازسرداران قزلباش را، که برای جمع‌آوری سپاه بلرستان رفته‌بود، کشت شاه به تنبیه او تصمیم گرفت و ازخراسان باشتاب بلرستان تاخت، وسرانجام

---

۷ ــ روضةالصفویه ، نسخهٔ خطی .

۸ ــ عالم‌آرا ، ص ۵۷۰

اورا برخلاف قوانین بین‌المللی در خاك عثمانی دنبال ودستگیر کرد وباگروهی از اتباع وملازمانش کشت ، ودو پسرش را نیز بقلعهٔ الموت فرستاد . منشی مخصوصش درین باره می‌نویسد :

« ... درکنار آب صدمره زنجیر برگردن اونهاده سرزنجیر را اللهوردیخان بدست گرفته بدر دولتخانهٔ همایونی آوردند ... شاهوردیخان جوان خوش سیمای نیکو قیافه بود ، واگر اندك تملق وافتادگی،که درچنین وقتها بکارآید (!) میکرد ، احتمال قریب داشت‌که مضرتی باو نرسد . اما او درکمال نخوت وعجب وتکبر،که درهمه وقتی ،خصوصاً درهنگام بخت‌برگشتگی وحضور اقدس پادشاهان مذموم است ، سلوك کرد واز ناصیهٔ احوالش نفاق وشقاق نمایان بود . در میزان خردعدمش بر وجود سنجیده تر آمد، وباچندنفر ازهوا خواهان در همانجا بیاسا رسیدند ... دو پسر شاهوریخان را بقلعهٔالموت فرستادند ، اما بزندان فراموشان رفته از حال ایشان آن را که خبر شد خبری باز نیامد ...[٩]»

وقتی دیگر نیز (درسال ۱۰۲۱ هجری قمری) بر اللهقلی‌بیگ قپاناغلی قاجار قورچی‌باشی ، از سرداران بسیار نزدیك ومعتمد خویش ، بعلتی که درست معلوم نیست، خشم گرفت وبکشتن او فرمان داد . این سردار ازسال هزار هجری بمنصب بزرگ قورچی‌باشی منصوب شد وبسبب جانبازیها وخدمتهای صادقانه ای که در جنگهای آذربایجان وگرجستان کرد ، طرف توجه واعتماد مخصوص شاه واز جملهٔ معاشران وندیمان مجالس بزم وانس وی گردید . بگفتهٔ یکی از مورخان زمان :«...چندان معتبر و معتمد شده بود که باتکای شفقتهای بیش‌از حدوقیاس شاهی وحسن خدمات خود ، در خدمت اشرف سخنان گستاخانه میگفت ، وظرافتهای بلند ، که‌بامینان‌دولت وارباب عزت ، هرچند که از شمول عاطفت رخصت آن داشته باشند ، نسبت ندارد، میکرد . و حضرت اعلی آن ظرافتهای بی اندازه را بشکفته طبعی و بی تکلفی گذرانیده بشاشت وخرمی بیشتر می‌افزودند [١٠].»

این سردار را بادوپسرش بفرمان شاه گرفتند و کور کردند ، و پس‌از کور کردن‌اورا بچوب بستند وچندان زدند که در زیر چوب جان داد. سبب کشتن وی ، چنانکه اشاره کردیم درست معلوم نیست ، اما ازتواریخ زمان چنین برمی‌آید که بجمع مال وتهیهٔ املاك ومستغلات دل بسته ودارائیش به‌بیست هزار تومان رسیده بود ، و بگفتهٔ یکی از مورخان : «از بیم آنکه مبادا تزلزلی باحوالش راه یابد وخود واولادش از

---

۹ – عالم‌آراء ، ص ۳۷۰

۱۰– ایضا عالم‌آرای عباسی ، ص ۶۰۷

آن مال تمتعی نگیرند ، بخیالات تباه واندیشه‌های باطل افتاده وبامرشد وولی‌نعمت بد دل شده بود [۱۱] ...»

شاه پیش‌از کشتن وی تمام اموال‌واملاکش را تصرف کردوبجمعی از سرداران ونزدیکان خود بخشید .

مثال دیگررفتاریست که شاه عباس با پسروسایر بازماندگان **ملك‌بهمن** حکمران لاریجان وآمل کرده است. این مرد بعللی که درتاریخ وقایع سلطنت شاه‌عباس باید دید، درسال ۱۰۰۵ هجری قمری بفرمان او دستگیروکشته‌شد.سال‌بعد پسرش **ملك‌کیخسرو** بامید اینکه از خشم شاه درامان ماند، بخدمت وی رفت ودرخواست کرد که یکی از سرداران خودرا همراه او کند تا خزائن ودارائی پدرش را ، که در قلعهٔ **دشمنکور** مازندران پنهان بود ، بوسیلهٔ آن‌سردار بخزانهٔ‌شاهی فرستد . بفرمان‌شاه یکی ازسران طایفهٔ شاملو همراه وی بقلعهٔ دشمنکور رفت وآنچه از نقدو جنس در آن قلعه بود تصرف کرد . ولی شاه عباس ملك‌کیخسرو را هم که بپای خود تسلیم شده بود، باتمام زنان وفرزندان وبازماندگان ملك‌بهمن ، بیکی از دشمنان وی سپرد ، واو تمامی ایشان را از زن ومرد وخردو کلان هلاك کرد [۱۲].

مثالی دیگر رفتار وی باپسر ویکی از ملازمان **تیمورخان‌گروسی** است .اینمرد که‌از جلوداران شاه‌بود ، روزی‌بادوسه تن‌ازکردان گروس بخانهٔ **امیرقلی‌سلطان** گروسی که ازجلوداری شاه بریاست یکی از عشایر گروس رسیده بود ، رفت وباآنکه میزبان‌ازو بمهربانی پذیرائی کرد ، از راه حسد اورا بیگناه کشت ، ولی خود نیز بدست یکی از فراشان وی کشته شد . پس ازینواقعه پسر تیمور خان ویکی از ملازمانش ، ازبیم آنکه مبادا درآن جنایت همدست وی شمرده شوند ، ازاصفهان گریختند، ولی در راه‌گرفتار شدند، وباآنکه هیچگونه تقصیری نداشتند بفرمان شاه‌عباس هردو را پای بریدند و هلاك کردند .

درسال ۱۰۲۰ هجری قمری نیز چون شنید که **تراب‌خان** پسر **شیخ‌شاه‌بیگ**،

---

۱۱ ــ ایضاً عالم آرای عباسی ، ص ٦۰۷ ــ **پیتردولاواله** در کتاب خود بنام « احــوال و صفات **شاه عباس ، شاه ایران** » میگوید : «.. قورچی باشی را بفرمان شاه عباس کورکردند و در کوچه تازیانه زدند ، برای آنکه مدتها حقوق سربازان راخورده و نپرداخته ، وازو شکایات فراوان رسیده بود . شاه بسیار بزرگواری کرد که اورا نکشت ، زیرا پیش‌ازآن بسیار مقرب وعزیزبود .» ولی مورخان دیگر همگی نوشته‌اندکه قورچی باشی درزیر تازیانه جان‌داد .

۱۲ ــ ایضاً ، عالم آرا ، ص ۵۳٤ و ۵۳۵ ــ تاریخ خلد برین نسخهٔ خطی

از طایفهٔ **شیخاوند** را ، یکی از دشمنانش کشته‌است ، باآنکه مقتول از خاندان صفوی و باوی خویشاوند بود ، بعنوان اینکه پدرش در کشتن **سلطان‌حسین‌خان شاملو** (پدر علیقلی‌خان ، لله و سرپرست دوران کودکی وجوانی شاه) دست داشته است،ازمجازات کردن قاتل چشم پوشید ۱۲.

رفتار او با حکام‌وماموران ستمکارونادرست

شاه عباس نسبت بحکام و مأموران ظالم و نادرست نیز بسیار بیرحم وسختگیر بود ، وهرگاه بوسیلهٔ جاسوسان‌خاص خود ، چنانکه در صفحات آینده‌خواهیم گفت، یا بسبب‌شکایت مردم ، بستمکاری و دزدی ایشان پی میبرد ، بیدرنگ بمجازات های سخت محکومشان میکرد . ازآنجملـه چون درسال ۹۹۹ هجری قمری خبر یافت که دسته‌ای از سران طایفهٔ **ارشلو** در اصفهان اموال مردم را بزور و شکنجه تصرف می‌کنند ، بگفتهٔ یکی ازمورخان زمان : « قائد بزرگ ایشان موسوم به **زهرمارسلطان** را، بایك دوتن دیگر، **بنوید عاطفت و احسان و اعطای اقطاعات** بدست آورد و بزنجیر کشید ، و فرمان داد درماه ربیع‌الاول آنسال درمیدان قزوین ، دردیگهای بزرگ جوشاندند ، وپس‌ازکشتن‌ایشان بدینصورت ، تمام‌مردان طایفه ارشلورا نیزکشت و ولایت اصفهان را از ستمکاری ایشان خلاص‌کرد۱۴.»

وقتی دیگر دستور داد **میرزاخان** نام حکمران یکی از ولایات ایران را که بمردم ظلم بسیار کرده وازفرمان وی سرپیچیده بود، درمیدان اصفهان تیر باران کردند و جسدش را برای عبرت دیگران آنقدر درمیدان گذاشتند که ازتابش آفتاب تابستان خشك وناچیز گشت .

یکی از معاصران شاه عباس در سبب کشته شدن اینمرد می‌نویسد که او میخواست یکی از دختران شاه را ، که شوهرش درگذشته بود، بگیرد . ولی بجای‌آنکه او را ازشاه خواستار شود ، مادرخویش را نزد دختر فرستاد ودراظهار عشق و تقدیم هدیه وپول چندان اصرار ورزید که وی خشمگین شد وبپدر شکوه برد که میرزا خان آبروی خاندان شاهی را بخطر افکنده‌است ، وبهمین سبب شاه عباس بکشتن وی فرمان داد ۱۵.

---

۱۳ ــ تاریخ عباسی ، نسخهٔ خطی ــ رجوع‌کنید بمجلد اول این تاریخ ص ۶۳ .

۱۴ ــ روضة‌الصفویه و تاریخ عباسی نسخ خطی .

۱۵ ــ سفر نامهٔ شاردن ، ج ۷ ، ص ۴۳۹ ــ «احوال و صفات شاه عباس ، شاه ایران»چاپ ونیز درسال ۱۶۲۸ میلادی .



تصویری از

مجلس بزم شاه عباس اول

که از زیر کچکاری دیوار عمارت چهل ستون در اصفهان بیرون آمده است.

مقابل صفحهٔ ۱۶۸

درسال۱۰۱۳ هجری‌قمری نیز چون‌مردم **رستمدار** مازندران‌از **اغورلوسلطان** حکمران آنجا بشاه شکوه بردند ، واو نتوانست از خویشتن دفاع کند ، بروایت منجم مخصوص شاه عباس : «حسب‌الحکم اشرف اورا در روزی که از سرما کسی سرازخانه بدر نمی‌توانست کرد ، برهنه کردند ودر هوای چنان در شهر تبریز چند سبو آب بر سرش ریختند وچوب بسیار زدند ، وحکم جهانمطاع شد ، که حساب او برسند وآنچه بی‌حساب از رعیت‌گرفته باشد، گرفته باز دهند۱٦....(درماه شوال ۱۰۱۳ هجری قمری)

داستان بهزاد بیگ وزیر گیلان

گاه نیز اگر یکی از حکام یا مأموران دولت بسبب اندوختن مال گزاف ، یا بعلتی دیگر،شاه‌عباس را بخود بدگمان‌میساخت، برای تنبیه وبرانداختن وی‌جمعی از مردم محل را بشکایت برمی‌انگیخت ، یایکی از مدعیانش را تقویت وحمایت میکرد . مثلا در سال ۱۰۲۰ هجری قمری چون بر **بهزادبیگ** وزیر گیلان وآستارا ، بسبب آنکه او درحوزهٔ وزارت خویش با رعیت‌پروری وعدالت رفتارکرده و بدینطریق از خود علاقه و محبتی در دلهای مردم گیلان پدید آورده بود، بسعایت دشمنان وبدخواهانش بدگمان شد و از پی‌بهانه‌جوئی برخاست تااز وزارت معزولش‌کند ۱۷ . پس‌دراواخر آن‌سال از آذربایجان بولایت**بیه‌پس** گیلان رفت ، و فرمان دادکه جارچیان جارزنند تاهرکس ازبهزادبیگ وعمال وی شکایتی دارد‌حاضر گردد . چون‌درآنجاکسی‌ازوزیر گیلان شکایت‌نکردبشهر لاهیجان، مرکز**بیه‌پیش** رفت‌ودرآنجا بازفرمان خودرا تجدید کرد . ولی‌درلاهیجان نیزجزمادر زن **خواجه‌فصیح لاهیجانی** ، که بابهزاد بیگ دشمنی دیرینه داشت ، وچندی بفرمان واجازهٔ شاه‌عباس در برابر سه هزارتومان به بهزادبیگ تسلیم گشته وبزندان وی افتاده بود۱۸،کسی زبان بشکایت نگشود . بااینهمه شاه شکایت آنزن را بهانه ساخت وبهزادبیگ را از وزارت گیلان معزول کرد و خود بمازندران رفت . ولی چون در کشتن بهزادبیگ مصمم بود،در

---

۱٦ ــ **تاریخ عباسی** ، نسخهٔ خطی‌کتابخانهٔ ملی تهران .

۱۷ ــ **بهزاد بیگ** در سال ۱۰۱۸ پس‌از عزل **میرزا محمدشفیع نیشابوری معروف به میرزای عالمیان** از وزارت گیلان و خراسان ، بدین مقام رسیده بود .

۱۸ ــ رجوع کنید بمجلد دوم این تاریخ ، ص ۱۵۰ و ۱۵۱ .

جلال‌الدین محمد یزدی منجم مخصوص شاه‌عباس در **تاریخ عباسی** مینویسد که این خواجه فصیح مهر همهٔ ارکان دولت رابامهرهائی دیگرساخته بود ، وبدانوسیله اموال دیوانرا برای خودمیگرفت . ازآنجمله مهر های ساختگی **حاتم بیگ اعتمادالدوله** وزیر اعظم و **فرهاد خان قرامانلو** و همچنین مهرهای دروغین **جلال‌الدین اکبر** پادشاه هندوستان و مهر وزیر او را نیز در اختیار داشت .

آغازسال **بعد** ببهانهٔ **تماشای** جشن**آب‌پاشان** ،که مردم گیلان **جشن پنجک** می‌نامیدند ۱۹ ، بدریاکنار **رودسر** رفت ، وروز دوشنبهٔ بیستم ربیع‌الاول آنسال بدانجا رسید. چهار روز بعد،، چنانکه مؤلف تاریخ گیلان نوشته‌است : «... باحضار بهزادبیگ فرمان دادند، وچون مشارالیه بدرگاه رسید، محاوره ومکالمه فرمودند . شاه‌عباس درهرباب بااو در مقام اعتراضات درآمد. بهزادبیگ باوجودآن ، دل ازدست نداده حرفها میزد . دراثنای مناظره ومکالمه دریای غضب پادشاهی به تموج درآمد وفرمان داد که **ملك‌علی‌سلطان جارچی‌باشی**۲۰ جار بزند که هرکس از بهزادبیگ ومنصوبان وی شکایت داشته باشد ، حاضر شود وبعرض رساند . چندین هزار کس ازمردم بیه‌پیش وبیه‌پس ، که حسب ـ الحکم بسیر **پنجك** دریای رودسر آمده بودند ، همگان حاضر شدند ، وچند نفر ازمردم **لشته‌نشا** ولاهیجان از بهزادبیگ وعاملان **برحسب فرموده اظهار شکایت نموده‌دادخواه شدند** ، وشاه عباس بیست‌هزار کس را که درآن صحرا حاضر بودند،همگی راشکوه‌چی ودادخواه تصور کرد وبحبس وقید بهزادبیگ وعاملان او فرمان داد. ازقضا ریسمان بازی در صحرای رودسر ریسمان بسته بود . او شروع دربازی نکرده ، روزگار بازی دیگر نمود. حسب‌الحکم بهزادبیگ را ریسمان درپا کرده سرازیر از ریسمان‌آویختند.... ویك یك عاملان اورا سرو پا برهنه بدرگاه می‌آوردند و حسب‌الفرمان حبس و قید **می‌فرمودند** ۲۱...»

سپس می‌نویسد که بپایمردی **خواجه‌محمدرضای‌ساروخواجه** وزیر آذربایجان، که خود پیش از آن از بهزادبیگ بسبب اختلافات خصوصی بشاه‌عباس شکایت برده بود، شاه فرمان داد اورا از ریسمان فرود آوردند وبزندان فرستادند.

بهزادبیگ باآنکه تاسال ۱۰۲۴ ، دوسال درزندان بود ، دارائی وذخایر خودرا بروز نداد . دراین‌سال ساروخواجه باردیگر پیش شاه شفاعت کرد که اورا آزاد کنند و بوی بسپارند ، تا مگر ازطریق مسالمت ودلجوئی چیزی ازآنچه گرد آورده وپنهان کرده است ، وصول بتواند کرد . بهزادبیگ را بضمانت ساروخواجه بدو سپردند ،ولی‌هشت ماه بعد باردیگر شاه‌عباس به خواجه‌فصیح لاهیجانی، که با او دشمنی دیرینه داشت، فرمان‌دادکه بحسابش رسیدگی کند . خواجه‌فصیح نیز اورا دویست هزار تومان‌بخزانهٔ

---

۱۹ ــ مؤلف **عالم آرای عباسی** می‌نویسد که مردم گیلان **خمسهٔ مسترقهٔ** هر سال را بعدازانقضای سه‌ماه بهار قرارداده ودرین پنجروز بجشن آب پاشان‌که **پنجه** (پنجك) نامداده‌اند ، مشغول میشوند . ــ ص۶۰۳

۲۰ ــ اینمرد رئیس دستهٔ **زنده خواران** شاه بود . رجوع کنید بمجلد دوم‌این **تاریخ**، ص ۱۲۶تا۱۲۷

۲ ــ **تاریخ‌گیلان** از عبدالفتاح فومنی ، چاپ رشت درسال ۱۳۱۴ ــ ۱۳۱۵ ،ص ۱۴۸ .

شاهی‌مدیون شمرد ، وچون روزی درمجلس شاه‌میانهٔ بهزادبیگ و خواجه فصیح دربارهٔ محاسبات گیلان کار بگفتگو ومشاجره کشید ، شاه خشمگین شد و دستور داد که فی‌المجلس چشمان هردورا کنندند وزبان خواجه فصیح‌رانیز بریدند ۲۲.

شاه عباس هم چنان‌که‌اگر از حاکم یامأموری ناراضی بود ، کوچکترین شکایتی را بهانهٔ عزل وتنبیه او می‌ساخت ، ازحکام ومأمورانی هم که رضای خاطرش را فراهم میساختند ، حمایت میکرد وشکایات مردم‌را دربارهٔ ایشان بچیزی نمیشمرد . مؤلف تاریخ گیلان دربارهٔ **اصلان‌بیگ** وزیر **بیه‌پس** ، که پس ازعزل بهزادبیگ بدانمقام رسیده بود، می‌نویسد :

«... مدت چهارده سال بانهایت قوت طامعه وزارت کرد. لاجرم خلقی کثیر از ولایت بیه‌پس بشکوه اصلان‌بیگ بفرح‌آباد (مقر شاه در مازندران) رفتند ، ومکررشکایت کردند ، ومبلغ پنجاه‌ویکهزار تومان تقریرابواب اورا نوشته بنواب درگاه سپردند ، ولی شکایت ایشان بجائی نرسید ، واصلان‌بیگ معزز ومحترم بگیلان آمد ....»

شاه عباس در تنبیه مأموران وحکام گناهکار میان خویشاوندان خود ودیگران فرقی نمیگذاشت ، وهرگز ازبستگان‌خویش ، اگرمقصر بودند ، جانبداری‌نمیکرد.بهترین مثال این مدعا رفتاریست که درسال ۱۰۲۹ هجری قمری باداماد خود ، **میرعبدالعظیم** داروغهٔ اصفهان کرد ، وما شرح آن را در قسمت پنجم از فصل پنجم مجلد دوم این تاریخ بتفصیل نوشته‌ایم ۲۳ .

مأموران بدکار را نیز سیاست میکرد

شاه عباس در زندگانی شخصی و اخلاق خصوصی حکام و مأموران دیوان وسرداران خود نیز نظارت و مراقبت میکرد ، و اگر یکی از یشان‌را درمسائل اخلاقی ازطریق صواب‌منحرف میدید ، بمجازاتهای‌سخت محکوم میساخت . ازآنجمله‌درماه شوال ۱۰۱۳ هجری‌قمری، هنگامی که برای باز گرفتن ارمنستان و شروان بادولت عثمانی در جنگ بود ، یکی از سرداران قزلباش‌را بجرم اینکه‌بازنی شوهردار سخن گفته وچشم بروافکنده‌بود ، چشم کند و زبان برید . یکی از معاصرانش درین باره چنین نوشته است :

« ... **قلندربیگ استاجلو** خانه کوچی از ارامنهٔ ایروان را باخود آورده وطمع درزن آن‌کدخدا‌کرده ، آن‌مرد رابزنجیرنگاه میداشت وبازنش بزنامشغول میشد . روزی‌آن‌مرد فرصت یافت وخودرا بنواب‌کلب آستان علی رسانید وابواب شکوه‌گشود وحقیقت احوال بعرض رسانید . حسب‌الحکم جهانمطاع احضارزن وقلندربیگ‌کردند . زن موافق مردگفت

---

۲۲ ــ **تاریخ گیلان** ، ص ۱۵۲ .

۲۳ ــ رجوع‌کنید بصفحات ۲۰۱ و ۲۰۲ ازمجلد دوم این تاریخ .

وزبان قلندر بیگ در جواب ایشان لال شد . بنا برآن زبان وچشم قلندر بیگ بریده وکنده شد ، که بازن شوهردار حرف زده وچشم برو انداخته است ...[۲٤]»

در همانسال نیز بفرمان‌او **محمد بیگ‌شاملو** داروغهٔ فراشخانهٔ شاهی را ، بجرم شرابخواری و عشقبازی های نامشروع، لباس زنانه‌پوشاندندوبازینت وزیورزنان برخر نشاندند ، وافسارآن‌خررا بدست یکی‌ازمعشوقگانش دادند وگردشهر تبریز گرداندند .

در لشکر کشیهای خود بولایات ایران نیز بکسانی که برزن وفرزند مردم طمع برده وبنوامیس دیگران تخطی کرده بودند ، باکمال بیرحمی رفتار میکرد . از آنجمله در سال ۱۰۰۷ هجری قمری‌که برای مطیع ساختن طوایف ترکمان بگرگان لشکر کشیده بود ، چون شنید که **شرف‌الدین‌ساوری** از سران طایفهٔ **سیاه پوش** ترکمان ، در دوران سلطنت پدرش **شاه محمدخدابنده** ، که سراسر ایران گرفتار هرج‌ومرج بود، در شهر استرآباد ستمکاری بسیار کرده و زنان ودختران مردم بیگناه را باسیری گرفته است ، او را با جمعی از دستیارانش بسختی مجازات کرد . منشی مخصوصش درین باره چنین نوشته است :

« ... روزی‌که حضرت اعلی‌شاهی ظل‌اللهی بشهر تشریف‌برده بودند ، ناله ونفیر عورات وبیچارگان از تظلم ودادخواهی بیداد سیاه پوشان بکرهٔ اثیر رسید . چه در ایام هرج و مرج ازین طبقه نسبت بمردم شهراسترآباد ... بی‌اعتدالی بسیار بظهور آمده ،بهرکس‌که اندك گمان تمولی داشتند ، شب بافوجی از حزب شیطان ، بر سر خانهٔ ایشان رفته تهدید قتل کرده مایعرف ایشان رابزجر وتعدی میگرفتند ،وازهتك عرض ارباب ناموس اندیشه نکرده بی‌ناموسیها بظهور می‌آوردند . بتخصیص خواجه **شرف‌الدین ساوری** ، که دو مرتبه با گروه انبوه سیاه پوشان خود بدر حمام زنانه‌آمده ملازمان باندرون فرستاده ، عورات برهنه را بعنف بیرون آورده بطریق اسیران گبر و فرنگ به **ساور** برده ، بعداز ایامی یك یك را بصاحبان میفروختداند ... سیاست اینگونه ظلمه در صحیفهٔ تقدیر ایزدی مثبت گشته بود . . . همگی را گرفته شحنهٔ قهر قهرمان زمان بسیاست ایشان پرداخت . خواجه شرف‌الدین ساوری را از میان قطعه قطعه کرده ، هرقطعه را در محله‌ای ، واز درب همان حمام آویختند ، وبعضی را بعقوبت تمام بقتل آوردند واجساد خبیثهٔ ایشان را ، عبرة للناظرین ، از دروازه های شهر سرنگون ساختند ، وچند نفر دیگررا چشم کنندند وجهت عبرت خلایق از دست گذاشتند ... [۲۵] »

---

۲٤ ــ تاریخ عباسی ، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی پاریس .

۲۵ــ عالم‌آرای‌عباسی ، ۴۰۳

گناهکار و خبر چین را با هم میکشت

شاه‌عباس خبرچینی و کفران نعمت را برخلاف اصول مردانگی میدانست ، وبرخبرچین، هرچند که بسود وی خبرمیداد ، بچشم تحقیر مینگریست . خاصه اگر کسی بدوست دیرین یا ولینعمت خود خیانت میکرد ، بسیار متأثر میشد وگاه اینگونه مردم را بسختی تنبیه میکرد . مثلا در سال ۱۰۰۳ هجری قمری ، که **امیره سیاوش** والی **گسگر** را ، بسبب نافرمانی وی بزندان افکنده بود ، چون یکی از ملازمان او خبر داد که از درون زندان ببرادر و پسران خویش نامه ها فرستاده و ایشان را بمخالفت برانگیخته است ، فرمان داد امیره سیاوش و مرد خبرگزار را دربرابر یکدیگر هلاك کردند .

درهمان سال نیز یکی از بزرگان گیلان بنام **سلطان ابوسعید** از طایفهٔ **چپك** ،که برشاه یاغی گشته بود ، چون جان خودرا در خطر دید ، به **ملك جهانگیر رستمداری** ، که مورد مهرواعتماد شاه عباس بود ، پناه برد تامگر او جانش را از مرگ برهاند . ولی ملك جهانگیر اورا بنامردی در زنجیرکرد واز مازندران بقزوین نزد شاه عباس فرستاد . سلطان ابوسعید را بفرمان شاه درمیدان قزوین سربریدند ، ولی در همانحال به‌ملك جهانگیر پیغام فرستاد که « چون جوانی‌راکه بتو پناه‌آورده بود باکمال نامردی برای ما فرستادی ، انشاءالله تو نیز بزودی گرفتار زنجیر ادبار خواهی شد و بسزای اعمال خود خواهی رسید ... ۲۶»

مثال دیگر رفتاروی با **شیربیگ** امیر عشیرهٔ مکری است . شاه‌عباس چون درسال ۱۰۱۸ هجری قمری ، بشرحی‌که.در صفحات بعد خواهدآمد ، ایل مکری را قتل عام کرد ، شیربیگ را از پایهٔ نوکری بر کشید وبریاست آن ایل گماشت . ولی اینمرد در سال ۱۰۳٤ یاغی شد و بر آذربایجان تاخت وشهر مراغه را بباد کشتار و یغماگری داد . شاه عباس نخست یکتن از ملازمان خودرا با قرصی نان ، از سفرهٔ‌خاص خود ، نزد وی روانه کرد ، وپیغام فرستاد که «تو تربیت کردهٔ ما بودی ونان ونمك این دودمان ، که بخانوادهٔ علی‌بن ابی‌طالب علیه‌السلام منسوبست ، مخوردی ، بیجهتی کفران این نان‌کردی . ما ترا بصاحب این نان سپردیم ... ۲۷» سپس یکی از سرداران خویش را با پنجهزار تفنگچی بکردستان مأمور کرد تا حوزهٔ حکومت اورا قتل عام و غارت‌کنند .

---

۲٦ ــ تاریخ گیلان . ص ۱۱۸

۲۷ ــ عالم آرای عباسی . ص ۷۲٦

خدمتگزاران صدیق و وفادار را تشویق می‌کرد

شاه عباس خدمتگزاران صدیق‌ودرستکار را قدرمی‌شناخت وتشویق ونوازش میکرد . همیشه مقام اینگونه خدمتگزاران را ، اگر درضمن انجام دادن وظیفه میمردند ، یادرجنگی کشته میشدند ، بپسر بزرگ ایشان می‌سپرد ، وبازماندگانشان را عزیز میداشت. **اسکندربیگ ترکمان منشی** مخصوصش درمقالهٔنهم از تاریخ عالم‌آرای عباسی، درین باره چنین نوشته است :

« . . . . از خصایل مرضیهٔ آن حضرت انفاق و مرحمتیست نسبت بعموم ملازمان اخلاص گزین ، واحقاق خدمتگزاران وجانسپاران حلال نمك راستی آئین ، وپاس خاطر و رعایت جانب ایشان ، و دراین ماده باقصی‌الغایت توجه مبذول داشته ، این شیوهٔ ستوده را بنوعی مرعی میدارندکه هیچ یك از سلاطین روزگار و ارباب فتوت را درین باب دعوی برابری با آن حضرت نیست . و مادام که در مسالك حلال نمکی و رضا طلبی ثابت قدم باشند ، توجهات پادشاهانه ازیشان دریغ نداشته ، بمجرد خطا و زلل و تقصیری‌که از بیدانشی و غفلت بظهور آید ، از منهاج قویم شفقت و عاطفت عدول نفرموده ، از فراخ حوصلگی بعفو و اغماض شاهانه گذرانیده ، خاطر شریف را غبار آلود نمیسازند . و هریك ازارباب عقیدت و ملازمان جانسپار ذوی‌الحقوق ودیعت حیات بمتقاضی اجل سپارد ، یا در محارباتی‌که درراه دین ودولت اتفاق افتد ، نقدجان ... در شاهراه اخلاص نثار وایثار گردانند ، در رعایت بازماندگان زیاده از متوقع ایشان مرحمت بظهور می‌آورند وصاحبان مناصب عالیه را ، هرچند پسران ایشان بجهت حداثت سن کودکی درآن وقت شایستگی نداشته باشند ، بنابر فتوت ذاتی ومروت جبلی ، احیای آن سلسله‌کرده همان منصب را بپسران ایشان تفویض میفرمایند ، و چون اموال و ذخایر دنیوی درنظر عاقبت بین همتش بغایت بیقدر و قلیل‌الاعتبارست ، اگر آلاف والوف از متوفیان اخلاص شعار مانده باشد ، بوفور همت و اقتضای قاعدهٔ مروت و حفظ آداب شریعت ، برخلاف اکثر سلاطین نظر التفاف برآن نینداخته بورثهٔ او مسلم میدارند .....»

رفتار شاه‌عباس را باسرداران بزرگ وصدیقش **الله وردی‌خان** امیرالامرای فارس ، و **قرچقای خان** سپهسالار و **امامقلی‌خان** پسر الله‌وردی‌خان ، و**محمدعلی‌بیگ گرگیراق** اصفهان وغیره ، در فصل چهارم از مجلد دوم این تاریخ بتفصیل نوشته‌ایم و تکرار آن شایسته نیست .

وقتی‌که **حاتم‌بیگ اردوبادی** اعتمادالدوله وزیر اعظم او ،بعداز بیست‌سال وزارت در شب جمعهٔ ششم ربیع‌الاول سال ۱۰۱۹ هجری قمری ، در پشت قلعهٔ **دمدم**، از قلاع اورمیه ، درگذشت ، از طریق قدردانی وحقشناسی پسر بزرگش **میرزا طالب**

خان را ، باآنکه خرد سال بود ، بجای پدر بوزارت برگزید ، واو نیز ده‌سال درینمقام خدمت کرد .

درسال ۱۰۳٤ نیز چون **شاه‌بنده‌خان پرناك ترکمان** ، امیرالامرای آذربایجان ، هنگام جنگ درگرجستان کشته شد ،مقام بلند اورا بپسر سه‌ساله‌اش **پیربوداق** سپرد ، وآن کودك را بالقب خانی بحکومت ایالت آذربایجان منصوب کرد ، ودستور داد که تابسن رشد نرسیده است ، یکی ازبستگان نزدیکش امور آن ایالت را اداره‌کند .

همچنین درسال ۱۰۳٤ که **گنجعلی‌خان زیك** بیگلربیگی قندهار ، در آنشهر ازبام بزیرافتاد ودرگذشت ، بپاس سی‌وچند سال خدمات صادقانهٔ وی ، پسرش **علیمردان بیگ** را با لقب خانی بجای پدر حکمران ولایت قندهار ساخت . **گنجعلی خان** از اوان کودکی شاه عباس ، هنگامی که دور از پدر در هرات بسر میبرد ، بخدمت وی داخل گشته ، ودرآغاز پادشاهی وی درخراسان جانفشانیها و خدمات بسیار کرده بود . پس ازآن نیز نزدیك سی‌سال حکمران کرمان بود وشاه عباس چندان بدو علاقه داشت که **بابا** خطابش میکرد . پس از مرگ وی نیز پسرش علیمردان خان را **بابای ثانی** لقب داد ۲۸ .

گاه نیز ندیم یا خدمتگزاری را که بسببی طرف لطف وعنایت وی گردیده بود، بصورت خاصی تشویق میکرد . چنانکه درماه جمادی‌الاخر سال ۱۰۲۰ هجری قمری بگفتهٔ منجم مخصوصش « برای **محمدعلی‌بیگ جغتای** میرآخورباشی ، دیگی نقره پراز اطعمه ، که بدست خود پخته بود ، فرستاد .»

شاه‌عباس باکسانی‌که بسیار دوست ونزدیك بود ، هنگام سخن‌گفتن مزاح میکرد وگاه بشوخی دشنام میداد ، ولی باملازمان خویش وبیگانگان رفتار شاهانه و اصول ادب را رعایت میکرد .

---

۲۸ — بااینهمه اگر یکی ازینگونه سرداران ، که مورد احترام و علاقهٔ خاص وی بودند ، با تصمیمات وآراء شاهانه‌اش مخالفت میکردند ، آزرده و متغیر میشد و برایشان خشم میگرفت .

نوشته‌اند که روزی **الله‌وردی خان** ، سپهسالار ایران وحکمران فارس ، از شاه عباس خواهش کرد که از کشتن گناهکاری چشم پوشد ودرین خواهش اصرار ورزید . شاه که آن سیاست را لازم میشمرد خشمگین شد وبتغیر گفت : تو نیز اگر چنین تقصیری کنی مانند او بسزا خواهی رسید وچون الله‌وردی خان در همان ایام درگذشت ، گفتند که از ترس شاه مرده یا مسمومش کرده‌اند ، اما این گفته‌ها باور کردنی نبود ، زیراکه شاه هنگام بیماری آن سردار بدیدارش رفت وچون درگذشت خود بدنبال جنازه‌اش براه افتاد ، وحتی بپسران او گفت که : «اگر شما مرده بودید خیلی کمتر متأثر میشدم ، زیرا پدرتان مردی بی‌نظیر بود ...»

پی‌یترودلاواله ، در کتاب **احوال وصفات شاه عباس ، شاه ایران** ، صفحات ۸٦ و۸۷ .

۵

خبرگزاران وجاسوسان او

درزمان شاه‌عباس حکام ومأموران دیوانی مکلف بودندکه مرتباً اورا ازهمهٔ وقایع وحوادث حوزهٔ حکومت یا مأموریت خویش‌آگاه‌کنند . ولی‌آن پادشاه بگزارشهای رسمی و دیوانی قانع نبود ، وبرای اینکه از جزئیات زندگانی مردم ، وطرز رفتارسران وحکام وعمال دولت آگاه باشد ، درپایتخت وتمام شهرهای بزرگ‌وکوچك ایران خبرگزاران و جاسوسان خاص داشت ،که همیشه بانامه‌های خصوصی ، یابوسیلهٔ فرستادگان ناشناس ، اورا از اوضاع واحوال اجتماعی ونظامی و سیاسی ، ورفتار و گفتار بزرگان وحکام ومأموران محل مطلع میساختند .

ازمیان منشیان یا زیردستان وملازمان هریك ازمأموران بزرگ دولت نیز ، یك یاچندتن بدستور شاه ، نهانی مراقب گفتار وکردار وی بودند ، وآنچه راکه میدیدند ومی‌شنیدند ، بی‌ملاحظه وتأمل بدوخبر میدادند . خبرگزاری این جاسوسان مخفی‌گاه بکشته شدن سردار یا حکمرانی بزرگ منتهی میشد . چنانکه جان **فرهاد خان قرامانلو** را ، چنانکه درقسمت چهارم این فصل‌گذشت ، گزارشهای نهانی وزیرش **میرزامحمد شفیع نیشابوری** بباد داد ، وبرادروی **ذوالفقارخان قرامانلو** نیز ، فدای خبرچینی زن خود،که از شاهزادگان صفوی بود ،گردید .

شاه‌عباس جمعی از معتمدان خودرا هم مأمور کرده بود که در اصفهان و شهرهای بزرگ ایران بشکایات مردم از رجال وامنای دولت گوش دهند ، واورا ازآنچه میشنوند آگاه‌کنند . یکی از سفیران بیگانه‌که چندسال در دربار وی بسر برده‌است ، دربن‌باره می‌نویسد :

«. . . شاه غالباً بوسیلهٔ نوکران خاص خویش بعرایض رعایا میرسد ، و ازشکایاتی که افراد مردم از عمال دولت دارند ، آگاه میشود . بهمین سبب همیشه از وقایعی که در کشورش روی میدهد خبردارد ورعایای اومعتقدندکه‌هیچ رازی ازوی پنهان نیست. علت‌اصلی آرامش وآسایش مردم و خودداری سران قوم از ستمکاری نیز همین عقیده است ...»



تصویر اماءقلی خان

امیرالامرای فارس در زمان شاه عباس اول

از موزهٔ «پی‌نا کوتک‌نو» درشهر مونشن (درآلمان)

مقابل صفحهٔ ۱۷۶

شاه خود نیز گاه تنها یا با چند تن از ندیمان و نزدیکان ، در شهر بگردش میپرداخت و بی‌خبر بدکان یا خانهٔ مردم داخل میشد ، و با هرکس بگفتگو می‌نشست و شکایات اشخاص را با حوصله ودقت میشنید . گاه نیز برای آنکه از جزئیات احوال رعایای خود آگاه شود ، و بحقیقت افکار و عقاید ایشان دربارهٔ خویشتن و عمال دولت پی‌برد ، بصورتی ناشناس وبا لباس مبدل ، تنها یا بایك دو همراه ، درکوی و بازار می‌گشت ، وباافراد مردم از هرطبقه بصحبت می‌نشست وسخن از شاه و طرز حکومت واخلاق ورفتار وی پیش می‌کشید ۱ .

شاه عباس بدستیاری جاسوسان و خبرگزاران مخفی خویش ، از آنچه در سراسر کشور ، وحتی در کوچکترین نقاط ایران می‌گذشت ، خبر داشت . اطلاعاتش از وقایع مملکت واحوال طبقات گوناگون رعایا و زندگانی خصوصی بزرگان وسران قوم ، چندان بود که هیچکس ، حتی درخانهٔ خود و بادوستان یکدل نیز ، جرات نمیکرد دهان ببدگوئی یا عیبجوئی ازو بگشاید ! منشی مخصوصش **اسکندربیک ترکمان** دراین باره می‌نویسد :

« . . . جزوی وکلی و نقیر و قطمیر آنچه در ممالك ایران ، بل‌عرصهٔ جهان ، سانح میشود گویا برضمیر منیرش پرتو ظهور می‌اندازد ، و منهیان گماشته‌اند که از کماهی حالات خبرمیدهند ، چنانکه کسی را قدرت آن نیست‌که درمنزل خود با متعلقان حرفی که نتوان گفت ، بگوید ، و دغدغهٔ آن هست‌که بمسامع جلال رسد ، و مکرراً این معنی سمت ظهور یافته ، و از احوال پادشاهان ربع مسکون ، از مسلم و غیر مسلم ، وکیفیت و کمیت لشکر و دین و آئین و مملکت ایشان ، وطرق و مسالك هردیار و خرابی و آبادانی هر ولایت ، کماهو حقّه واقف و آشنا بوده ، طرح آشنائی با اکثر سلاطین عالم انداخته است ...

مورخی دیگر می‌نویسد که شاه عباس گاه زنان رجال و سرداران بزرگ را میهمان میکرد ، وباایشان شراب می‌خورد، ودرمستی آنان را بافشای اسرارشوهران برمی‌انگیخت ۲ .

ممکن نبود که مسافری بیگانه بشهری ازشهرهای ایران وارد شود ، و شاه از جزئیات احوال وی آگاه نگردد . **پی‌یترودلاواله** جهانگرد ایتالیائی ، که درسال ۱۰۲۵

---

۱ — برای تفصیل گردشهای نهانی شاه عباس رجوع کنید بقسمت چهارم از فصل دوازدهم مجلد دوم این تاریخ ، ص ۳۷۳ تا ۳۸٤

۲ — **پی‌یترودلاواله** ، در کتاب **احوال وصفات شاه عباس** ، ص ۱۰۸

هجری قمری بایران آمده است ،درسفرنامهٔ خود می‌نویسد :

« ... شاه‌عباس (که آنزمان درفرح‌آباد مازندران بود) از ورود من‌باصفهان خبر داشت وحال مرا از پراگوستن نمایندهٔ اسپانی ، ونمایندهٔ انگلستان ، که برای حل اختلافات خود درتابستان‌گذشته نزد وی رفته بودند ، پرسیده و مخصوصاً از سن من و مطالب دیگری دربارهٔ من سخن گفته بود ... ۳»

همین‌جهانگرد درکتاب دیگری‌که در زندگانی واخلاق خصوصی شاه‌عباس وطرز حکومت وی نگاشته است ،می‌گوید :

« . . . شاه عباس ازکوچکترین دهکده‌های ایران و وضع هریك اطلاع کافی دارد و تمام بزرگان و حکام و عمال دولت و خارجیان ایران را بنام می‌شناسد . نزد هرحاکمی یك منشی مخصوص از جانب خود روانه میکند تا مراقب کارهای او باشد ... درکارهای خصوصی اشخاص سخت کنجکاوست ، و در کسب اطلاع از زندگانی سلاطین بیگانه اصرار بسیار دارد . بسفیران و مأمورانی که بدربارهای بیگانه میفرستد ، مخصوصاً سفارش می‌کند که از طرز حکومت و رفتار و گفتار پادشاهان برایش اطلاعات دقیق و درست بفرستند ...»

هنگام جنگ شاه عباس همیشه جاسوسانی باردوی دشمن میفرستاد تا از مقدار سپاه ونوع اسلحه ونقشه‌های جنگی خصم وسایر اطلاعات نظامی آگاهش‌کنند ، وما دربارهٔ این‌جاسوسان جنگی درفصل **سیاست نظامی** وی مفصلترسخن خواهیم‌گفت.

جاسوسان دشمن را ،اگر بدام می‌افتادند ، بسختی سیاست میکرد ، چنانکه درماه ربیع‌الاخرسال ۱۰۱۹ هجری قمری سه جاسوس‌کرد را ، که برای سردارعثمانی جاسوسی میکردند وگرفتار شدند ، بفرمان وی ازکوهی بلندبزیر افکندند .

باهرسفیری نیزکه بکشورهای‌دیگرمیفرستاد ، جاسوسانی بنام منشی یامشاور همراه میکرد ، تا ازجزئیات کارهای وی آگاهش‌کنند . چنانکه همیشه پیش ازبازگشتن سفیر ازآنچه اودر مدت مأموریت خویش‌گفته یاکرده بود ، خبرداشت ، وهرگاه‌سفیری درکشورهای بیگانه کاری برخلاف دستور او میکرد ،پس‌از مراجعت بی‌درنگ مجازات میشد . **جلال‌الدین محمد یزدی** منجم مخصوصش دربارهٔ یکی ازین موارد مینویسد :

« . . . درکاشان ایلچی روس آمد با **پیرقلی بیگ‌کوزی لوی تکلو** ،که بایلچیگری پیش پادشاه **ارس** (روسیه) رفته بود . وچون پیش از آمدن پیرقلی‌بیگ بعضی سخنان از

---

۳ ــ سفرنامهٔ **پی یترو دلاواله** ، ج ۳ ، ص ۵۳

٤ ــ تاریخ عباسی ، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی پاریس .

زبان او نقل کرده بودند که نواب کلب آستان علی را خوش نیامده بود ، بعداز **تحقیق** چشم او را کندند و زبانش بریدند ، واموالش به **حیدربیگ قرلو** دادند ، وایلچی روس التماس دست بوس نمود ، از پابوس نیز محروم شد . بعد از الحاح بسیار پای بوس میسر شد .....»

ازسفارت این پیرقلی‌بیگ اطلاع زیادی دردست نیست . همینقدر معلومست که اوباهادی بیگ نام فرستادهٔ دیگرشاه عباس در سال ۱۰۰۹ هجری قمری درروسیه بوده وباهیئتی که درینسال از جانب **بوریس‌گودونوف** ٥ قیصر روس بسفارت مأمور ایران شدند ، همراه‌گشته ، واز میان راه نامه‌ای شکایت‌آمیز بقیصرروس‌نوشته است ، و دورنیست‌که یکی ازعلل کورکردن وزبان‌بریدن اونیزهمین نامه‌باشد . عین نامهٔ اودر قسمت ضمائم این کتاب ازنظر خوانندگان خواهد گذشت .

سرگذشت دنگیز بیگ روملو

مثال دیگر رفتاریست که شاه‌عباس **بادنگیزبیگ‌یوزباشی روملو** سفیر خود در دربار پادشاه اسپانی کرد . اینمرد ،بشرحی‌که درفصل **سیاست‌خارجی‌شاه‌عباس** مفصلترگفته خواهد شد ، درسال ۱۰۱۷ هجری‌قمری بفرمان‌وی‌همراه**دن‌آنتونیودوگوه**آکشیش‌اسپانیولی ، که پیش‌ازآن‌ازجانب **فیلیپ سوم** پادشاه اسپانی‌بایران‌آمده‌بود ، بدان‌کشوررفت،وچهارسال‌بعددراواخرسال ۱۰۲۱ با همان سفیر بایران بازگشت . هنگامی که سفیر اسپانی باصفهان رسید شاه در مازندران بود ، ولی در روز سی‌ام محرم سال ۱۰۲۲ بپایتخت باز آمد ، ودن‌آنتونیو را بادنگیز بیگ درمیدان نقش جهان بحضور خود خواند، وچون آندو حاضر شدند ،فرمان داد که دنگیزبیگ را پیش چشم سفیر پادشاه اسپانی مثله کردند وبدار آویختند .

علت کشته شدن دنگیز بیگ ارتکاب خطائی چند در سفارت خویش بود ، که شاه‌عباس ازهمهٔ آنها بوسیلهٔ جاسوسان مخصوص خود خبرداشت : یکی‌آنکه دربندر **گوه** ، مرکز تجارت پرتغالیان درساحل غربی‌هند ، بخواهش نایب‌السلطنهٔ پرتغال مهر از نامه‌ای که شاه عباس برای فیلیپ سوم نوشته بود برداشته اورا از مضمون نامه آگاه کرده بود . دیگر آنکه برخلاف آداب ورسوم سیاسی ، درمادرید پس ازمرگ‌ملکهٔ اسپانی ، سیاه پوشیده بود ، درصورتی که سفیران نباید لباس معمول کشور خود را تغییر دهند . همچنین نامه‌ای را که از شاه عباس برای پاپ رم همراه داشت ، ببازرگانی فروخته بود ، تا بجای اوبدربار پاپ رود ، وخود را سفیر پادشاه ایران بخواند ، وازین مقام دروغین استفاده کند . اما بزرگترین گناهش این‌که پنجاه‌بار ابریشم متعلق

---

٥ - Boris Goudonov

بشخص شاه‌را ، که او با**خواجه صفر** از بازرگانان معروف ارمنی جلفا ، برای فروختن بتجار اروپائی همراه وی فرستاده بود ، باغوای **آنتونیودوگوه‌آ** ، ازآن ارمنی گرفته بپادشاه اسپانی پیشکش‌کرده بود ، ونیز بسبب بدرفتاری‌های وی گروهی از همراهانش بدین مسیح درآمده ، در اسپانی مانده بودند .

پس‌از کشتن **دنگیزبیگ** ، شاه‌عباس به **امامقلی‌خان** امیرالامرای فارس دستور داد **آنتونیودوگوه‌آ** ، کشیش وسفیر اسپانی را ، که از بیم وی از اصفهان بجانب جزیرهٔ **هرمز** گریخته بود ،درشیراز نگاهدارد ، وبهای ابریشمهائی‌راکه دنگیزبیگ باغوای او بپادشاه اسپانی پیشکش کرده بود ، از وی بگیرد . امامقلی خان مدتی آن کشیش را در شیراز نگاهداشت ، ولی نتوانست ازو چیزی وصول کند ، پس‌دربارهٔ وی ازشاه دستور تازه خواست و چون جواب صریحی نرسید ، بکشیش اجازه دادکه به هرمز رود . اما شاه همینکه‌درمازندران ازرفتن‌کشیش خبر یافت، سخت خشمگین شدوبه‌امامقلی‌خان نامه‌ای عتاب آمیز نوشت . خان فارس بقدری ترسید که حاضر شد اگر شاه اجازه دهد بقلعهٔ **گمبرون** وجزیره هرمز لشکر کشد و پرتغالیان را ازآبهای ایران بیرون‌کند . ولی شاه ازآن‌جهت‌که ممکن بود این لشکرکشی مایهٔ قطع روابط سیاسی ایران و اسپانی گردد ، اجازه نداد . داروغهٔ اصفهان هم ، که شاه را بفرستادن بارهای ابریشم به‌اسپانی تشویق‌کرده بود ،از بیم خشم اودرصدد برآمد که قیمت‌آنهارا ازهرطریق فراهم سازد. پس ازکشیشان فرقهٔ کرملی دراصفهان خواست‌که‌کلیسای فرقهٔاگوستن، یعنی فرقه‌ای‌راکه **آنتونیودوگوه‌آ** ازآن جمله بود ، بدو سپارند تا خزائن آنجا رابجای قیمت ابریشم های شاه ضبط کند ...[۶]

یکی از مورخان دورهٔ صفوی ، دربارهٔ رفتار شاه‌عباس با ایلچیان خویش ، و سرنوشت دنگیزبیگ روملو چنین نوشته است :

«... وقاعدهٔ شاه عباس آن که چون ایلچی بجائی میفرستاد ، اگرآن ایلچی کاری می ساخت که لایق دولت باشد ، او را نوازش میکرد ، و الا بدست خود آن ایلچی را میکشت روزی ایلچی بجانب اسپانیه فرستاد ، که نام او **تنگیزبیگ** بود ، واو در آنجا بدسلوکی‌باملازم

---

۶ ــ تفصیل سفارت **دنگیزبیگ** و **آنتونیودوگوه‌آ** در فصل **سیاست خارجی شاه عباس** خواهد آمد همچنین رجوع کنید به تاریخ **روابط ایران و اروپا در دورهٔ صفویه از نصرالله فلسفی** . چاپ تهران در سال ۱۳۱۶ ، ص ۳۷ و ٤۰ تا ٤۲ و **عالم آرای عباسی** ، ص ٦۱۰ و **تاریخ کشیشان کرملی در ایران** ، ج ۲ ؛ ص ۲۱۱ و۲۱۲

کرده بود . چون بنزد شاه عباس آوردند ، دلماجی (مترجمی) داشت ارمنی ، از مردم جلفا ، بعرض شاه عباس رسانید . شاه عباس آن ایلچی را طلب کرد وازاو پرسید که با ملازمانتچرا این کار کرده‌ای ؟ اوگفت من نکرده‌ام . دلماج بدوگفت که تو کردی . آخرالامر شاه عباس بدست خود بینی وگوش ولبهای او را برید ، واز گوشت او بریده بخورد او میداد ، تا او را بجزای تمام بکشت[7] ...»

***

در مجالس میهمانی و پذیرائیهای رسمی شاه نیز جاسوسانی بودندکه بگفتار میهمانان گوش میدادند ، و او را از آنچه شنیده بودند آگاه میکردند . یکی‌ازسفیران فرنگی که درزمان **شاه صفی** بایران آمده ، درین باره شرحی نوشته ، که گرچه مربوط بزمان نوه و جانشین شاه عباس است ، حکایت از رفتاری میکند که قطعاً از ابتکارات آن پادشاه بوده است . مینویسد :

«...هنگامی که ما (یعنی سفیر و همراهان او) باشاه ومیهمانان دیگرشام می‌خوردیم ، پشت‌دری که در کنار ما وپس‌پرده‌ای پنهان بود، یکنفر ایرانی را که زبان پرتغالی وایتالیائی میدانست ، مخفی کرده بودند تا بسخنان ما گوش دهد ، و آنچه را که دربارهٔ وضع دربار و مشاهدات خود میگوئیم بخاطر سپارد . قطعاًقسمتی از گزارش اینمرد که مربوط باظهار نظر سفیر دربارهٔتابلوها ومیهمانان وطرز زندگانی ایرانیان بود ، نهشاه را خوش آمد ونه بنفع سفیر تمام شد ... مترجم ما پرتغالی واز کشیشان فرقهٔ «سن‌اگوستن» ومردی بسیار نجیب و مهربان و شوخ طبع وآراسته بود . وچون بیست و چهار سال تمام در ایران بسر برده بود ، از طرز زندگانی واخلاق ورفتار مردم این کشور اطلاع کافی داشت ، و بزبانهای لاتینی و پرتغالی سخن می‌گفت [8]...»

***

شاه‌عباس علاوه‌برجاسوسانی که‌همراه سفیران‌خود بکشورهای بیگانه میفرستاد ، گاه نیز جاسوسان مخصوص باروپا روانه میکرد ، تا او را از اوضاع سیاسی آنجا و روابط ممالك بزرگ ونیرومند زمان ، مانند اسپانی وآلمان و لهستان و فرانسه وامثال آنها با امپراطوری عثمانی ، آگاه کنند . **پی‌یترودلاواله** جهانگرد ایتالیائی دربارهٔ یکی

---

۷ ــ از کتابی دربارهٔ تاریخ سلطنت شاه‌عباس وشاه صفی ، نسخهٔ خطی کتابخانهٔملی برلن ، که نام‌کتاب ونام مؤلفش‌معلوم‌نیست . (نقل ازتاریخ روابط ایران وروس ، تألیف آقای سیدمحمدعلی‌جمال زاده ، ص۷۹)

۸ ــ سفرنامهٔ **آدام اولئاریوس** ، سفیر **فردریك** دوك **هولشتاین** ، که در سال ۱۰٤٦ هجری قمری ، هشت سال پس از مرگ شاه عباس بایران آمده است .

ازینگونه جاسوسان شاه در سفرنامهٔ خود چنین نوشته است :

«... روز نهم ماه نوامبر سال ۱٦۱۸ (بیستم ذوالقعدهٔ ۱۰۲۷ هجری قمری) مــردی ارمنی در قزوین بدیدار من آمد که تا آنروز اورا ندیده بودم . اینمرد یعقوب نام داشت و از جاسوسان شاه بود . زیرا شاه عباس معمولا ، هرگاه‌که مقتضیات سیاسی ایجاب کند، ازینگونه جاسوسان بممالك دوردست میفرستد . یعقوب در ضمن سخنان دیگر بمن گفت که در همان ایام از راه ونیز وقسطنطنیه یاحلب بایران بازگشته واز خاك عثمانی گذشته است . میگفت‌که شاه او را بدربار پادشاه لهستان و آرشیدوك فردیناند امپراطور آلمان فرستاده و در بازگشت حامل نامه هائی ازین پادشاهان برای شاه عباس بوده است[۹] ....»

۹ ــ سفرنامهٔ پیترودلاواله ، ج ٤ ، ص ۲۳۲ و ۲۳۳

۶

شاه عباس

و حکومت مستقل لار

حکومت ولایت لار در فارس از روزگار قدیم در خانواده‌ای که خود را از نژاد **میلادگرگین** ، سردار داستانی ایران ، میشمردند موروثی بود . امیران این ولایت هرگاه که درایران پادشاهی صاحب نفوذ ودولتی نیرومند وجود داشت ، ناچاراز در اطاعت در میآمدند و با پرداختن خراج سالانه حکومت خود را نگه میداشتند . اما اگر بعلت جنگهای داخلی یا تجاوز اقوام بیگانه ، دولت مرکزی قدرتی نداشت ، ازفرستادن خراج خودداری میکردند و لوای خودسری برمی‌افراختند .

در آغاز دولت صفوی ، چون شاه اسماعیل اول سراسر ایران را گرفت و به نیروی شمشیر بر همهٔ مخالفان ومدعیان سلطنت غالب شد ، امیر لار نیز ناگزیر باوی براه اطاعت رفت و خود را درحمایت او شمرد . از آغاز سلطنت شاه طهماسب اول **نورالدهرخان** ، پسر ابراهیم خان نوادهٔ انوشیروان معروف به **شاه عادل** ، درلارحکومت میکرد ، و مناسباتش با دربار صفوی بربنیان دوستی و اطاعت استوار بود . پس ازمرگ وی پسرش **میرزا علاءالملك** جانشین وی شد واز جانب **شاه محمدخدابنده** پدر شاه عباس **ابراهیم خان ثانی** لقب یافت .

هنگامی که شاه عباس برای دفع فتنهٔ **یعقوبخان ذوالقدر** ، بشرحی که درآغاز این فصل گفته شد ، بفارس لشکر کشید ، ابراهیم خان بجای آنکه برای اظهار اطاعت ، و ادای مراسم تهنیت جلوس او بر تخت سلطنت ایران ، خود باردوی شاه رود ،بصواب دید یکی از سرداران خویش معروف به **میردرگاه** ، که در لار فرمانروای مطلق بود ، بفرستادن تحف وهدایای چند قناعت کرد ، وبدین سبب شاه عباس را نسبت بخود خشمگین و بدگمان ساخت .

از آنپس نیز مکرر با مأموران شاهی ،که برای وصول باج و خراج مرسوم به‌لار میرفتند ، بدسلوکی کرد ، و با آنکه شاه را از خویشتن آزرده و ناخرسند میدید ،برای جلب خاطر و دلجوئی ازو باصفهان نرفت .

شاه عباس که اصولا باوجود حکومت مستقلی در قلمرو سلطنت خویش‌مخالف بود ، از پی بهانه میگشت تا دولت خان لار را براندازد . اتفاقاً چندی پس از باز گشت وی ازسفر فارس ، واقعه‌ای پیش‌آمدکه بهانه‌ای برای تسخیرلارشد ، وشرح آنواقعه اینست :

درحدود سال ۱۰۰۹ هجری قمری ، بازرگانی ونیزی بنام **سانتوفونته** [1] با زنی زیبا از ارامنه بقصد تجارت از بندر بصره بجزیرهٔ هرمز رفت . ولی چون آن زن زوجهٔ رسمی و قانونیش نبود ، بنا برمقررات آن جزیره ، کـه بدست پرتغالیان اداره میشد ، نتوانست در آنجا بماند . پس ناچار زن را بابرادر دهسالهٔ او و مقداری مال‌التجاره ، همراه چندتن از ملازمان خویش کرد تا از راه کرمان و لار ببصره و از آنجا ببندر ونیز (ونتسیا) در ایتالیا برند .

چون کاروانی که این جماعت همراه آن بودند ، بحدود لار رسید ، سواران ابراهیم خان بدستور وی بر کاروان زدند و زن ارمنی‌را با برادرش اسیر کردند ، وتمام اموال کاروان را بیغما بردند . خان لارزن را بحرمسرای خویش فرستاد وبسیارکوشید که او و برادرش را مسلمان کند ، ولی موفق نشد .

چون این خبر در هرمز ببازرگان ونیزی رسید ، بی‌درنگ از راه دیگری خود را باصفهان رسانید ، وبوسیلهٔ یکی از هموطنان خویش بنام **تاکوموفائووا** [2] ، که طرف توجه وعلاقهٔ خاص شاه عباس بود ، از رفتار خان لار بدو شکایت کرد و پیغام فرستاد که‌اگردر خاك خود از بازرگانان بیگانه حمایت نکند ، پای تجار اروپائی از ایران‌بریده خواهدشد.

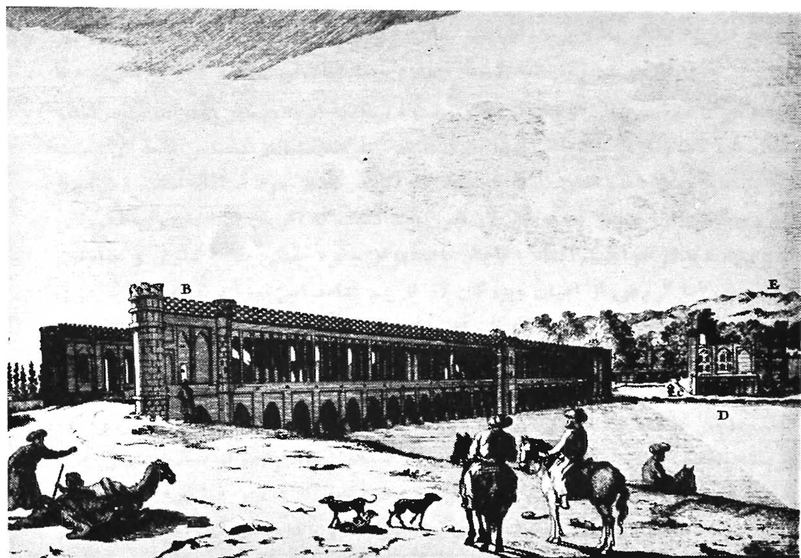
شاه‌عباس از خبر راهزنی ورفتار ناپسند ابراهیم خان با کاروانهای تجار خشمگین گشت ، وبوسیلهٔ بازرگان ونیزی برای **الله وردی خان** امیرالامرای فارس فرمانی فرستاد که بی‌درنگ زن واموال آنمرد را ازخان لار بگیرد وبدو تسلیم کند .

الله‌وردی‌خان نیز یکی از نزدیکان خویش بنام **مظفربیگ** را با بازرگان ونیزی وهمراهان وی بلار روانه کرد، ومضمون حکم شاه‌عباس را باو اطلاع داد. ولی ابراهیم

---

۱ - Sante Fonte

۲ - Tacomo Faua



منظره‌ای از

پل الله‌وردی خان

در زمان صفویه

مقابل صفحهٔ ۱۸۴

خان از بازدادن زن واموال مرد ونیزی ، بعنوان اینکه اززن او خبری ندارد واموالش را نیز راهزنان ربوده‌اند ، سرباز زد و بفرستادن هدایای چند برای خان فارس قناعت کرد. مرد ونیزی ناچار دوباره باصفهان رفت وچون خبر یافته بود که زنش در حرم خان لار بسر می‌برد ، بار دیگر بشاه شکایت برد ودرخواست کرد که انتقامش را از ابراهیم خان بگیرد .

شاه عباس که خود دنبال بهانه میگشت ، این بار به الله‌وردی خان دستور صریح داد که لشکر به‌لار برد وابراهیم خان را زنده یامرده نزد وی فرستد .

خان فارس در روز سه شنبهٔ چهارم جمادی‌الثانی ۱۰۱۰ هجری قمری ، با پانزده هزار سوار وپیاده از شیراز به‌لار رفت ، وباآنکه ابراهیم‌خان ازدراطاعت‌درآمدو اموال بازرگان ونیزی وکاروانیان را بازفرستاد ، بفرمان شاه‌از تسخیر قلعهٔ لار دست برنداشت ، وبه‌ابراهیم خان پیغام فرستاد که اگر درگفتار خود صادق است ، شخصاً نزد وی آید و ازو دیدار کند . خان لار چون میدانست که اگر از قلعه باردوی‌الله‌وردی خان رود ، بدام خواهـد افتاد ، ناچار باهفتهزار مـرد جنگی بقلعه داری و مقاومت پرداخت . اما گروهی از اعیان وبزرگان لار از بیم شاه‌عباس اورا ترك گفتند وباردوی خان فارس پیوستند . الله‌وردی‌خان نیز نخست بوسیلهٔ سربازان خود تمام آب‌انبار های اطراف قلعه لاررا ، که از آب باران مایه میگرفت وحیات مردم لار بدانها بسته بود ، ویران کرد . سپس قلعه را در محاصره گرفت ، وچون کار بر ابراهیم خان تنگ شد ، ناچار **نوشاد** نام سپهسالار خویش را باچندتن از سران لار نزد الله‌وردی‌خان فرستاد تا مگر با تقدیم نقدینه وجواهر اورا از تسخیر قلعه منصرف سازند . ولی چون این جمع بمجلس امیرالامرای فارس آمدند ، معلوم شد که درزیر قبا زره پوشیده‌اند، واین امر که نشانی از بددلی وکید ایشان بود، بربدگمانی الله‌وردی‌خان افزود واورا در گرفتن قلعه‌مصمم‌تر ساخت . پس ، فرستادگان ابراهیم خان‌را بزنجیر کشید وبسواران خود فرمان حمله داد . در همانحال نیز با بذل مال ومهربانی ، گروهی از سپاهیان لار را از قلعه‌داری و مخالفت بازآورد ، وابراهیم خان چون در خود یارای پایداری ندید ، ناچار پس از پانزده روز قلعه‌داری امان خواست وباجمعی از اعیان وبزرگان لار باردوی الله‌وردی‌خان رفت [۳].

---

۳ ــ **آنتونیودوگوه‌آ** در سفرنامهٔ خود می‌نویسد «الله‌وردی خان به خان‌لار پیغام‌داد که ازقلعه فرود

«بقیهٔ حاشیه در صفحهٔ بعد»

اللّه‌وردی‌خان پس‌از گرفتن قلعه وشهرلار حکومت آنجارا به**قاضی‌ابوالقاسم**نام از معتمدان خویش سپرد ، وابراهیم خان را با سه زن و فرزندان و بستگان وی ؛ و اندوخته های چندصد ساله ، که بمیراث برده یا از راهزنی گرد آورده بود ، با خود بشیراز برد .

چون در آنزمان میان عوام مشهور بود که قلعهٔ لار از چهار هزار سال پیش ازآن ، بسبب‌طلسمی‌که دانشمندان کهن‌درآنجا بسته‌اند ، تسخیر ناپذیراست، همین‌که قلعه‌بتصرف اللّه‌وردی‌خان‌درآمدتاریخ‌فتح آن‌را درجملهٔ **طلسم‌کیانی شکست** یافتند ، که بحروف ابجد (۱۰۱۰) است .

اللّه‌وردی‌خان آن پیروزی را بشاه‌عباس ، که درهمان ایام پیاده از اصفهان بمشهد رفته بود ، خبرداد ، واین مژده در نیمهٔ رجب آنسال بشاه رسید . شاه نیز از خراسان برای او جائزه وخلعتهای گران فرستاد و نوشت که خان لار را باغنائمی که بدست آورده است ، باخود بخراسان آورد .

خان فارس بفرمان شاه با ابراهیم‌خان وکسان وی وغنائم لار از راه یزد در سوم رمضان آنسال بخراسان رفت ، ودر آغاز سال ۱۰۱۱ هجری قمری در چمن **بادغیس** نزدیك **هرات** ، بخدمت شاه رسید ، و ابراهیم خان را با ذخائر و نفایسی که همراه آورده بود ، از نظر وی گذرانید . ازجملهٔ این‌نفایس‌تاجی‌مرصع وبسیارگرانبها ، معروف بتاج کیخسروی بود ، که میگفتند از دوران باستانی بیادگار مانده ، وتاجیست که کیخسرو به**لار** پسر **میلادگرگین** عطا کرده ، ونام لار نیز از اسم این پسر پدید آمده است .

شاه‌عباس باخان لار بمهربانی رفتار کرد ودستور داد که درآن سفر همچنان میهمان‌اللّه وردی‌خان باشد و در اردوی او بسر برد . ولی چون درهمان اوقات‌بیماری سختی در اردوی شاهی پیدا شد، ابراهیم خان نیزبیمار گشت و در سال۱۰۱۱هجری قمری بمرض اسهال درگذشت . ولی در همان زمان شهرت یافت که بامر نهانی شاه ،

بقیه حاشیهٔ صفحهٔ پیش

آید تابااو در امر مهمی گفتگو کند ، وقول داد که بجانش آسیبی نخواهد رساند . خان‌لار نیز فریب خورد وباردوی اللّه‌وردی خان رفت ، ولی برخلاف پیمان اورا گرفتند ودربند کردند .» همین نویسنده ارزش زرو جواهری را که از خزائن لار بدست آمد پنج میلیون نوشته ، ولی نوع آن را بتومان ایران یا پولهای فرنگو معلوم نکرده است .

با دستور الله وردی خان ، مسمومش کردند ، تا سرزمین لار نیز ضمیمهٔ فارس گردد و دولت مستقلی درآنجا باقی نماند .

یکی از معاصران شاه عباس می‌نویسد که او چون بمردم لار اطمینان و اعتماد نداشت ، پس از تسخیر آنولایت بمأموران خود دستور داد که بر یشان سختگیری کنندو از سرمایه‌داران آنقوم مالیاتهای بیشتر بگیرند ، تا همیشه ضعیف باشند و بفکر تجدید حکومت مستقل قدیم نیفتند . بهمین سبب نیز مردم لار شاه‌عباس را دشمن میداشتند واز حکومت قزلباش بیزار بودند ٤ .

---

٤ ـ منابع مهم این قسمت : **تاریخ عالم آرای عباسی** ، ص ٤٢٥ تا ٤٢٧ و ٤٣٦ . ـ **تاریخ خلدبرین** نسخهٔ خطی ـ **سفرنامهٔ پیتردولاواله** ج ٦ ، ص۲۱ وکتاب **احوال وصفات شاه عباس شاه ایران** ، چاپ ونیزدر سال ۱٦۲۸ میلادی ، ص ۲۱ تا ۲٥ ـ **تاریخ عباسی** ، تألیف ملاجلال‌الدین‌محمد یزدی ، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی پاریس ـ **سفرنامهٔ آنتونیودوگوه‌آ** ، ص ٥۳ تا ٥٥

۷
رفتار شاه‌عباس
با ایلها وعشایر ایران

شاه‌عباس همچنان که دراندك زمانی سرداران خودسر وصاحب نفوذقزلباش را بنیروی تدبیر یا شمشیر از میان برداشت ،وسراسر ایران را بفرمان حکومت مرکزی ؛ یعنی ارادهٔشخصی خویش آورد، بارؤسای طوائف وعشایری‌هم که‌میخواستند در قلمرو ایل وعشیرهٔ خود مستقل و فرمانروا باشند ، از در مخالفت درآمد ، وهریك را که سراز قبول فرمانش باز زد ، بی‌ملاحظه و درنگ از میان برداشت . مخصوصاً با آن دسته از ایلهای کرد ، که در سرحدات غربی آذربایجان و کردستان بسر می‌بردند ، ودرجنگهای ایران و عثمانی ، درعهد پادشاهی پدرش‌سلطان محمد خدابنده، بسبب اشتراك مذهب از دولت ایران روی برتافته بسلطان عثمانی پیوسته بودند، با کمال سر سختی وبیرحمی رفتار کرد .

این پادشاه غالباً پس‌از مطیع ساختن ایلی یاغی ، برای آنکه از قدرت وتسلط آن‌ایل در قلمرو دیرینه‌اش بکاهد، چندین خانوار از مردم آنرا بولایتی دوردست میفرستاد ، وجای ایشان را بدسته‌ای از مردم ولایات دیگر ایران میداد. درهمانحال نیز افراد ایل را بگناه یاغیگری جریمه میکرد و مبالغ هنگفت ازیشان میگرفت .

ازآنجمله در سال ۱۰۰۲ هجری قمری ، که برای تنبیه **شاهوردیخان عباسی** لر ، حکمران لر کوچك ، بلرستان لشکر کشید ، دویست خانوار لر را بولایت خوار فرستاد ، وبسیاری از اموال واحشام ایشان را تصرف کرد. یکی از مورخان معاصر وی دربن‌باره می‌نویسد :

«... دویست خانوار لررا ،که خلاصه و زبدهٔ آن قوم بودند ، کوچانیده در ولایت خوار مسکن دادند ، **واموال فراوان ازاسب وشتروگاو و گوسفند وسایراشیاء**

دلپسند، موازی سی‌چهل‌هزارتومان بتصرف سرکارخاصهٔ شاهی، ولشکریان درآمد [۱].»

منشی مخصوص شاه عباس نیزمی‌نویسدکه چون شاهوردیخان بخاك عثمانی گریخت ، شاه حکومت لرستان را به **سلطان حسین** نام لر ، پسر شاه رستم ؛ داد و «... ریش سفیدان الوار را بعنایات شاهانه مستمال گردانیده بملازمت سلطان حسین مأمور فرمودند ، وایشان تاموازی یکصد هزار گوسفند پیشکش کردند ، و دیوانیان اعلی حسب‌الامر گوسفندان را بعساکر منصوره تقسیم نمودند [۲]...»

در همانسال ایل بیات را هم بجرم اینکه در جنگ با شاهوردیخان تقصیر کرده بودند ، جریمه کرد وسه هزار اسب ومادیان وسه هزار تومان زر نقد ازیشان گرفت [۳].

یکسال بعد نیز لشکر بکوه گیلویه و خاك بختیاری فرستاد ، و **حسنخان** حکمران آنجا را ، که در آغاز پادشاهی وی سراز اطاعت پیچیده بود، بزندان افکند. وباز بگفتهٔ منشی مخصوصش : «... از قبایل الوار بختیاری ورعایای **جاکی** و **جوانکی** و **بندانی** و **فهبند** و **ممسنی** وغیرذلك ،که درآن چند سال‌سرازرعیتی‌باز زده بامور ناشایسته پرداخته بودند، تا موازی ده هزار تومان جریمه وترجمان گرفته شد[۴]...»

در سال ۱۰۰۳ هجری قمری هم که **کار کیا علی حمزه** با گروهی از سران طوائف **چیك** و **اژدر** در **لشته نشای**گیلان سر بمخالفت برداشتند ، وباده‌هزارتن ازافراد این دو طایفه برقلعهٔ لاهیجان حمله بردند ، شاه عباس به **درویش محمد خان روملو** از سرداران قزلباش فرمان داد که در لشته‌نشا قتل‌عام کند، وپس‌از آنکه گروهی درین قتل‌عام کشته شدند ، بدستور او بازماندگان آن دو طایفه را نیز به لرستان بردند، و تمام اراضی و املاك ایشان را برای خود خرید .

نویسندهٔ **تاریخ گیلان** درین‌باره شرحی نوشته‌که مضمونش اینست :

«... حکم باسم **بهزادبیگ** وزیر گیلان صادر شد که جماعت **چیك** و **اژدر** را با عیال واطفال و متعلقان کوچ دهد و قریه بقریه به سیلاخور فرستد ، و اراضی اعیان ایشان را

---

۱ ــ نقاوة‌الاثار ، نسخهٔ خطی . ــ برای سرنوشت **شاهوردیخان** بقسمت چهارم از همین فصل مراجعه باید کرد .

۲ ــ عالم‌آرای عباسی ، ص ۳۲۳

۳ ــ ایضاً .

۴ ــ ایضاً ، ص ۳٤٤

خریداری کند ، وقیمت واقعی از مال دیوان بایشان بدهد ، وسند خط بمهر شیخ‌الاسلام و قاضی لاهیجان درست کرده ، بدیوان آورد ، که مستوفیان خاصه بخرج وزیر محسوب دارند . بهرادبیگ به لشته نشا رفت ، وبحکم شاه **شرف‌الدین بیگ** و **اسفندیاربیگ** وچندتن دیگر از سران چپك واژدر را ، بعنوان اینکه می‌خواهد متصرفات واملاکشان را به‌بیند، و چیزی بروجوهات دیوانی ایشان علاوه کند ، احضار کرد وهمگی را بزنجیر کشید . سپس میرمراد از بستگان آنان را طلبید واراضی واملاکشان را درحضور شیخ‌الاسلام وقاضی وارباب واعیان خرید ، وصغیرو کبیر وذکور واناث ایشان را با جمعی از ملازمان خود ، از **لشته‌نشا** ، وطن سیصدساله ، اخراج کرد ، ومأموران وی آنان را بقزوین رساندند و بحاکم قزوین سپردند، و از آنجا به سیلاخور فرستاده شدند ، وبسیاری در راه مردند ، وبرخی که میگریختند ومخفیانه به‌لشته نشا ولاهیجان برمی‌گشتند ، بدستور شاه عباس کشته میشدند [۵] ....»

شاه‌عباس وایل مکری

رفتارشاه عباس چنانکه پیش‌ازین نیز اشاره‌کردیم ، با ایلها وطوائف کردکه درسرحدات غربی‌ایران بسرمی‌بردند ، بیرحمانه‌تر و قساوت آمیزتر بود . این طوائف که غالباً درزمان سلطنت شاه طهماسب اول بظاهرمطیع ایران‌بودند ، پس‌ازمرگ آن‌پادشاه درجنگهائی که میان **شاه‌محمد خدابنده** پدرشاه عباس و**سلطان مرادخان سوم** سلطان عثمانی،روی‌دادوبشکست‌ایران‌پایان‌یافت، بسبب‌اشتراك مذهب ، یابعلت‌اینکه ترکان‌را پیروزمیدیدند ، بقوای‌دشمن پیوستند ودر خاك آذربایجان بتاخت وتاز وغارتگری و مردمکشی پرداختند . شاه عباس پس ازآنکه‌در آغازسال ۱۰۱۲ هجری قمری لشکر بآذربایجان کشید وآن ولایت را ، پس‌از نوزده سال ، از ترکان عثمانی باز گرفت ، با عشائر وطوائف کرد، که در نواحی غربی آنولایت وکردستان مسکن داشتند ، وباطاعت دولت عثمانی درآمده بودند ، بمهربانی و مدارا رفتار کرد . ازآنجمله یکی ازسرداران بزرگ کرد ، از طایفهٔ **برادوست** بنام **امیربیگ**را، که قبیله‌اش از سال ۹۹۳ هجری تا زمان فتح آذربایجان مطیع ترکان عثمانی شده بودند ، چون باعلی‌پاشا سردار ترك که حاکم تبریز بود، بمخالفت وجنگ برخاست و بخدمت وی درآمد واظهار اطاعت وشاهی سیونی کرد ، بخشید . این مرد در جنگی که باعلی‌پاشا کرده بود ، یك دست خود را از دست داده و بهمین سبب به **چولاق - امیربیگ** معروف شده بود . شاه‌عباس برای جلب خاطر ودلجوئی وی دستور داد زرگران زبردست دستی اززرناب‌ساختند وبجواهر گرانبهاآراستندوبربازوی‌وی‌بستند.

---

۵ - تاریخ گیلان ، ص ۱۴۱ و ۱۴۲

سپس اورا بلقب **خان** سرافراز کرد و حکومت ولایت **اورمیه** و **اوشنی** را نیز باو سپرد. ولی اینمرد چهارسال بعد در اورمیه قلعه‌ای مستحکم بنام **دمدم** بنانهاد واز فرمان شاه سرپیچید، وکار مخالفتش بدانجا رسید که شاه وزیراعظم خود اعتمادالدوله **حاتم‌بیگ اردوبادی** را، باچندتن از سرداران بزرگ خویش، بدفع وی وتسخیرآن قلعه مأمور کرد. ولی حاتم بیگ درضمن جنگ درپای قلعهٔ **دمدم** بسکته درگذشت، وسرداران‌شاه سرانجام پس‌از جنگهای سخت آن قلعه را گرفتند. **امیرخان‌برادوست** هم که تسلیم گشته وباردوی فرمانده سپاه قزلباش آمده بود، درضمن زدوخوردی کشته شد.

پس از کشته شدن امیرخان برادوست وتسخیر قلعهٔ دمدم، شاه‌عباس مصمم شدکه عشیرهٔ کرد **مکری** را نیزمتفرق سازد. سران این‌عشیره درزمان‌شاه‌طهماسب‌اول در حمایت دولت صفوی بسر می‌بردند، ومسکن ایشان حدود **مراغه** و **سلدوز** و **میان‌دوآب** بود. پس‌ازمرگ شاه طهماسب، چون سلطان مرادخان سوم پادشاه عثمانی، از ضعف دولت صفوی استفاده کرد، و بشرحی که در مجلد اول این تاریخ بتفصیل گفته‌ایم، برآذربایجان تاخت، **امیربیگ** کرد، رئیس ایل مکری نیز باوی **همداستان** شد، ودرآذربایجان بغارت ومردمکشی پرداخت، وازآنجمله ایلخی خاص پادشاه صفوی را هم، که در محل **قراجیوق** تربیت میشد، تصاحب کرد.

پس‌از آنکه شاه عباس در سال ۱۰۱۲ هجری قمری به‌آذربایجان لشکر کشید، **شیخ حیدر** جانشین امیر بیگ، ناچار اظهار اطاعت کرد، و شاه عباس نیز بمقتضای سیاست، حکومت مراغه وتوابع‌آنرا همچنان بدوبازگذاشت، وچون او درضمن تسخیر قلعهٔ **ایروان** کشته شد، از طریق حقگزاری حوزهٔ حکومت وی را بپسر خرد سالش **قباد خان** سپرد، ومادرش را، که قزلباشزاده وزنی کاردان وباکفایت بود، سرپرست وی گردانید.

قبادخان چون بسن رشد رسید، بتحریك سران ایل مکری، با مأموران شاهی ازدرمخالفت درآمد و دراطراف مراغه باملاك واراضی دیگران تجاوز کرد، وهنگامی که اعتمادالدوله وسرداران قزلباش مأمور تسخیر قلعهٔ دمدم شدند، برخلاف دستور شاه بکمك ایشان نرفت. بعلاوه ازونامه‌ای بدست آمد که هنگام لشکر کشی شاه عباس به **ارزروم** به **حسن‌پاشا** حاکم آنجا نوشته و اورا از حرکت سپاه ایران آگاه کرده‌بود[۶]

شاه‌عباس که ازایل مکری بسبب خیانت ودوروئی‌سران ایل،ورفتار ناپسندی

---

۶ - تاریخ عباسی، نسخهٔ خطی

که بسبب اختلاف مذهب درآذربایجان نسبت برعایا ومردم زیردست داشتند ، و مخصوصاً بعلت اینکه در سال ۱۰۱۴ هجری قمری یکی از ' ـ ـ این طایفه برویش خنجر کشیده بود ۷ ، کینه‌ای سخت در دل داشت ، بقصد متفرق ساختن ایشان در آغاز سال ۱۰۱۹ بحدود مراغه رفت . قبادخان وسران ایل مکری ازبیم آنکه شاه‌عباس ایلخی خاص شاه طهماسب را مطالبه کند، اسبان اصیل برگزیده ورهوار را بمحلی دوردست فرستادند ، وچند یابوی کردنژاد را در آنولایت نگه داشتند. این خبر نیز شاه عباس را خشمگین تر ودر برانداختن آن ایل مصمم تر گردانید .

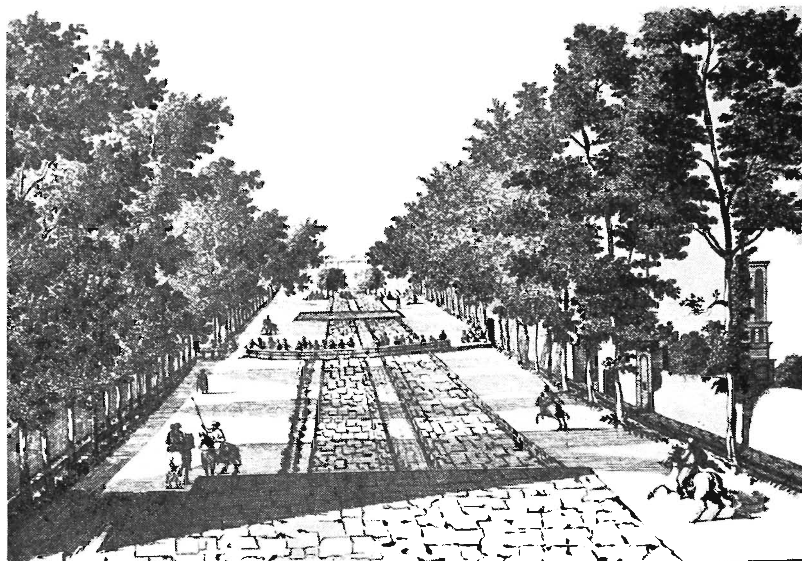
چون شاه **بقلعهٔ گاودول** ، که مسکن قبادخان بود ، نزدیك شد ، سردار کرد با جمعی از سران ایل برای پای بوس وتقدیم پیشکش باردوی شاه آمد . ولی بدستور شاه عباس در روز شنبهٔ ۱۸ ربیع‌الاخر سال ۱۰۱۹ همگی را کشتند ، وایل مکری را نیز قتلِ عام کردند . یکی از مورخان زمان تفصیل کشته شدن قبادخان را چنین نوشته است :

«.... مجملا دفع شرآن قوم بدکیش نفاق اندیش ، که‌از مسلمانی جزنامی نداشتند ، بر ذمت همت شاهانه وخاطرمعدلت آئین پادشاهانه ، لازم آمد وآتش قهرو غضب ، که مکنون خاطر انور بود ، بنوعی شعله کشید که جز بخون آن شوربختان و تحریك شمشیر آبدار شعله نشان ، انطفاء نمی‌پذیرفت . در حینی که موکب همایون بحوالی **قلعهٔ گاودول** که مسکن او (یعنی قبادخان) بود ، رسید ، روزی قباد خان با یکصد وپنجاه نفر ۸ از مردم معتبر ، از مسکن خود متوجه اردوی معلی گشته ، وقت عصری بدولتخانهٔ همایون رسید ، و باسه چهار نفر از اقربای خود ببارگاه سپهر اشتباه درآمد . چون داخل سراپردهٔ محفل معلی گردید ، در وقت موزه کشیدن ، حسب‌الاشاره اعلی ، غلامان او را بارفقا بمیان‌گرفتند و پیکر وجودشان را بتیغ تیز ریزریز کرده ، مجال حرکت ودم زدن ندادند، واجساد خبیثهٔ ایشان را بعقب کوچهٔ سراپرده کشیدند ، وبنابرآنکه آسیبی از آن بداندیشان بغلامان و ملازمان رکاب اقبال نرسد، **علیقلی‌خان ایشیك آقاسی** باشی شاملورا حکم شده بود که بردرسراپرده ایستاده آنجماعت را یك‌یك بمجلس طلبند ، وچون داخل سراپردهٔ محفل معلی گردند ، غلامان درگاه بقتل ایشان پرداخته ، اجساد قتیلان را بعقب کوچه سراپرده کشند ، که ازنظر آیندگان پنهان باشند ، و علیقلی‌خان وایشیك‌آقاسیان برحسب فرموده عمل میکردند ، وهرکدام ـ آمد بیاران ملحق

---

۷ ــ برای تفصیل این حادثه بصفحات ۱۱۳ و۱۱۴ مجلد دوم این تاریخ مراجعه باید کرد .

۸ ــ **جلال‌الدین محمد یزدی** منجم شاه عباس در **تاریخ عباسی** عدهٔ همراهان قباد خان را ۹۴ تن و نویسندهٔ **روضةالصفویه** شصت تن نوشته است .



منظره‌ای از چهار باغ اصفهان

در زمان شاه سلطان حسین صفوی

ازسفرنامهٔ «کرنلیوس لو:روبن» هلندی

مقابل صفحهٔ ۱۹۲

می‌گشت ، تابیست سی نفر بدین قاعده کشته گشته ، سایر مردم بیرون اندکی بدگمان شدند ، تا آنکه یکی ازیشان باندرون آمد و خون بسیار مشاهده کرد ... واز قبادخان وپیش‌آمدگان اثری نیافت . فریاد برآورده دست بخنجر برد و از حاضران بارگاه معلی **محبعلی بیگ شاهی سیون شاملو**را زخمی‌زد ، و دوسه نفر دیگر که از عقب او می‌آمدند ، خودرا پس کشیده عزم بیرون رفتن کردند . غلامان وقورچیان ایشان را در حریم سراپرده بقتل آوردند . بیرونیان خبردار شده بجانب اسبان خود دویدند . بعضی در جلو خانه کشته شدند و بعضی دیگر در حین فرار در میان اردو بقتل آمدند ، وحضرت اعلی بدان محفل مهابت اثر تشریف آورده ، همان لحظه بدولت واقبال برسمندبادپای آسمانی خرام برآمده برسر**قلعهٔ گاودول** توجه‌فرمودند، و جنود قزلباش جوق جوق بقتل و غارت عشایرمکری مأمور گشته ، باطراف وجوانب رفتند ، و موکب معلی پاسی از شب گذشته بپای قلعهٔ گاودول رسید . هنوز این خبر بقلعه نرسیده بود که عساکر اقبال مآثر داخل قلعه شدند ، وهرکس درآنوقت بدست درآمد ، از پای افتاد . علیقلیخان را برسر حصار دیگر ، که درآن حوالی بود، فرستادند وموازی پنجاه شصت نفراز مردم آن حصار را دست وگردن بسته بدرگاه معلی آورد وغازیان کینه خواه بطرفةالعینی آن گروه را براه عدم فرستادند ..وبسیاری از آن طایفه را که غازیان می‌آوردند ، بیلداران و خدمت‌پیشگان بضرب بیل وچماق ومطراق ، سرو مغز ایشان را در یکدگر می‌کوفتند ...مجملا قتل عام آن طبقه بقلم تقدیر در صحیفهٔ روزگار ثبت شده بود . درآن چند روز که در پای قلعهٔ گاودول بودند ، فوج فوج و گروه گروه را که می‌آوردند ، معروض تیغ سیاست گشته ، بهرام خون آشام لحظه ای از تیغ زدن وخون ریختن نمی‌آسود . چنانکه ازاویماق **بیئی** و **اوریاد** وغیر ذلك ، کــه درمیانهٔ مکری مانده باآن جماعت می‌آوردند ، بجرم اینکه در میانهٔ طبقهٔ مخالف دولت توقف نموده ، در زمان تسلط رومیه بمیانهٔ قزلباش نیامده‌اند ، کشته میشدند .

«مجملا دودازدودمان طائفهٔ مکری برآمد . مردان طعمهٔ شمشیرآبدار ، ونساء وصبیان بذل اسر ورقیت گرفتار آمدند ومکافات عمل یافتند .... بعداز چند روز که سورت غضب پادشاهی فی‌الجمله تسکین یافت ، **شیربیگ** نامی از آن جماعت را، که باحضرت‌اعلی شاهی دم از اخلاص ودولتخواهی میزد ، وبرادرش **مقصودبیگ** در سلك ایشیك‌آقاسیان درگاه معلی بود ، مورد الطاف شاهانه گردانیدند و حکم شد که هرکس از جماعت مکری برسراو جمع شود ، ازقتل وغارت ایمن بوده باشد . قلیلی از بقیةالسیف برسراو جمع آمدند ... بعدازین قضیه از گاودول‌بچمن قراجیوق تشریف بردند ، وچندروز اوقات خجسته ساعات را بدیدن اسبان ایلخی قراجیوق صرف فرمودند[۹]....»

---

۹ ــ **عالم آرای عباسی** ، ص ۵۷۵ ــ **خلد برین** ، نسخهٔ خطی .

مورخ دیگر دربارهٔ قتل عام ایل مکری می‌نویسد که شاه عباس بتمام سپاهیان خود، که شصت هزار سوار بودند ، امر کرد که تمام ایل مکری را ، که در مسافت دوازده فرسنگ بهم متصل بودند ، بکشند وسواران او چهار شبانه‌روز بقتل عام آن قوم‌بیگناه مشغول بودند [۱۰] .

جلال‌الدین‌محمد یزدی منجم شاه عباس ، که با وی درین وقایع‌همراه بوده ، دربیان رشادت کردان مکری چنین نوشته است :

«... پس‌ازآنکه علیخان شاملو بقلعهٔ حسین سلطان برادر قبادخان‌تاخت (در ربیع‌الاخر سال ۱۰۱۹) و مردم آن قلعه را بوعده‌های دروغ فریفت واز قلعه بیرون آورد وکشت ، از اسیران پسری بسن هشت سال ، چون غلامی اورا صاحبی کرده بود، بشمشیر همان غلام چند زخم برو زد و گفت : «این عوض خون پاوام (یعنی بابام) ، وفی‌الفور آن پسر کشته شد.... ایضاً زنی حامله بادختری بسن شش سال ، که مردی بعنف بااو صحبت داشته بود (!) ، چون آن مرد بحمام رفت وبیرون آمد دید که آن زن سردخترش بریده وکارد بشکم خود زده ، مافی‌الرحم را کشته ، ارادهٔ کشتن خود داشت . ممنوع نشد وگفت که بعداز شوهر خود زندگی نمی‌باید وسرخود را برید [۱۱]...»

کوچ دادن ارامنه و گرجیان بداخل ایران

شاه‌عباس در سال ۱۰۱۳ هجری قمری ، هنگامی که در آذربایجان و ارمنستان با **سنان‌پاشا** وزیراعظم و سردار عثمانی معروف به **چغال‌اغلی** ، سرگرم جنگ بود ، برای اینکه لشکر دشمن را از آذوقه وآب وعلف محروم سازد ، فرمان داد که تمام شهرها و دهکدهائی را که در ارمنستان برسر راه سپاهیان عثمانی بود ، ویران کنند وبسوزانند، ومردم آنجا ، مخصوصاً ارامنهٔ شهرهای جلفا وایروان واطراف آن را ، که‌بیك روایت بیش‌از شصت هزار خانوار بودند ، بنواحی مختلف ایران ، خاصه اصفهان و گیلان فرستاد . از آن جمله نزدیك بیست‌وهفت هزار خانوار را بگیلان کوچانید ، که بیشتر بعلت ناسازگار بودن آب وهوا تلف شدند . قسمت دیگر ایشان را نیز ،چنانکه درفصل «شاه‌عباس وارامنه» بتفصیل خواهد آمد ، بولایات مرکزی وجنوبی ایران منتقل کرد، و درحدود سه هزار خانوار را درکنار زاینده رود اصفهان جای داد . ایندسته با اجازه و فرمان او درساحل زاینده رود بیادگار زادگاه خویش شهری بنام **جلفای نو** ساختند،

---

۱۰ ــ روضة‌الصفویه ، نسخهٔ خطی

۱۱ ــ تاریخ عباسی ، نسخهٔ خطی کتابخانه ملی پاریس .

که بعد از آن به **جلفای اصفهان** معروف شد . جمعی از ارامنه نیز در قصبات‌وآبادیهائی که میان اصفهان و شیرازبود متفرق وساکن شدند واینددسته پس از یکی دو نسل‌بیشتر بدین اسلام درآمدند و با ساکنان محل درآمیختند .

شاه عباس‌پس‌ازآنکه درسالهای ۱۰۱۵و۱۰۱٦ هجری قمری برولایت **شروان** دست یافت ، و در سالهای ۱۰۲۲ و ۱۰۲۳ گرجستان را بباد کشتار و یغماگری داد[۱۲] ، گروهی از مردم شروان و اسیران گرجی را نیز بخراسان و مازندران و گیلان فرستاد . مخصوصاً وقتی‌که بآباد ساختن مازندران همت گماشت ودر آنجا بندرها و شهرهای تازه‌ای مانند **اشرف** و **فرح آباد** بناکرد ، جمعی از ارامنه و گرجیان را ، که‌درکارزراعت و تربیت کرم ابریشم آزموده و آگاه بودند ، بآنسرزمین کوچ داد . ولی بسیاری ازین مهاجران ، بسبب ناسازگار بودن آب و هوا تلف شدند .

منشی‌مخصوص‌شی‌دربارهٔ‌کوچ‌دادن مردم شروان وگرجستان بولایت مازندران، درضمن بیان وقایع سال ۱۰۲۳ هجری قمری ، چنین نوشته است :

«.... دیگراز سوانح این سال آنکه چون در ایام فتور ، جمعی کثیر ازرعایای **شروان** و**قراباغ** بگرجستان **کاخت** رفته آنجا را مأمن خود ساخته اقامت نموده بودند ... حکم همایون بنفاذ پیوست‌که چون آن جماعت رعیت‌الاصل گرجستان نیستند ، همگی از مسلمان و یهود وارمنی‌کوچ‌کرده بجانب مازندران بهشت نشان روند ، و همچنین از مردم شروان و قراباغ وایل واویماقات آنجا ، که ملازمت رومیه اختیار نموده بودند ، یابارومیه وصلت کرده ... چون محل اعتماد نیستند وبودن ایشان درسرحد صلاح دولت قاهره نیست ، کوچ کرده در **فرح‌آباد** مازندران رحل اقامت اندازند .

اسفندیار بیگ اوچی باشی عربکرلو بکوچانیدن شیروانیان و **لطیف خان بیگ قاجار** دواتدار بکوچانیدن اهل قراباغ مأمور گشته ، قریب بپانزده هزار خانوار به فرح‌آباد رفتند ، هم موجب آبادانی آن ولایت شد وهم درین جلا مکافات نمکحرامی یافتند (!) ازالوسات قراباغ جماعت **احمدلو** تمرد ورزیده در رفتن تعلل میکردند ، مورد غضب شاهانه گشتند ، و متمردان قتل و غارت یافتند ، و حال طبقات خلق‌که رفته بودند ، درآنولایت آسوده حال‌ودرکمال‌عافیت وفراغت روزگار میگذرانند ....[۱۳]»

---

۱۲ ــ شرح لشکرکشی شاه عباس بگرجستان در فصل شاه عباس و**گرجستان** بتفصیل خواهد آمد ونیز رجوع کنید بمجلد دوم این تاریخ ، صفحات ۲۱٦ تا۲۲٤

۱۳ - عالم‌آرای عباسی ، ص ٦۲۲

یکی از جهانگردان اروپائی نیز می‌نویسد :

«... از ساری که خارج شدیم ، درحدود چهار فرسنگ از جلگهٔ هموازی گذشتیم که پیش ازین جنگل بوده است ، وامروز درختان آنـرا بریده وزمین را برای زراعت هموار کرده‌اند ... زراعت قسمتی ازین ناحیه بوسیلهٔ عیسویانی‌که چند سال پیش شاه عباس ازارمنستان وگرجستان بدانجا کوچ داده است ، انجام می‌گیرد ... این پادشاه برای مسکون ساختن فرح‌آباد و شهر های دیگری‌که در مازندران میسازد ، چون جمعیت این ایالت کمست ، مهاجران بسیار از ملل گوناگون نواحی مختلف ، که در مذهب نیز باهم اختلاف دارند ، بآنجا کوچ داده است . این مردم دو دسته اند ، یکدسته مردم ایالات سرحدی کشوردشمن ، که او غارت وکشتار کرده وباقی‌ماندهٔ جمعیت آنها را بولایات داخلی ایران ، مثل اصفهان ومازندران ونواحی دیگر فرستاده‌است . عدهٔ اینگونه مردم، که عیسوی مذهبند ، بسیار زیادست ، وهمگی مذهب خودرا نگه داشته‌اند ، زیرا دولت ایران ایشان را در پیروی از مذهب ملی خویش آزاد نهاده است .... دستهٔ دیگر اتباع ایران بوده‌اند که درمرزها ومناطق خطرناك میزیسته‌اند ، مانند ارامنهٔ عیسوی یا مسلمانان شروان ، که همیشه مورد حمله‌وتجاوز سپاهیان عثمانی بودند ، وشاه ایشان را از مساکن اصلی بمازندران منتقل کرده است .

«شاه‌عباس برای آنکه اینگونه مهاجران زندگانی آسوده‌ای داشته باشند ، بهرخانوار برای زراعت زمینی بخشیده واجازه داده است که هرکس بکار اصلی ودیرین خود مشغول باشد . بهمین سبب امروز درمازندران محصولات وصنایعی پیدا شده که پیش ازین وجود نداشته است . مثلا ارامنه بکشت مو وتهیهٔ شراب پرداخته‌اند ، وشاه بایشان زمینهای مخصوص عطا کرده وحتی گاو و گوسفند داده است . جمعی از مهاجران گرجی ویهود نیز بتربیت کرم ابریشم مشغولند ، وشاه برای آنکه کار ایشان آسان گردد، دراطراف فرح‌آباد، که اراضی مستعد دارد ، مقدار زیادی درخت تود کاشته است ...مهاجران شروانی راهم ، که تخصصی ندارند وبیکاری بیشتر راغبند ، شاه بکار تهیهٔ ابریشم وادار کرده است [۱۴]....»

همین جهانگرد در جای دیگـری از سفرنامهٔ خود میگوید کـه در **فرح آباد** مازندران چهل هزار خانواده ارمنی ، دوازده هزار خانواده گرجی ، هفت‌هزار خانوادد یهود ، ودر حدود بیست‌وپنج هزار خانواده مسلمان ، که شاه از شروان بمازندران کوچانیده است ، زندگی می‌کنند [۱۵].

---

۱۴ - سفرنامهٔ **پی‌یترودلاواله** ، ج ۳ ، ص ۲۱۹ و ۲۲۰ و ۲۲٤

۱۵- ایضاً ، ج ٤ ، ص ۲۷۱

یکی از مورخان گرجی نیزدربارهٔ اسیرانی‌که شاه عباس‌ازگرجستان بخراسان فرستاد ، می‌نویسد که : «اسیران **کاخت** و **کارتیل** در راه فرصتی یافتند ودژخیمان خود را کشتند ، و گروهی که آزاد شدند بگرجستان باز گشتند ، ولی جمع بسیاری را نیز بخراسان‌بردند ۱۶.»

پی‌یترودلاواله جهانگرد ایتالیائی می‌نویسدکه در حوالی **ایزد خواست** ، در راه اصفهان بفارس ، نیز آبادیهائی دیده است که مردمش گرجی وچرکسی بوده‌اند و شاه‌عباس آنان را از گرجستان وداغستان بآنجا فرستاده بود ۱۷.

---

۱۶ ــ تاریخ کارتلی و کاختی و شمستخه و ایمرتی ، تألیف واخوشت .

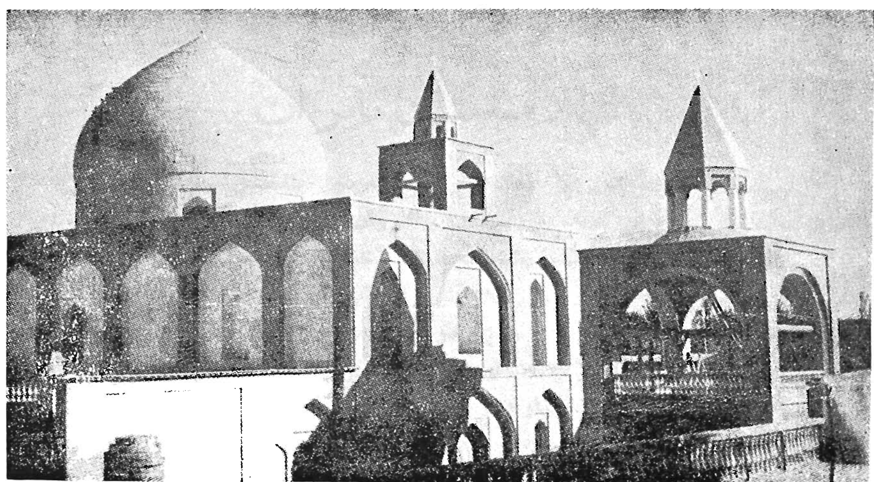
۱۷ - سفرنامهٔ پی‌یترودلاواله ، ج۵ ، ص ۳۰۵

فصل هفدهم

شاه عباس

و

ارامنه



نمای خارجی

کلیسای بزرگ ارامنه در جلفای اصفهان

مقابل صفحهٔ ۲۰۰

۱

کوچانیدن ارامنه

از ارمنستان بایران

سبب اصلی چنانکه در مجلد اول این تاریخ بتفصیل نوشته‌ایم[۱] ، ولایات **کوچانیدن ارامنه چخورسعد** (ارمنستان) و **شروان** از سال ۹۸۶ هجری قمری ، در **بایران** زمان پادشاهی **شاه محمد خدابنده** پدرشاه عباس ، عرصهٔ تاخت و تاز سپاهیان ترك شد ، و از سال ۹۹۹ بنا بر پیمانی که میان نمایندگان شاه عباس و **سلطان مرادخان سوم** ، سلطان عثمانی ، درشهر استانبول بامضاء رسید ، شهر تبریز با **قسمت غربی آذربایجان** و ولایات **ارمنستان** و **شکی** و **شروان** و **گرجستان** و **قراباغ** وقسمتی از **لرستان** ، باقلعهٔ **نهاوند** ، ازطرف آن پادشاه رسماً بدولت عثمانی تسلیم گشت[۲] .

این ولایات تاسال ۱۰۱۲ هجری قمری ، همچنان درتصرف ترکان عثمانی بود . **درین سال** شاه عباس ، بعللی که در فصل **سیاست خارجی او** بتفصیل خواهد آمد ، مصمم شد که لشکر بآذربایجان برد وولایات از دست رفته را باز گیرد . پس در روز هفتم ماه ربیع‌الثانی آنسال ، بعنوان آنکه برای سیر و شکار هوس مازندران و گیلان دارد ، ازاصفهان بیرون‌آمد وچون بقزوین رسید ، قصدحقیقی خویش‌را آشکارساخت، واز آنجا شش روزه خود را به تبریز رسانید[۳] ، وباگرفتن آنشهر جنگهای خونین ایران و عثمانی را آغاز کرد .

پادشاه صفوی تاآغاززمستان سال ۱۰۱۳ قسمت بزرگی از آذربایجان و قراباغ

---

۱ ــ رجوع شود به مجلد اول این تاریخ ، صفحات ٤٨ و بعدازآن .

۲ ــ ایضاً ، ص ۱۵۲ و ۱۵۳ .

وارمنستان را ، باقلعه های بزرگ **ایروان** و **نخجوان** از ترکان بازگرفت ، وچون درین تاریخ خبریافت که سلطان عثمانی **سنان پاشا** ، از سرداران بزرگ خویش را ، **که به چغال اغلی** معروف بود ، باسپاه بسیار روانهٔ ایران کرده است ، وآنسردار از **شهروان** بسوی شهر قارص وآذربایجان پیش می‌آید ، بتقلید جدش **شاه طهماسب اول** ، فرمان دادکه شهرهای آباد ارمنستان را ویران‌کنند ، وازغلات وآذوقه چیزی برجای‌نگذارند، وتمام مردم آن نواحی رانیزبخاك ایران‌کوچ دهند ، تاکمیابی‌آب وآذوقه مانع پیشرفت سردار ترك وسپاهیان دشمن گردد . یکی از معاصران اروپائـی شاه عباس درین باره می‌نویسد :

« .... شاه عباس چون آگاه شدکه **چغال اغلی** از وان بجانب قارص پیش می‌آید ، از نزدیکی این شهر عقب نشست ، واز رود **ارس** ، که ارمنستان کبیررا در نزدیکی شهر نخجوان بدو قسمت میسازد ، گذشت و درین سوی رودخانه بانتظار تصمیم چغال اغلی اردو زد . زیرا اگر سردار ترك از رودخانه می‌گذشت ، شاه بااو می‌جنگید ، و بی‌گفتگو شکستش میداد ، چنانکه یك ترك‌هم زنده نمی‌ماند ، واگر از رود ارس نمیگذشت ، گرفتار سرمای سخت زمستان ،که تازه آغاز شده بود ، میشد ، و برسپاهش آسیب فراوان می‌رسید .... ولی شاه برای‌آنکه شهرهای آباد ارمنستان را ،که غالباً خود تسلیم وی شده بودند ، در اختیار ترکان نگذارد ، تصمیم سخت و وحشیانه‌ای‌گرفت ، واخطارکردکه همهٔ اهالی ارمنستان ،که درآنسوی ارس هستند ، باید شهرها وخانه ها و دهکدهای خود را ، دو روز پس از فـرمان شاه ، ترك کنند ، و بدینسوی رودخانه منتقل گردند ، وگرنه کشته خواهند شد . پس‌از آن مأمورانی فرستاد تا سراسر ارمنستان را ویران‌کنند ، و آنچه آذوقه در آنجا هست ، بسوزانند و مزارع را آتش زنند ، و چاههای آب و چشمه‌ها را پرکنند وآب انبارها را ویران سازند ، تاچغال اغلی و سپاهیان وی گرفتار قحط و غلا شوند ... مأموران او ارامنه‌را بضرب چوب از شهرها و دهکدها و خانه‌هاشان بیرون کردند ، و درین نقل و انتقال برآن بیچارگان صدمات بسیار رسید .....»

مصائب وآلام مهاجرت

همین نویسنده درجای دیگراز کتاب خود ، باز دربارهٔ مهاجرت ارامنه بایران ، میگوید :

« ... شاه با اهالی جلفا (بسبب آنکه هنگام حملهٔ او بآذربایجان سران و سربازان ترك را کشته وسرهای ایشان برنیزه کـرده باستقبال رفته بودند) مهربانی کرد ، وآنان را در اصفهان جای داد ، ولی باقی ارامنه بترك شهرها و مساکن خود راضی نمی‌شدند ، و سپاه

ترك نیزهرلحظه بسوی **قارص** ،که نزدیك ترین شهر به **ایروان** است ، پیش می‌آمدند . پس شاه فرمان دادکه سربازان ایران مردم را بحرکت و مهاجرت بدرون ایران مجبورکنند . سربازان باشمشیرهای کشیده بدهکدها میرفتند وکدخدایان را احضار میکردند ، و بسرشاه قسم میخوردند که اگردر چند ساعت مردم راکوچ ندهند ، سرخود و زن وفرزندانشان بریده خواهد شد . بدین ترتیب مردم بیچارهٔ ارمنستان ، باگریه و زاری و استغاثه براه افتادند. منظره‌ای دلخراش بود . زنانی که شوهرانشان در بیگاری برای شاه کشته شده یا مرده بودند ، نمیدانستندکه با پنج یا شش کودك چه کنند . ازآنجمله بعضی بزمین می‌افتادند و با بوسه‌هائی خاك وطن را وداع میکردند و چیزهائی می‌گفتند که دل سنگ راآب میکرد . سرانجام بسوی تبریز براه افتادند ، تا از آن شهر بدرون ایران روند . بیش از شصت هزار خانوار از قصبه‌ها و شهرهائی‌که برسرراه سپاه عثمانی بودند ، و بدین سبب مشمول این فرمان شدند ، بحرکت درآمدند ... در راه این قوم تیره روز گرفتار سرمای سخت زمستان گشتند ، و چون غالباً غارت زده وبی‌برگ بودند ، از سرما آسیب فراوان دیدند ، و بسیاری ازیشان تلف شدند . پس از آن هم چون آذوقهٔ ناچیزی که همراه داشتند ، تمام شد ، وآبادیهای میان راه نیز ویران و بی‌آذوقه بود ، دچار قحط و غلا شدند ، و کار بدانجا رسید که بخوردن مردگان رضا دادند ، و سپس چون مرده نیز بحدکفایت نبود ، بخوردن اطفال خود پرداختند ، و کم‌کم کار بخوردن مدفوع انسان و حیوان کشید ، تاآنجاکه برسر این خوراك نفرت‌انگیز نیز یکدیگر را می‌کشتند ... شاه عباس بعداز آن ایشان را در دهکده هائی جای داد ، ولی در آنجا نیز بفقر و مستمندی بسر میبردند و غالباً بگدائی مشغول بودند ...[۳]»

---

۳ ــ سفرنامهٔ **آنتونیو دوگوه‌آ** ، صفحات ۲٦٤ و ۳٦۰ تا ۳٦۲ ــ همین نویسنده در بارهٔ حملهٔ شاه عباس بارمنستان در سالهای ۱۰۱۲ و ۱۰۱۳ هجری قمری ، مینویسد : «ارامنه هنوز از تلافی خرابیهای جنگهای‌گذشته (ایران وعثمانی) فارغ نشده بودند ، که شاه عباس برآذربایجان تاخت ، وازپی‌تسخیرارمنستان، که پدرش از دست داده بود ، برخاست . این پادشاه فرمان داده بود شهرهائی را که تسلیم سپاه‌ایران میشوند ، غارت و ویران نکنند . مردم **جلفای ارس** عدهٔ‌کمی از سربازان ترك راکه مأمور حفظ آنشهر بودند ، کشتند وسرهای‌ایشان‌را برنیزه پیش شاه بردند ، وبهمین سبب شهرشان از ویرانی خلاص یافت . اما شهرهای دیگر ، که بسبب وجود قوای فراوان ترك ، یابعلت ناتوانی ، بچنین کاری نپرداختند ، گرفتار کشتار وغارت سخت شدند . بیش‌از بیست شهرزیبا وپرجمعیت ، از کوچك و بزرگ ، بباد یغما رفت ... تنها در ولایت **ایروان** بیش‌ازهزار وپانصد قریهٔ آباد بود که هریك از چهارصد تاپانصد نفر جمعیت داشت . شهرهای بزرگی که ویران

بقیهٔ حاشیه در صفحهٔ بعد

نویسندهٔ تاریخ عالم آرای عباسی ، منشی مخصوص شاه عباس ، نیز دربارهٔ مهاجرت ارامنه چنین نوشته است :.

«... مقرر شد چند روزه راه که عبور لشکر روم ازآنجا خواهد بود ، خراب وویران ساخته درصحراها ازغله وعلف وآبادانیآثار نگذارند ، ورعایایآنحوالی را،که غبرملتند ، باین طرف کوچانند ، ومردم هرمحل که شعار دولتخواهی رومیان ظاهر ساخته ، درکوچ کردن باینطرف کاهل باشند ، تاخت وغارت کرده ، دقیقهٔ فرو نگذارند ، وعساکر نصرت نشان پذیرای فرمانگشته تا **حسن قلعه سی** ، که مابین **قارص** و **ارزن‌الروم** است ، تاخت وغارت‌کرده ، در لوازم خرابی وسوزانیدن علفزارها وغلات تقصیر نکردند ، وتادوسه هزار خانوار از ارامنه والوس واحشام ، که درآنولایت ییلاق وقشلاق داشته اند ، کوچانیده باین طرف آورده ، بعراق فرستادند ، ومواشی واغنام بسیار بدست عساکر ظفرشعار افتاد ، وتا قریب بیست‌هزار غیر ملتآوردند که درمیانهٔ قزلباش شرف اسلام دریافتند .... »

پس از آن دربارهٔ مهاجرت ارامنهٔ ایروان و جلفا چنین می‌نویسد :

«... چون لشکر روم بهایروان رسیدند ... **مقصود بیگ کنگرلو** ، حاکم **نخجوان** را بکوچانیدن اهالی آن ملك ، و **طهماسبقلی بیگ** غلام خاصهٔ شریفه را بکوچ دادن اهالی **جولاه** (جلفا) مأمور فرمودند . چون ارادهٔ ازلی باستیصال ارامنهٔ **ایروان** تعلق گرفته بود ، درآن زمستان خلق بی‌نهایت ازآن‌طبقه در غربت. بمرض موتگرفتارآمده بدیار عدم شتافتند ، و دربهار چون استقامتی درآن ملك نبود ،حضرت اعلی ازغایت ترحم وشفقت بخلق‌الله ، حکم فرمودندکه جمعی ازارامنهٔ مذکور ،که از چنگ اجل رهائی یافته‌اند ،بمأمن اصفهان‌شتافته ، چندگاه درآنولایت آسایش نموده ،بفراغ بال روزگارگذرانند ، وجمعیکثیر باخانه‌کوچ

بقیهٔ حاشیه ازصفحهٔ قبل

شد **ایروان** و **نخجوان** و **شرور** و **قارص** بود . این شهرها را خراب وغارت کردند ، کلیساها را به اصطبل مبدل ساختند ، صور مقدس را شکستند و درآتش افکندند ، و بمقدسات‌کلیسا توهین بسیار روا داشتند ...پس از آن زنان ومردان وکودکان را ببردگی بردند ... عدهٔ اسیران را نـزدیك صدهزارنوشته‌اند ، واین عدد باملاحظهٔ عدهٔ شهرها وقصبات ارمنستان اغراق نیست ... دیده میشد که چهار سرباز بخانه‌ای داخل میشدند ، وپس‌ازغارت هرچیزکودکان ودختران وزنان رامیان خود قسمت میکردند ... پس‌ازآن نیزآن بیچارگان‌را،که بیشتر برهنه وناتوان بودند ، برای ساختن دیوار و سنگروکارهائی ازینگونه ، به بیگاری میگماشتند . چنانکه درمحاصرهٔ قلعهٔ ایروان دوازده هزار تن را به بیگاری مجبور کردند ، و ازین عده بسیاری از سرما و باران وگلولهٔ دشمن مردند ... «**سفرنامهٔ آنتونیودوگوه‌آ** ، ص ۳٤۷ تا ۳۵۰»

روانه شدند ، ودربلوکات اصفهان‌بایشان محل زراعت وتخم و تقاوی شفقت شد ، و تادوسه‌هزار تومان بدین‌علت ازمال دیوان بدیشان دادند ....

« ... مردم **جولاه** اگرچه تعلق تمام بدان مقام‌که مسکن قدیم ایشان بود ، داشتند ، اما درینوقت بجهت صیانت حال و حفظ اموال ، طوعاً اوکرهاً ، کوچ کرده بعراق رفتند ، ودر دارالسلطنهٔ صفاهان جنت نشان ، درکنار زاینده رود مسکن ایشان قرار یافت [4]....»

جلال‌الدین محمد یزدی منجم باشی شاه عباس ، نیز دربارهٔ این فرمان شاهانه میگوید : «... درغرهٔرجب ۱۰۱۳ نزول نواب **کلب آستان علی** به‌نخجوان واقع شد ،وامر بسوختن شهرودهات وصحرا کردند ، ودر سوم رجب ... حکم شد بکوچاندن ارامنهٔ **جلفا** ، بازن واسباب‌وعبورآن جمع ازآب‌ارس بامداد قزل‌باش واقع شد ...»

یکی دیگر از مورخان زمان نیز درین خصوص شرحی نوشته که مضمونش اینست : «... (شاه‌عباس) چون به نخجوان رسید ، امربویران‌کردن آنشهرداد ،«اعیان ومتوطنانش عرضهٔ تیغ وسنان گردیدند ، واوساط‌الناس‌بانواع عذاب و نکال مواخذ گردیده جلاختیار کردند .» پس‌از آن فرمان داد که ارامنهٔ **جلفا** ترك وطن کنند ، و بدارالسلطنهٔ اصفهان روند . زیرا آبادی نخجوان موقوف برارامنهٔ جلفا بود ، که جملگی بتجارت وکثرت مال معروف بودند ، وهرگاه ایشان در جوار نخجوان نمی‌بودند، آنشهر بکلی خراب میشد ... شاه بسبب آنکه مردم نخجوان در مذهب تسنن بسیار متعصب بودند ، وهمیشه بارومیان دست یکی میکردند ، وجنگ باسپاه قزلباش را جهاد می‌پنداشتند ، حکم بخراب کردن آنجا داد ، ومساکن و مزارع ایشان را ویران ساخت . بجمعی ازغلامان خودنیز فرمان دادکه رعایای جلفا را کوچ دهند و باصفهان رسانند . بوزیر اصفهان **میرزا محمد نیشابوری** نیز دستور فرستاد که اراضی نزدیك خیابان **عباس‌آباد** درکنار **زاینده رود** را ، میان ارامنه تقسیم کند ، تـا مـوافق میل خویش منازل وکلیساها بسازند ، وآنجا را جلفا نام دهند ، وبعمله واستادان بنا ایشان را یاری نماید ... خانه‌های مردم جلفارا هم درکنارارس ، بفرمان شاه ویران کردند...[5]»

پس از مهاجرت

رفتار سپاهیان قزلباش ، چنانکه از تواریخ زمان برمی‌آید ، هنگام حملهٔ شاه عباس بارمنستان وشروان ، بامردم آن ولایت ، بعلت تعصبات مذهبی ونقائص اخلاقی وعلل دیگری که در فصول **سیاست خارجی** و**سیاست**

---

۴ ــ عالم آراء ، ص ۴۶۳ و۴۶۵ و۴۶۶ ــ همچنین تاریخ خلد برین ، نسخهٔ خطی

۵ــ روضة الصفویه ، نسخهٔ خطی

نظامی آن پادشاه مفصلتر بیان خواهیم کرد ، غالباً بسیار ستمکارانه وناپسند بوده‌است. پس ازآن هم که شهرهای ارمنستان بتصرف قوای ایران درآمد ، وکار قتل وغارت بپایان رسید ، مأموران شاه هنگام کوچ دادن ارامنه بایران نیزنسبت بدیشان بدرفتاری بسیار کردند . بطوری که شاه عباس نیز از رفتار ناپسندیدهٔ آنان متأثر شد ، وبرای تأمین آسایش ارامنه در ایران ، فرمانهای چند صادر کرد . از آنجمله چون ارامنه ، پس از تحمل صدمات وتلفات فراوان به تبریز رسیدند ، وبشاه خبر رسید که سربازان قزلباش گروهی از زنان وکودکان ایشان را باسیری گرفته‌اند ، فرمان داد که از آنپس در سراسر ایران ، هیچیك ازافراد ارمنی ، زن یامرد ، اسیر یاکنیز وغلام نمیتواند بود، وهمگی باید در نهایت آزادی بسر برند . در همانحال نیز چون مردی ارمنی بدو شکایت برد که یکی از مسلمانان زنش را اسیر کرده وبرای کسب مال دراختیار مردم شهوتران نهاده‌است ، امر بگرفتن آن مرد داد واورا در میدان شهر سیاست کرد . فرمان شاه سبب شد که بسیاری از مهاجران ارمنی ، خاصه آنان که بدربار شاه نزدیکتر بودند ، از بند اسارت رها شدند۶ .

شاه عباس از مهاجران ارمنی اهالی جلفای ارس و ایروان را به اصفهان فرستاد ، وچنانکه پیش‌ازین‌گفته شد ، درکنار زاینده رود ، وولایات مرکزی و جنوب ایران جای داد ، ودیگران‌را که‌در حدود بیست‌وچهار هزار (یا بقولی‌دیگر بیست‌وهفت هزار)خانوار بودند ، بگیلان ومازندران روانه کرد ، تادرآنجابکارزراعت وتربیت‌کرم‌ابریشم ، مشغول شوند . اما بیشتر این مردم بعلت ناسازگار بودن آب و هوا ، وشاید ازبیماری‌مالاریا،که ظاهراً درگیلان ومازندران موجب مرگ بسیاری ازاهالی بود ۷ ، تلف شدند، وازیشان بیش از پنج یا شش هزار خانوار باقی نماند۸ .

شاه عباس باارامنهٔ جلفای ارس ، خواه بسبب آنکه زودتر از دیگران اطاعت کرده بودند ، یابسبب ثروتمند بودن آنان ، مهربانتر بود . بهمین سبب مخصوصاً ایشان را به اصفهان فرستاد ، وبرای اینکه اثاثه و دارائی خودرا از آذربایجان‌آسانتربپایتخت برند ، پنجهزار تومان از خزانهٔ سلطنتی عطا کرد ، واز اردوی شاهی اسب و اشتر و

---

۶ ــ سفرنامهٔ **آنتونیودوگوه‌آ** ، ص ۳۶۲

۷ ــ شاه عباس خــود نیز در سال ۱۰۲۹ **درفرح‌آباد مازندران** گــرفتار **مالاریا** شد و کار بیماریش بدانجا رسید که بحیاتش امیدی نماند .

۸ ــ ترجمهٔ سفرنامهٔ **تاورنیه** ، ص ۶۱۶ ــ ***وضع ایران در ۱۶۶۰*** ، از **رافائل دومان** ، ص ۱۸۲ .

چارپایان دیگرداد . ارامنهٔ جلفا در مدت چند ماه به اصفهان منتقل شدند ، ودر کنار زاینده رود بنام شهر قدیم‌خود ، شهری ساختند که جمعیت آن بپنجهزار تن میرسید۹. ارامنهٔ **ایروان** را نیزدر محلی نزدیک‌اصفهان ، که زمینهای زراعتی خوب داشت ، مسکن دادند ، وآن محل نیز **ایروان** نام گرفت . بقیهٔ ارامنه را هم ، که از نواحی مختلف گرد آمده بودند ، در دهکدهٔ بزرگ دیگری خارج از قلعهٔ اصفهان ، بنام **شیخ‌بنا**۱۰ جای‌دادند. دسته های دیگری بنام **تبریزیان** و **نخجوانیان** نیز در محلاتی که بنام ایشان موسوم شد، یا در **شمس آباد** و **عباس آباد** ساکن شدند۱۱ .

---

۹ ــ **پی‌یترودلاواله** درسفرنامهٔ خود می‌نویسد که شاه عباس چند سال پس از کوچ دادن ارامنه باصفهان ومازندران ، بیکی از سرداران ارمنی ، بنام **دلوملك** ، که در ارمنستان بسرمی‌برد ، فرمان داد که بقیهٔ ارامنهٔ آنجا را نیز به **فرح‌آباد** مازندران کوچاند . ولی این سردار ، باآنکه باطاعت شاه عباس درآمده وبخاطر وی مسلمان شده بود ، از قبول این فرمان سرپیچید ، واز ارمنستان بگرجستان‌گریخت ، وبه‌**تهمورس خان** امیر آنجا پناه برد ، ودر سال ۱۰۲۷ **هجری قمری** ،که سپاهیان ترك برآذربایجان تاختند ، بدستیاری **تهمورس‌خان** با **خلیل پاشا** ، سردار عثمانی ، متحد شد وآشکارا باشاه عباس بجنگ پرداخت . (ج ٤ ، ص ۲۰۵ و۲۰٦)

۱۰ ــ **رافائل دومان** در کتاب **وضع ایران در سال ۱٦٦۰** ، این محل را **Serabana** نوشته‌است .

۱۱ ــ **ژان باپتیست تاورنیه** تاجروجهانگرد فرانسوی،که درزمان شاه صفی‌وشاه‌عباس دوم‌وشاه‌سلیمان درایران بوده است ، در سفرنامهٔ خود می‌نویسد : « .... نباید تصور کرد که شاه عباس درکوچانیدن ارامنه از وطن ایشان نسبت بآنان ظلمی کرده باشد . زیرا وقتی که درولایات سرحدی مسکن داشتند ، غالباً طرف‌تاخت‌وتاز واجحاف وتعدی ترکان وایرانیان واقع میشدند ، ودرجنگهای متوالی این دو دولت ، بایشان صدمات بسیار میرسید . از تجارت خبری نداشتند واز تمول ودارائی بی‌نصیب بودند . معاش ایشان از مختصر زراعت‌میگذشت ودرکمال فقروبدبختی بسرمی‌بردند ... ارامنهٔ جلفا حق ندارند هرگزازاوطان اصلی خود یاد کنندوازترك‌گفتن آنها متأثر باشند .....» ــ ترجمهٔ سفرنامهٔ **تاورنیه** ، ص ٦۱۷ و٦۱۸

۲

رفتار او

با ارامنهٔ جلفای اصفهان

جلفای اصفهان چگونه پیدا شد ارامنهٔ جلفای ارس (جولاه یاجولاهه) وایروان پس از آنکه در سال ۱۰۱۳ هجری قمری از زادگاه اصلی خود، باصفهان کوچانده شدند، بفرمان شاه عباس در زمین های نزدیك خیابان **عباس آباد**، در کنار زاینده رود جای گرفتند، و باکمك شاه، بساختن شهر خاصی برای خود همت گماشتند، که بعد از آن **جلفای اصفهان** نام گرفت. در همانحال از خزانهٔ شاهی بهر خانوادهٔ ارمنی، بنسبت عدهٔ افراد آن، مبلغی بعنوان وام داده شد، تابکسب و کار وتجارت مشغول شوند، ووام خود را پس از چند سال باقساط بپردازند. ولی دربرابر این وام آزادی سرپرست خانواده و افراد آن درگرو بود، وهرگاه درموعد معین ازعهدهٔ پرداختن اقساط آن برنمی‌آمدند، غلام و بندهٔ شاه میشدند، ودرین صورت، اگر شاه فرمان میداد، ناگزیر بایستی دین اجدادی رانیزترك گویند، وبدین اسلام درآیند[۱]. دسته ای از ارامنه نیز درآبادیهای میان اصفهان وشیرازپراکنده شدند، ولی این عده نتوانستند ملیت خود را حفظ کنند، وپس ازمرگ پیران خانواده، جوانان غالباً بدین اسلام درآمدند وبامسلمانان آمیخته شدند[۲].

امتیازات ارامنهٔ جلفا برجمعیت جلفای اصفهان بتدریج افزوده شد، زیرا گروهی از عیسویان دیگر ایران هم، از هر فرقه، بحکم اشتراك مذهب، در آن شهر کوچك منزل گزیدند. شاه عباس نیز برای ارامنهٔ جلفا حقوق و

---

۱ ــ **پیترودلاواله**، درکتاب **احوال وصفات شاه عباس، شاه ایران**.

۲ ــ ترجمهٔ سفرنامهٔ **تاورنیه**، ص ۹۵



تصویر یک قسمت از

کلیسای ارامنه در جلفای اصفهان

مقابل صفحهٔ ۲۰۸

امتیازات خاص قائل شده بود. چنانکه می‌توانستند، برخلاف سایر عیسویان، بآزادی خانه وملك وهرچه بخواهند بخرند، وبرای خود حاکم وقاضی وکلانترارمنی انتخاب کنند. درامور حقوقی وقضائی نیزمطیع قوانین‌ومقررات شرعی وعرفی ایران نبودند، ودر اجرای مراسم و تشریفات دینی خود، آزادی تام داشتند. شاه عباس برای اینکه ارامنه در شهر خود آزاد وآسوده باشند، فرمان داده بود که هیچ مسلمانی در آنجا منزل نگیرد، وهرگاه یکی از مسلمانان نسبت بافراد ارمنی بدرفتاری‌کند، اورا بسختی کیفر دهند. هم چنین اجازه داده بود که ارمنیان جلفا، زن یامرد، مثل ایرانیان لباس بپوشند، و سران ارامنه مانند بزرگان واعیان ایرانی، در اسب سواری خود زین ولگام زرین وسیمین بکار برند.[3]

کلانتریاحکمران جلفا را نیزارامنه خودانتخاب میکردند، وباموافقت شاه بکار حکومت مشغول میشد. تعیین کدخدایان محلات وریش سپیدان اصناف، و رسیدگی باختلافات کسبه واصناف وشکایات رعایا وبرزگران درمسائل حقوقی وجزائی، ونیز جمع آوری مالیاتها و عوارض دیوانی از جملهٔ وظائف وی بود.

ارامنهٔ جلفا وتجارت ابریشم

شاه عباس درکارتجارت نیزباارامنهٔ جلفا یاری وهمدستی کرد. چون تجارت ابریشم ایران، چنانکه در فصل **شاه عباس وابریشم** بتفصیل خواهیم گفت، دراختیار وانحصارشخص او بود، از انبارهای سلطنتی ببازرگانان ارمنی ابریشم میداد، تا به هندوستان یا کشورهای اروپائی برند، وپس ازفروش بهای آنرا بخزانهٔ شاهی بپردازند.

شاه عباس در آغاز کار ابریشم های شاهی را بوسیلهٔ یکی دوتن ازتجارایرانی اصفهان برای فروش باروپا فرستاده بود. ولی چون ایشان ابریشم ها را فروخته وپول آنرا در شهر ونیز وشهرهای دیگر، صرف عیاشی وکامرانی کرده وبایران باز نگشته بودند، از آن پس تجار ارمنی را برای تجارت ابریشم انتخاب کرد. یکی از جهانگردان فرانسوی درین باره شرحی نوشته، که مضمونش اینست:

«... شاه عباس پس از آنکه آسایش و امنیت را در کشور خود برقرار کرد، درصدد ترویج تجارت و فرستادن امتعهٔ ایران‌بکشورهای اروپائی افتاد. پس مقدار زیادی‌ابریشم بپسر یکی از بازرگانان‌معتبر اصفهان داد تا برای فروش ببندر ایتالیائی ونیز برد. این‌مرد درونیز خانه ای عالی گرفت و باپول ابریشمهای شاه عباس بعیش وکامرانی مشغول شد. پس‌ازچندی

---

۳ ــ ترجمهٔ سفرنامهٔ تاورنیه، صفحات ٦١٦ و٦٢٧

دولت جمهوری ونیز بر زندگانی تجمل آمیز وخرجهای بی‌حساب وی بدگمان شد،و بتصور **اینکه شایــد او نماینده** شرکتی بزرگ باشد ، **از نمایندگان** سیاسی خود **در کشورهای‌مشرق** دربارهٔ وی اطلاعاتی خواست . سرانجام از شهر **حلب** به‌آن دولت اطلاع دادند که آن جوان **عامــل** دولت ایران ، و سرمایه‌اش متعلق به پادشاه ایــران است . دولت ونیز او را بزندان افکند ، و دارائیش را توقیف کــرد ، و بوسیلهٔ نامــه ای احترام آمیز سرگذشت وی را بشاه عباس اطلاع داد ، وخواهش‌کردکه مأمور خاصی برای تحویل‌گرفتن بقیهٔ ابریشمها بهونیز **روانه** کند ... شاه عباس نیز یکی از بازرگانان زیرك اصفهان را بادوتن از تجار بزرگ ، بنام **خواجه آلتون و ماتاس**[4] ،که اتفاقاً درهمان اوقات از هندوستان بایران‌آمده‌عازم ونیز بودند ، بایتالیا روانه کرد، تابقیهٔ ابریشمهارا بفروشد وبایران باز گردد ....

«پس‌ازین واقعه شاه عباس از بی‌لیاقتی ایرانیان در کار تجارت ، وافراط ایشان در صرف مال و عیاشی ، که باشغل بازرگانی سازگار نیست ، متنفر شد وچون دریافته بود که‌تجار **ارمنی صرفه جو** وقانع وبرای تحمل رنج سفرآماده ترند ، وبسبب **عیسوی بودن** نیز **پیشرفت** کارشان در کشورهای مسیحی اروپا بیشترست ، ازآن پس حاصل ابریشم ایران را غالباً بوسیلهٔ بازرگان ارمنی باروپا فرستاد ، ودرتجارت خارجی‌کشور از تجارت و رهنمائیهای مفید آنان **استفاده کرد ....**[5]»

چگونه جلفای اصفهان وسعت و اهمیت یافت

توجه خاص شاه عباس‌بر ارامنهٔ جلفا ، سبب شد که ارمنیان شهر های دیگر ایران نیز باصفهان روی آوردند ، و در اندك زمان بر جمعیت و وسعت جلفا افزوده شد ،و چون مردم‌آنجا از پرتو کار و تجارت مالدار شدند ، بساختن خانــه ها و کاروانسرا ها و کلیسا های بزرگ همت گماشتند . از آن جمله **خواجه نظر** نام ، از بازرگانان معتبر جلفا ، در آن شهر دو کاروانسرای بزرگ بنیان گذاشت ، و نزدیك هفتهزار تومان بپول زمان صرف این کارکرد[6] . یکی دیگرازتجار بزرگ ابریشم بنام **خواجه عابدیك** نیز ، در جلفا کلیسای زیبائی ساخت ، که باچراغها وقندیلهای زرین وسیمین وتابلوهاوتصاویرگرانبها زینت یافته بود ، وتمام مخارج آنرا درحیات خود بعهده‌گرفت ، واین‌کلیسا درزمان شاه‌عباس بنام کلیسای **عابدیك** معروف بود .

---

۴ ــ خواجه آلتون ازمردم بین‌النهرین وماتاس‌ونیزی بوده است .

۵ ــ ترجمهٔ سفرنامهٔ **تاورنیه** ، ص ۶۲۳ .

۶ ــ ایضاً ، ص ۱۰۶

همین تاجر کلیسای دیگری نیز بنیان نهاده بود که ناتمام ماند ، وقسمت مهمی ازدارائی خویش راهم برای خریدن وآزادکردن چهارهزار ارمنی که درشهرهای مختلف ایران ببردگی میزیستند ، صرف کرد۷ .

شاردن تاجر وجهانگرد فرانسوی ، که نزدیك چهل سال پس از مرگ شاه‌عباس بزرگ ، در زمان **شاه سلیمان** صفوی ، باصفهان آمده ، مینویسد که «ارامنه چون‌به‌جلفا آمدند ، هیچ نداشتند ، اما پس از سی سال کارشان چندان بالاگرفت که در آن شهر بیش از شصت بازرگان ازصد هزار تایك میلیون **اکو**۸ (پول فرانسه درآن عهد) سرمایه داشتند ۹ .

گذشته از جلفا ، در شهرهای مازندران نیز تدریجاً برجمعیت ارامنه‌ای که از ارمنستان بدانجا کوچ داده شده بودند ، افـزوده شد و بچندین هزار خانوار رسید . **پی‌یترودلاواله** جهانگرد ایتالیائی ، که پانزده سال پس از کوچ دادن ارامنه وگرجیان از ارمنستان وگرجستان بولایات ساحلی دریای خزر ، در اصفهان میزیسته است ، در سفرنامهٔ خود میگوید :

«... از دیگران شنیده بودم ، ومردی ارمنی هم که در روز ۱۳ ماه فوریهٔ سال ۱۶۱۹ میلادی (ربیع‌الاول سال ۱۰۲۸ هجری قمری) از**فرح‌آباد** مازندران‌آمده‌بود،بمن

---

۷ ــ سفرنامهٔ **پی‌یترودلاواله** ، ج ٤ ، ص ۲۷٤

۸ ــ در زمان صفویه یك تومان در حدود ۱۵ **اکو** پول نقرهٔ فرانسه بوده‌است .

۹ ــ **شاردن** دربارهٔ جلفا در زمان **شاه سلیمان** می‌گوید : «... بزرگترین محلات خارج شهرهای جهان جلفای اصفهانست ، که یکفرسنگ طول ویکفرسنگ عرض دارد . این محله ازدو قسمت تشکیل میشود ، یکی جلفای قدیم که در زمان شاه‌عباس اول ساخته شده، و دیگری جلفای نو که از آثاردورهٔ سلطنت شاه‌عباس دوم است . جلفای نو ازهرجهت برجلفای کهن برتری دارد . زیرا کوچه های آن وسیع وراست وپردرخت است . اما داخل خانه های جلفای قدیم بسبب مکنت ساکنین آنها بهترست ... جلفا پنج کوچهٔ بزرگ داردکه امتداد آنها از مشرق بمغرب است ، یعنی از کنار رودخانه بجانب کوه . کوچه های کوچکتری نیز ازجنوب بشمال کشیده شده که آن پنج کوچهٔ بزرگ را قطع میکند . درجلفا بازاری خوب باچند حمام ، دوکاروانسرا ، یك میدان ، یازده کلیسا ، یك مکتب خانه برای پسران ومکتب خانهٔ دیگر برای دختران وجود دارد وامور دینی بریاست اسقفی بزرگ اداره میشود ... در جلفا از سه هزاروچهارصد تاسه هزار و پانصد خانه هست . خانه های کنار زاینده رود را بسیار عالی و زیبا ، شبیه‌بعمارات سلطنتی، ساخته‌اند. شاه‌عباس اول‌وشاه‌صفی‌اول، که باارامنه توجه خاص داشتند ، مکرر بخانه های ایشان میرفتند ...

گفت که درآنشهر چهل هزار ارمنی ، دوازده هزار گرجی وهفت هزار یهودی زندگی می‌کنند ... علاوه برین عدهٔ زیادی از ارامنه و گرجیان نیز در گیلان و نواحی **دیگر** بسرمی‌برند[۱۰] ....»

یکسال پس از مهاجـرت ارامنهٔ جلفای ارس به اصفهان ، مــردم **ماربانان** از دهکدهای نزدیك پایتخت باگروهی از ارامنه که در آنجا مسکن گرفته بودند ، برسر خوراك و آذوقه بدرفتاری ونزاع کردند ، وایشان را از ده خویش برون راندند . چون این خبردر آذربایجان بشاه عباس رسید ، نامه‌ای عتاب‌آمیزبه **میرزامحمد** نیشابوری وزیر اصفهان فرستاد ، واو را از آنجهت که از تنبیه مردم آن دهکده خودداری نموده، واز ارامنه دلجوئی نکرده است ، توبیخ کرد . اینك عین نامهٔ او، که ظاهراً نقل گفته‌های شخص شاهست :

بندهٔ شاه ولایت عباس (مهرشاهی دربالای نامه)

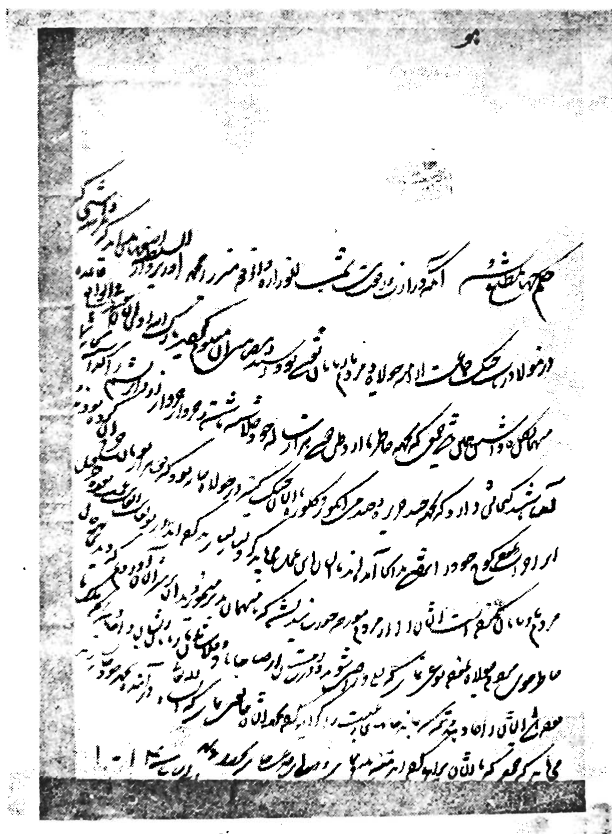
هو

حکم جهانمطاع‌شد. آن‌که‌وزارت ورفعت‌پناه شمس‌الوزاره‌والرفعه میرزا محمدا، وزیردارالسلطنهٔ اصفهان بداند،که عرضه‌داشتی‌که‌دربنولادر باب جنگ جماعت‌ارامنهٔ **جولاه**ومردم**ماربانان**نوشته‌بود،رسیدومضامین‌آن‌معلوم گردید .بارك‌الله،روی‌ایشان سفید .فی‌الواقع‌قاعدهٔمیهمان نگاه داشتن‌همین باشد . جمعی که بجهت خاطر ما ازوطن دوهزارسالهٔ خود جلا شده باشند، وخروار خروار زرو ابریشم را گذاشته بخانهٔ شما آمده باشند ، گنجایش دارد که بجهت چند خربزه و چند من انگور و کلوزه باایشان جنگ کنند . درجولاه خانه بود که دو هزار تومان خرج آن‌کرده بودند وآنرا خراب‌نموده کوچ خود را برداشته بدانجا آمده‌اند . باایشان این عمل می‌باید کرد ؟ بسیار بسیار بدکرده اند . از تو بغایت الغایت عجب بود چه [۱۱] .... مردم**ماربانان** نکرده است . ایشان را از مردم **مورچه خورت** بیندیشد که بامیهمان بد برمیخوردند ، آن برسرایشان آوردیم که دیدی . بهمه حال خاطرجوئی‌مردم **جولاه** نموده ، نوعی نمای که تسلی و راضی شوند ، و درین زمستان از

---

۱۰ ــ ج ٤ ، ص ۲۷۰

۱۱ ــ یك کلمه درینجا خوانده نشد .



هو

تصویر نامهٔ شاه عباس

به‌میرزا محمد نیشابوری وزیر اصفهان

دربارهٔ ارامنهٔ جلفا

(مقابل صفحهٔ ۲۱۲)

ارصاعاباد و **فلاشان**[۱۲] **تاماربانان**ایشان را جا دهند . آن چه **ملك ما** بوده باشد ، ایشان را جا دهند وتتمه‌که بماند ، خانهای رعیت راکرایه‌کرده بجهة ایشان جانقی نمای ،که انشاءالله تعالی در آینده بجهة خود خانه بسازند .
می‌باید که جمعی که باایشان نزاع کرده‌اند تنبیه بلیغ نمائی و۱۲ ....

تحریراً ٦ شهر ربیع‌الثانی ١٠١٤

در ماه شوال سال ۱۰۲۸ هجری قمری نیز شاه عباس تمام زمین های کنار زاینده رود را ، که ارامنهٔ جلفا در آنجا برای خود خانه ساخته بودند ، وملك شخصی وی بود ، بموجب فرمان زیربایشان بخشید :

بندهٔ شاه ولایت عباس

حکم مطاع شد ، آنکه درینوقت بنا برعنایت بی‌غایت شاهانه ، وشفقت بلا نهایت پادشاهانه‌دربارهٔ ارامنهٔ **جولاه** ،وترفیه‌حال‌ایشان،اراضی و زمین واقعه در کنار رودخانهٔ **زاینده رود** دارالسلطنهٔ اصفهان ، که ایشان آنجا خانه ترتیب داده‌اند ، وملك‌نواب همیون ماست ، بانعام ایشان شفقت فرموده ارزانی داشتیم . مستوفیان عظام گرام دیوان ، زمین مذکوررا از ملکیت دیوان برطرف ساخته ، بانعام ارامنهٔ مذکور در دفاتر عمل نمایند . وزیر وکلانتر وعمال اصفهان حسب‌المنظور مقرر دانسته از فرموده در نگذرند ، وزمین مذکور را بانعام ایشان مقرر دارند .

تحریراً فی شهر شوال ١٠٢٨



پس‌از آنکه آوازهٔ آبادی جلفای اصفهان بسایر شهر های ایران رسید ،ارمنیان چنانکه **گفتیم** ، از همه جا رو باصفهان آوردند . **بهمین** سبب شاه عباس در سالهای اواخر سلطنت خود فرمان داد جماعت زردشتی را که در همسایگی جلفا ، در محلهٔ **گبرآباد** بسرمی‌بردند ، بدرون شهر اصفهان انتقال دهند ، وگبرآباد را بمهاجران تازهٔ ارمنی سپارند ، تاباهم‌کیشان خودهمسایه باشند . نوشته‌اندکه‌چون‌دسته‌ای‌ازمهاجران تازهٔارمنی درسنگتراشی مهارت داشتند ، **محلهٔ گبرآباد ازآن تاریخ بمحلهٔ سنگتراشان** معروف شد .

۱۲- این دواسم درست معلوم نشد که چیست .

۱۳ - سه کلمه از آخر نامه خوانده نشد .

شاه عباس برای جلب خاطر ارامنهٔ جلفا وعیسویان دیگری که در پایتخت ایران بسر می‌بردند ، ونیز بملاحظات سیاست خارجی ، که‌در فصل سیاست خارجی‌او خواهد آمد ، درسال ۱۰۲۳ هجری قمری بساختن کلیسای بزرگی درجلفا برای ارامنه وپیروان دین عیسی همت گماشت ، ودر ماه شعبان آنسال درین باره فرمانی صادر کرد که عین آنرا درینجا نقل می‌کنیم :

فرمان همایون شد

آنکه کشیشان ورهبانان وملکان وریش سفیدان وکدخدایان و رعایای ارامنهٔ ساکنین دارالسلطنهٔ اصفهان ، بعنایت بیغایت شاهانه ، وشفقت ومرحمت‌بی‌نهایت پادشاهانه‌مفتخر وسرافراز ومستظهر وامیدوار بوده ، بدانند که چون میانهٔ نواب کامیاب همایون ما وحضرات سلاطین رفیع‌الشأن مسیحیه ، خصوصاً سلطنت وشوکت پناهی ، قدوةالسلاطین العیسویه حضرت پاپا (یعنی‌پاپ‌رم) وپادشاه اسپانیه ،کمال‌محبت‌ودوستی است ، ودر میانهٔ ما وطوایف مسیحیه یگانگی است ، واصلا جدائی نیست ، وتوجه خاطر اشرف بدان متعلق است که همیشه طوائف مسیحیه از اطراف و جوانب بدین دیار آیند و آمدوشد نمایند ، وچون دارالسلطنه اصفاهان پای‌تخت است ، واز همهٔ طبقه ومردم هرملت درآنجا هستند ، میخواهیم که به جهت مردم مسیحیه در دارالسلطنهٔ صفاهان کلیسای عالی ؛ در کمال رفعت وزیب وزینت ترتیب دهیم ، که معبد ایشان بوده باشد ، وجمیع مردم مسیحیه درآنجا بکیش‌وآئین عبادت نمایند ، وکس نزد حضرت پاپا خواهیم فرستاد که‌یکی از کشیشان ورهبانان ملت مسیحیه بدارالسلطنهٔ مذکور فرستد که در آن کلیسا بآداب عبادت قیام نموده وطوائف مسیحیه را بطاعت وعبادت ترغیب نماید ، وما نیز از ثواب آن عبادت بهره‌مند باشیم ، و چون چند عدد سنگ بزرگ در اوچ کلیسای ایروان بود ، وعمارت آن کلیسا منهدم‌گشته خرابی تمام بآن راه یافته بود ، که دیگر شایستگی تعمیر نداشت ، وکشیش آنجا استخوانهای پیغمبران را ، که درآن مکان مدفون بود ، ازآنجا بیرون آورده بجماعت ترساونصارا فروخته ، آن مقام را از عزت وشرف انداخته بود ، بنا براین آن سنگهای مذکور را از آنجا بیرون آورده روانهٔ دارالسلطنهٔ اصفهان فرمودیم که در

کلیساء عالی که درآنجا ترتیب میدهیم نصب فرمائیم ، می‌باید که چون سنگهای مذکور بدانجا آورند ، همگی طوائف مسیحیه را جمع نموده از روی تعظیم واحترام تمام استقبال کرده ، سنگهارا آورده باتفاق سیادت پناه وزارت واقبال دستگاه شمساً للوزارة علیا ، وزیر دارالسلطنهٔ مذکور ، و رفعت پناه **محب علی بیگ‌لله** ۱۴ ، در جائی که مناسب دانند ، بگذارند و باتفاق یکدیگر معماران خاصهٔ شریفه راهمراه برند، ودرپشت **باغ‌زرشک**، در زمینی که بجهت کلیسا قرار داده بودیم ، کلیسای عالی طرح نمایند ، که کشیشان وپادریان عظام قرار دهند ، وطرح آنرا در تخته وکاغذ کشیده بخدمت اشرف فرستاده ، که ملاحظه نمائیم ، وبعداز ملاحظه امر فرمائیم که استادان شروع در کار کرده باتمام رسانند ، ودرین باب اهتمام لازم دانسته بهمه جهتی بشفقت بیدریغ خسروانه امیدوار باشند . ۱۵

شهر شعبان سنة ۱۰۲۳

گذشته ازین کلیسا که بفرمان شاه عباس اول ساخته شد ، وبکلیسای **وانک** معروفست ، کلیسا های متعدد دیگر نیز ، چنانکه پیش ازین اشاره کردیم ، از بزرگ وکوچك ، بدست بازرگانان وثروتمندان ارمنی ومسیحی ساخته شد . **تاورنیه** جهانگرد فرانسوی عدهٔ کلیساها ونماز خانه های جلفارا ، در زمان شاه سلیمان صفوی ، نزدیك پانزده یا شانزده نوشته است . کلیسای بزرگ وانگ در سال ۱۰۶۵ هجری قمری (۱٦٥٤ میلادی) ، هنگام سلطنت شاه عباس دوم ، تعمیر وتزیین شد ، واز آنپس موزه وکتابخانه وعمارتی مخصوص برای پیشوایان مذهب **گریگوری** در آنجا ترتیب دادند ، ومعبد آنرا باتصاویر ونقاشیهای گرانبهای دینی وتاریخی آراستند .

از کلیساهای دیگر جلفا کلیساهای **استیفان** ، **مریم** ، **بیت‌اللحم** ، **گریگور مقدس**، **یوحنا** ،**نیکلا** ، **میناس** (درمحلهٔ تبریزیان) ، **نرسس** (در محلهٔ سنگتراشان) ، **سرکیس** (درمحلهٔ ایروانیان) و**گورك** ، که بیشتر در دوران پادشاهان صفوی ساخته شده ، معروفست .

پیروان مذهب پروتستان نیز در محلهٔ سنگتراشان جلفا مدرسه‌ای ساخته ودرون آن نماز خانه‌ای ترتیب داده‌اند . پیروان فرق مختلف مذهب کاتولیك ، مانند

---

۱٤ ــ محب‌علی‌بیگ معروف به **لله‌بیگ** للهٔ غلامان شاهی و خزانه دار شاه عباس بود .

۱۵ ــ از **مجموعهٔ مراسلات شاه عباس** ، درکتابخانهٔ موزهٔ شهر **ناپولی** (ناپل) در ایتالیا .

فرقهٔ **اگوستن** وفرقهٔ **کرملی های برهنه پا** وفرقهٔ **کاپوسن** وفرقهٔ یسوعی نیزهــریك کلیساها ونماز خانه های مخصوص خود داشتند ، که ذ ر برخی از **آنها** در **فصل رفتار شاه عباس با عیسویان** گذشته است .

ارا . جلفارا در اصفهان بازار خاصی نیز بوده است ، که از ضلع غربی میدان بزرگ **نقش جهان** داخل آن میشده‌اند . در دکانها و حجره های این بازار تجار ارمنی بیشتر ماهوت انگلیسی وهلندی وپارچه های ارغوانی ونیزی و سایر اجناس فرنگی را ، که باب سلیقهٔ ایرانیان بوده است ، میفروخته‌اند[16] . این گونه اجناس غالباً در مقابل ابریشمی که از انبارهای شاهی بوسیلهٔ بازرگانان معتبر ارمنی باروپا فــرستاده میشد ، بایران می‌آمد ، و این تاجران در بندر های بزرگ ایتالیا و**هلند** ، مانند **لیورنو**[17] و **ونیز** و **آمستردام** شعبه ها ونمایندگان مخصوص داشتند ، واز **پاریس** نیز اجناس تجملی بایران می‌آوردند[18] .

---

۱٦ ـــ ترجمهٔ سفرنامهٔ تاورنیه ، ص ۵۹۷ .

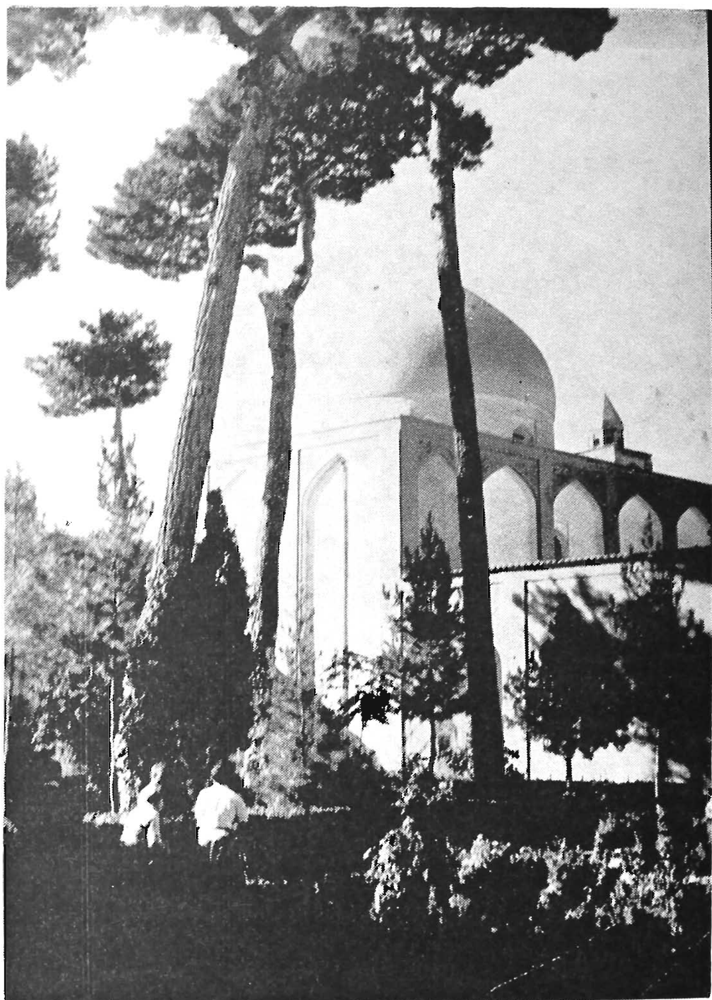
۱۷ - Livorno

۱۸ ـــ سفرنامهٔ رافائل دومان ، مقدمهٔ شارل شفر ، ص XLII



قسمتی از درون کلیسای ارامنه
درجلفای اصفهان

(مقابل صفحهٔ ۲۱۶)



منظرهٔ قسمتی از کلیسای ارامنه

درجلفای اصفهان

(مقابل صفحهٔ ۲۱۷)

۳

شاه عباس

با ارامنه مهربان بود

رفتار او با ارامنه وعیسویان ایران

شاه عباس هنگامی که در سال ۱۰۱۳ هجری قمری ، چنانکه در صفحات پیش گفته شد ، هزاران خانوار ارمنی و گرجی و شروانی را بخاك ایران کوچانید ، مخصوصاً دستورداد که هر یك ازین اقوام را بولایتی که در آب و هوا و مقتضیات زندگانی با وطن اصلی ایشان شبیه و نزدیك باشد ، انتقال دهند . بهمین سبب ارامنهٔ جلفای ارس را ، که درساحل رود ارس بسرمی‌بردند ، باسفهان و ساحل زاینده‌رود فرستادند ، وارامنهٔ ایروان ونخجوان ومردم گرجستان وشروان را بولایات گیلان ومازندران، که نزدیك دریا و درآب وهوا مانند زادگاه ایشان بود ، روانه کردند . پس‌ازآن‌هم‌که درسال ۱۰۲۰ هجری قمری ، شهر **فرح‌آباد** را درمحل قدیم **طاهان** مازندران ، درساحل دریای خزر بنیان‌نهاد [۱] ، مخصوصاً گروهی از ارامنه وگرجیان‌را بدانجا منتقل ساخت ، ودرآنشهر نوبنیاد واطراف رود **تجن** گردآورد. بطوری‌که بیشترمردم فرح‌آباد درزمان وی ارمنی وگرجی بودند. سپس برای‌آنکه ارامنه وگرجیان وسایر مهاجران غیرمسلمان، درمساکن تازهٔ خود آسوده و خرسند باشند، بهرخانوار پول و زمین و وسائل‌کشت وزرع و گاو وگوسفند داد، وهرملت وطایفه را بهمان پیشه وکاری‌که دروطن اصلی خود داشتند ، مشغول ساخت . مثلا ارامنه ایروان و نخجوان را ، که درارمنستان بیشتر بکشت غلات وتربیت مو خوگرفته ، و درتهیهٔ شرابهای‌گوناگون مشهور جهان بودند ، زمینهای

۱ــ ازبنای فرح‌آباد درفصل علاقهٔ شاه‌عباس به‌آبادانی ، بتفصیل سخن‌خواهیم گفت .

مخصوص و وسائل لازم برای ایجاد تاکستانها وشراب‌اندازی عطاکرد ، و برای گرجیان ؛ که درتربیت‌کرم‌ابریشم مهارت داشتند ، در زمینهای اطراف **فرح‌آباد** تودستان‌های وسیع پدید آورد. مهاجران مسلمان شروان راهم ، که به‌تن‌آسانی وبیکاری معتادبودند، مجبور ساخت‌که بامهاجران‌گرجی بکار تربیت‌کرم ابریشم مشغول شوند. بدین‌ترتیب هم مهاجران عیسوی، که دردوران مهاجرت رنج ومشقت بسیاردیده بودند، درمازندران وگیلان سروسامانی یافتند ، وهم وجود ایشان مایهٔ آبادانی این ولایات ، وتولید وترویج محصولات‌گرانبهائی‌که درآنجاکمیاب بود، گردید .

شاه‌عباس چون میدانست‌که مهاجران عیسوی بخوردن‌گوشت خوك نیزعادت و علاقه دارند، مقداری خوك از امیر گرجستان خواسته بود، ودر یکی از دهکده‌های نزدیك اصفهان تربیت میکرد، تا درعیدهای مذهبی برای عیسویان اصفهان و مازندران فرستد۲ . ازآنجمله درسال ۱۰۲۸ هجری قمری، مقداری خوك برای عیسویان فرح‌آباد مازندران فرستاد ، تا درآنجا برای خوراك‌خود تربیت کنند۳ .

چنانکه درصفحات پیش نیز اشاره‌کردیم، شاه‌عباس ارامنهٔ ایران ، و مخصوصاً ارامنه جلفای اصفهان را از عیسویان دیگر عزیزتر میداشت، و خود را پدر ارامنهٔ ایران میشمرد . همیشه مراقب بود که از جانب مسلمانان متعصب یا بدخواه ، بایشان توهین و تجاوزی نشود ، و وسائل خرسندی وآسایش آنان درایران فراهم باشد. وقتی که ارامنهٔ جلفای ارس را باصفهان آورد و درکنار زاینده‌رود جای‌داد ، بهرخانواده بنسبت افرادآن ، مبلغی بعنوان وام عطاکرد ، تا درزمینهائی‌که ازطرف شاه بایشان داده شده بود ، خانه‌ای بسازند وبکسب وکار مشغول شوند و تاچندسال از منافع سرمایه‌ای که ازوی‌گرفته بودند ، استفاده‌کنند . آزادی افراد خانواده دربرابر وامی‌که ازشاه گرفته بودند ، درگرو بود ، وچنانکه درموعد معین وام خود را ادا نمیکردند ، درسلك غلامان شاهی درمی‌آمدند ، و درترك‌کردن مذهب عیسی و پذیرفتن دین اسلام

۲ــ بصفحهٔ ۷۸ این‌کتاب مراجعه شود .

۳ ــ سفرنامهٔ **پی‌یترودلاواله** ، ج ۳ ، ص ۱۹۱ ــ **شاردن** درسفرنامهٔ خود (ج۲ ، ص۲۷٦)می‌نویسدکه « ... شاه‌عباس از ارمنستان وگرجستان سی‌هزار خانوار را بمازندران کوچ‌داد ، ومعتقد بودکه این سرزمین چون شراب و خوك فراوان دارد ، برای عیسویان بسیار جای خوبیست . بعلاوه از راه دریا نیز باهم‌کیشان روسی خود تجارت خواهندکرد ، وبهمین‌سبب درآنجا شهرهای متعدد ساخت . اما بدی‌آب وهوا نقشه‌های او را برهم‌زد . »

نیز مطیع فرمان و ارادهٔ وی میشدند. همین‌امر نیز سبب‌شدکه گروهی ازعیسویان ارمنی وگرجی ، پس‌از چندسال ، ناگزیر بدین‌اسلام درآمدند ، و مادرصفحات آینده دربن‌باره مفصلتر سخن خواهیم گفت .

اما بسیاری ازارامنه نیز پولی راکه ازشاه بوام‌گرفته بودند ، درسوداگری بکار انداختند و ازآن سودهای‌کلان بردند. مخصوصاً ازتجارت ابریشم ایران، که درانحصار شخص شاه بود، بایشان فائدهٔ بسیار رسید. زیراشاه‌عباس محصول ابریشم را دراختیار بازرگانان بزرگ ارمنی میگذاشت تا بکشورهای اروپا برند و پس‌از فروختن بهای آنرا بقیمت منصفانه‌ای که شاه تعیین کرده بود، بپردازند . ارامنه‌نیز ابریشم را بقیمتهای گزاف در اروپا میفروختند ودرعوض امتعه واجناس فرنگی ، مانند پارچه‌های ماهوت ازانگلستان و ظروف بلور و آئینه وگردن‌بندهای مروارید بدلی و امثال آنها از ونیز و سایرکشورهای اروپائی بایران می‌آوردند و بچندین برابر بهای اصلی معامله میکردند . ازآنجمله یك‌گردن‌بند مرواریدمصنوعی را، که در ونیز دو یا سه فرانك فرانسه خریده میشد ، دراصفهان از سی تا چهل فرانك قیمت می‌نهادند ٤ !

شاه‌عباس هروقت که دراصفهان بسرمی‌برد ، مکرر بعنوان گردش به جلفا میرفت ، و بی‌خبر بخانهٔ بزرگان ارامنه داخل میشد ، و گاه درصحبت‌آنان بباده‌گساری و صرف طعام می‌نشست ، و درینگونه مجالس ساعتها بتماشای رقص و شنیدن ساز و آوازهای ارمنی می‌گذرانید. گاه نیزدرمراسم وتشریفات دینی ایشان شرکت می‌جست، و جزئیات آن را بادقت ودلبستگی تماشا میکرد . منظور اصلی او ازمهربانی و معاشرت با ارامنه ، ودیگرعیسویان ، آن بود که ازیکسو خودرا درانظار سفیران و اتباع بیگانه آزادمنش وخالی از تعصبات خصومت‌آمیز دینی جلوه دهد ، و ازسوی دیگر طبقات متعصب‌وکوتاه‌فکر مسلمان را از آزار ارامنه و مسیحیان بازدارد. هرگاه یکی‌ازمتعصبان برو خرده میگرفت‌که چرا ارامنه و بیگانگان را درمسائل دینی آزاد نهاده ودرسایرامور نیز با مسلمانان یکسان میشمارد ، درجواب می‌گفت : « نگران نباش. عدد ایشان دربرابر مسلمانان بسیار کم است، ومن اطمینان دارم که روزی همگی مسلمان خواهند شد!۵»

٤- سفرنامهٔ **رافائل دومان** ، ص۱۸۳ . - همین نویسنده می‌گویدکه یکی‌از ارامنه‌که پیش‌از مهاجرت بایران در **ایروان** قصابی بیش نبود ، از راه تجارت ابریشم مال ومکنت فراوان‌گردآورد ، تا آنجاکه دارائیش به‌بیست وچهار هزارتومان رسید ، وکلیسای بزرگی درنزدیکی میدان اصفهان بنا کرد .

۵ - **پیترودلاواله** ، درکتاب **احوال و صفات شاه‌عباس اول ، شاه ایران** ، صفحات ۸۱ و ۸۲-

بقیهٔ حاشیه در صفحهٔ بعد

گاه برای آنکه اتباع غیرمسلمان خود را باآداب و رسوم مردم ایران آشناسازد ، وحتی‌الامکان هرگونه اختلافی را ، که مایهٔ دورنگی و نفاق می‌توانست شد ، ازمیان بردارد ، بکارهائی می‌پرداخت‌که موجب حیرت مردم ظاهربین بود . ازآنجمله ، وقتی در مازندران شنیدکه زنان گرجی برخر نمی‌نشینند ، و برخر نشستن را بنابرآداب و عقاید ملی خویش، زشت وناپسند می‌پندارند. زیرا درگرجستان مرسوم بودکه اگر زن یامردی بهمسر خود خیانت میکرد ، او را برخری می‌نشاندند وگردکوچه وبازار میگرداندند . پس روزی (ظاهراً در فرح‌آباد مازندران) دختر خود را برخر نشاند ، وازپس‌او باچوبی براندن خر مشغول شد، تاباتباع گرجی ایران ، که در مازندران و گیلان بسیار بودند ، نشان دهدکه برخر نشستن زنان ، حتی برای دختر شاه نیز ، عیب نیست ۶ .

شاه‌عباس در امور تجاری ، خاصه درکار صدور و فروش ابریشم ایران،که‌در انحصار شخص وی‌بود ، ازبازرگانان ارمنی جلفاکمک می‌طلبید، وغالباً محصول ابریشم گرجستان ومازندران وگیلان را، بشرحی که در یکی از فصول آینده مشروحتر خواهیم گفت، بارامنه‌می‌فروخت یابوسیلهٔ ایشان‌بکشورهای اروپا میفرستاد . ازآنجمله درسال **۱۰۱۷ هجری‌قمری‌که** یکی‌ازسرداران خود بنام **دنگیزبیگ روملو** را با **دن‌آنتونیودوگوه‌آ** کشیش کاتولیك و سفیر پادشاه اسپانی ، باروپا میفرستاد ، **خواجه صفر** نام ارمنی را نیز مأمور کردکه پنجاه بار ابریشم همراه ایشان بکشور اسپانی برد ، ودرآنجا بفروشد.[۷]

وقتی نیز شاه‌عباس یکی از ملازمان مخصوص خود بنام خواجه فتحی را،که منصب گرك یراق [۸] داشت ، بجمهوری ونیز روانــه کرد ، تا در آنجا اجناسی برای او خریداری‌کند . اینمرد پس‌ازآنکه اجناس را خرید ، ازطریق دریای مدیترانه و خاك عثمانی روبایران نهاد ، ولی چون در راه شنید که شاه‌عباس درآذربایجان و قفقاز برمتصرفات عثمانی تاخته، وآتش جنگ میان دودولت زبانه کشیده است،قسمتی‌ازآن اجناس را به‌بندر ونیز بازفرستاد . همینکه این خبر درایران بشاه‌عباس رسید ، یکی

بقیهٔ حاشیه از صفحهٔ پیش :

«پی‌یترودلاواله» درجای دیگر از کتاب خود مینویسد . «شاه عباس ایرانیان را ، که بعیسویان دست‌نمیزدندکه مبادا نجس‌شوند چنان تربیت کرده است که با آنان می‌نشینند و می خورند و حمام میروند وازدواج‌می‌کنند..»

۶ــ ایضاً ، ص ۱۰۸ و ۱۰۹

۷ــ **دن‌آنتونیودوگوه‌آ** درسفرنامهٔ خود نام این مرد را **خواجه رجب** نوشته است .

۸ــ رجوع‌کنید بحاشیهٔ صفحهٔ ٤۰٤ از مجلد دوم این تاریخ .

دیگر از سوداگران بزرگ ارمنی جلفا را ، که او نیز **خواجه صفر** نام داشت ، درآغاز سال ۱۰۱۹ هجری قمری بایتالیا روانه‌کرد ، تااجناس وامتعه‌ای‌را که‌فتحی‌بیك به‌ونیز فرستاده بود ، بازگیرد و پس‌ازانجام‌دادن کارهای دیگری که شاه بدو محول کرده بود ، بایران آید . در همانحال نامه‌هائی نیز به پاپ‌رم وپادشاه اسپانی وپیشوای فرقهٔ**کرملی** در ایتالیا و دوك **تسکانا**۹ و جمهوری ونیزو سایر امیران محلی ایتالیا نوشت ، که با خواجه صفر درانجام دادن مأموریتهائی‌که بعهده‌داشت ، همراهی کنند . بسیاری ازین نامه‌ها با جواب هریك دردست نگارندهٔ این تاریخ است ، و مادرین‌جا عین‌نامه‌ای را که شاه‌عباس درین‌باره به **پاول پنجم** ۱۰ پاپ رم نوشته است ، نقل میکنیم ، تا خوانندگان بااسلوب و تعارفات نامه‌های رسمی و سیاسی زمان آشنا شوند :

نامهٔ شاه عباس به پاپ رم

« عالیجناب شوکت ایاب ، حشمت و جلالت مناب ، نصفت و معدلت قباب ، عالیجاه سلاطین پناه ، رفیع‌الشأن والی نافذالامر والای ممالك فرنگستان ، سزاوار لطایف تعظیم و تبجیل ، محیی مراسم احکام زبور و انجیل ، مقوی ارکان شریعت عیسوی ، ممهد ملت مسیحی ، افتخار سلاطین نامدار فرنگیه ، اقتضاء خواقین ذوی‌الاقتدار ، آرایندهٔ سریر دولت واقبال ، شایستهٔ اورنگ عزت واجلال ، سرور سلاطین حشمت‌آئین آفتاب اعتلاء ، جعل عواقبه خیر من اولی ، **حضرت ریم‌پاپا** را بعداز اظهار خلوص محبت و دوستی ، و تبلیغ لوازم صداقت و اتحاد ویکانگی ، انهای رای محبت آنکه ، ازتاریخی‌که فیمابین ما و حضرات سلاطین عظام فرنگیه، بتخصیص آن عالیجاه خورشید کلاه ، طریقهٔ محبت و دوستی و الفت و آشنائی مرعی و مسلوك داشته ، ابواب آمد و شد مفتوحست، و ازین‌جانب اصلا درمراسم دوستی و حفظ سررشتهٔ اتحاد ویکانگی تقصیری نشده، و جماعت **کرستانان**۱۱ که باین‌دیار می‌آیندکمال عزت و حرمت می‌نمائیم ،

۹- **Toscana**

۱۰- **Paul V** ،از سال ۱۶۰۵تا ۱۶۲۱ میلادی (۱۰۱۳ تا ۱۰۳۰ هجری قمری) پاپ رم بود.

۱۱- مقصود**Christianus** است که بزبان لاتینی برپیروان دین مسیح اطلاق میشود .

و **پادریان‌عظام‌پابرهنه**[۱۲]، که‌ازجانب شریف باین‌ولایت آمده‌اند ، درخدمت اشرف معزز ومحترم‌اند ، وتوقع آنست‌که ازآن‌جانب نیز همیشه این **قاعده** مرعی بوده و در ازدیاد محبت ودوستی‌کوشیده ، ابواب مراسله و آمدوشد مفتوح داشته ، تجویز بیگانگی نفرمایند .

« ثانیاً مرفوع رای خورشید اعتلاء میگرداند ، که قبل ازین **خواجه فتحی** نام **گرك يراق** خاصهٔ شریفه را بجانب **ونديك**[۱۳] به‌آن‌حدود فرستاده بودیم ، که بعضی امتعه واجناس بجهت سرکار خاصهٔ شریفه خریداری نماید ، و او بعضی اجناس خریده روانه این صوب گشته ، و چون‌بالگای‌رومی‌رسیده ، برحقیقت‌نزاع‌وجنگ‌وجدال ما ورومیان مطلع گشته ، بعضی‌ازآن‌اجناس‌را باز به‌ونديك فرستاده و حالا در ونديك است .

درین ولازبدةالاشباه **خواجه‌صفر** مسیحی جلفائی ، ولد **خواجه يادگار** ، راکه سوداگر خاصهٔ شریفه است ، و محل اعتمادست، جهت آوردن امتعه و اجناس مذکور بدان صوب فرستادیم ، که اجناس را گرفته براهی‌که خوف و دغدغه نبوده باشد ، روانه جانب **هرمز** نمایند ، و اگر احیاناً مردم ونديك دردادن اموال مذکور تعلل می‌نموده باشند ، آن عالیجاه سلاطین‌پناه منع ایشان نموده مقرر فرمایدکه اجناس مذکور تعلق بنواب همایون دارد ، و بالتمام تسلیم خواجه‌صفر مذکور نمایند که باین صوب آورد ، و درامداد وهمراهی او خود را معاف ندارند ، و هرنوشته و رجوعی و مهمی درین‌دیار داشته باشند ، از روی یگانگی اعلام فرمایند ، تا بتقدیم رسانیده شود . زیاده مصدع نشد . ایام محبت بماناد[۱۴] .

درتاریخ شهر محرم‌الحرام سنهٔ هزار و نوزده »

خواجه صفر با نامه‌های شاه بایتالیا رفت واجناس واموالی راکه خواجه‌فتحی به ونیز فرستاده بود، بازگرفت، وازآنجا برای انجام دادن مأموریتهای دیگری‌که‌ازجانب شاه داشت ، مانند خرید برخی اسباب واشیاء فرنگی ، بکشور اسپانی رفت ، و ازشهر

۱۲- Les Pères Dechaussés از فرقهٔ کرملی

۱۳- یعنی ونتسیا (یا ونیز)

۱۴- از مجموعهٔ مراسلات شاه‌عباس درکتابخانهٔ ملی شهر ناپولی (ناپل) در ایتالیا . نسخهٔ عکسی نویسندهٔ این تاریخ .

رم نیز گزارشی از آنچه بروی گذشته بود ۱۵ ، بتاریخ دهم ماه ژوئیه سال ۱۶۱۹ میلادی (مطابق با شعبان سال ۱۰۲۸ هجری قمری) برای شاه عباس به اصفهان فرستاد . سپس خود نیز از راه دریا به‌هندوستان رفت ، ولی ازآنجا بعلتی‌که معلوم نیست ، به‌ایران بازنگشت ، و پس‌از اقامت کوتاهی درمتصرفات دولت پرتغال ، بقلمرو حکومت پادشاهان تیموری هندگریخت ، و عمال حکومت پرتغال جعبه‌ای راکه حاوی نامه‌های پاپ و پادشاهان و امیران اروپائی برای شاه‌عباس ، و اوراق واسناد دیگر بود، و پس‌از فراروی بدست آورده بودند، برای **دن‌گارسیادوسیلوافیگوه‌را**۱۶ سفیر پادشاه اسپانی دراصفهان فرستادند ، و او آن جعبه را درماه رمضان همانسال دراصفهان به‌شاه‌عباس تسلیم کرد. شاه‌عباس نیز تمام نامه‌هارا ، چنانکه رسم اوبود، برای **پرژان‌تاده** خلیفهٔ فرقهٔ کرملی برهنه‌پا ، که مقیم اصفهان بود، فرستاد تا ترجمه کند، واکنون سوادترجمهٔ بسیاری از آن نامه‌ها وگزارشهای دیگر ، که از طرف این کشیش یا بازماندگان وی بکتابخانه ملی شهر **ناپولی** (ناپل) درایتالیا سپرده شده ، در دست است۱۷ . ازآنجمله یکی ترجمهٔ جواب نامهٔ **پاول پنجم** پاپ رم است بنامهٔ شاه‌عباس ، که عیناً درینجا نقل می‌کنیم :

« بندگان نواب کامیاب سپهر رکاب اشرف اقدس ارفع اعلی ، خلدالله ملکه‌ابدا ، بعداز مراسم محبت اسلوب ، آنکه کتابتی که به‌مصحوب **خواجه صفر** جلفائی ارسال نموده بودند ، درخوبترین وقتی و خوشترین ساعتی بمطالعه مشرف شدیم، و چون مبنی‌بر سلامتی ذات خجسته صفات بود ، بسیار بسیار خوشحال شده ، و آنچه خدماتی که رجوع نموده بودند، بجان ایستادگی دارم ، ومدعیات خواجهٔ مذکور را بواسطهٔ دوستی ومحبت که فیمابین است ، بتقدیم رسانیده‌ایم ، و معاملاتی‌که در **وندیك** بود ، به حسب‌المدعای اشرف صورت یافت . التماس چنان است که از محبت‌و یگانگی ما خاطر جمع دارند ، و انشاءالله درین زودی خواجه‌صفر را بدرگاه عرش اشتباه روانه خواهیم‌کرد . امیدوارم از حضرت رب‌العزة‌که همیشه

۱۵- این‌گزارش عیناً درقسمت ضمیمه این کتاب ازنظر خوانندگان خواهدگذشت .

۱۶- Don Garcia de Silva Figueroa

۱۷ - درمآخذ ومنابع این کتاب دربارهٔمجموعه‌مراسلات شاه عباس و ترجمه نامه های دیگری که در کتابخانه ملی ناپولی موجودست ، مفصلتر سخن خواهیم گفت .

بافتح و فیروزی بوده باشند ، و پادریانی‌که درخدمت آن عالیجاه‌میباشند،
چون درخدمت نواب اشرف نهایت سعی دارند ، متوقع ~ٔ ٔ ‌ست‌که از
احوال ایشان غافل نبوده باشند. زیاده چه‌نویسم . ایام دولت مستدام
و باقی باد . »

چنانکه پیش‌ازین **گفتیم** ، شاه‌عباس بیشترکارهای تجاری خودرا بادستیاری بازرگانان بزرگ ارمنی جلفا انجام میداد ، و ما درین‌باره درفصل **شاه‌عباس و تجارت** مفصلتر خواهیم نوشت .

در مراسم دینی ارامنه شرکت می‌جست

چنانکه پیش‌ازین نیز اشاره شد ، شاه‌عباس در گردشهای خصوصی خویش بی‌خبربخانهٔ بازرگانان و اعیان جلفا میرفت و درآنجا بباده‌گساری و تماشای رقص و شنیدن ساز و آوازهای ارمنی می‌پرداخت . درمراسم و تشریفات خاص مذهبی ایشان نیز شرکت میکرد ، و ازتماشای اینگونه مراسم ، که غالباً ساعتها دوام داشت ، خسته نمیشد . ازآنجمله منجم مخصوصش ، ملاجلال‌الدین محمدیزدی ، درو قایع ماه شوال‌سال ۱۰۱٦ هجری قمری ، که مصادف باماه ژانویهٔ سال ۱٦۰٦ میلادی بود ، می‌نویسد که : « به **خاج‌شویان** ارامنه رفتند ، و عجب صحبتی بود ، و زن و دختر و پسر **همه** حاضر بودند . . . »

شرح شرکت جستن شاه عباس رادرمراسم خاج شویان ارامنهٔ جلفا . درسال ۱۰۲۹ هجری نیز ، یکی‌از جهانگردان ایتالیائی ، که خود درآن مراسم حاضر وبا شاه همراه بوده ، بتفصیل نوشته است، و ما برای آنکه خوانندگان باخلاق و افکار آن‌پادشاه وطرز رفتار وی با ارامنه و عیسویان ایران نیکوتر پی برند، مضمون آن را درینجا نقل می‌کنیم :

ارامنهٔ ایران مراسم عید **ظهور مسیح** [۱۸] را بجای ششم ماه ژانویه ، در روز ۱٦ آنماه انجام میدادند ، و چون درین‌روز صلیبی را در آب فرو می‌بردند و تعمید میکردند ، آن مراسم را **خاج شویان** می‌نامیدند ... از آغاز ماه ژانویهٔ سال ۱٦۲۰ میلادی ،که مصادف با ماه محرم سال۱۰۲۹ هجری قمری بود ، شاه عباس **خواجه‌نظر** ، از بزرگان و ثروتمندان معروف ارامنه را ، که پس از مرگ برادرخود **خواجه صفر**[۱۹]

۱۸– Epiphanie

۱۹– این **خواجه‌صفر** ازبزرگان ارامنه و کلانتر جلفای اصفهان بوده و او را با **خواجه صفر** بازرگان پسر **خواجه یادگار** جلفائی ، که در صفحات پیش ازونام‌برده‌ایم اشتباه نباید کرد .



یکی از نقاشیهای

عمارت چهلستون در اصفهان

از دورهٔ صفویه

(مقابل صفحهٔ ۳۲۴)

کلانتر جلفا ، بجای وی نشسته بود ، احضارکرد و حبر داد که بتماشای مراسم خاج شویان آنسال خواهد رفت ، وتاکید کرد که مخصوصاً تشریفات آنرا بیشتر و مجللتر کنند. مردم‌جلفانیزبخاطر شاه تاآنجاکه میسربود برشکوه‌و جلال آن مراسم افزودند .

از بامداد روز دهم‌ماه صفر سال ۱۰۲۹ هجری قمری ، که مصادف با روز شانزدهم ژانویهٔ سال ۱۶۲۰ میلادی بود ،بفرمان شاه یساولان او تمام راههائی را که به **چهارباغ** اصفهان منتهی میشد ، و تمام‌پلهائی که به جلفا راه داشت ، گرفتند تا جز اعیان وسران دولت کسی سواره از آنجا عبور نکند ، و ترتیب حرکت دسته‌های کشیشان و مراسم و تشریفات عید بسبب‌آمد و شد مردم مختل نگردد . پس از آن همهٔ بانوان جلفا با دوستان وخویشاوندان ، درلباسهای گرانبهائی که مزین بجواهر و سنگهای قیمتی بود ، برسم زمان ، با نظم‌وترتیب خاص جلو در خانه‌هائی که برود-خانه نگاه می‌کند، و زیباترین خانهای جلفاست ، بر سر راه شاه ، قرار گرفتند . بطوری‌که جلو هرخانه لااقل از پانزده تابیست زن ، با جامها و ظرفهای گرانبهائی پر از مشروب وآب،' دیده میشد. بالاخانه‌ها وراه‌روها و نشیمنهای اطراف هر خانه را نیز با قالیها و فرشهای قیمتی و بالش وامثال آن ، برسم کشور ، آراسته بودند . سایر بانوان جلفا نیز بالباسهای‌فاخر ، در کنارزاینده‌رود برای‌تماشای تشریفات‌مذهبی گرد آمده بودند ، ویساولان شاهی با کمال‌نظم و دقت و احترام و ادب مراقب بودند که سواران مزاحم و مانع تماشاگران پیاده‌نباشند . دسته‌ای از زنان مسلمان اصفهان و محلهٔ عباس آباد نیز ، کمی دورتر ، زیردست بانوان جلفائی قرار گرفته بودند .

دسته‌ای از کشیشان ارمنی هم‌که‌از ده کلیسای جلفا و دو کلیسای اصفهان گرد آمده بودند ، با خاجها و زنگهای نقره وشمعهای بلند و مشعلهای افروختهٔ بسیاری که دردست داشتند ، اندکی آنسوتر ، در کنار رودخانه جای گرفتند . گروهی از ارامنه هم ،که از مردم جلفانبودند ، باکشیشان خود در گوشه‌ای ایستادند . بیشتر صلیب‌ها سیمین و بزرگ و زیبا ، و برخی‌زرین و مزین بجواهر قیمتی بود ، و عدد آنها از صد میگذشت .... کشیشانی که‌خاجها و شمعهای قدی و زنگها را در دست داشتند ، همه لباده های زربفت رنگارنگ‌قیمتی ، کار مشرق یا فرنگستان ، پوشیده بودند، وعدهٔ ایشان بیش‌از چهارصد بود... میهمانان بیگانه و جمعی از نزدیکان شاه و سران دولت نیز ، در جزیرهٔ بزرگی که از کمی‌آب رودخانه پیدا شده بود، سواره گرد آمده بودند و گروهی انبوه از مردم اصفهان و عباس آباد هم ، در ساحل روبرو ،

سوار یا پیاده ایستاده بودند ... خلیفهٔبزرگ ارامنهٔ جلفاهم که **ملکی سدك**[20] نام داشت ، با خلیفهٔ کشیشان کرملی برهنه پا ، وچند کشیش بزرگ دیگر از سایر فرقه - های مسیحی ؛ برسرراه شاه درمحل‌خاصی‌بانتظار وی قرار داشتند ...

شاه اندکی دیرتر از ساعت مقرر رسید ، وارامنه در انتظار وی بصدای ساز میرقصیدند و میخواندند . هوا نیز باآنکه آفتابی نبود، ملایم و مطبوع بود . سرانجام موکب شاه از چهار باغ و پل بزرگ فرارسید . شاه عباس ، برخلاف عادت ، لباس ابریشمین ببر کرده، پری‌زیبا و بلند برتاج قزلباش زده‌بود، و بسیار خوشحال وخرم بنظر میرسید . پسران دوگانه‌اش ، **امامقلی‌میرزا** و **خدابنده میرزا** نیز با وی همراه بودند . .. از ندیمان و نزدیکان شاه **یوسف‌آقا** رئیس خواجه سرایان ، **اسفندیاربیگ انیس** ایشیك آقاسی باشی ، و **آقا حقی**رئیس تشریفات شاهی ، و زنی بنام **دلاله قزی** ، که از دلقکان دربار بود[21] ، سواره‌دنبال وی میرفتند ، واز پی ایشان گروهی از سایر نزدیکان وندیمان شاه وسران واعیان دولت در حرکت بودند . . . .

شاه از کوچه‌ای که بانوان جلفائی‌در انتظارش بودند گذشت ، و بردرهرخانه از مشروب یا خوراکی که پیش آوردند ، خورد . دختران ارمنی برای آنکه بیشتر جلو خانهٔ خود نگاهش دارند ، برایش می‌خواندند و میرقصیدند . تا آنکه نزدیك کشیشان رسید و راست بسوی خلیفهٔ بزرگ ارامنه رفت ، و درآنجا با پسران خود و برخی از همراهان و چند تن از کشیشان‌و میهمانان بیگانه ، سواره داخل رودخانه شد . سپس چون چشمش از دور بر**پرژان‌تاده** ، خلیفهٔ کشیشان کرملی اصفهان‌افتاد، با دست او را پیش خواند ، و بمردم اشاره‌کردکه‌راه دهند تااو بگذرد . همینکه‌کشیش نزدیك رسید . پیش چشم همه رویش را بامهربانی بسیار ، مانند دوستی‌عزیز ودیرین، بوسه داد . پس ازآن ، ازآنجاکه نمیتوانست‌لحظه‌ای آرام‌گیرد ، آغاز دستور دادن کرد، وفی‌الحقیقه ادارهٔ تشریفات مذهبی ارامنه را خود بدست گرفت . گاه نزدیك خلیفهٔ ارامنه می‌ایستاد ، وگاه بسوی کسانی‌که مراسم مذهبی را انجام میدادند ، میرفت . گاه نیز کشیشانی را که حامل خاجها بودند، مرتب‌میکرد، تا بیکدیگر فشار نیاورند.

مراسم خاج شویان در برابر شاه‌انجام گرفت . کشیشان نخست مقداری روغن متبرك درآب رودخانه ریختند و دعاخواندند . سپس تمام خاجها را در آب فرو

۲۰- Melchisedech (شاید **ملك صادق**) .

۲۱- بصفحهٔ ۲۵۱ از مجلد دوم این تاریخ مراجعه شود.

بردند ، و چندتن برهنه خویشتن را برودافکندند و بشنا پرداختند . با آنکه باران باریدن گرفته بود ، شاه از جای نجنبید بلکه جمعی از میهمانان گرجی و عیسوی را نیز از آنسوی رودخانه ، پیش خواند وباآنان بگفتگو پرداخت ، و نزدیك نیم ساعت همچنان در آنجا ماند . کشیشان و دیگران نیز با خاجها و علمها ناچار از اطراف اودور نشدند ...

در همین جمع بود که شاه عباس باخواجه نظر از امتیاز عیسویان گرجستان وفرنگستان سخن پیش کشید ، وما شرح این مباحثه را در قسمت سوم از فصل چهاردهم ، نقل کرده‌ایم[۲۲]. سپس چون باران همچنان می‌بارید و کوچه‌ها کم کم گل‌آلود میشد ، برای اینکه مردم را زیر باران نگاه ندارد ، بخانهٔ خواجه صفر ، که‌تا پایان عمر خویش کلانتر و رئیس ارامنهٔ جلفا بود ، داخل شد . درآنجا پسرودودختر خواجه‌صفر **ملك‌آقا** و **فرانگول** و **سلطانم** ، با عم خود خواجه نظر آنچه برای پذیرائی اولازم بود، فراهم ساخته‌بودند .شاه میهمانان‌خودراهم بدان‌خانه برد،وپس ازآنکه‌ساعتی‌باکشیشان ارمنی و عیسوی ، بشرحی که در فصل چهاردهم این کتاب گذشت[۲۳]، دربارهٔ حضرت عیسی و دین مسیح سخن گفت ، و چند قطعه از استخوانهای قدیسین عیسوی را . که ارامنه از ارمنستان بجلفا آورده بودند .تماشا کرد ، با میهمانان بایوانی‌که بر سر درخانهٔ خواجه‌صفربود، رفت وازآنجا بتماشای رقص‌دختران وزنان ارمنی‌مشغول شد [۲٤].

در ضمن رقص زنان ارمنی ، شاه‌که هرگز نمیخواست در برابر کشیشان عیسوی کاری برخلاف اصول دینی ایشان‌انجام‌گیرد ، از **پرژان تاده** ، خلیفهٔ کشیشان کرملی برهنه‌پا، پرسیدکه آیارقصیدن زنان‌جلفائی دربرابر روحانیان عیسوی ودیگران، گناهی نیست ؟ کشیش که می‌خواست مخصوصاً اعمال ارامنهٔ جلفا را بستاید ، گفت که رقصیدن گناه نیست ، ودر جامعهٔ عیسویان ، همهٔ زنان خانوادهای بزرگ ، حتی ملکه ها نیز بی‌حجابند و در برابر همه‌کس میرقصند . در کتاب مقدس هم آمده است که زنان یهود در برابر **شاعول** و **داودنبی** ، داماد و جانشین وی ، رقصیدند ، و رقص اگر با خیال و قصد ناشایسته‌ای آلوده نباشد ، گناه نیست . شاه و همه

۲۲- ص ۹۵ و ۹٦

۲۳- ایضاً

۲٤- رجوع کنید بصفحات ۲۳٦ تا ۲۳۸ ازمجلد دوم این تاریخ .

ارامنهٔ جلفا که در آن مجلس حاضر بودند ،ازین جواب خرسند شدند . سپس چون خورشید رو بزوال میرفت وهوا تاریك میشد، شاه میهمانان را مرخص‌کرد، و خود برای استراحت باطاقی رفت ، و آنشب را درخانهٔ خواجه صفر بسر برد . فردا نیز ناهار را در جلفا خورد، و بعد از آن بکاخ شاهی بازگشت۲۵.

توجه شاه‌عباس به ارامنهٔ جلفا چندان بودکه‌گاه ازیشان گله میکرد که چرا ازحالش نمیپرسند وبدیدارش نمیروند.ازآنجمله‌درماه صفرسال ۱۰۲۸ هجری‌قمری، که درفرح‌آبادمازندران‌بسرمیبرد،ازبزرگان‌ارامنهٔ‌جلفاگله‌کردکه‌نسبت بدوبی‌اعتناگشته، واز مدتها پیش بدیدارش‌نرفته‌اند. این خبر چندان‌مایهٔ رعب ونگرانی ارامنه شد که گروهی از بزرگان وتوانگران قوم ، از بیم غضب شاهی ، با شتاب هدایای گرانبهائی فراهم کردند ، و با کلانتر شهر از اصفهان‌راه مازندران پیش گرفتند . شاه همین که از قصد آنان آگاه شد، پیغام فرستادکه چون بزودی به‌اصفهان بازخواهدگشت ، از شهر خود بیرون نیایند ، ومطمئن باشند که هیچگونه ناخرسندی وگله‌ای که مایهٔ تنبیه و بد خواهی بتواند شد ، در میان‌نیست . اما ارامنه باور نکردند ، واز بیم جان به فرح‌آباد رفتند . شاه چون شنیده بود که بازرگانان جلفا دربارهٔ تجارت ابریشم و صدور آن از طریق امپراطوری عثمانی ،درخواستهائی دارند ، قبلا درین خصوص تحقیقاتی کرد ، وچون معلوم شد که ارامنه هیچگونه درخواستی ندارند، ایشان را با مهربانی بسیار بحضور پذیرفت ، و چنانکه‌مرسوم بود ، همگی را بخلعت های گرانبها مفتخر گردانید. ولی ازمیان هدایای‌گوناگون‌ایشان تنها آنچه راکه کار فرنگستان و در میان هدایا یگانه و زیبا بود ، برداشت وبجای باقی سیصدتومان پول نقد مطالبه کرد. ارامنه نیز باکمال میل این مبلغ را پرداختند وباخیال آسوده به اصفهان بازگشتند ۲۶ .

مالیاتی که شاه عباس همه سال از مردم جلفای اصفهان میگرفت ، درحدود دویست تومان بود . این مبلغ را خواجه‌صفر ، و پس ازمرگ وی ، برادرش خواجه نظر ، کلانتران شهر، با داروغهٔ جلفا جمع میکردند ، ودر موعد معین بخزانه شاهی می‌پرداختند ۲۷ .

۲۵- سفرنامهٔ پی‌یترودلاواله ، ج ۵ ، صفحات ۳۵ تا ۵۲

۲۶ - ایضاً ج ٤ ، صفحات ۲٦۹ تا ۲۷۱

۲۷- سفرنامهٔ آدام اولئاریوس ، ج ۱ ، ص ٥٤۱

٤

گاه عیسویان وارامنه را بازور مسلمان می کرد.

شاه عباس با آنکه با ارامنه و عیسویان ایران همیشه بمهربانی و مدارا رفتار میکرد ، وچنانکه در صفحات پیش گفتیم ، ایشان را در پیروی از دین مسیح و اظهار عقاید مذهبی و انجام دادن مراسم وآداب‌دینی ، آزاد نهاده بود ، باز گاه گاه بحکم تعصب یا خودخواهی و استبداد ، یا به مقتضای سیاست داخلی و خارجی کشور ، بترك آئین نیاگان وقبول دین اسلام مجبور میساخت . دردوران پادشاهی خود بسیاری از عیسویان و ارامنه را با خوشرفتاری ودادن پول یا بزور بدین اسلام آورد ، و کسانی راکه مقاومت نمودند ، شکنجه وآزار کرد .

داستان دنگیزبیگ

از آنجمله در سال ۱۰۲۲ هجری قمری پیش آمدی سیاسی را بهانه ساخت ، وبمسلمان‌کردن جمعی از ارامنه و عیسویان فرمان داد ، و تفصیل واقعه اینست :

چنانکه در صفحات پیش نیزاشاره‌کرده‌ایم[1] ، شاه عباس در ۱۰۱۷ هجری قمری یکی از سرداران خود بنام **دنگیزبیگ یوزباشی روملو** قورچی را ، با **دن‌آنتونیو دوگوه‌آ** کشیش کاتولیك ، از فرقهٔ **سن‌اگوستن**[2] ، که پیش از آن از جانب **فیلیپ سوم** پادشاه اسپانی بدربار وی آمده بود ، به‌اروپا فرستاد ، و یکی از بازرگانان ارمنی ، بنام **خواجه صفر** را نیز با پنجاه بار ابریشم همراه وی‌کرد ، تا آنهارا در اسپانی بفروش رساند .

---

۱ ــ بصفحهٔ ۱۷۹ از همین کتاب مراجعه شود .

۲ــ Saint – Augustin

در راه اروپا . چنانکه در فصول **رفتار شاه عباس باسفیران بیگانه** و **سیاست خارجی شاه‌عباس** مشروحتر خواهیم نوشت. کشیش ظاهرا برای‌آنکه خدمتی بولینعمت خود کرده باشد ، بعنوان اینکه فروش ابریشم در اسپانی از طرف نمایندگان پادشاه ایران شایستهٔ مقام او نیست ، دنگیزبیگ‌را بزبان خیرخواهی و اندرز راضی کرد که ابریشم هارا از خواجه صفر بگیرد و ازجانب شاه عباس‌بفرمانروای اسپانی‌پیشکش کند . سفیر نیز فریب خورد و چون به‌اسپانی رسیدند بارهای ابریشم را برای پیشکش کردن . آماده ساخت . ولی خواجه صفر ، که از شاه دستور دیگر داشت ، از در مخالفت درآمد ، و چون نتوانست اورااز آن کار باز دارد ، بصورت قهر واعتراض از سفیر جدا شد و بایران باز گشت . وشاه عباس را از آنچه گذشته بود آگاه ساخت .

دنگیزبیك نیز روزی که با کشیش‌بحضور فیلیپ سوم بار یافت ، ابریشمهارا بعنوان هدیهٔ پادشاه ایران تقدیم کرد . ولی فیلیپ از آن هدیهٔ نامناسب متعجب شد ، و با لحنی تمسخرآمیز گفت : «گویا پادشاه‌شما مرا زنی پنداشته ، و اینهمه ابریشم‌خام برایم فرستاده است تابکار ابریشم ریسی مشغول شوم !» سپس در همان مجلس بار - های ابریشم را به ملکهٔ اسپانی بخشید ، و او نیز آنها را بیکی از صومعه های فرقهٔ **اگوستن** هدیه‌کرد ، و بدین صورت ابریشم های شاه عباس به‌صرف کلیسا و تبلیغ دین مسیح رسید . کشیش هم در برابر این خوش خدمتی بمقام اسقفی نائل شد و بار دیگر دستور یافت که با هدایای پادشاه اسپانی‌همراه دنگیز بیگ بایران بازگردد . پاپ رم نیز ازایتالیا کشیش بزرگی را همراه ایشان کرد تا پیشوای عیسویان ایران گردد .

دنگیزبیگ در سفارت خویش خطاهای بزرگ دیگر نیز مرتکب شده بود که به بعضی از آنها در صفحات پیش اشاره‌کرده‌ایم و در فصول آینده نیز مشروح‌تر خواهیم نگاشت[۳] . بهمین‌سبب چون با سفیراسپانی به اصفهان رسید و در روز سی‌ام محرم سال ۱۰۲۲ در میدان نقش جهان اصفهان بحضور شاه عباس باریافت ؛ شاه که ازیکایك خطاهاو نافرمانیهای وی بوسیله‌خواجه صفر و جاسوسان مخصوص خود آگاه شده بود ، بی درنگ دستور داد او را پیش چشم کشیش مثله کردند و بدار

---

۳ — درصفحه ۱۷۹ این کتاب وفصول **رفتار شاه عباس باسفیران بیگانه و سیاست خارجی شاه عباس و شاه‌عباس وتجارت** . درمجلدات آیندهٔ این تاریخ .

آویختند. تمام دارائی و اموال وی، حتی زنان و فرزندانش را نیز توقیف کردند، و شاه آنهمه را بیك نفر ونیزی، بنام **میکل آنجلو کریستیانو آله‌پی‌نو**[٤] که در دربار شاهی بسرمی‌برد، و طرف توجه و علاقهٔ خاص‌وی بود، بخشید. با اینکار بگمان خود هم مقصری را تنبیه، وهم خدمتگزاری را تشویق کرد بخشیدن زنان مرد مسلمانی بمردی مسیحی نیز نشانهٔ منتهای خشم وناخرسندی وی‌از سفیر خطاکار بود.

پس از آن از **آنتونیودوگوه‌آ** سفیر پادشاه اسپانی پرسید که بهای ابریشم های شاهی را آورده است یا نه؟ کشیش درجواب او گفت که «شاه‌اسپانی تاجر نیست و با خرید و فروش سروکاری ندارد. ولی بجای ابریشم هائی‌که ازطرف دنگیزبیگ باو پیشکش شده، هدایائی برای شاه فرستاده است.» شاه‌گفت‌که اگر هدایای پادشاه اسپانی دربرابر ابریشمهای او فرستاده شده باید حساب‌کنند که معادل قیمت آنها هست یانه. چون حساب‌کردند ومعلوم شدکه ارزش هدایای فیلیپ‌سوم بیش‌ازیك‌پنجم بهای ابریشمهای شاه نیست، خود را خشمگین ساخت، وبزبان عتاب وشکایت بکشیش گفت که «چرا پادشاه اسپانی پول ابریشمهای مرا نفرستاده است؟» ولی رنجش و ناخرسندی وی از پادشاه اسپانی از آن سبب بود که بر خلاف قول و وعدهای مکرر خویش، با سلطان عثمانی بجنگ نپرداخته بود، و عمال پرتغالی او نیز درجزائر هرمز و قشم و قلمرو حکومت خود، باایرانیان بدرفتاری میکردند. میخواست موضوع ابریشم را بهانه‌ای سازد و وسیله‌ای برای اعلام جنگ و بیرون‌کردن پرتغالیان از جزائر خلیج فارس پیدا کند.

درهمین مجلس «آنتونیودوگوه‌آ» سفیر اسپانی ازشاه خواهش‌کرد که باتباع مسیحی خود، از ارمنی وگرجی و اروپائی فرمان دهد تا درمسائل دینی از کشیش عالیمقامی‌که پاپ همراه وی به‌اصفهان فرستاده بود، پیروی و اطاعت‌کنند، یعنی درحقیقت همگی درامور مذهبی مقلد و مطیع پاپ شوند. ولی شاه چون از سلاطین اروپا و پاپ ناراضی بود، برخلاف خواهش او، محرمانه به خلیفهٔ ارامنه و عیسویان دیگر پیغام ودستوردادکه از اطاعت آن‌کشیش احترازکنند. ارامنه و عیسویان نیز از هرفرقه ناگزیر فرمان او را پذیرفتند، وباآنکه پیش‌ازآن بتحریك و اصرارکشیشان کاتولیك نامه‌هائی برای پاپ فرستاده و ازدراطاعت درآمده بودند، یکباره روابط دینی خود را با دربار رم قطع کردند. از آنپس عیسویان ایران از بیم خشم شاه عباس، چنان

٤- Michel Angelo Christiano Aleppino

ازکشیشان کاتولیك کرملی و اگوستن و سایر نمایندگان پاپ دوری می جستند،که‌گفتی از آتش میگریزند !

ولی شاه‌عباس بدین‌حد نیز قناعت نکرد ، وبرای آنکه باسختگیری برعیسویان، کمال خشم و ناخرسندی خود را نسبت به‌پاپ و پادشاه اسپانی و سایر فرمانروایان اروپا ،آشکار سازد ، فرمان دادتمام ارامنه وعیسویانی‌که پیش ازآن برسم‌وام ازو پولی گرفته‌اند ، باید قروض خود را بی‌درنگ بخزانهٔ شاهی بپردازند ، وگرنه بحکم مقررات وام ، خود وفرزندانشان ، اگر مسلمان نشوند ، غلام و بردهٔ شاه خواهند شد .

پس‌ازین فرمان ، عیسویانی‌که ثروتی داشتند، بی‌تأمل وام خود را ادا کردند ، ولی عیسویان فقیر گرفتار رنج وتشویش شدند . نمایندهٔ پاپ ناچار پول گزافی میان ایشان تقسیم‌کرد تا قروض خود را بخزانهٔ شاهی بپردازند . کشیشان دیگر، ازکرملی ویسوعی‌و برهنه‌پا واگوستن وغیره‌نیزچنین‌کردند ، و حتی برای تهیهٔ‌پول‌اسباب‌واشیاء گرانبهای کلیساها را فروختند . شاه چون شنیدکه کشیشان سخت پریشان گشته ، و بتقسیم پول پرداخته‌اند ، بتمسخر گفت : « اینهاکه دین خود را با پول بکشیشان میفروشند ، چرا با خود من معامله نمی‌کنند ؟ پول ما هم کمتر از پول فرنگیان نیست ! » و به‌عیسویان وارامنه فرمان‌داد پولهائی راکه ازکشیشان گرفته‌اند بایشان بازدهند ، و دربرابر پولی‌که باو بدهکارند مسلمان شوند ! بدینصورت هزاران ارمنی و عیسوی بدین اسلام درآمدند و بفرمان شاه دربارهٔ ایشان رسم «سنت» انجام گرفت ! نماینده پاپ و سفیر اسپانی هم باگروهی ازکشیشان عیسوی ، ازبیم جان گریختند ، و هریك از گوشه‌ای فرا رفتند . شاه‌عباس هم باآنکه **آنتونیودوگوه‌آ** سفیر اسپانی را ، که بطرف هرمز گریخته بود ، چندی در شیراز توقیف کرد ، نتوانست پول ابریشمهای خود را ازو وصول کند .

اما چندی نگذشت که بازاوضاع صورت عادی یافت . شاه دوباره با ارامنه و عیسویان مهربان شد ، وحتی دسته‌ای ازیشان‌که ترك دین‌کرده بودند ، بدستیاری کشیشانی‌که بصومعه‌های خود بازگشتند ، دوباره بدین عیسی درآمدند، وکار تبلیغ آن دین باز رونق گرفت . شاه نیز مخالفتی ننمود ، زیرا بگفتهٔ یکی‌ازنویسندگان زمان ، معتقد بودکه « مذهبی داشتن بهتر از مردد بودنست . » حتی بگروهی ازآنان‌که دربرابر وام شاهانه مسلمان شده بودند ، اجازه‌دادکه بمذهب دیرین خود بازگردند.

۵- **پی‌یترودلاواله** ، درکتاب **احوال و صفات شاه‌عباس ، شاه ایران - سفرنامهٔ رافائل‌دومان** ، ص۱۸۵. **ترجمهٔ سفرنامهٔ تاورنیه** ، صفحات ٦۱۹ و بعد .



یکی از نقاشیهای عمارت چهل‌ستون در اصفهان

از دوران صفویه

(مقابل صفحهٔ ۲۳۲)

خودخواهی و تعصب

در سال ۱۰۳۰ هجری قمری نیزخودخواهی وی سبب شد که بمسلمان‌کردن جمعی ازارامنهٔ ایران فرمان دهد. درین‌سال هنگامی که چندتن از حکام وسرداران بزرگ خود را مأمور اتصال آب کوهرنگ بزاینده رود ساخته و خود بـرای بازدید کارهای ایشان بدانجا رفته بود ، درضمن یکی ازگردشهائی‌که‌تنها و ناشناخته میکرد ، شنیدکه چندتن از زنان ارمنی یکی از دهکدهای مجاور ازو بزشتی نام برده و از طرز حکومت و اخلاق و رفتارش بسختی بدگوئی‌کرده‌اند . ازشنیدن این‌خبر ، که بگمان وی برخلاف حق و انصاف بود ، چندان خشمگین شد که فرمان‌داد تمام ارامنهٔ خاك بختیاری را باختیار یا اجبار مسلمان کنند. ما یکقسمت ازشرح این واقعه را درمجلد دوم این تاریخ نقل‌کرده‌ایم و بتکرارآن حاجت نیست[۶] . بموجب فرمان وی مؤمنان بجان ارامنه افتادند ، و هرکس را که برضای‌خاطر مسلمان نشد ، بازور بدین اسلام آوردند ، و گروهی از ارامنه جان عزیز برسراینکارنهادند[۷] . منشی مخصوص شاه‌عباس دربیان اینواقعه بمقتضای شغل‌خویش، بزبان تملق‌گوئی ، فرمان شاه را بسود ارامنه دانسته ، و چنین نوشته است :

« .... درین سال (سال ۱۰۳۰ هجری قمری) رای عالم آرای همایون ،که ممهد بنیان دین و دولت ، و مقوی ارکان ملك و ملت است ، اقتضای آن‌نمود که گروهی ازارامنه و نصاری را ، که حسب‌الامر در**فریدن** و سر حد قرب جوار بختیاری اقامت ومحل زراعت دارند ، بدین اسلام دعوت فرمایند ، و از وفور ترحم و غمخواری ، که چون دنیا محل حوادث و دار فتور است ، مبادا درهنگام وقوع حادثه وعدم‌استقامت ملك، ازالوار قرب جوار ، که جور و اعتساف جبلی آن طایفه است ، بایشان که مطیع الاسلام و اهل ذمه‌اند ، دست‌درازی واقع شده ، نساء و صبیان بذل اسر گرفتار آیند .... جمعی ازآن طبقه دعوت همایون رابقدم اذعان تلقی نموده ، **طوعاً او کرهاً** پذیرای فرمان شدند . غرض اصلی آن بودکه درمواضعی‌که ایشان مسکن‌گرفته‌اند ، معبدی‌که ساخته‌اند بمسجد شهرت

۶ــ مجلد دوم ، صفحات ۱۳٤ و ۱۳۵

۷ــ **تاورنیه** درسفرنامهٔ خود می‌نویسد که : «ارامنه در مذهب خود بقدری سخت ومتعصب هستندکه پیش ایشان ازمذهب دیگر سخن نمیتوان گفت ، و اگر گاه یکی‌ازآنان تغییر مذهب دهد ، قطعاً برای جلب منفعتی است ....» ــ ترجمهٔ سفرنامهٔ «تاورنیه» ، ص ٦۲۸ و ٦۲۹

یافته ، آواز مؤذنی ازآن برآید ، که شعار مسلمانی ظهور یافته ، عاقبت حال ایشان بخیر و خوبی مقرون باشد . سیادت‌پناه **امیرابوالمعالی نطنزی** مجلس‌نویس همایون ، که اباًعن‌جدٍ ازملازمان قدیم این دودمان ولایت‌نشان است ، وازعهد صبی درظل تربیت همایون شاهی نشو و نما یافته ، بشرف قرب و منزلت سرافراز و بکمال اعتماد و محرمیت از اکفاء ممتاز است ، بدین خدمت سعادت‌افزا مامور گشته ، و اوحسب‌الامرالاعلی متوجه این‌امر خیر انجام گشته ، بمیانه آنجماعت رفت . بعضی را توفیق رفیق گشته ، بالطوع والرغبه هدایت یافتند، وجمعی‌که ترك ملت مسیح، باغواء وتحریك رهبانان وکشیشان برایشان دشوار بود ، و تغییر کیش نصاری مکروه‌خاطر ایشان می‌نمود، **بانْدك تهدیدی‌که بقسیسان ورهبانان درترك ممانعت‌نمودند،** ازمنع متصاعدگشته، بجز انقیاد چاره نیافته **به‌اکراه قدم دردایرهٔ مسلمانی نهادند** و اکثر نساء وصبیان درشوق و شعف آمده ، بریکدیگر سبقت جسته زبان بکلمهٔ توحید وترك ملت نصاری وقبول دین مبین وشریعت بیضاء گویا میساختند . سیادت‌پناه مشارالله بیمن عاطفت شاهانه توفیق این سعادت عظمی یافته تاموازی پنجهزار نفس بحلیّهٔ اسلام متحلی‌گشته شعارمسلمانی ظاهر ساختند ، و هرگروهی که بکلمهٔ طیبْهٔ شهادتین زبان میگشودند، کتب ایشان را ازسوادانجیل و مایکون من هذالقبیل ازدست کشیشان وقسیسان گرفته ، مقرر داشتند که معلمان مسلمانان ایشان را تعلیم قرآن و احکام شریعت مینموده‌باشند، وهمچنین کل‌نصاری وارمنی‌را ،که نقل مازندران شده بود ، تکلیف مسلمانی کرده ، بدین اسلام دعوت فرمودند ، و **مولانا محمدعلی تبریزی** بدین خدمت مأمور گشت . اکثر آن طایفه دعوت پادشاه اسلام را پذیرفته از روی صدق و یقین ، و گروهی باکراه ، العلم عندالله، زبان بکلمتین جاری ساخته ، در زمرهٔ اهل اسلام انتظام یافتند . امیدکه حضرت‌رب‌الارباب مثوبات این امورخیر را عاجلاً و آجلاً بروزگار فرخنده آثار همایون عاید گردانیده از عمر ودولت ممتع باشند ... ٨ »

فرمان مسلمان‌کردن ارامنهٔ خاك بختیاری موجب بیم و حیرت ارمنیان جلفای اصفهان شد ، و چون این خبر از ایران بکشورهای همسایه رسید ، ارامنه‌ای‌که برای

٨- عالم‌آرای عباسی ، ص ٦٧٦ - خلدبرین ، نسخه خطی

تجارت بخاك عثمانی و شام واروپا رفته بودند ، دربازگشتن مردد شدند ، وکار تجارت ایران ، که بیشتر دردست تجار ارمنی بود، متوقف و معطل ماند. بهمین‌سبب شاه‌عباس پس‌از اندك‌زمان ازکار ناسنجیدهٔ خویش پشیمان شدودستور دادکه‌دست ازآزار ارامنهٔ بختیاری بازدارند . درهمانحال **خواجه نظر** رئیس ارامنهٔ جلفا را نیز بخدمت طلبید و بامهربانی بسیار بدو اطمینان دادکه هرگز ارامنهٔ جلفا را بترك دین اجدادی خود مجبور نخواهد کرد .

شاه‌عباس غالباً عیسویانی راکه بعلتی محکوم بمرگ بودند، اگر مسلمان‌میشدند می‌بخشید، وهمیشه باین‌گونه محکومان پیش‌ازکشتن آنان تکلیف مسلمان‌شدن‌می‌کردند. **پی‌یترودلاواله** دربارهٔ یکی ازینگونه موارد می نویسد : «...**ملکی سدك** (مالك صادق ؟) خلیفهٔ ارامنه‌را برای‌آنکه‌پولی بدولت‌بدهکاربود وباتهامات‌دیگر، بفرمان‌وزیراعظم‌شکنجه کردند ، و مجبور ساختند که قطعاتی ازگوشت تن خودرا بخورد . سپس ازو خواستند که مسلمان شود تاآزادش کنند . لیکن او نپذیرفت ، وهنوز زنده است... ۹ »

۹- ازکتاب احوال و صفات شاه‌عباس ، شاه‌ایران ، ص ۶۳

فصل هجدهم

عدالت

شاه عباس

۱

با دولتیان سختگیر

و با ملت مهربان بود

شاه عباس با آنکه بمقتضای حکومت فردی و استبدادی خویش ، در کار فرمانروائی و سیاست و ادارهٔ کشور ، بسیار سختگیر و بیرحم و سنگدل ، و گاه جبار وستمکار بود ، بدادگستری ورعایت انصاف وعدل و حفظ حقوق رعایا نیز توجه‌وعلاقهٔ بسیار داشت . اگر با سرداران قزلباش ، و سران دولت و حکام و مدیران امورمملکت بدرشتی وسختی و قساوت رفتار میکرد ، نسبت بطبقات عامه و رعایا ، وآنچه امروز ملت نام گرفته است ، جز در برخی موارد خاص ، مهربان و ملایم و نیکخواه وعادل‌بود. برارباب قدرت وتوانگران وحکام همیشه بچشم بدبینی ومراقبت می‌نگریست ، تا بزیردستان و ناتوانان ستمکاری نکنند ، ولی‌پیوسته در تأمین رفاه و آسایش رعیت می کوشید . یکی‌از معاصرانش می نویسد :

« ... شاه عباس مردم ناتوان و فقیر را فرزندان خود می شمارد و آنان نیز او را پدر میدانند . ولی مردم زورمند و توانگر را پدر میخواند ، تاازیشان پولهای‌گزاف بگیرد ، و چون مردند مانند پسری ادعای میراث کند ، و ازین راه پیوسته از اموال‌بی حساب ثروتمندان قوم چیزی عاید خزانهٔ دولت گردد!»[۱]

شاه عباس برای آنکه بحقیقت احوال رعایای خود آگاه شود ، بی‌واسطه بامردم معاشرت میکرد و بی‌تکلف و تشریفات هرکس را بحضور خود میپذیرفت ، و چون وزیران و رجال دولت نصیحتش میدادندکه زیاده ازحد بمردم نزدیك نشود ، می‌گفت :

۱ــ پی‌یترودلاواله درکتاب احوال وصفات شاه عباس ، شاه ایران ، ص۳۰ و۳۱....

«شما را دزدی و بدکاری بدین نصیحت برانگیخته است . میخواهید من از مردم دور باشم تازشتکاری های شما مستور بماند . وگرنه کسی‌که بخواهد باعدل وداد حکومت کند ، باید از اعمال و افکار رعایای خود آگاه باشد .» و چون می‌گفتند که با چنین رفتاری همیشه جانش درخطرست ، می‌گفت : « نگهدار من خداست ، واگر او نخواهد زحمت جهانی در حفظ جان من بی‌ثمر خواهد بود .»

یکی از معاصرانش دربارهٔ قساوت وخشونت وی می‌نویسدکه : «شاه عباس تا حدی حق دارد که بیرحم وسنگدل باشد ، زیرا بامردم خونخوار وجسوری که بروی گردآمده اند ، جزاین رفتارنمیتوان‌کرد . اگرمقصران‌رابمجازاتهای‌سخت ووحشت‌انگیز محکوم میکند ، ازآن سبب است که اطرافیان ستمکار وزشتخویش ازمردن باکی‌ندارند، واگر بمرگ وحشت زائی محکوم نشوند ، براه اطاعت نمیروند ...»[٢]

نویسندهٔ دیگری‌که چندی پس ازشاه عباس در ایران بسرمی‌برده است ، در تعریف قوانین ایران دردوران صفویه می‌گوید :

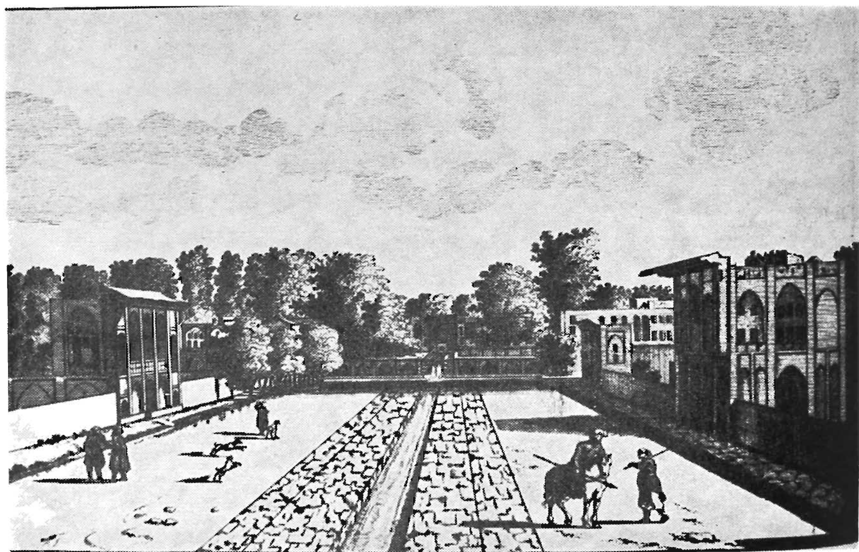
«... قوانین ایران بسیار خوب وبرای مردم مفیدست . چنانکه هرگاه پادشاه عادلی حکمروا باشد واین قوانین را بدرستی اجرا کند ، ووزیران و عمال دولت را از ستمکاری وخودرائی باز دارد ، می‌توان گفت که امپراطوری ایران خوش‌بخت ترین کشورهای جهان خواهد شد . ظاهراً در عهد شاه عباس بزرگ چنین بوده است . درآغاز کار آن پادشاه تمام ایران گرفتار استبداد وخودرائی حکام مختلف بود ، چنان که اورا دربیست فرسنگی پایتختش هم بشاهی نمیشناختند ، وبهمین سبب سراسر پادشاهیش بجنگ وفرونشاندن فتنه های گوناگون گذشت . اما درسالهای آخر زندگانی او ایران ثروتمند وآباد وآرام بود ، وبازرگانان ممالک مختلف در آنجا بتجارت مشغول بودند . درسراسر ایران ، چه درشهرها وچه دردهکدها مردم خوب می‌خورند وخوب می‌پوشند وازهمه گونه وسائل زندگی برخوردارند . گرچه باندازهٔ نصف رعایای کشور ما (یعنی فرانسه) نیزکارنمی‌کنند . فقیرترین زنان ایران زینت وزیورهای سیمین برپا ودست دارند ، وبرگردن برخی ازیشان سکه های درشت طلا دیده میشود . بعقیدهٔ من اگر حکومت ایران را حکومتی استبدادی ودور از تمدن معرفی کنیم ، از انصاف و حقیقت منحرف گشته ایم ...»[٣]

شاه عباس همیشه مراقب بود که جان ومال رعایا ومردم زیردست ازستمکاری

---

٢ ــ پیترودلاواله درکتاب **احوال وصفات شاه عباس شاه ایران** .

٣ ــ سفرنامهٔ شاردن ، ج ٥ ، ص ٤٦٥ و ٤٦٦



منظره‌ای از چهارباغ اصفهان

در زمان شاه سلطان‌حسین صفوی

از سفرنامهٔ «کرنلیوس لوبروین» هلندی

(مقابل صفحهٔ ۲۴۰)

و دستبرد حکام‌وعمال‌دولت‌وسرداران‌وسپاهیان‌ودزدان وراهزنان‌محفوظ‌وبرکنارباشد

از آغاز پادشاهی به تنبیه فرمانروایان و مأموران دزد و ستمکار و برانداختن دزدی و راهزنی همت گماشت ، و در اندك‌زمان بنیروی تدبیر و سیاست و با مراقبت و توجه و سختگیری بسیار ، در سراسرایران امنیت وآرامشی پدید آورد که درتمام کشور های جهان معاصر او بی نظیر بود .

مسئولیت حفظ امنیت و جلوگیری‌از دزدی و راهزنی را ، درهریك از شهر ها یا ولایات ایران ، برگردن حکام و مردم آن شهر یا ولایت نهاده بود. چنان که اگردر شهری دزد بخانه‌ای دستبرد میزد ، حاکم‌شهر را سخت‌ملامت می‌کرد و غرامت اموال دزدیده را غالباً ازو میگرفت ، یا اگر دردهکده‌ای‌راهزنان کاروانی را میزدند ، خسارت اموال کاروانیان از رعایای دهکدهای اطراف گرفته میشد . منجم مخصوصش دربارهٔ یکی ازین‌موارد، دروقایع سال ۱۰۲۰ هجری قمری چنین نوشته است :

«.... جمعهٔ ۲۵ جمادی‌الاول نزول درهمدان واقع شد ، وروز دوشنبه چند خانه را دزد برید و باعث دماغ خشکی نواب کلب‌آستان علی (یعنی‌شاه‌عباس)شد . درشب‌چراغان به قراحسن خان استاجلو حاکم آنجا بکنایه سخن چند گفتند . نواب کلب آستان علی فرمودند که هرکه این دزد را بگیرد دوازده‌تومان جایزه‌میدهم . شب‌یکشنبه ملازمان طهماسب قلی بیك قلیج قورچی سی شاملو ، لری خرگوش نام راگرفتند وچندکس ازرفقای اورا نام نویس‌کردند، وحکمی به حسین خان لرنوشتند که جمعی از ملازمان ورعایای تواین چنین قباحتی کردند . در روز سر ایشان را باسردار ایشان بریده بفرست ، و بگیرنده دوازده تومان جایزه دادند.بعد از پنج روز شانزده سرازجماعت لران دزد باآنچه برده بودند ، بمجلس آوردند ...[4]»

با دزدان و راهزنانی که گرفتارمی‌شدند ، در نهایت سختی و بیرحمی رفتار میکرد و ایشان‌را بفرمان شاه باشکال‌وحشت‌انگیز گوناگون می‌کشتند ، تا مایهٔ عبرت دیگران گردد ، وما از رفتار سخت او با دزدان و راهزنان ، و سیاستهای قساوت ــ آمیز گوناگونی‌که دربارهٔ آنان روامیداشتند،از سوزاندن و کباب کردن و سر بریدن و درگچ‌گرفتن وامثال‌آنها، درفصل چهارم ازمجلد دوم این تاریخ بتفصیل سخن‌گفته‌ایم[5] .

شاه عباس درلشکرکشی ها وسفرهای خود هرگز بسرداران و سپاهیان‌اجازه نمیداد که بدارائی و املاك ومزارع ومحصول‌رعایا دست درازی کنند ، و پیوسته مراقب

---

۴ ــ تاریخ عباسی ، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی پاریس

۵ــ فصل چهارم از مجلد دوم ، قسمت ۹ ، از صفحهٔ ۱۵۳ تا ۱۵۸

بود که سرداران و سربازانش نسبت بمردم‌درستکار و عادل باشند . یکی از جهانگردان فرنگی که در سفر های‌چند با او همراه بوده‌است ، درین باره می نویسد :

« ... سربازان شاه بحدی درستکار و خوشرفتارندکه مردم دهکد های ایران، برخلاف رعایای کشورهای اروپا ، هنگام لشکرکشی ازپیش ایشان نمی‌گریزند بلکه برخلاف برای سپاهیان خوراکها وهدایای‌گوناگون می‌آورند وباکمال گشاده‌روئی وخرسندی نصرت وپیروزی ایشان را ازخدا می‌خواهند. زیرا میدانندکه سربازان شاه ستمکار ویغماگر نیستند و ازیشان بهیچکس آزار و مزاحمتی نخواهدرسید . من‌بچشم خود دیدم که دربیابانها وراههای خلوت ، سربازان از رعایا میوه وچیزهای دیگرمیخریدند، و هیچیك تخطی باموال مردم نمیکرد... [۶] »

همین نویسنده درجای دیگرازسفرنامهٔ خود رفتار سخت شاه عباس را با وزیر حکمران استرآباد ، که هنگام لشکرکشی درزمینهای زراعتی مردم چادر زده بود ، بدین صورت بیان می‌کند :

« .... درمحلی‌که ما چادر زده بودیم واقعه‌ای پیش‌آمدکه بهترین نمونهٔ عدالتشاه‌عباس است. من شرح این واقعه را مینویسم تا شما بطرز رفتار وی با سربازانش نیکوترآشناشوید، ودریابیدکه او چگونه درتربیت افراد سپاه خود می کوشد وآنان را برعایت نظم و عدالت و انصاف وادار می‌کند. دسته‌ای ازسپاهیان اردوی شاهی ، شاید بدون قصد و توجه ، در مزرعه‌ای خیمه و خرگاه بر افراشته و اسبان و اشتران خود را ، بی‌رضا و اجازهٔ صاحبان مزرعه ، دراطراف چادر ها بچرا رها کرده بودند، تادراندك پولی‌که ناگزیر در بهای‌علوفه بکار میرفت ، صرفه‌جوئی شود. مردم ده شکایت بشاه بردند و او سخنان ایشان را بادقت‌بسیار شنید. سپس بدستور وی‌چندتن از سران سپاه بدان محل رفتند وشمشیرها از نیام‌کشیده تمام آن چادرها را پاره‌پاره‌کردند، و حتی خیمهٔ مطربان ونوازندگان مخصوص شاه را نیزسرنگون ساختند . تمام اسبان واشتران و چارپایانی راهم‌که درمزرعه بچرامشغول‌بودند با صاحبان آنها توقیف کردند و مقصران را بزندان انداختند . چیزی که برای من مایهٔ حیرت بسیار شداین بودکه وزیر فریدونخان (حکمران استرآباد) نیز در جمع گناهکاران توقیف شد ، وباآنکه وزیریکی‌از سرداران نامی شاه‌عباس و نایب نمایندهٔ او دریکی از ولایات بزرگ ایران بود ، بجرم اینکه میوه‌ای چند ازدرختان باغی چیده وبهای آنرا نپرداخته بود ، بفرمان شاه تیری از بینی‌اش گذراندند و براسب برهنه‌ای بدان صورت وحشت‌انگیز چندین‌بار در میان اردو گردانیدند . من وقتی اورا بدان حال زار ، که سیل خون از بینی‌اش فرو میریخت دیدم،

۶ـ پیترودلاواله ، درکتاب احوال و صفات شاه‌عباس ، شاه ایران ، ص ۱۰۶

سخت‌متأثر شدم . راستی‌که این سیاست برای چنین مرد محترمی دربرابر گناهی ناچیز، خیلی بزرگ و دور از انصاف بود...[۷]»

دربارهٔ توجه و علاقهٔ خاص شاه عباس به محفوظ داشتن مال‌و محصول‌رعایا از دستبرد سپاهیان ، هنگام لشکرکشی‌های‌خود ، منجم‌مخصوصش **ملاجلال‌الدین‌محمد یزدی** نیز ، در ضمن بیان وقایع لشکرکشی‌آن پادشاه بخراسان درسال ۱۰۱۰ هجری قمری ، چنین نوشته است :

«... حسب‌الحکم‌اشرف **شاه‌نظر بیگ** یساقچی‌باشی‌درین‌راه‌قرق‌بحدی‌مینمود که‌نمی‌گذاشت کسی یك پر کاه از رعیتی بی‌رضای صاحب آن متصرف شود . عجبتر آن‌که احدی را مجال عبور درمحال زرع کسی نمیداد . از جمله **آقا محمد ابهری** و **میرزا جان‌بیگ** بقرب خود مغرورشده در پایهٔ درختی بسایه نشسته بودند . اگرچه ازیشان خرابی وآزار یکسی نمی رسید ، چون شاه‌نظرخان آن را خلاف حکم خود میدانست ، ایشان را گرفت و گوش برید ، و این باعث ازدیاد عزت او شد ...»

شاه عباس در سفرهائی که‌پیوسته‌بولایات مختلف ایران میکرد ، در شهر ها و دهکدها بجمع مردم داخل میشد واز طرز رفتار حکام و مأموران دیوان می‌پرسید، و اگرشکایتی‌میکردند بی‌درنگ فرمان‌رسیدگی‌میداد ، و گنهکاران‌را سیاست میکرد . وقتی که شاه در میان مردم بود هیچکس اجازه وجرات نداشت که دیگری را از سخن گفتن با او یا اظهار شکایت باز دارد ، وگرنه بی‌تأمل تنبیه میشد . منجم مخصوصش در وقایع سال ۱۰۲۰ هجری قمری می نویسد:«... روز دو شنبهٔ چهاردهم جمادی الاول نزول در **بروجرد** کردند ، و شخصی ارادهٔشکایت کرد . کردی مانع شد و خواست که اورا ازمعرکه بیرون برد . چشم نواب‌کامیاب‌براو افتاد . دست آن کرد که مانع شکایت شده بود ، بریده غوررسی فرمود.....»

حکام و سرداران ستمگر وبدکاررانیز بسختی مجازات میکرد ، و هرگزاجازه نمیداد که قدرت و امتیازات دیوانی‌یانظامی‌خویش را برخلاف عدل و انصاف بکار برند. وقتی توپچی باشی او که مردی متعصب وحسود و بدگمان بود ، چند تن‌ازهمسایگان خود را ببهانهٔ اینکه از بام منزل خویش‌بباغ‌حرمخانهٔ او نظر افکنده‌اند کشت . تا یکی‌از همسایگان هنگام شب برای خفتن ببام خانهٔ‌خود بر می آمد ، غلامانش که بفرمان وی‌زیر درختان باغ کمین کرده و مراقب بودند ، اورا بتیر میزدند . همسایگان بشاه شکوه‌بردند

۷- سفرنامهٔ پیترودلاواله ، ج ٤ ، ص ١٢٦ و ١٢٧

و شاه او را نصیحت کرد که ازینکارناپسندخودداری کند ، و اگرمیخواهد زنان حرمش از چشم بدهمسایگان دورباشند ، آنان‌را در اطاقهای‌خانه مستوردارد، یا گردبام خانهٔ خود دیواری کشد . ولی او نشنید و شبی‌دیگر یکی از سرداران شاه را که در کنار بام خانهٔ خود نشسته بود نشانهٔ تیر ساخت .خانوادهٔ مقتول جملگی بدولتخانـهٔ شاهـی رفتند و شکایت کردند که توپچی باشی‌بیش‌از بیست تن از همسایگان را بدان صورت کشته است . شاه عباس بسختی خشمگین‌شد و بچند تن از سردارانی که در مجلس وی حاضر بودند گفت : «بروید این سگ‌هاررا با تمام زنان و فرزندان و ملازمانش‌بکشید و یکتن را درخانهٔ اوزنده مگذارید!» فرمان‌شاه بی تأمل اجراشد. توپچی باشی را باتمام کسانش‌کشتندودرگوشهٔباغ‌خانه‌اش‌درخاك‌کردند. خانه‌ودارائیش‌نیزبتصرف‌دیوان‌درآمد وشاه‌عباس چندی بعد خانهٔ اورا به‌کشیشان کاتولیك‌**کرملی** داد تادرآنجامنزل‌کنند۸.

وقتی‌دیگرگروهی از مردم**رستمدار**مازنـدران از ستمکاری و تعـدیات **اغورلو سلطان‌چپنی** حکمران آنجا شکایت کردند شاه هنگامی که در تبریز بود (در ماه شوال ۱۰۱۳ ه.ق.) او را احضار کرد تا از خوددفاع کند ،و چون نتوانست بی تقصیری‌خود را بثبوت رساند ، فرمان داد تا در روزی‌که‌ازسرما سر ازخانه بیرون نمیتوانستندکرد، برهنه‌اش کردند وچند سبو آب سرد بـرسرش ریختند ودرآنحال‌چوب‌بسیار زدند . سپس بحسابش رسیدگی شد و آنچه‌بی‌سبب از رعایا گرفته بود ازو باز گرفتند۹ .

زمانی دیگر شنید که یکی ازقضات‌اصفهان از دو طرف دعوائی رشوه گرفته و ایشان را بمصالحه وادار کرده است . پس‌دستور داد تا قاضی رشوه خوار را وارون برخری نشاندند و دم آن را بدستش دادند،و دل و روده و شکنبهٔ گوسفندی را ، که در همان حال کشته بودند برسر و دوشش آویختند، واو را بدینصورت چندبارگردمیدان شهر گرداندند ، ومردی پیشاپیش او فریاد میزد که **اینست‌جزای قاضی رشوه‌خوار!**

گاه‌نیزمقصران‌را،گذشته‌ازمجازات‌های سخت ، بجزای نقدی نیز محکوم‌میکرد. منجم مخصوصش **جلال‌الدین محمد یزدی** دربارهٔ یکی ازین موارد، دروقایع‌سال۱۰۱۹ هجری قمری ، می نویسد :

«... روز دوشنبهٔ ۲۶ ربیع‌الثانی ۱۰۱۹ به سیروشکار مراغه رفتند، ودوروز توقف واقع شد و بدیدن عوض و متوفای‌لشکر اشتغال نمودند ، و **فتحی‌بیگ**نویسندهٔ

---

۸ ـ سفرنامهٔ شاردن ، ج ۷ ، ص ۴۲۹ و ۴۳۰

۹ ـ **تاریخ عباسی** ، نسخهٔ خطی .

دفتر را بعد از کتك بسیار زبان بریدند ، ومبلغ چهارصدتومان گیرانیدند...»

شاه‌عباس باآنکه گناهکاران بزرگ‌را بشدیدترین مجازاتها محکوم میکرد، در تعیین مجازات مقصرانی که گناهشان‌ناچیزبود ، انصاف و ملایمت نشان میداد و مقام دیوانی و شخصیت و نوع کار مقصر را ازنظر دور نمیداشت . از آنجمله روزی یکی‌از درباریان راکه مرتکب‌گناهی ناچیز شده بود، فرمان داد با زنجیر بتیری بستند و بده تن از قراولان شاهی امر کرد که او را هدف‌یکصد عدد به (بهی) سازند . به اول را نیز خود برسر او زد و قراولان نیز هریك بهی‌بر او زدند . سپس بپایمردی **آنتونی شرلی** انگلیسی، که درآن مجلس حضور داشت اورا بخشید [۱۰] .

وقتی نیز دستور داد نصف ریش‌لباس کهنه فروشی را که در کار خود تقلب کوچکی کرده بود ، تراشیدند و بدو گفت‌که‌اگر بدانصورت در شهر نگردد کشته خواهد شد . آنمرد ناچار با ریش نیم تراشیده درشهرمیگشت وصورت‌نامطبوع وخنده‌آورش مایهٔ عبرت کاسبان دیگر بود [۱۱] .

روزی نیز بر یکی از مستوفیان‌افیونی خود ، که درکار های دفتری‌ودیوانی قصورکرده بود خشم گرفت ، و دستور دادکه بجزای آن گناه تریاکش ندهند . منشی مخصوصش درین باره چنین نوشته است :

« .... حضرت اعلی (یعنی شاه‌عباس) اندکی به‌کتاب دفترخانه بی‌اعتمادگشته ، چند نفر را گیرانیدند وتهدیدات فرمودند . از آن‌جمله **آقاعزیز** اصفهانی را ، که اوار جه‌نویس[۱۲] خراسان ومرد افیونی بود ، به **تیموربیگ یساول صحبت ایواغلی** گیرانیده ، بلفظ گهربار فرمودند که سیاست اوهمین است که افیون باو ندهی . روز دیگر تیموربیگ اظهار مردمی کرده ، افیون آورد که برسم معتاد بکار برد . مشارالیه ازخوردن ابا نموده گفته بود که حضرت‌شاه که مرشد و ولینعمت ماست ، بلفظ مبارك فرمودندکه سیاست افیونی همین‌است‌که افیون باو ندهی . اکنون این تکلیف شما خلاف رضای ولینعمت است . شاید ارادهٔ خاطراشرف براین‌نهج بزجر وسیاست‌بنده تعلق‌گرفته باشد . خلاف رضای اشرف نمی‌نمایم . اگر بنص‌نفیس ترحم فرمایندفبها ، والا سر مبارك بسلامت باشد . **تن شـاه باید که باشد درست من و جمله را گو شود پای سـست.** تیموربیگ‌درخدمت‌اشرف این ماجرا نقل کرد وقسم بخاکپای

---

۱۰ ـ از **آنتونی شرلی** وبرادرش **ربرت‌شرلی** در فصلهای آینده بتفصیل سخن خواهیم‌گفت .

۱۱ـ **پیترودلاواله** ، درکتاب **احوال وصفات شاه‌عباس** ، **شاه ایران** ،ص۱۹

۱۲ـ **اوارجه** ، یعنی دفتری که حسابهای پراکنده را در آن می‌نوشته‌اند.

همایون یادنمود که هرچند باو گفتم که آنچه حضرت شاه فرمودند برسبیل مطایبه یا فرط انحراف مزاج اشرف ازین طبقه بود ، و بالطبع راضی نیستندکه ازین ممر ضررجانی بشمارسد، از ناخوردن معتاد لرزه بر اعضایش افتاده در پیچو تاب بود ، و در ابا اصرار می‌نمود حضرت‌اعلی منبسط گشته ترحم فرمودند ، و رخصت دادند . قراریافت که هریك فراخور حال چیزی برسم ترجمان بمحصلان دهند [۱۳] ....»

شاه عباس با آنکه بانصاف‌ودادگری‌خویش درسیاست خطاکاران ایمان داشت ، در دوران‌پادشاهی مکرربمقتضای سیاست،یا برای‌قدرت‌نمائی ومرعوب‌ساختن‌دشمنان و مدعیان ، یا بتلقین و سعایت بدخواهان ومغرضان ، یا بحکم مقررات وحشیانهٔ جنگ ، ازطریق‌عدل‌وانصاف منحرف‌شد، و بسیاری ازمردم بیگناه‌رانابود کرد[۱۴]. آنجاکه‌حکومت و قدرت شخصی‌اش درخطر بود ، بجان‌هیچکس حتی عزیزترین خویشاوندان خود ، ابقا نمی‌کرد . چنانکه درین راه پسر بزرگ‌خود صفی‌میرزا را باندك بهانه و بدگمانی کشت ، ودوپسر دیگر را بی‌هیچ اندیشه وتردید کورکرد[۱۵]. هرگاه کسی از رفتار و کردارش بزبان‌انتقاد سخنی می‌گفت، یابه یکتن‌ازافرادخاندان‌شاهی‌توهینی روامیداشت هرچند که حق با او بود ، بسختی مجازات‌میشد . یکروز که از سفری به اصفهان باز می‌گشت ، یکی ازپسرانش‌با حکمران‌اصفهان‌که باستقبال شاه آمده بود ، سخن از زن زیبای وی بمیان‌کشید ودربارهٔ آنزن به‌شوخی سخنان کنایت‌آمیزی‌برزبان آورد که حاکم از شنیدن آن در خشم شد و شاهزادهرا دشنامی داد . شاهزاده نیز ازآن‌گستاخی برآشفت و شکوه پیش پدر برد . شاه‌عباس‌بی درنگ فرمان داد که حاکم را بتیر بزنند ، او تیری بر ران آنمرد بیگناه انداخت . حاکم‌بیچاره از اسب بزیر افتاد ، ولی از بیم جان ازجای برخاست و لنگ‌لنگان پیش رفت وپای شاهزاده را بوسه داد ! این رفتار تملق‌آمیز طبعاً شاه را خوش‌آمد و او را نوازش‌کرد...[۱۶]

شاه عباس خود معتقد بود که ازهرهزار مردی‌که از میان بزرگان‌ورجال‌دولت کشته است ، شاید دوتن را ، بسعایت وتحریك بدخواهان ، بی‌گناه کشته باشد ، ولی

---

۱۳ ــ تاریخ عالم‌آرای عباسی ، ص ۶۷۱

۱۴ــ رجوع کنید بفصل چهارم از مجلد دوم این تاریخ، قسمت ۶ از صفحهٔ ۱۲۱ تا ۱۴۱

۱۵ــ برای تفصیل این‌وقایع بمجلد دوم این تاریخ، فصل شاهی وخویشاوندی مراجعه‌بایدکرد.

۱۶ ــ ترجمهٔ سفرنامهٔ شرلی ، ص۸۵

می‌گفت که ازین جهت هم وجدانش آسوده‌است، زیرا ساعیان و محرکان بدخواه رانیز بسختی تنبیه کرده است[۱۷]

---

۱۷ ــ پیترودلاواله ، در کتاب احوال وصفات شاه‌عباس ، شاه ایران ، ص ٦۲ و ٦۳

۲

دیوان عدالت

دیوان عدالت در یکی از تالارهای کشیکخانه ، نزدیك دروازهٔ کاخ شاهی در اصفهان تشکیل میشد . ریاست این دیوان با **دیوان‌بیگی** بود. شاه‌عباس ظاهراً در سال‌های نخستین پادشاهی ، برای آنکه مردم‌درکوچه و بازار باو شکایت نبرند و مزاحم گردش و تفریحش نشوند ، حکم بتاسیس‌این‌دیوان داده و **علی قلی خان ایشیك آقاسی باشی شاملو** را بریاست آن‌گماشته بود . **جلال‌الدین محمد یزدی** ، منجم مخصوصش ؛ در وقایع نوروز سال ۱۰۱۹ هجری قمری‌بدین نکته اشاره کرده است . می نویسد :

«.... چون حکم جهانمطاع صادرشده‌بود که هرکس را ظلمی و ستمی رفته باشد، بدیوان‌بیگی علی‌قلی‌خان ایشیك‌آقاسی‌باشی شاملو، درحضور صدارت‌پناه **میرزارضی‌الدین محمد اصفهانی** عرض نمایند ؛ وچون‌مدعیات را بسه قسم منقسم ساخته بودند: اول **شرعیات** که‌آن حسب‌الحکم صدارت‌پناه‌بمهر دیوان بیگی ساخته شود . دوم **عرفیات**، آنچه مالیات دیوانی باشد بعرض اشرف رسانند، ویکی **ستم‌رسیدها**، آن‌بحکم‌دیوان‌بیگی . بوقوف صدارت پناه رفع ستم و ظلم‌بکنند ، وکسی در طرق وسیرگاهها مصدع اوقات‌نواب‌کلب‌آستان علی (یعنی شاه‌عباس)نشود ، و بجهت تخلف قانون چند نفر راپی سوراخ کردند ، و بر سربازار آویختند واین‌باعث ثبات و ابقاء قانون شد ...[۱]»

دیوان‌بیگی ، چنانکه در قسمت ضمائم مجلددوم این تاریخ نیزگفته‌ایم[۲]، از ارکان دولت صفوی بود و با عنوان **عالیجاه** و **مقرب‌الخاقان** خوانده میشد . در هر هفته چهار روز با **صدرخاصه** و **صدرممالك**[۳] درکشیك خانه می نشست و بدعاوی مربوط

۱ــ **تاریخ عباسی** ، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی پاریس .

۲ــ بصفحهٔ ۴۰۲ ازمجلد دوم این تاریخ مراجعه شود .

۳ــ رجوع کنید بصفحات ۳۹۵ و ۳۹۶ از مجلد دوم این تاریخ .

بقتل و ازالهٔ بکارت وکورکردن و شکستن‌دندان ، یا **احداث اربعه** ، رسیدگی میکرد . اجرای احکام شرعی و مراقبت در حفظ‌نظم‌و آرامش پایتخت ، و جلوگیری از تعدیات زبردستان بر زیردستان نیز از جملهٔ‌وظائف‌وی بود . دو روز دیگر هفته را نیز در خانهٔ خود بدعاوی عرفی میرسید . دیوان بیگی‌برتمام‌محاکم شرعی‌ریاست‌داشت ومخصوصاً مجری احکام و آراء این محاکم بود ، و می‌توان گفت‌که در حقیقت بدستیاری او قدرت و نفوذ روحانیان‌دراختیاردولت قرارداشت.در دعاوی عرفی اگر دعوی مربوط بمالیات دیوانی ، یا طرف دعوی از جملهٔ زیردستان‌وملازمان وزیراعظم بود ، آنرا بوزیر مراجعه میکرد . دعاوی مربوط بقورچیان و غلامان‌وکارکنان دولتخانهٔ شاهی را نیز ، پیش ریش سفیدان و رؤسای هردسته میفرستاد .

دیوان بیگی گذشته از شهراصفهان‌برامور قضائی تمام ایران نیز نظارت میکرد، و همهٔ قوانین ، از جزائی و حقوقی بدست‌او و مأموران او اجرا میشد . حتی مردم ولایات هم ، اگر از حکام شکایتی داشتند ،باو مراجعه میکردند ، و او بشکایات ایشان میرسید و حقیقت را بعرض شاه‌میرسانید . گاه نیزشاه خود به کشیکخانه میرفت‌وبا دیوان بیگی و صدوربشکایات مردم رسیدگی‌میکرد .

احکام دعاوی‌عرفی‌براساس‌قوانین‌مخصوص عرفی صادر میشد ، و اهمیت و قوت این قوانین بحدی بود که اعمال نفوذ صاحبان قدرت و مقامات بزرگ کشوری‌و لشکری و روحانی در اجرای آنها تاثیری‌نداشت .

دیوان عدالت ، چنانکه‌اشاره‌کردیم،درهرهفته چهار روز در کشیکخانهٔ شاهی تشکیل میشد و بدعاوی گوناگون رسیدگی‌میکرد . برای اینکه خوانندگان از طرزتشکیل این‌دیوان ونوع‌احکام‌آن‌آگاه‌شوند، مضمون‌شرحی راکه **پیِیترودلاواله**،جهانگرد ایتالیائی دربارهٔ یکی از جلسات این دیوان و حکمی‌که‌درآن جلسه صادر گشته است ، درسفرنامهٔ خود درضمن وقایع‌سال ۱۰۲۹ هجری‌قمری‌نوشته درینجا نقل می کنیم . می نویسد :

« .... بازرگانی از مردم شام و از اتباع ایران بنام **خواجه آنتون** ، از هندوستان به اصفهان آمده بود. این مرد غالباً ازایران به ونیز سفر میکرد و از آسیا بهاروپا میرفت ، و چون بااخلاق و آداب اروپائی آشنا گشته و باگروهی ازمردم جمهوری ونیز روابط نزدیك و صمیمانه یافته بود ، در ایتالیا خود را آنتواندور[٤] می‌نامید . در اصفهان نیز برادری ازخود جوانتر داشت ، بنام الی ، که چون بی‌استعداد وتهی‌دست بود ، نوکری پیشه‌کرده ، درخدمت

---

٤ – Antoine d'Or

کشیشان عیسوی اصفهان میزیست . چون خواجه‌آلتون مال بسیار داشت ، برادرش بروحسد می‌برد ومصمم بود که از وی بشاه شکایت برد ، و بعنوان اینکه دارائی‌اومیراث پدرشان است ، نصف آن را ادعا کند. کشیشان بقصد او پی‌بردند ، و ازبیم‌آنکه مبادا «الی» برای انجام‌دادن مقصود خویش دین عیسی را رهاکند وبدین اسلام درآید ، مختصر طلبی راکه ازو داشتند بهانه کردند واو را درکلیسای خود بزنجیر کشیدند ، تا خواجه‌آلتون از اصفهان بیرون‌رود و «الی» راامید ودستاویزی برای شکایت باقی نماند. اما «الی» بزبردستی از زندان گریخت و درآستانهٔ کاخ شاهی ، که مأمن و ملجاء گناهکاران و ستمدیدگان بود ، بست نشست و از برادر وکشیشان فرقهٔ برهنه‌پا ، که درکلیسا بزنجیرش بسته بودند، بشاه شکوه برد ، ودرخواست دادرسی کرد ، وگفت که پرژان‌تاده خلیفهٔ کشیشان آن فرقه او را بزندان افکنده بود تا نتواند از برادر بشاه شکایت کند. زیرا اموال برادرش ارث پدریست و بایستی بتساوی میان آندو تقسیم شود . ضمناً برای‌آنکه دل شاه را بدست آورد گفت‌که در زندان حضرت محمد و حضرت علی پیغمبر و امام مسلمانان برو ظاهر گشته وآزادش‌کرده‌اند، وبدین‌سبب اگر شاه نصف دارائی برادرش‌را بگیرد وباو بسپارد، حاضرست دین‌عیسی‌رارها کند و بدین اسلام درآید . ونیز برای آنکه خشم و تعصب شاه و قضاتی راکه بکارش رسیدگی میکردند تحریك کند،گفت‌که «پرژان‌تاده» بشاه و مذهب اسلام خیانت کرده و گروهی از ارامنه وشامیان راکه بفرمان شاه مسلمان شده بوده‌اند ، بدین عیسی بازگردانده و حتی تمام مردم یك‌دهکده را عیسوی‌کرده است . درصورتی که این کشیش تنها یك خانواده را بدین عیسی دعوت‌کرده بود ، که از آنجمله حسین نام باغبان کاخ سلطنتی ، و برادرزن‌او جلال ملازم من بودند ، که پس‌از قبول دین‌عیسی بداسامی الی و خاچاطور موسوم شدند.

« بفرمان شاه دیوان عدالت از علی‌قلی‌خان (دیوان‌بیگی) و صدر رئیس روحانیان و پدر یکی‌از دامادان شاه ، و قورچی‌باشی که اونیز داماد شاه و رئیس قراولان خاصه شاهی است ، تشکیل‌شد . نخست خواجه‌آلتون را بدیوان بردند وازو سئوالاتی کردند . مردتاجر درمحکمه توضیح‌دادکه پدرش درشام قاضی فقیری بوده و میراثی برای او و برادرش‌نگذاشته، و آنچه او گرد آورده است ، همه نتیجهٔ زحمت وکار و سوداگری شخص اوست ، و برادرش الی را در آن حقی نیست . معهذا مکرر از دارائی خود ببرادر کمك کرده است ، ولی او آنچه گرفته در راه زنان بدکار و درمیخانه‌ها بکار برده است .... دربارهٔ تهمتی هم‌که الی به «پرژان‌تاده» خلیفهٔ فرقه کرملیان برهنه‌پا دربارهٔ عیسوی‌کردن مسلمانان زده بود ، گفت‌که چون کارش تجارت است ازآن اطلاعی ندارد ... ولی میداندکه برادرش را برای وصول

طلبی‌که ازو داشته‌اند بحبس افکنده‌اند وبرای اثبات این مدعا رسیدی راکه بخط «الی» بود بمحکمه نشان‌داد .... اعضای دیوان چون دلائل واظهارات وی و برادرش را شنیدند، دانستند که خواجه‌آلتون بیگناه و «الی» مردی دروغگو وحیله‌سازست . پس خواجه را آزاد کردند وبه «الی» گفتندکه‌اگربخواهدمسلمان‌شودباکمال خوشحالی‌اورابدین‌اسلام‌خواهندپذیرفت،ولی‌از اموال برادرش چیزی باو نمیتوانند داد ، مگرآنکه چند شاهد عادل مسلمان شهادت‌دهندکه دارائی وی میراث پدر اوست ....دربارهٔ پرژان‌تاده هم که بعیسوی ساختن مسلمانان‌متهم‌شده بود ، آقا حقی (ازندیمان مخصوص شاه)و جمعی دیگر از درباریان ، که درآن مجلس حاضر بودند متفق‌القول‌گفتند که آن‌کشیش مردی نیکوکار وشریف است وشاه نیزخود بخوبی و نیکوکاری او ایمان دارد ، و بیقین آنچه بدو نسبت داده‌اند دروغ و دورازحقیقت است . ولی چون پای مذهب درمیان بود، درکشف‌حقیقت‌کوشیدند . کلانتر دهکده‌ای که الی مدعی بود مردم آنجا باغوای «پرژان‌تاده» مسلمان شده‌اند ، بدستور علی‌قلی‌خان دیوان‌بیگی بمحکمه احضار شد ودرین باره ازوی سئوالاتی کردند. اما او عیسوی‌گشتن مردم دهکده را انکار کرد و گفت که تنها دو تن از مردم آنجا ، یکی حسین باغبان ودیگری جلال ، (یعنی الی باغبان و خاچاطور ملازم من) درخدمت فرنگیان هستند ، و هرگز نشنیده است‌که ایندونفر عیسوی شده باشند .... محکمه نیز قانع شد ودیگر این مطلب را دنبال نکرد.[۵]»

شاه عباس به علیقلی‌خان دیوان‌بیگی علاقه و اعتماد فراوان داشت و بهمین سبب هرگاه میان مأموران عالیمقام دیوانی‌نیز اختلافی پدید می آمد ، دیوان بیگی را برسیدگی‌ورفع اختلاف مأمور میکرد [۶]. ازآن‌جمله درماه ذی‌قعدهٔ سال ۱۰۲۹ هجری

۵ــ سفرنامهٔ پی‌یترودلاواله ، ج ۵ ، ص ۲۹ تا ۳۳

۶ــ اسکندربیگ‌ترکمان منشی‌مخصوص‌شاه‌عباس‌دربارهٔ علیقلی‌خان‌دیوان‌بیگی درتاریخ عالم‌آرای‌عباسی در ضمن وقایع سال ۱۰۳٤ هجری قمری چنین نوشته است : «علیقلی‌خان ایشیک‌آقاسی‌باشی دیوان‌بیگی ، وی از اویماق کرامنلوی شاملو و ملازم قدیم حضرت اعلی شاهی است که‌ازاوان طفولیت وکودکی آن حضرت که در دارالسلطنهٔ هرات تشریف داشت، در خدمت بود، و روز بروز برقدر و منزلتش می‌افزود تا بوفوردانش وعقل وهوش‌وکاردانی ، درسلك امرای بزرگ دولت انتظام یافته بمنصب ایشیک‌آقاسی‌باشیگری و میردیوانی سرافرازی یافت. صاحب رأی ومشورت بود . در اوایل این سال دربلدهٔ طهران ری ، که اقطاع اوبود ، بیمار شد و روز بروز مرض اشتداد پذیرفت و معالجات اطباء با میعاد اجل مقاومت نتوانست نمود . برحمت حی لایموت بپوست . پسرانش کودك بودند . منصب او درآن‌سال معلق‌بود. در سال آینده چنانکه مذکور خواهد شد ، به زینل‌بیگ توشمال‌باشی بیگدلی عنایت شد . »

میان **کلانتر** شهر اصفهان و **میرعبدالعظیم** مازندرانی‌دامادشاه،که داروغهٔ شهراصفهان بود ، بر سرپولهائی که داروغه زیاده ازحدوداختیارات خویش از مردم شهرگرفته بود ، اختلاف افتاد وکار از گفتگو بمشاجره‌کشید[۷] . داروغه‌بملازمان خود فرمان دادکلانتررا بسختی زدند و بزندان افکندند . ولی **میرزاابوطالب‌خان** وزیر اعظم ، او را از زندان‌بدر آورد، ومردم اصفهان نیز برداروغه قیام کردند، وباکلانتر ووزیر اصفهان نمایندگانی نزد شاه ، که آنزمان در فرح آبادمازندران‌بود ، فرستادند و ازدامادش بدوشکوه‌بردند. داروغهٔ ارامنهٔ اصفهان‌نیزبشاه شکایتنامه‌ای‌نوشت که میرعبدالعظیم یکی از ارامنه را ، باتهام اینکه بمسلمانان شراب فروخته،کشته‌است . درصورتی که فی‌الحقیقه با آن ارمنی بر سر یکی‌از خدمتگران زیبای‌قهوه‌خانه‌ای ،رقابت‌عاشقانه داشته‌است.**عسس**‌یارئیس پاسبانان شب نیز بشاه‌شکایت کرد که جمعی‌از مأموران داروغه گروهی از پاسبانان رابی سببی زده‌اند .

شاه علیقلی‌خان دیوان‌بیگی را مأمور کرد که بکار اختلاف این جمع رسیدگی کند ، و **فرخ** نام نایب دامادش را ، که مردم‌اصفهان از تعدیات وی بدو شکایت برده بودند ، بزندان اندازد . دیوان‌بیگی فرخ را، باوجودمقاومت ملازمان داروغه گرفت،و پس از زدن بسیار بزندان افکند . بحساب‌میرعبدالعظیم نیز رسیدگی کرد ، و چون معلوم شدکه شکایت‌کنندگان حق داشته‌اند،شاه‌اورااز داروغگی اصفهان معزول‌ساخت و آنمقام را به **خسرومیرزا** از امیر زادگان گرجی ، که بدین اسلام درآمده بود، سپرد. می‌خواست داماد خود را بسیاستهای سخت نیز محکوم سازد، ولی **میرابوالمعالی نطنزی** ، معروف به **آقامیر** منشی ومجلس‌نویس شاه ، شفاعت‌کرد ومیرعبدالعظیم از شکنجه و بند خلاص یافت .

چنانکه پیش‌ازین اشاره کردیم ، در دیوان عدالت دومقام روحانی ممتازنیز شرکت داشتند ، یکی **صدرخاصه** ودیگری **صدرعامه** یا **صدرممالک** وگاه مقام هر دو صدر بیکنفر داده میشد . صدر خاصه در دیوان عدالت نمایندهٔ شرع بود و بعد از اعتمادالدوله یا وزیراعظم ، بزرگترین مقام‌کشوری را داشت، و درمجلس شاه نیز زیر مسندشاهی ، درجانب راست او می‌نشست .

صدر خاصه گذشته از شرکت و اظهار رأی در احکام دیوان عدالت ، حکام شرع قسمت بزرگی از شهرها وولایات مرکزی وشرقی وشمالی ایران را نیز معین

---

۷ ــ رجوع شود به مجلد دوم این تاریخ ، ص ۲۰۱ و ۲۰۲

میکرد و امورشرعی‌این شهرهاوولایات بدست‌نایب‌الصداره‌هاو عمال وی‌اداره‌میشد۸.

صدر ممالك نیز ، گذشته از شرکت در دیوان عدالت ، حکام شرع ومباشران موقوفات ومدارس و منساجد و مزارات سایر ایالات وولایات ایران، مانند آذربایجان وفارس وعراق و خراسان را تعیین می‌کرد.

۸ - رجوع شود بمجلد دوم این تاریخ ، ص ۳۹۵ و ۳۹۶

۳

دیگر مقامات قضائی و دادگستری

قضات شرع رسیدگی بدعاوی شرعی عامهٔ مردم اصفهان با **قاضی آنشهر** بود که پس از **صدور** سومین مقام روحانی ایران را داشت ، ولی درامور شرعی دستگاه سلطنتی، که مخصوص **صدرخاصه** بود، مداخله نمیکرد . قاضی اصفهان همه‌روز ، بجز روزهای جمعه در خانهٔ خود بدعاوی شرعی مردم میرسید ، و دیوانیان احکام شرعی او را بی چون و چرا اجرا میکردند . قاضی اصفهان را همیشه شخص شاه انتخاب میکرد .

شیخ‌الاسلام هم مانند قاضی اصفهان از طرف شاه معین میشد و در خانه خود بدعاوی شرعی و امر بمعروف و نهی از منکرات می‌پرداخت . طلاق شرعی نیز در محضر او انجام می‌گرفت و ضبط مال غایب و یتیم غالباً باو رجوع‌میشد.

قاضی‌عسکر نیز بامور شرعی سربازان رسیدگی میکرد ، ولی تااواخر دوران صفوی تدریجاً از اختیارات وی کاسته شد.

داروغگان چنانکه در قسمت ضمائم مجلد دوم این تاریخ بتفصیل گفته‌شده است[1]. داروغه مسئول پاسداری شهر و بیرون شهر و جلوگیری از دزدی و نزاع وستمکاری و غارت ومردمکشی و تقلب و امور خلاف شرع ، مثل قمار و شرابخواری (اگر شاه آنرا آزاد نکرده بود) و تجاوز بحقوق دیگران و امثال آنها بود . داروغه‌که درزبان مغولی بمعنی «رئیس» است ، درآغاز کار صفویه ظاهراً بحکام شهرها اطلاق میشده ، چنانکه در برخی کتب زمان عنوان «داروغه و حاکم» باهم آمده است . در ادارات بزرگ دیوانی نیز رئیس وسرپرست منشیان را داروغه میخوانده‌اند، مانند **داروغهٔ فراشخانه** و **داروغهٔ دفترخانه** وامثال آنها. داروغهٔشهر

---

۱ ــ ص ٤١٢ و ٤١٣ از مجلد دوم این تاریخ .

درحقیقت فرماندهی کل پاسبانان یا ریاست شهربانی آنزمان را بر عهده داشت . داروغهٔ اصفهان همه شب ،چون سه ساعت از غروب آفتاب میگذشت ، ساعتی بردر بازار قیصریه توقف می‌کرد ، وازآن پس با گروهی از شبگردان سوار میشد و همه شب یکقسمت شهر را خود و قسمتهای دیگر را زیردستان و مأموران وی گردش میکردند ، وبامداد هنگامی که نقارهٔ صبح نواخته میشد ، بخانه باز می‌گشت . داروغه مقصران را بتناسب گناه ایشان مجازات یا جریمه میکرد ، ولی غالباً جریمهٔ نقدی را برتر میشمرد ! دعاوی مالی مردم را هم ، اگر مبلغش از دوازده تومان نمی‌گذشت ، داروغه رسیدگی میکرد، و اگر زیادتر بود به‌دیوان‌بیگی رجوع میشد. ولی دیوان‌بیگی می‌توانست در احکام داروغه تجدیدنظر و اظهار رأی کند .

رئیس پلیس شهر را **میرشب** یا **عسس‌باشی** یا **احداس** [۲] می‌گفته‌اند، که در حقیقت رئیس عسس ها وپاسبانان بود . اگر خانه یا دکانی را دزد میزد ، میرشب موظف بود که همانروز داروغه را از آن دستبرد آگاه سازد . اگر دزد دستگیر و مال دزدیده شده بدست می‌آمد ، یك سوم آن را به میرشب وباقی‌را بااطلاع‌دیوان‌بیگی و داروغه بصاحبش میدادند . اما اگر دزد پیدا نمیشد میرشب از داروغه مهلتی میگرفت ، و هرگاه در پایان مهلت نیز دزد پیدا نمیشد ، ناچار بود که غرامت اموال دزدیده‌را از دارائی خود بپردازد .

یکی از سفیران بیگانه که در زمان شاه‌صفی جانشین شاه‌عباس بایران آمده است ، دربارهٔ عسس‌های اصفهان و امنیت شبانهٔ آنشهر چنین می‌نویسد :

«.... در ایران‌هنگام شب پاسبانهای‌خاصی مأمور حفظ امنیت شهرها هستند . در شهر اردبیل چهل نفر عسس مأمور حفظ شهر وجلوگیری از بی‌نظمی و دزدی بودند، و در کار خود دقت و مراقبت بسیار میکردند ، زیرا اگر دزد مال کسی را می‌ربود ، ناگزیر بودند غرامت مال دزدیده را بپردازند. مادرشهر اصفهان غالباً پس ازنیمه‌شب از دیر کشیشان‌فرقهٔ **اگوستن** ، که درحدود نیم فرسنگ از خانهٔ ما دور بود بیرون می‌آمدیم، ولی هرگز با دزد مصادف نشدیم ، واگردرآن شهر بزرگ راه راگم میکردیم، پاسبانان مارا بامشعل —

---

۲ — **میرشب** را عسس‌باشی ودزدگیر و سلطان‌اللیل نیز گفته‌اند . عنوان **احداس** ، که گاه نیزدر تواریخ و سفرنامه‌های عصر صفوی **احتاس** نوشته شده ظاهراً باید یا همان کلمهٔ عسس بمعنی پاسبان و پلیس و یا اختصاری ازعنوان **صاحب احداث** بمفهوم رئیس پلیس وشهربانی باشد . رجوع کنید به‌کتاب **سازمان اداری حکومت صفوی**، تألیف **مینورسکی** ، ترجمهٔ مسعود رجب‌نیا ، ص ۱۵۳ و ۱۵۴

های خویش بخانه میرساندند . میگویند که شاه‌عباس وقتی برای آزمایش پاسبانان شهرهنگا
شب بعمد کاری کرد که پاسبانان او را گرفتند و بسوی زندان بردند . ولی در راه شناخته
شد ،وهمگی بپایش افتادند . شاه خندید و اظهار خرسندی کرد و گفت که : « وظیفه‌خود
را خوب انجام دادید. هنگام روز من شاه هستم و بکار رعایا میرسم، ولی هنگام شب‌شما
باید مراقب آسایش مردم باشید ... [۳] »

محتسب‌الممالك

محتسب‌الممالك مسئول قیمت اجناس و تعیین نرخ آذوقه و خوراك مردم بود . همه‌ماه قیمت‌اجناس‌رایکی از ماموران وی بنام **صاحب‌نسق** باصوابدید ریش‌سفیدان هرصنف تعیین میکرد ، وازیشان التزام نامه میگرفت وبه محتسب‌الممالك میداد. اونیز آنصورتها را پس‌از رسیدگی‌و دقت تصویب میکرد ونزدناظر بیوتات میفرستاد. هرگاه پس‌از تعیین نرخ هر جنس ، یکی ازکسبه از آن تخلف می‌نمود ، او را **تخته‌کلاه** [۴] میکردند ،ودرشهرمیگرداندندتا مایهٔ عبرت دیگران گردد .

---

۳ ــ سفرنامهٔ آدام اولئاریوس ، ج ۱ ، ص ۵۸۸

۴ ــ دربارهٔ تخته‌کلاه رجوع شود بحاشیهٔ صفحهٔ ۴۱۶ از مجلد دوم این تاریخ

فصل نوزدهم

عواید و املاک

شاه عباس

۱

پول ایران

در زمان شاه‌عباس

پول متداول ایران درزمان شاه‌عباس سکه‌های طلا ونقره ومس بود . مسکوک طلا را در موارد خاص، مانند فرارسیدن سال‌نو، یا برتخت‌نشستن شاه، سکه میزدند ودرمعاملات و دادوستدهای عادی کمتر بکار میرفت. پول رائج بیشتر **عباسی** بود که نخست بفرمان شاه‌عباس اول برنقره ضرب شد وبنام وی موسوم گردید، و وزن‌رسمی آن مساوی یك مثقال یا ٤ر٦٤ گرم بود . پس از عباسی **نیم‌عباسی** (صددینار) و**شاهی** و **بیستی** نیز از نقره بود . نیم‌عباسی را معمولا بنام پدرشاه‌عباس **خدابنده** مینامیدندکه دوشاهی یا صددینار ارزش داشت ، ودوبرابر **شاهی** بود . یك‌شاهی یا پنجاه دینارنیز، ربع یك عباسی ومساوی بادو**بیستی** ونیم وده **غازبیگی** پول مسین بوده است[1] .

هرنوع سکهٔ مسی را **پول** می‌گفتند ، ولی یکنوع سکهٔ مخصوص مسین رواج داشت که آنرا **غازبیگی** می‌گفتند و چهل عددش مساوی با یك‌عباسی بود .

هرپنجاه عباسی را یك **تومان** می‌نامیدند ، اما پولی بدین‌نام وجود نداشت، و نام تومان تنها برای تسهیل امر حساب بکار میرفت.

هرشهری پولهای‌مسین جداگانه وبانشان‌مخصوص‌خودسکه‌میزدکه‌درهرسال‌تغییر می‌یافت، بطوری‌که‌هیچ پول‌مسینی درسال‌بعد جز درمحل ضرب خود ارزش واعتبار

۱ــ **آدام اولئاریوس** درسفرنامهٔ خودمی‌نویسدکه هرعباسی برابر ثلث یك **اکو** پول رائج فرانسه در زمان شاه صفی جانشین شاه عباس ، ارزش داشته‌است . ج ۱ ، ص ٥٣٨ . شاردن جهانگرد فرانسوی که در زمان شاه‌عباس دوم دراصفهان بوده است درسفرنامهٔ خود یك تومان را مساوی پانزده **اکو** پول فرانسه میشمارد .

نداشت . درآغازسال شمسی ، یا اول نوروز ، همهٔ پولهای مسین را عوض میکردند و نشان‌آنها راکه صورتهائی ازحیوانات مختلف مانند گوزن یا بز یا ماهی یا مار و امثال آن بود ، تغییر میدادند. یکی‌از مسافران اروپائی‌که درزمان سلطنت شاه‌صفی اول ، جانشین شاه‌عباس ، درایران بسر می‌برده ، میگوید که‌درآنزمان نشان پول اصفهان‌شیر و علامت پولهای کاشان وگیلان و شماخی بترتیب خروس و ماهی وشیطان بوده‌است .

خزانه شاهی ازضرب پولهای مس استفادهٔ بسیار میکرد، زیرا مقدار مسی‌که برای سکه‌زدن شصت‌وچهار غازبیگی بکار میرفت، بیش از یکعباسی ارزش نداشت[۲]. از هرپول طلائی هم که در ایران سکه میزدند درحدود سی دینار ، و ازهرعباسی نقره لااقل دو دینار بخزانهٔ شاهی عاید می‌گشت ، و آنچه راکه ازین راه بخزانه میرسید **واجبی** می‌گفتند .

درزمان شاه‌عباس اول پول نقره درایران فراوان بود . زیرا بازرگانان ارمنی که ازایران ابریشم و امتعهٔ دیگر باروپا میبردند ، درمقابل آن گذشته از امتعهٔ فرنگی مقداری نقره وارد میکردند که بمصرف سکه‌زدن میرسید. ولی از زمان شاه‌عباس‌دوم چون ارامنه بیشتر سکه‌های فرنگی طلا همراه می‌آوردند و ازفروختن آنهاخودداری میکردند ، از مقدار مسکوکات نقره کاسته شد[۳].

مسئولیت ضرابخانهٔ شاهی وسکه‌زدن پولهای گوناگون‌درسراسر کشور باکسی بودکه **معیرالممالک** لقب داشت . تمام سکه‌های طلا و نقره با اطلاع واجازهٔ او ضرب میشد، وعیار آنهارا او معین میکرد. عزل ونصب **ضرابی باشی** و **حکاکان** و **صرافان** و **قرص‌کوبان** و **آهنگران** و **چرخ‌کشان** و **سفیدگران** و سایر عمال ضرابخانه نیز از اختیارات وی بود .

ضرابی‌باشی رئیس واقعی ضرابخانه بشمار میرفت‌وضابط وتحویلدار **واجبی**، یا عواید خزانه ازضرب مسکوکات ، اوبود . برای ضرب سکه‌های طلا یا ساختن ظروف زرین بیشتر از مسکوکات طلای اسپانیولی یاونیزی، که‌بوسیلهٔ بازرگانان ارمنی‌یابیگانه بایران وارد میشد ، استفاده‌میکردند[٤] ، وتهیهٔ اینگونه مسکوکات از وظائف**صراف‌باشی**

---

۲ ــ سفرنامهٔ **اولئاریوس** ، ج ۱ ، ص ۵۳۸

۳ــ ترجمهٔ سفرنامهٔ **تاورنیه** ، ص ۵٦۳

٤ــ یکی از جهانگردان اروپائی معاصر شاه‌عباس اول درسفرنامهٔ خود می‌نویسدکه : «... ارامنه باخود از اروپا سکه‌های طلا بایران می‌آوردند وبضرابخانه می‌بردند وبصورت سکه‌های رایج‌ایران‌میساختندوازین‌راه مبلغی استفاده میکردند وشاه نیز ازین‌کار فایده میبرد ... سفرنامهٔ **پرپاسیفیك دوپروان** .

و صرافان زیردست وی بود . شاه گاهی‌نیز ضرابخانــه را باشخاص اجاره میداد . بیرون بردن سکه‌های طلا از ایران بفرمان شاه عباس ممنوع بود[۵].

برای ضرب سکه نخست فلز مذاب را از دیگهای مخصوص درقالبهای بلند میریختند تا بصورت شمش درآید . سپس شمشها را با مقراض خاص بقطعــات متساوی‌الوزن می‌بریدند وبضرب چکش گرد میساختند . سپس باشستن وجوشاندن سفید میکردندوسکه میزدند. برای سکه‌زدن قطعهٔ فلزرا درمنگنه‌ای چوبی قرارمیدادند و سکه‌ای نقش‌دار را روی آن می‌نهادند و باچکش محکم برآن می‌کوفتند.

وزن وانواع سکه‌های طلا درزمان شاه‌عباس دقیقاً معلوم نیست . سکه‌هائی‌طلا اززمان شاه‌اسماعیل اول‌بوزن ٤٤‌ر۷ مثقال ، اززمان شاه‌محمد خدابنده پدرشاه‌عباس بوزن یك مثقال و از شاه عباس بزرگ بوزن‌٦۷ر۱ مثقال در دست است .

۵ـ مرآت‌البلدان ، ج ۱ ، ص ۵۱۷ ، نقل‌ازکتاب ماميك لراك نایب سفارت فرانسه دراستانبول ، ۱۰ زمان شاه‌سلطان‌حسین .

۲

درآمد و دارائی

شاه عباس

در دوران سلطنت پادشاهان صفوی تمام درآمد وعواید کشور دراختیارشخص شاه بود وتمام مخارج نیز بفرمان وتصویب شخص او صورت میگرفت. خزانهٔ **دولت** و آنچه ازمالیاتهای **گوناگون** وعواید مستقیم وغیرمستقیم ودرآمدهای رسمی **یا اتفاقی** بخزانه داخل میشد ، بشخص شاه تعلق داشت ، و میان عواید دولت و سلطنت امتیاز و **تفاوتی** نبود .

عواید نقدی وجنسی خزانهٔ سلطنتی ازمنابع گوناگونی بودکه می‌توان بصورت زیر خلاصه کرد :

۱ـ عوایدی‌که شاه ازولایات ایران ، ازاملاك و اراضی مردم بعنوان **رسوم** ، یا ازحکام وسران سپاه و بزرگان هرولایت بعناوین دیگر میگرفت . مقدار قطعی‌مالیات ارضی درزمان شاه‌عباس معلوم نیست ، ولی درحدود ۱۱۰۰ هجری قمری ، هنگام پادشاهی **شاه‌سلیمان** ازهرجریب‌زمین مبلغی معادل پنج‌عباسی گرفته میشده است[۱].

گذشته ازمالیات ارضی مقداری ازبهترین محصولات وطرفه‌های هرولایت نیز همه‌سال برای شاه فرستاده میشد . چنانکه فی‌المثل از کردستان روغن، از گرجستان شرابهای **گوناگون** وغلامان وکنیزکان زیبا ، ازخوزستان اسبان عربی ، ازگیلان ابریشم وازفارس مومیائی میفرستادند واینگونه هدایا را **بارخانهٔ شاه** میخواندند .

۲ـ عواید **املاك خاصهٔ** شاهی که از آن در صفحات آینده مفصلتر سخن

۱ـ شرح مسافرت انگلبرت‌کمپفر ، از کارل‌مایرلمگو، چاپ اشتوتگارت درسال ۱۹۳۷ میلادی، ص۹۷

خواهیم گفت .

۳ ــ **حقوق اربابی** ، یا عوارضی که از گله‌های گوسفند وگاو وامثال آنها و عوارضی‌که ازابریشم و پنبه یا ازکسبه وپیشه‌وران و یابعنوان راهداری و گمرك و امثال آنها میگرفتند . گله‌های شخصی شاه درولایات مختلف کشور بسیار نبود، ولی همه‌سال درحدود یك‌هفتم از عدهٔ تمام‌گوسفندان وبره‌های ایران و یك‌سوم از بهای گوسفندان آبستن بوسیلهٔ چوپان‌باشی مخصوص برای دستگاه شاهی و خزانهٔ سلطنتی گردآوری و وصول میشد ، ودرآمد سالانه خزانه ازین عوارض ، که به **چوپان‌بیگی** معروف بود ، به‌بیست‌هزار تومان میرسید . اما شاه‌عباس درسال ۱۰۰۷ هجری قمری، عوارض چوپان‌بیگی‌و قسمتی ازبرخی عوارض‌ومالیاتهای دیگر را بشکرانهٔ درهم‌شکستن سپاهیان ازبك‌وفتح خراسان‌برعایای‌عراق‌و خراسان بخشید . نویسندهٔ تاریخ « عالم آرای عباسی» درین‌باره می‌نویسد :

« ... ازعواطف والطاف شاهانه‌که درین‌سفر خیراثر نسبت بعموم رعایا وزیردستان عراق سمت ظهور یافت ، آنست که تا موازی یکصدهزار تومان عراقی بشکرانه عطایای الهی ، که قرین حال خیرمآل گشته‌بود ، اکثربقید همه ساله برعایا وعجزه تخفیف وتصدق فرمودند :

« اول وجوه **چوپان‌بیگی** است که ازشمارهٔ گوسفند بازیافت میشود، و قریب‌بیست‌هزار تومان عراقی هرساله ازآن وجه بوصول می‌پیوست. چون‌ازابتدای فترت خراسان الی‌یومناهذا ، اهل خراسان بمال وجان امداد عساکر نصرت نشان وخراسانیان وهرطبقه مهمانان ، کرده تعب‌وتشویش بسیارکشیده‌بودند ، حضرت اعلی در ازاء آن نیکوخدمتیها وجوه چوپان بیگی را بتخفیف مقررداشته تصدق فرمودندکه‌من‌بعد یکدینار بدین علت ازاحدی بازیافت نشود .

« دیگری تخفیف دیناری پنج دینار عمل کرد حکام است ، که بمرور ایام درعراق معمول شده بود ، که اصل مال‌نقدی را بامنافع تیولداری وداروغگی، یکی را پنج (ظاهراً مقصود پنج‌یك است) از رعایا می‌گرفتند. چون خلاف قانون قدیم ودستورالعمل زمان شاه جنتمکان (شاه‌طهماسب‌اول) بازیافت نموده رسم محدث معمول ساخته بودند [مقرر شد] که منظورندارند، و آن‌وجه زیاده از پنجاه شصت‌هزار تومان میشد .

« دیگری تخفیف مال ومنال یکسالهٔ اصفهان بود ، که قریب بیست هزارتومان میشد، در ازاء خدمات عظمی ونیکوبندگیها که از اهل صفاهان بظهور آمده بود ، بارباب و رعایا بخشیدند ، والحق عطایائی بودکه ازکمال رأفت ورعیت‌پروری ونهایت شفقت ومرحمت‌گستری بظهور آمد ... ۲ »

۲ــ عالم‌آراء ، ص ۴۰۵

مالیات ابریشم و پنبه معادل یکسوم محصول بود. ۰۱۰. محصول ابریشم ایران و فروش آن را درکشورهای اروپا شاه درانحصار خود داشت ، و تجارت‌ابریشم را بیشتر بوسیلهٔ عمال ارمنی وبیگانهٔ خویش انجام میداد ، وما درین‌باره در فصل شاه‌عباس و ابریشم مفصلتر سخن خواهیم گفت . آدام اولئاریوس از فرستادگان دوك هلشتاین که درسال ١٠٤٦ هجری قمری، هنگام پادشاهی شاه‌صفی جانشین شاه‌عباس اول بایران‌آمده است ، درسفرنامهٔ خود مینویسد که درآنزمان عوارض مخصوص ابریشم برای هربقچه ده رایشتالر (درحدود یك‌پنجم تومان یا ده‌عباسی) بوده ، و محصول سالانهٔ ابریشم ولایات مختلف ایران را بدینصورت نوشته است :

محصول گیلان :	٨٠٠٠ بقچه
« مازندران :	٢٠٠٠ «
« شروان :	٣٠٠٠ «
« گرجستان و ارمنستان :	٥٠٠٠ «
« قراباغ :	٢٠٠٠ «
جمع محصول :	٢٠٠٠٠

از محصول خراسان نیز نامی نبرده است . ازینقرار جمع محصول ابریشم ایران درزمان شاه صفی ، درحدود بیست‌هزار بقچه وعوارض سالانهٔ دولتی آن نزدیك به چهار هزار تومان بوده است[٣].

دیگر ازعوارضی که بعنوان حقوق اربابی برای خزانه شاه گرفته میشد مالیاتی بودکه از رودخانه‌ها وآبهای حوالی اصفهان میگرفتند ، وحاصل این عوارض نیز در سال درحدود چهارهزارتومان بوده است .

دیگر وجوهی که بعنوان جزیه از غیر مسلمانان ایرانی وبیگانه گرفته میشد ، ازآن‌جمله هریك‌ازمردان ارامنه ویهود ناگزیر بودندکه همه‌سال جزیه‌ای سرانه معادل یك مثقال طلا بپردازند[٤] ، جزیهٔ هنود هم که مخصوصاً درشهر اصفهان بسیار بودند و

٣ ـ سفرنامهٔ اولئاریوس ، ص ٦٦٨ و ٦٦٩

٤ـ ارامنه جلفای اصفهان در زمان شاه‌سلیمان صفوی همه‌سال درحدود پانصد وهشتاد تومان بعنوان «وجه جزیه مقطعی ورسم‌الوزارة و رسوم داروغگی» می پرداختند . رجوع کنید بکتاب «سازمان‌اداری‌حکومت صفوی» تألیف مینورسکی ، ترجمهٔ مسعودرجب‌نیا ، ص ٢٢٣ و ٢٦٥

بتجارت اشتغال داشتند، برای خزانهٔ شاهی سرچشمهٔ درآمد هنگفتی بود ٥ .

دیگر عوارضی که از کسبه و پیشه‌وران و اصناف گرفته میشد و بوسیلهٔ کلانتران هرشهر وصول می‌گشت . بگفتهٔ شاردن جهانگرد فرانسوی، درزمان شاه‌عباس دوم هردکان از حدود صد دینار تا یکعباسی عوارض می‌پرداخته است.

ازجملهٔ وجوهی‌که بعنوان حقوق اربابی برای خزانهٔ سلطنتی گرفته میشد ، یکی نیز عوارض **راهداری** بود ، که نخست برای ساختن و نگاهداری راهها و پلها وضع شد ، و کم‌کم افزایش یافت ومنبع درآمد سرشاری برای خزانه گردید .

عوایدگمرکی نیز ازجملهٔ درآمدهای خاص خزانهٔ شاهی بشمار میرفت . در سواحل خلیج‌فارس ده‌درصد ازقیمت اجناسی راکه بایران وارد میشد، بعنوان‌عوارض گمرکی میگرفتند، و درسرحدات دیگراین عوارض بنسبت عدهٔ بارهاگرفته میشد . ولی لوازم شخصی واردکنندگان ویك‌بار از هریازده‌بار نیز ازپرداختن عوارض معاف‌بود . پس‌ازآنکه‌شاه‌عباس اول، بشرحی‌که درفصل **سیاست‌خارجی او**خواهدآمد، بدستیاری کشتیها ونیروی دریائی انگلستان ، پرتغالیان را از جزائر وسواحل ایرانی خلیج‌فارس بیرون‌کرد ، بازرگانان انگلیسی بجبران این‌کمك ازپرداختن عوارض گمرکی معاف شدند وعلاوه‌برآن ذرآمدهای گمرکی بندر **گمبرون** نیز بایشان تخصیص داده شد ، وپس‌از شاه‌عباس سالی هزار تومان بصورت مقطوع ازین بابت میگرفتند . درآمد سالانهٔ گمرکهای بندرعباس وبندرکنگ درزمان شاه‌عباس دوم همه‌سال نزدیك بیست وچهار هزارتومان بوده ، ولی هنگام سلطنت شاه‌سلیمان بنصف این مبلغ تنزل‌کرده است .

پرتغالیان نیز پس‌ازآنکه جزائروبنادر ساحلی ایران را درخلیج‌فارس‌رهاکردند، ازمزایای تجارت آزاد برخوردار شدند، ونیمی ازدرآمدگمرکی بندر **کنگ** را نیز دربرابر تخلیه جزائر **بحرین** ومراکز صید مروارید ادعاکردند . دولت هلندنیز اجازه یافت که تاحدود بیست‌هزارتومان کالای هلندی بایران وارد کند ، ولی چون ورود این امتعه بشهرهای داخلی ایران بی‌تفتیش ورسیدگی صورت میگرفت ، ده‌درصد ازنرخ معمول بیشتر عوارض می‌پرداختند .

درآمدگمرکی بنادر دریای خزر ازبنادر خلیج فارس‌کمتر بود . درآمد سالانهٔ

٥- عدهٔ هندیان در زمان شاه‌عباس دوم تنها درشهر اصفهان نزدیك بیست‌هزار تن بوده است . — سفرنامهٔ شاردن ، ج ٦ ، ص ١٦٤

گمرکهای ایالت گیلان را درزمان **شاه‌سلیمان‌صفوی** نزدیک هشتادهزار تومان نوشته‌اند[۶].

۴- **عوارضی که ازفروش تنباکوگرفته میشد.** کشت تنباکو، چنانکه در فصل نهم ازمجلد دوم این تاریخ مفصلتر گفته‌ایم، ظاهراً درسالهای اول قرن یازدهم هجری قمری درایران متداول شد ودرآغاز سلطنت شاه‌عباس رواج ورونقی نداشت. ولی از اواسط سلطنت او کشیدن چپق و قلیان مرسوم‌شد، بطوری‌که آن‌پادشاه‌درسال ۱۰۲۷ هجری قمری بموجب فرمانی‌کشیدن تنباکو وتوتون را قدغن کرد[۷]. اما پس‌ازمرگ وی باردیگر رونق‌گرفت وبسیاری از مردم بدین‌عادت، که هنوزهم باقیست، گرفتارشدند. **شاردن** جهانگرد فرانسوی مالیات تنباکو را درزمان شاه‌عباس دوم نزدیک بیست‌هزار تومان نوشته ، و**سانسون** مبلغ مسیحی درزمان **شاه‌سلیمان** درحدود پنجاه‌وپنج‌هزار تومان دانسته است .

۵- **درآمدهای اتفاقی** مانندضبط‌اموال‌واملاك‌گناهکاران‌وهدیه‌ها وپیشکشهائی که ازجانب سفیران بیگانه و مخصوصاً حکام وفرمانروایان ولایات ایران برای شاه فرستاده میشد ، یکی‌ازمنابع سرشار خزانه شاهی بود ، و مادرصفحات آینده دربن‌باره مفصلتر خواهیم نوشت .

تمام محصول **مومیائی** فارس هم‌که ازکوهی درنزدیکی **جهرم** بدست می‌آمد متعلق بشاه بود ، و او آنرا یا میفروخت یا برسم هدیه برای حکام وبزرگان وپادشاهان دیگر میفرستاد . یکی‌ازفرستادگان پادشاه انگلستان که در اواخر پادشاهی شاه‌عباس بایران آمده است ، دربن‌باره می‌نویسد :

«... مومیائی از کوه بلندی درنزدیکی جهرم درماه ژون (خردادماه) بدست می‌آید ومحصولش بسیارکمست . آنرا فقط برای شاه میگیرند ، واو مانند تحفه‌ای برای پادشاهان اروپاکه برایش هدایای گرانبها فرستاده باشند ، میفرستد وچون‌مقدار کمی ازبن دارو معالج همهٔ دردها وشکستگی‌هاست ، تصور میکند آنچه راکه ایشان ازهدیه‌های نفیس وقیمتی فرستاده‌اند بامقداری مومیائی تلافی‌میتوان‌کرد[۸] . »

یکی‌ازدرآمدهای ضمنی شاه فائده‌ای بودکه ازکارافراد بی‌آنکه مزدی بپردازد،

۶- سفرنامهٔ سانسون کشیش مبلغ مسیحی که‌در سال ۱۰۹۴ هجری قمری ، هنگام‌سلطنت شاه سلیمان بایران آمده است

۷- بصفحات ۲۷۱ تا ۲۸۲ مجلد دوم این تاریخ مراجعه شود .

۸ - سفرنامهٔ سرتوماس هربرت ، چاپ پاریس در سال ۱۶۶۳ ، ص ۲۱۳

می‌برد . کارگران ناگزیر بودندکه برای ساختن کاروانسراها وکاخها و باغها و سایر عمارات شاهی ، یا مساجد وراهها وامثال آن به‌بیگاری تن دهند، یا بمزد بسیار ناچیزی بسازند. این رسم تا پایان سلطنت صفویه نیز باقی بوده است. **کرنلیوس دوبروین** ، شوالیه ونقاش هلندی‌که درسال ۱۱۱۵ هجری قمری، هنگام‌پادشاهی**شاه‌سلطان‌حسین** دراصفهان بوده است ، دربن‌باره چنین می‌نویسد :

« .... اگر شاه هوس‌کند که‌کاخ یا باغ تازه‌ای بسازد، اینکار مستلزم خرجی نیست. زیرا همینکه چنین هوسی‌کرد فوراً جارچیان درتمام شهرها ارادهٔ او را بمردم خبرمیدهند ، تا هرکس‌که بکار انجام‌دادن منظور وی آید درمحل‌کار حاضر گردد و درایجاد یا تکمیل ساختمانی‌که شاه نظردردارد ، با او یاری کند. بزرگان واعیان و حکام کشور نیز ازطریق فرمانبرداری وتملق بگردآوردن کارگران همت می‌گمارند ، وآنان را بدربار میفرستند تا با صداقت و بی‌توقع‌داشتن اجر ومزد خدمت‌کنند .... [۹] »

جمع‌کل عواید شاه‌عباس‌درسال برمامعلوم نیست، وهیچیك ازمورخان‌زمان او، یابعداز وی دربن‌باره چیزی‌که مسلم و قطعی باشد، نگفته است. «سرتوماس‌هربرت» انگلیسی که درسال ۱۰۳٦ هجری قمری ؛ دوسال‌پیش ازمرگ شاه‌عباس، دراصفهان بوده، مینویسدکه «عواید شاه عباس ازابریشم ومالیات‌وپیشکش‌ها به نه میلیون‌طلا(؟) میرسد، وبرخی معتقدندکه سالی چهارده میلیون و دویست و هشتاد هزار « فلورن » (پول هلند) یا سیصدوپنجاه وهفت هزارتومان ، یا یك میلیون وصد و نود هزار لیرهٔ استرلینگ است [۱۰] . **دلئا** سیاح هلندی[۱۱] نیز این گفته را تأییدکرده می‌نویسدکه بیشتر این عواید از محصول ابریشم ومیوه‌های باغهای سلطنتی وعوارض گمرکی و اجاره کاروانسراها بوده است .

شاردن فرانسوی که مدت یازده‌سال (از ۱۰۷۵ تا ۱۰۸۱ و از ۱۰۸۲ تا ۱۰۸۸ هجری قمری) درایران‌بوده درسفرنامهٔ خود می‌نویسدکه درزمان او (یعنی هنگام پادشاهی شاه‌عباس دوم وشاه سلیمان صفوی) درآمد سالانهٔ شاه بتقریب درحدود سی‌ودومیلیون لیور (پول فرانسه در زمان شاردن) یا هفتصد هزارتومان بوده‌است[۱۲] ،

۹ـ سفرنامهٔ دوبروین ، ص ۲۹۷

۱۰ـ سفرنامهٔ هربرت ، ص ۳۸۹

۱۱ـ سازمان اداری حکومت صفوی ، تألیف مینورسکی ، ترجمهٔ مسعودرجب‌نیا ، ص ۲۲۰ . سفرنامهٔ « دلئا Dolea » درسال ۱٦۳۳ میلادی (۱۰٤۳ هجری قمری) پنجسال پس‌ازمرگ شاه‌عباس انتشاریافته‌است .

۱۲ـ یك تومان درزمان «شاردن» برابربا ٥ر٤٥ لیور یا ۱٥ اکو بوده است .

و ازجملهٔ عواید مهم خزانهٔ شاهی درآمدهای زیر را نام می‌برد :

ازاراضی **دیوان‌ممالك**، یاایالات و ولایاتی‌که جزء املاك خاصهٔ سلطنتی نبود ، درحدود :	۲۰۰۰۰۰۰ لیور
از اراضی **خاصه** ، یا املاك شاهی ، درحدود :	۳۸۵۰۰۰۰ «
عوارض راهداری وگمرکها و غیره :	٦۰۰۰۰۰ «
عوارض تنباکو وتوتون و امثال آنها :	۱۰۰۰۰۰ «
پیشکشها وهدایا ، درحدود :	٦۰۰۰۰۰ «

اتفاقاً یکی‌از نویسندگان ایرانی هم ، که پس‌از حملهٔ افغانان وانقراض دولت صفویه کتابی دربارهٔ سازمان اداری و دربار و طبقات ومشاغل وعواید و مخارج و اطلاعات مفید دیگر در دوران سلطنت پادشاهان آن سلسله تألیف‌کرده است ۱۲ ، جمع عواید سالانهٔ خزانهٔ شاهی را درحدود ۷۸۵۰۰۰ تومان نوشته، که باگفتهٔ شاردن بسیار نزدیکست .

ازمخارج سالانهٔ دربار ایران درزمان شاه‌عباس هیچگونه اطلاع دقیقی بدست نگارنده نرسیده‌است.«شاردن» دربارهٔ قسمتی ازمخارج دربار شاهی درزمان شاه‌عباس دوم وشاه‌سلیمان ، بدون آنکه نوع پول را معین کند، (شاید منظور وی همان‌لیوربوده) چنین نوشته است :

مخارج مطبخ وصندوقخانه شاهی ، درحدود :	۳۰۰۰۰۰
مخارج کارخانها و بیوتات ، درحدود :	٤۰۰۰۰۰
مخارج خانهٔ شاه و متعلقات آن ، درحدود :	۱۰۰۰۰۰۰
مخارج سربازانی که از شاه حقوق میگیرند ، نزدیك :	۱۳۰۰۰۰۰
مخارج حرم سلطنتی ، درحدود :	٤۰۰۰۰۰

سپس مینویسد : « ایرانیان را مثلی است که میگویند خرج شاه روزی هزار تومان و دخلش روزی هزارودویست توماناست . هزار تومان درحدود پانزده هزار**اکو** (پول فرانسه) است ، وازینقرار جمع مخارج (سالانهٔ) او درحدود شانزده میلیون ونیم (لیور ، پول فرانسه) میشود . اما ظاهراً حقوق سپاهیان جزء این مبلغ نیست ۱٤ . »

۱۳ـ تذکرةالملوك ، ازمؤلف نامعلوم ، چاپ عکسی باترجمهٔ انگلیسی آن وحواشی توسط پروفسور مینورسکی ، چاپ لندن درسال ۱۹٤۳

۱٤ـ سفرنامهٔ شاردن ج ٥ ، ص ۹۸٤ و۹۹٤

اگر گفتهٔ «شاردن» را قبول‌کنیم ، مخارج سالانهٔ دربار صفوی درزمان وی درحدود سیصد و شصت و دوهزار تومان بوده است، واین رقم ظاهراً بحقیقت نزدیك نمی‌نماید . زیرا مؤلف ایرانی سابق‌الذکر ، جمع مخارج دربار ایران را درزمان آخرین پادشاهان صفوی درخدود ششصد و بیست و پنج هزار تومان نگاشته است . و بنا بر نوشتهٔ او فزونی درآمدها برمخارج درحدود یکصد وشصت هزار تومان ، یا نزدیك بیست‌درصد کل عواید بوده است .

چون میزان‌درآمد سالانهٔ شاه‌برمخارج او فزونی‌داشت، همیشه خزانهٔ‌سلطنتی از نقود طلا و نقره‌و جواهر و شمشهای زرین و سیمین‌و پارچها و منسوجات قیمتی و اشیاء گرانبهای دیگر انباشته بود . بگفتهٔ یکی از اروپائیان ، که در زمان شاه‌صفی ، جانشین شاه‌عباس ، دراصفهان بسر می‌برده ، پس‌ازمرگ این پادشاه موجودی طلای خزانهٔ سلطنتی ایران معادل ۳٦۰۰ **پاوند** ۱۵ بوده است .

۱۵- واحد وزن انگلیسی ، برابر ٤٥۳ گرم .

۳

املاك شاهی

چنانکه ازتواریخ ایران و آثار مسافران وجهانگردان بیگانه برمی‌آید، دردوران سلطنت صفوی اراضی واملاك مملکتی بچهار قسمت تقسیم میشده است. اول **اراضی ممالك یا ایالات و ولایات کشور**، که بیشتر زمینهای مملکت را شامل بود ودراختیار حکام و فرمانروایان هرایالت یا ولایت قرارداشت، وباختیار ایشان میان زیردستان و رعایا تقسیم میشد.

دوم اراضی **خاصه یا خالصه** که متعلق بشخص شاه بود و عواید آنها مستقیماً بخزانهٔ شاهی داخل میشد یا بمصرف مخارج درباری میرسید، وقسمتی ازآنها نیز تیول‌اعضای دستگاه سلطنتی یا افراد سپاهیان مخصوص شاه بود.

سوم **موقوفات**، یا اراضی مؤسسات روحانی و اماکن مقدس و امثال آنها، که ازجانب شاه یا افراد مردم وقف شده بود.

چهارم **املاك عامه مردم** که نسبت باراضی دیگر ناچیز بود. این املاك غالباً ازطرف شاه یا حکمران محل نود ونه‌ساله بافراد اجاره داده میشد تا درآن مدت‌بدلخواه خویش ازآن استفاده کنند، ولی درپایان نود و نه سال ناگزیر بودند که با پرداختن عواید یکسالهٔآن بشاه یا نمایندهٔ وی، یعنی حکمران محل، حق مالکیت تازه بگیرند. شاه ازینگونه اراضی همه سال عوارضی برسم مال‌الاجاره می‌گرفت، و گاه قسمتی را ازین عوارض معاف میداشت[۱].

اراضی بایر و زمینهائی که درسراسر کشور مالك معینی نداشت نیز تماماً متعلق بشاه وازجملهٔ اراضی خاصه بود، و شاه می‌توانست آنها را بهرکس که اراده‌کند بفروشد یا ببخشد و یا اجاره دهد.

---

۱ ــ شاردن ج ٥ ــ سازمان اداری حکومت صفوی، تألیف مینورسکی، ص ۲٥٤ و ۲٥٥

اراضی **خاصه یا خالصه** ازآغاز دولت صفوی پدیدآمد . شاه اسماعیل اول پس‌ازآنکه ولایات ایران را بنیروی فداکاری و ایمان و تعصب مریدان قزلباش خود فتح‌کرد ، سران هرطایفه را با القاب وعناوین **امیرالامرا** و **بیگلربیگی** و **خان** و **سلطان** و **بیگ** ، در ولایات مختلف بحکومت گماشت ، و از اراضی ایران قسمتی را بخود و فرزندان خود اختصاص‌داد وقسمتی ازهرولایت را برسم **تیول** میان سرداران‌قزلباش تقسیم کرد . بهمین سبب در دورهٔ صفوی ، باآنکه شاه را **شاهنشاه ایران** میخواندند، کشور ایران را **مملکت قزلباش** میگفتند .

پس‌ازمرگ‌شاه‌اسماعیل چون تدریجاً ازقدرت واستقلال سران طوائف‌قزلباش کاسته شد ، املاك‌ودارائی‌ایشان نیزضمیمهٔ املاك خاصهٔ سلطنتی گردید . زیرا هرگاه که یکی‌ازسران قزلباش برحکومت مرکزی قیام میکردوازقوای شاهی‌شکست‌می‌خورد، تمام املاك وتیول و دارائیش بتصرف شاه درمی‌آمد .

هنگامی‌که شاه‌عباس بسلطنت رسید اراضی بسیاری از ولایات مختلف ایران که متعلق بشخص شاه بود ، بدو منتقل گردید . ازآنجمله بیشتر املاك ولایت اصفهان که درزمان شاه‌طهماسب اول بدان پادشاه تعلق داشت ، ودرزمان شاه محمد خدابنده بپسر بزرگ وی **حمزه‌میرزا** ۲ انتقال‌یافته‌بود، بشاه‌عباس‌رسید. این‌پادشاه بابرانداختن سران صاحب نفوذ و نافرمان قزلباش و ضبط دارائی ایشان دائرهٔ املاك خاصه را توسعه داد ، و قسمتهای بزرگ دیگر از اراضی ایران را نیز ؛ مخصوصاً درولایتهای ساحل دریای خزر ، یا بزور براملاك خاصه افزود ویا بمبالغ ناچیز ازمالکان‌آنها خرید .

ازآنجمله درسال ۱۰۰۷ هجری قمری، پس‌از فتح‌گیلان وفرونشاندن انقلابات **لشته‌نشا** و **لاهیجان** ، سراسر گیلان را ازتصرف تیول‌داران و حکام بیرون آورد باولایت**آستارا** براملاك خاصه اضافه کرد۳ ، وحکومت گیلان را به **میرزا محمد شفیع** خراسانی، معروف به**میرزای‌عالمیان** بسپرد. یازده سال بعد نیزهمین میرزا شفیع‌هنگام مرگ قسمت مهمی از دارائی خود را بدوبخشید. نویسندهٔ«تاریخ‌گیلان» دراین‌خصوص چنین نوشته است :

«... (میرزای عالمیان هنگام مرگ خود) گفت : هیهات هیهات ، چندین سال وزارت کردم و چندین خانه را غارت نمودم و دلها بدرد آوردم که یکدل (یعنی‌دل‌شاه‌عباس)

۲- **عالم‌آرا** ، ص ۱۶۱

۳- **تاریخ‌گیلان** ، ص ۱۲۲ ، ۱۲۸ و ۱۳۲

را از خود راضی‌کنم . آن‌هم مقدور ومیسر نشد ... بعدازآن مررمان خود را طلبید و از صامت ، ناطق و فروش وظروف و اوانی و زرنقد و طلا ونقره همه را قلمی فرمود و مبلغ سیصد تومان ازبرای مؤنت فرزندان و مهر ازواج اخراج نمود و سیصد تومان دیگر بجهت اخراجات تجهیز و تدفین خود ، که نعش اورا نقل روضهٔ مقدسه مشهد نمایند ، بمرد معتمد امین سپرد . باقی مایعرف خود را برآورد فرمود و مبلغ هفتهزار تومان ، ازکمال جهل و جنون ، جمله را بصیغهٔ نظر وپیشکش شاه‌عباس نقل اصفهان‌کرد ، وفصول دریں‌باب بخدمت پادشاه نوشت .... [4] »

دراوایل سلطنت شاه‌عباس نیز مردم یکی از قراء نطنز ازستمکاری حکام وعمال دولت بدو شکایت بردند . شاه امر برسیدگی داد وبا آنکه حق با رعایا بود ، تمام ولایت نطنز را تصرف و ضمیمهٔ املاك خاصه کرد . یکی‌از مورخان زمان شرح واقعه را چنین نوشته است :

« ... جمعی از رعایای ابیانه نطنز بشاه ازجور حکام وعمال وتحصیلداران شکایت کردند . شاه امرکردکه باصفهان روند تا بکارآنها رسیدگی شود. دراصفهان مستوفی‌الممالك آقاشاه‌علی اصفهانی (دولت‌آبادی) بامرشاه رسیدگی‌کرد ، و معلوم شد که حق با رعایاست . درنتیجه « پرتو آفتاب عاطفت وانوار خورشید معدلت برساحت احوال رعایا افتاد و ولایت نطنز را بالکل خاصه فرمود وقدم وقلم آنجماعت بدعاقبت‌را ازآن ولایت‌کوتاه‌وکشیده‌ساخت! [5] »

گاه نیز املاك مردم‌را میخرید وبراملاك خاصه می‌افزود . چنانکه درسال ۱۰۰۷ هجری قمری قسمتی از زمینهای استراباد را خرید تا درآنجا کاخی بناکند . منجم مخصوصش که خود مأمور خریدن این اراضی بوده است ، دریں‌باره می‌نویسد:

«... دراوایل جمادی‌الاول(سال ۱۰۰۷ هـ. ق.)حسب‌الحکم جهانمطاع **جلال‌الدین محمدمنجم‌یزدی** بخریدن بعضی زمینها ، که نواب کلب‌آستان علی (شاه‌عباس) درشهر استراباد در دروازه بسطام بجهت دولتخانه ساختن اختیار فرموده بودند ، بشهر رفت و قیم وکدخدایان برداشته ازروی رغبت ورضای‌خاطر صاحبان قیمت نموده آنجمع را بخدمت صدرالاسلام والمسامین **میرابوالولی** آورده صیغهٔ بیع گفته و قیمت‌آن چهل و پنج تومان داده شد . »

شاه‌عباس ، چنانکه درفصل **علاقهٔ او به‌آبادانی** بتفصیل خواهدآمد ، شهرها

۴- تاریخ گیلان ، ص ۱۳۴

۵- تاریخ نقاوة‌الآثار ، نسخهٔ خطی

و راهها وکاخها و بارارها وعمارات و کاروانسراهای بسیاردرسراسرایران ساخت ،که عواید جملگی بخزانهٔ شاهی داخل میشد. درآمد کاروانسراها وبازارها بیشتر برای مخارج آشپزخانه و مصارف معمولی خانهٔ شاه تخصیص دادهشده بود . زیرادرآمدهای گمرك ومالیاتهای دیگر را از نظر دینی حرام میشمردند و بکاربردن آنها را درتهیهٔ خوراك و لباس وسایراحتیاجات زندگانی مرشد کامل یا شاه جائز نمیدانستند . در اواخر پادشاهی شاهعباس شهر اصفهان بیست و پنج کاروانسرا داشت که درآمد هیچیك درسال ازسیصد وشصت تومان کمتر نبود ، واین درآمدها همه بخزانهٔ شاه میرفت . علاوه برآن مبالغی نیز از اجارهٔ حمامها وخانههای عمومی و چشمه های‌نفت واجازهٔ شکارماهی در رودخانه ها عاید خزانه میشد ، ودرآمدسالانه زایندهرود بتنهائی از هزار تومان بیشتر بود .

٤

پیشکشها و هدیه‌ها

ازجملهٔ منابع سرشاری که‌پیوسته بر ذخائر نقدی و جنسی خزانهٔ سلطنتی میفزود ، هدیه‌ها و پیشکشهائی بودکه از جانب پادشاهان و فرمانروایان کشورهای بیگانه، یا ازطرف حکام ولایات وسرداران وبزرگان ومأموران دولتی ایران برای پادشاه صفوی فرستاده میشد. پادشاهان وسران دولتهای بیگانه همیشه با سفیران خویش هدیه‌های گرانبها ازمحصولات وطرفه‌های خاص کشور خود همراه میکردند، وپادشاه ایران نیز درعوض سفیری با تحفه‌های قیمتی از ایران نزد ایشان میفرستاد. حکام و وزیران وسرداران ورجال‌نامی کشور وبازرگانان ونمایندگان شرکتهای بزرگ تجاری بیگانه درایران نیز ناگزیر بودند که برای جلب توجه ولطف شاه ، همه‌سال دراعیاد ملی ومذهبی ، یا پس‌از لشکرکشیها و پیروزیهای بزرگ وی بردشمنان خارجی ، یا ببهانه‌های گوناگون دیگر ، هدیه‌های کلان از نقد و جنس برای او بفرستند . کسانی‌هم که ازشاه منصب ومقامی تازه گرفته بودند ، یا نخستین‌بار بحضور او بارمی‌یافتند ، یا از شاه خلعتی می‌گرفتند ، برسم زمان میبایست پیشکش قابلی تقدیم کنند . حکام و سرداران و مأموران و اشخاص دیگری هم که شاه را بعلتی برخود خشمگین وبی مهر می‌دیدند ، برای اثبات بندگی و اطاعت و دولتخواهی ناچار بفراخور توانائی خویش هدایائی از نقد و جنس بدربار شاهی میفرستادند .

علاوه برین جمله هرکس که از خزانه بهرعنوان وجهی میگرفت ، ناگزیربایستی ده یك آنرا بعنوان مالیات بپردازد ، و شاه‌کمترکسی‌را ازین مالیات معاف میداشت .

تمام هدیه‌ها و پیشکشهائی راکه بدربار میفرستادند مستوفی خاصی بنام **پیشکش‌نویس** دردفتر مخصوص ثبت وارزش هریك را معین میکرد ، و پیشکش‌کننده را با دستور واجازهٔ شاه بحضور وی می‌برد . پیشکش‌دهنده مجبور بود که مبلغی نیز علاوه‌برآنچه بشاه پیشکش میکرد ، بعنوان رسوم بپردازد ، واین مبلغ‌که ظاهراً از

یازده تا هجده درصد ارزش پیشکشهای تقدیم شده بوده است ، میان دسته‌ای از ماموران رسمی دربارشاهی تقسیم میشده ، و ده‌درصد آن به **ناظر** میرسیده است[۱] .

شاردن تاجر و جهانگرد فرانسوی ، که درزمان شاه‌عباس دوم و شاه‌سلیمان صفوی دراصفهان بسر می‌برده ، درسفرنامهٔ خود می‌نویسد که رسوم پیشکش را در دربار ایران ازبیگانگان و حتی سفیران خارجی نیز مطالبه میکنند، وبسیار کم‌دیده شده است‌که حتی سفیران بیگانه ازپرداختن این رسوم معاف شوند .

پیشکشها وهدیه‌هائی راکه ازجانب پادشاهان یاحکام‌وسرداران بزرگ‌میرسید، شاه غالباً درمیدان بزرگ شهر ازنظر می‌گذرانید ، واین‌کار تشریفات وآداب خاص داشت. ازآنجمله هرقطعه از اشیاء پیشکشی را یکنفر بردست مینهاد و ازبرابر شاه میگذرانید . برندگان هدایا بیشتر ازمیان ملازمان شاهی یا مردم عادی شهر انتخاب میشدند و هریك‌ازیشان یکی از آنها رابدست میگرفت ، چنانکه گاه عدهٔ عرضه‌کنندگان هدایا از پانصد و ششصد تن نیز می‌گذشت ، که هریك چیزی مانند جواهر و ظروف گرانبها ومنسوجات ابریشمین یا مرغان شکاری و اشیاء دیگر را دردست داشتند .

شاه عباس هنگامی که هدایای سفیران بیگانه یا حکام و سرداران بزرگ را از برابرش میگذراندند، برای اینکه خود را بجواهروپارچه‌ها واشیاء گرانبهای دیگربی‌علاقه نشان‌دهد ، غالباً بآنها توجهی نمیکرد ، اما چون نوبت به‌آلات واسباب جنگ وشکار ، مانند تیروکمان وتفنگ و باز و مرغان شکاری وامثال‌آنها میرسید ، اظهار خرسندی بسیار می‌نمود . بهمین‌سبب نیز زیردستانش همیشه ازطریق تملق این سیاست را در نظر میگرفتند ودرضمن پیشکش‌ها مقداری اشیاء کم‌بهای جنگی وشکاری نیز بروجوه نقد وهدایای گرانبها می‌افزودند [۲] .

گاه نیز هدایای چند سفیر را در یکروز ازنظر می‌گذرانید، تاهم قدر ومنزلت خود را درنظر پادشاهان مختلف برنمایندگان ایشان معلوم‌کند، وهم‌بانشان‌دادن‌هدایای فراوان‌وگرانبهای یك‌پادشاه، نمایندهٔ پادشاه دیگرراکه هدایای‌کمتر وکم‌بهاتر آورده

۱- دربارهٔ ناظر رجوع شود به مجلد دوم این تاریخ ، ص ۴۰۳ -شاردن در مجلد سوم از سفرنامهٔ خود (ص ۱۹۷ و ۲۲۱) میگوید کـه رسوم پیشکش ها اصولا پانزده درصد بیشتر نبوده است. ولی‌مأموران دربار آنرا تا ۲۵ درصد بالا برده‌اندکه ده درصد آن به «ناظر» میرسد تا با یساولان خود تقسیم کند ، ولی او چیزی بزیردستان نمیدهد . پانزده درصد باقی نیز مخصوص مباشران و متصدیان مخازنی است که هدیه ها درآنجا نگاهداری میشود .

۲- سفرنامهٔ پی‌یترودلاواله ، ج ۳ ، ص ۳۳۲

بود ، متأثر وشرمنده سازد. همچنین غالباً هدایای پادشاهان بزرگ اروپا را،که دشمنان سرسخت سلطان عثمانی بودند ، مانند پادشاه اسپانی و پادشاهان روسیه ولهستان و آلمان و پاپ ، درحضور سفیر عثمانی ازنظرمی‌گذرانید ، تا بسلطان ترك نشان دهد که با دشمنان او روابط دوستانه واستوار دارد. یکی ازهمراهان **دن‌گارسیادوسیلوافیگوءرا** سفیر **فیلیپ سوم** پادشاه اسپانی که درسال ۱۰۲٦ هجری قمری بایران آمد، و در ۲۲ ماه جمادی‌الثانی سال ۱۰۲۷ در **باغ جنت** قزوین بحضور شاه‌عباس باریافت ، دربن‌باره چنین نوشته است :

« .... شاه بظاهر نشان میداد که می‌خواهد ازسفیر اسپانی بمهربانی پذیرائی ومیهمانی‌کند، اما باطناً میخواست بسفیرعثمانی بفهماندکه پادشاه اسپانی درپی‌دوستی و اتحاد با اوست و چنان هدایای گرانبهائی برایش فرستاده است. بهمین سبب نیز هدیه‌های سفیر اسپانی را با تشریفات وطمطراق فراوان نمایش داد ومخصوصاً سفیر ترك را ، باآنکه ده روز پیش‌ازسفیر اسپانی بقزوین رسیده بود ، بار نداد تا در روز پذیرائی وگذراندن هدایای سفیر اسپانی بحضور پذیرد ۳ . »

آنتونیو دوگوءآ سفیر پادشاه اسپانی ونایب‌السلطنه هند هم‌که ماه شعبان سال ۱۰۱۰ هجری قمری درشهر مشهد بحضور شاه‌عباس باریافته است ، می‌نویسد :

« .... همینکه درمشهد بهاردوی شاهی رسیدیم ، بما خبردادند که دو روز دیگر شاه ما را بار خواهدداد تا نامهٔ پادشاه اسپانی را تقدیم‌کنیم. دو روز بعد با نامه وهدایائی که نایب‌السلطنه هند برای‌اوفرستاده بود ، بحضوروی‌رفتیم ، و میهماندار همه هدیه ها را یکایك بدست اشخاص ازنظر شاه گذرانید تا نیکوتر جلوه‌گر شود . مخصوصاً اشیاء زرین وگرانبها را جدا جدا بدست افراد داده بود تا بیشتر نمایش داشته باشد . شاه میخواست بدین‌صورت دوستی خود را با پادشاه اسپانی برخ دشمنان خویش کشد و فیلیپ سوم را متحد وپشتیبان خود جلوه‌دهد . وقتی‌که هدایا را یکایك ازحضور شاه میگذراندند ، چنین می‌نمود که بآنها توجهی ندارد .... ٤ »

گاه نیز بسبب ناخرسندی ورنجشی‌که از پادشاهی داشت ، یا هدایای او را نمی‌پذیرفت ، یا برآنها بدیدهٔ تحقیر می‌نگریست . ازآنجمله درماه ربیع‌الاول سال۱۰۲۹ هجری قمری **ابراهیم‌آقا** سفیر عثمانی را دراصفهان بسردی پذیرفت و برای از نظر

۳ــ سفرنامهٔ دن‌گارسیا ، ص ۲۳۹

٤ــ سفرنامهٔ آنتونیودوگوءآ ، ص ۱۱۷ و ۱۱۸

گلراندن ها ایای او ازکاخ شاهی بیرون نیامد . پیِترودلاواله جهانگرد ایتالیائی که خود درین زمان دراصفهان بوده است ، درین‌باره چنین می‌نویسد :

« ... روز سیزدهم مارس سال ۱۶۲۰ (پنجم ماه ربیع‌الاول سال ۱۰۲۹ هجری قمری) یادگارعلی‌سلطان طالش که پیش ازآن ازطرف شاه برای عقد مصالحه به‌استانبول رفته بود ، با سفیرعثمانی (ابراهیم‌آقا *)وارد اصفهان شد . بفرمان شاه جمع‌کثیری باستقبال ایشان رفتند ... ازعجایب آنکه درین‌روز یك زن درکوچه‌های اصفهان دیده نمیشد، زیرا شاه مخصوصاً دستور داده بودکه زنان درکوچه‌ها نباشند . می‌گفتند سفیر پیشین عثمانی در استانبول گفته بوده است که هنگام پذیرائیش درقصرشاهی جزگروهی زنان کسی را ندیده ودرکشور شاه ایران مرد بسیار نایاب است !... سفیرعثمانی را درخانه غازی‌خان ، که ازخانه‌های بزرگ ومرغوب شهراست ، جای دادند و شاه همانشب اورا تنها پذیرفت . ولی‌ازسیاست سخنی نگفت . پنج‌روز بعد مقرر شدکه سفیر درمیدان اصفهان هدایای خود را تقدیم کند، وشاه از ایوان‌کاخ شاهی آنها را به‌بیند. ولی آنروز شاه عباس‌اصلاازقصربیرون‌نیامد، وهدایادردست‌کسانی‌کمیبایستی آنها را ازنظرش بگذرانند ماند ، ویاآنکه تقدیم‌کردن هدایا بروز بعد محول شد ، شاه هیچوقت آنها را نپذیرفت ، بلکه همه را بهمان جوانانی که حامل هدایا شده بودند بخشید وبحساب خود گذاشت . زیراکه یا آن هدایا را لایق خود ندانسته ویاآنکه ازشرایط معاهده با سلطان عثمانی وپیشنهادهای سفیر وی راضی نبود [۶] ...»

هدایای شاه‌سلیم

چنانکــه از تواریخ ایران و سفرنامه های مسافران بیگانــه برمی‌آید ، ازمیان هدایائی‌که پادشاهان وفرمانروایان بیگانه هنگام‌سلطنت‌شاه‌عباس برای‌وی‌فرستاده‌اند، هدایای‌**شاه‌سلیم** (نورالدین محمد جهانگیر) ، پادشاه هندوستان ، که درسال ۱۰۲۷ هجری‌قمری باسفیر خود **خان‌عالم** بایران فرستاده بود ، ازهمه‌بیشتروگرانبهاتر بوده‌است . این سفیر،چنانکه درفصل دیگر مفصلتر خواهیم گفت ، باشکوه و جلال و همراهان وملازمان بسیاربایران آمد و درشهر قزوین بحضور شاه‌عباس رفت . منشی مخصوص شاه ، نویسندۀ تاریخ عالم‌آرای عباسی ، دربارۀ ورود وی بشهر قزوین چنین نوشته است :

« ... در روزی‌که «خان عالم» داخل قزوین میشد راقم این نسخۀ تاریخ (عالم‌آرا) درشهر مانده بود ومشاهدۀ تجملات ظاهری اوکرد ، وازمردمان روزگار دیده استماع نمودکه

۵- عالم‌آرای عباسی ، ص ۶٦۸

٦- پیِترودلاواله ، ج ۵ ، ص ٦۵

ازآغاز دولت‌این خاندان الی‌الآن ازولایت هند ، بلکه روم ، ایلچی بدین‌شوکت واسباب جاه و حشمت بولایت ایران نیامده ، معلوم نیست که درزمان پادشاهان عظیم‌الشأن سابقه ، از اکاسره و کیان نیز آمده باشد.... در اول حال‌که «خان‌عالم» قدم بملك ایران نهاد تا یك‌هزار نفر ازملازمان معتبر پادشاهی که رقیق اوکرده بودند ، و ملازمان خاصهٔ خود ، سوای نوکر نوکر وخدمتکار ، همراه داشت ، که ازآنجمله دویست‌نفر قوشچی ومیرشکار بودند. جمعی را ازهرات بازگردانیدند . روزی‌که بدارالسلطنهٔ قزوین رسید ، ازملازمان سرکار پادشاهی وخاصهٔ خود ، وملازم ملازم وخدمتکاران افیال ومحافظان جانور قریب بهفتصد هشتصد نفر بودند . ده زنجیر فیل‌قوی هیکل که با تختها وسریرهای زرین وزینتهای گوناگون آراسته ، واقسام جانوران از ببر و پلنگ و آهو وبره‌های هندی ویوز و کرگدن و مرغان سخنگو وگاوهای بحری‌که پالکی و مکاس میکشیدند ، همراه داشت .... [۷] »

پی‌یترودلاواله جهانگرد ایتالیائی هم که خود در مراسم پذیرائی شاه عباس از **خان‌عالم** سفیر **شاه‌سلیم** ، و سفیران **مسکوی**‌که درهمانسال‌ازجانب تسارروسیه بدربار ایران آمده بودند ، حاضر بوده وتشریفات تقدیم هدایای هردو سفیر را بچشم دیده است ، دربن‌باره چنین می‌نویسد :

« .... روز چهارشنبه ۱٤ ماه نوامبر ۱٦۱۸ (مطابق ۲٤ ذوالقعدهٔ ۱۰۲۷ هجری‌قمری) شاه‌عباس سفیران مسکوی (روسیه) را هنگام غروب آفتاب ، با هدایائی که همراه آورده‌بودند، درتاریکی میان میدان شهر قزوین بحضور پذیرفت . درهمان حال نیز هدایای سفیرهندوستان را نیز از نظر گذرانید . شاه پیش‌ازآن سفیر هندوستان را یکبار نزدخود پذیرفته ، ولی نخواسته بود هدایای اورا ببیند . شاید منظورش آن بودکه هدایای پادشاه هند را برخ سفیران روسیه بکشد .

« بعدازظهر این روزهدایای سفیرهندوستان را بمیدان‌آوردند. گرداگردمیدان‌باقطعات چوب دیواری ترتیب داده‌بودند ، بطوری که هیچکس نمی‌توانست سوار یا پیاده وارد میدان گردد ، مگرآنکه مقام ومنصبی عالی داشته باشد. هدایای سفیر هند را باترتیب خاص درگوشه‌ای از میدان قرار دادند. سفیران مسکوی نیز با هدایای خود وتمام ملازمان وهمراهان ، که یکصد و پنجاه تن بودند ، دریکسوی دیگر قرارگرفتند .....

« ... فرستادگان دولت مسکوی (روسیه) همینکه بحدود چوبین‌کنار میدان رسیدند، همگی ازاسب فرودآمدند ، بجز سفیربزرگ‌که تنها اورا با اسب وارد میدان کردند . او نیز

۷- عالم‌آرا ، ص ٦٦۲

همینکه چهارقدم از حد چوبین‌گذشت ، ازاسب بزیرآمد وپیاده بسوی هدایائی‌که ازروسیه آورده ودرگوشه‌ای ازمیدان قرار داده بودند، رفت ، ومیهماندار دربار اورا درمحلی جای‌داد تا شاه بمیدان‌آید .

« پس‌ازاندک‌زمانی شاه‌عباس باسفیرهندوستان بمیدان آمد ، وازدنبالش گروهی از بزرگان دربار با لباسهای ابریشمین زربفت وعمامه‌هائی که بسنگهای گرانبها آراسته بود ، و معمولا درینگونه تشریفات برسر می‌نهند ، حرکت میکردند . ولی شاه چنانکه عادت اوست لباسی بسیار ساده و بی‌زیور پوشیده بود . شاه و سفیر هند سوار براسب بمیان میدان رفتند ودربرابر درخانهٔ علی‌پاشا ، که گردشگاه معمولی شاهست ، ازاسب بزیرآمدند . دیگران نیز پیاده داخل میدان شدند و هریك بنسبت مقام ومنصب خویش درکناری ایستادند . من‌هم چون‌کسل وفرسوده بودم همچنان سواره درکنار حد چوبین میدان قرارگرفتم تا گذراندن هدایا را تماشا کنم و بی‌درنگ بخانه بازگردم .

« همینکه شاه بمیدان آمد و ازاسب پیاده شد ، میهماندار بی‌درنگ بسوی سفیران مسکوی رفت وآنان را نزد شاه برد . سفیر بزرگ نامه‌ای راکه از تسار روسیه آورده بود تقدیم‌کرد و شاه‌عباس چنانکه عادت‌اوست ، ایشان را بمهربانی پذیرفت . سپس با سفیران هند و مسکوی بخانهٔ علی‌پاشا داخل شد وهمگی درایوان آن خانه ، که مشرف برمیدان است، قرار گرفتند و باقی روز وتقریباً تمام شب بعد را درآنجا بباده‌گساری گذراندند ، درحالی‌که سایر همراهان شاه و سفیران و رجال دولت درمیدان می‌گشتند .

« پس‌ازآنکه شاه و سفیران بایوان خانه آمدند نمایش هدایا آغاز شد . آنها را نخست ازبرابر شاه میگذراندند ، سپس دور میدان میگردانیدند و بیرون میبردند . هدایای سفیرهند را پیش ازهدایای سفیر مسکوی گذراندند . هدایای او مرکب بود ازبیست و نه شتر حامل بارهای بزرگی که بگمان من پراز پارچه‌های ظریف کار هندوستان بود . پس‌از آن هودج بزرگی آوردند که با چوبهای زرین بسیار زیبا ساخته شده بود. سپس مقدار زیادی شمشیرهای مرصع و سلاحهای دیگر ، که همگی بسنگهای قیمتی آراسته بود وازپس آنها بیش از دویست طبق پرازعمامه‌هائی‌که معمولا بزرگان ایران برسر میگذارند ، گذشت ، زیرا که اینگونه‌عمامه‌ها بیشتر درهندوستان ساخته میشود و درهرطبقی از پنج تا شش عمامه دیده میشد .... یکی‌دیگراز هدایا دندان جانوری بسیار بزرگ بودکه دونفر بدست‌گرفته بودند وقطعاً دندان فیل یا ماهی بزرگی بود که ازآن معمولا درایران دسته چاقو و خنجر وسلاحهای دیگر میسازند . پس‌ازآن نیز هدایای گوناگون دیگری گذراندند که من درست ندیدم ، ودرپایان آن‌جمله پنج ارابهٔ

هندی گذشت که هریك دوچرخ بیشتر نداشت ، و نشیمنگاه چهارگوش آنرا بی‌کرسی‌وهموار ساخته بودند، بطوری‌که بسبك نشستن ما اروپائیان دونفر بزحمت درآن می‌نشستند ، ولی برسم شرقیان چهارنفر می‌توانستند بخوبی درآن‌جای‌گیرند و بربالشهای گرد متعددی که دراطرافش قرارداده شده بود ، تکیه کنند . تمام این ارابه‌ها بطلا و پارچه‌های زربفت آراسته بود ، و هریك را دوگاو سفید بسیار پاکیزه وآرام میکشیدند . گاوهای هندی را با گاوهای ما این تفاوتست که روی پشت نزدیك گردن مثل شتران کوهانی دارند و مانند اسب میدوند ... ارابه های هندی بقدری سبك ساخته میشود کهاگر در کوهستانها براههای صعب‌العبوررسند ، قطعات آنها را بآسانی ازهم‌جدا می‌کنند ودونفر بردوش میکشند تا باز راه‌هموارى پیداشود....

« بعداز ارابه‌ها نوبت بجانوران عجیب هند رسید . نخست دوکرگدن ازپیش شاه و سفیران گذراندندکه باهمهٔ جوانی ازگاوهای ما درشت‌تر بودند .... سپس جانوری مانند گاو کوهی نمایان شدکه شاخهای بسیار دراز داشت ... پس‌ازآن نوبت بانواع گوزنان و آهوان و غزالان وخران وحشی زردفام رسید ، وازهمه عجیبتر بزی وحشی‌بودکه سه‌پا بیشتر نداشت، دوپای درجلو و یکپای درعقب ، که درست درانتهای سرینش قرارگرفته بود .

« هدایای سفیر هندوستان با عبور هشت یا ده فیل بزرگ پایان یافت ، که ازآن میان برپشت دو یا سه پیل برجی قرار داده و درهربرج مردانی نشسته بودند . البته این برجها باآنچه ماازبرج اراده می‌کنیم شباهتی نداشت ، بلکه بیشتر بتخت‌خوابی چوبین شبیه بود که در پارچه‌های زربفت پوشیده باشند . این تخت از درازی تمام عرض بدن حیوان را فرا گرفته و چندان بزرگ بودکه مردی میتوانست براحتی درآن بخوابد . ولی عرض آن کمتر بود و خفتن دونفر را بزحمت کفایت میکرد ....

« همینکه نمایش هدایای سفیر هند انجام گرفت ، نوبت بهدایای سفیر مسکوی رسید. نخست چهاربسته پوست خز و سنجاب ، و بعد ازآن مقداری دندان جانوران ، که ندانستم از ماهی یا جانوری دیگر بود ، گذراندند . این دندانهاکوچك وناچیز بود و چنانکه گفتم درساختن دستهٔ چاقو و خنجر بکار میرود. سپس مقداری فانوس یاچراغهای بزرگ‌آوردندکه بجای شیشه درآن طلق تعبیه شده بود . آنگاه چندین خم کوچك پراز بطریهای عرق مسکوی که درایران شهرت وطالب بسیار دارد گذشت ، و ظاهراً ازبهترین نمونهٔ عرقهای روسی بود ، زیرا پس‌ازآن نیز شترهای بسیار که خمهای بزرگ پراز عرق برپشت داشتند ، گذشتند ونمایش هدایا باگذشتن آنها بپایان رسید .... [۸] »

۸ـ سفرنامهٔ پیترودلاواله ، ج٤، ص ۲٤۳ تا ۲٤۷

هدایای پادشاه اسپانی

همین جهانگرد در جای دیگر از سفرنامهٔ گرانبهای خود هدایائی را که **فیلیپ سوم** پادشاه اسپانی با **دن‌گارسیا - دوسیلوافیگوه‌را** سفیر خویش برای شاه‌عباس فرستاده بود ، و در روز یکشنبه ۱۷ ماه ژون سال ۱۶۱۸ (۲۲ جمادی‌الثانی ۱۰۲۷ هجری قمری) در **باغ‌جنت** شهر قزوین ازنظر وی گذشت ، چنین تعریف کرده است :

« .... ازصبح آنروز بسفیر خبر دادند که باید بحضور شاه رسد ، و بهمین‌سبب او بتهیهٔ کار خود پرداخت وبلباس مخصوص سفیران درآمد . بهمراهان وملازمان خودهم دستورداد که لباس مخصوص ببرکنند ، وچون می‌خواست هدایای پادشاه اسپانی را نیز همانروز ازنظر شاه عباس بگذراند ، پانصد جوان خوش‌سیما ازمردم شهر انتخاب کردند و نزد وی فرستادند تا حامل هدایا باشند . این عده برای حمل هدایای او زیاد نبود ، چه در ایران برای اینکهٔ هدایا بیشتر جلوه کند ، و براهمیت وشکوه آن افزوده شود ، رسم است که هر قطعه را ، هرقدرهم ،که کوچك و ناچیز باشد ، یکنفر حمل کند .

«هدایای سفیر ، یعنی‌آنچه او همراه خود بقزوین آورده بود ، چنانکه می‌گفتند نزدیك صدهزاراکوی اسپانیولی (بیش‌از نود هزار تومان) ارزش داشت ، وازین گذشته سیصدبار شترفلفل ازهندوستان برسم پیشکش‌آورده ودراصفهان بکسان‌شاه سپرده‌بود. هدایای اومرکب‌بود ازمقداری ظرفهای طلا و نقره و بلور و احجار و جواهر قیمتی ، وازآن‌جمله در جعبه‌ای شصت زنجیر گوناگون مزین بزمرد والماس وانواع جواهر ، که شصت نفر حامل آنها شدند ، یعنی هرزنجیر را جوانی بدست گرفت . همچنین درمیان هدایا مقداری زین و لگام‌زردوزی‌شدهٔ گرانبها و تیروکمان و تفنگهای فتیله‌ای وآلات جنگی مرصع دیگر دیده می‌شد ، و ازآن‌جمله بود خنجر و شمشیری تمام مرصع بجواهرگرانبها که پادشاه اسپانی آنرا تنها در روز عروسی خویش بکمر بسته بود . و نیز ازجملهٔ هدایا مقداری سوهانها و ادوات گوناگون دیگر ، که درآهن‌کاری و نجاری بکار می‌برند بنظر میرسید ، و آنها را پادشاه اسپانی ازآن‌سبب برای شاه‌عباس فرستاده بودکه میدانست اوهنگام فراغت باینگونه‌کارها اشتیاقی دارد. سایر هدایا مرکب بود ازانواع جوشن‌های فرنگی ونیزه‌های هندی و لباسهای‌گوناگون و تصاویر چند ، وازآنمیان تصویری از **آن‌دطریش** [۹] ملکهٔ تازهٔ فرانسه و تصویر دیگر ازدختر بزرگ پادشاه اسپانی ، که سفیر ازجانب خود تقدیم شاه میکرد ....

« .... من هنگام گذراندن هدایای سفیر اسپانی در « باغ جنت » نبودم ، ولی کسانی

۹- Anne d'Autriche

که حاضر بودند می‌گفتند که بعداز ورود سفیر اسپانی بباغ ، شاه ازجای برخاست و باستقبال وی رفت و او را باگرمی ومهربانی بسیار پذیرفت ... [۱۰] »

پی‌یترودلاواله پس از تعریف هدایای سفیر اسپانی می نویسد : «درهمانروزی که این سفیر هدایای خود را تقدیم میکرد ، شاه هدایای دیگری را هم که از طرف حکام واشخاص مختلف رسیده بود ازنظرگذرانید ، وگذراندن این هدایا تا یکساعت از شب گذشته دوام یافت . هدایا مرکب بود از اسبان وغلامان وپارچه‌های گوناگون وعمامه‌ها وشترهائی با بارهای امتعه وقماش واجناس مختلف ... شاه مخصوصاً مایل بود که بسبب پذیرفتن هدایای سفیر اسپانی هدیه های فراوان دیگری را هم که پیش از آن برایش فرستاده بودند ، نشان دهد . ازآنجمله **فریدون‌خان** خان‌استراباد هدایائی برای او به فرح‌آباد مازندران فرستاده بود ، ولی شاه آنها را درآنشهر نپذیرفت ومجبورش کردکه بقزوین آورد ، ودرهمان روزی‌که شاه سفیر اسپانی را بار میداد ، از نظر وی بگذراند . هدایای خان استراباد بسیار متنوع وگرانبها بود . مخصوصاً چندبار شتر ابریشم فرستاده بودکه‌درایران‌ارزش‌بسیاردارد‌وازاستراباد وگرگان بدست‌می‌آید...[۱۱]»

هدایای شرکتهای تجاری هندشرقی

گذشته از پادشاهان هند و اروپا ، که برسم زمان با سفیران خود برای شاه‌عباس هدایائی میفرستادند ، شرکتهای تجاری انگلیسی و هندی هندوستان هم ، که از راه جنوب با ایران تجارت میکردند ودراصفهان‌وشیراز و بنادروجزائر خلیج فارس تجارتخانهاونمایندگان خاص داشتند ، همه‌سال هدایای طرفه وگرانبهائی باو میدادند. چنانکه شرکت هند. شرقی انگلیس درآغاز سال ۱۰۲۹ هجری قمری کشتیهائی باامتعهٔ‌گوناگون از انگلستان وهندوستان ، و هدایای گرانبهای چند برای شاه‌عباس ، از طریق بندر **جاسك** بایران فرستاد . از جملهٔ این هدایا کالسکهٔ زیبائی بودکه با شش اسب کشیده میشد . درون وبیرون این‌کالسکه ، وجایگاه رانندهٔ آن و زین ولگام اسبان همه بپارچه های زربفت و قطعات طلا آراسته بود ، ولی اسبان آنرا از انگلستان نیاورده ودرشیراز خریده و تربیت کرده بودند . این کالسکه را ، که درایران بسیار تازگی داشت ، پادشاه انگلیس برای شاه‌عباس فرستاده بود ، ولی چون بکاربردنش درایران میسر ومتداول نبود ، درنظر شاه جلوه‌ای نکرد ، وحتی‌آنرابرخلاف مرسوم درمعرض تماشای مردم نگذاشت

۱۰- سفرنامهٔ پی‌یترودلاواله ، ج ٤ ، ص ۱۹ تا ۲۱

۱۱- سفرنامهٔ پی‌یترودلاواله ، ج ٤ ، ص ٤۱

وسفیران شرکت را باهدایای ایشان درکاخ سلطنتی، باحضور چندتن ازرجال گرجستان وکشیشان عیسوی بطور خصوصی پذیرفت۱۲ .

مبادله هدایا میان پادشاهان ، خاصه درمشرق زمین صورت معامله وتجارت داشته است . چنانکه فی‌المثل اگر پادشاه ایران هدایائی برای پادشاه هندوستان

۱۲- سفرنامهٔ پی‌یترودلاواله ، ج ، ص ۲۵۳ . - مأموران خزانهٔ سلطنتی هرگاه درمیان هدایائی‌که تقدیم میشد چیزی می‌یافتندکه شایستهٔ شأن شاه نبود ، یا در جواهر واشیاء زرین وقیمتی تقلب ونقیصه‌ای مشاهده میکردند ، بی‌تأمل آنها را برای تقدیم‌کننده بازمیفرستادند ، وعوض میخواستند . تاورنیه جهانگرد فرانسوی ، که درزمان شاه‌عباس دوم دراصفهان بوده است ، دربن‌باره می‌نویسد : « وقتی نمایندهٔ شرکت هند شرقی انگلیس دراصفهان ، با هدایای‌گوناگون دیگر ، ساعتی بشاه‌عباس تقدیم‌کردکه درجعبه‌ای بلورین و برپایه‌ای بلند وزیبا نصب‌گشته بود . چون پایهٔ این ساعت از مفرغ بود ، نمایندهٔ شرکت‌آنرا دراصفهان نزد زرگری فرنگی فرستاد تا میناکاری کند و مطلا سازد . وقتی‌که هدایا ازنظر شاه گذشت وبخزانه رسید ، خزانه‌دار برای اینکه آنها را دردفتر مخصوص ثبت‌کند و وزن وعیار آلات زرینه را یکایك بنویسد، پایهٔ ساعت را امتحان‌کرد و چون دریافت که اصلا از مفرغ است بی‌درنگ‌گزارشی نزد شاه فرستاد . شاه‌عباس این امر را بی‌احترامی وتوهینی نسبت بخود پنداشت و دستورداد آنساعت را نزد نمایندهٔ شرکت انگلیسی بازفرستند و دستور دهندکه برایش پایه‌ای ازطلای ناب و مینا ترتیب دهد . او نیز ناگزیر فرمان شاه را گردن نهاد و ساعت را چنانکه وی خواسته بود ساخت وبخزانه بازگردانید .

یکسال بعد نیز نمایندگان شرکت هند هلند هنگام تقدیم هدایا ، چون چیز قیمتی و نفیسی نیافته بودند ، دوهزار سکه طلای ونیزی دریك سینی مقوای زیبای ژاپنی ریختند و بامقداری از ادویهٔ گوناگون هندوستان وچند بسته ماهوت وپارچه‌های زربفت برای شاه فرستادند . چون سکه‌ها را بخزانه بردند و صرافی کردند معلوم شد که دوعدد ازآنها قلب است. خزانه‌دار بی‌درنگ سکه‌های تقلبی را بمترجم شرکت هلندی‌داد تاعوض‌کند . مترجم‌که بارتلمی نام داشت آنها را نزد نمایندهٔ شرکت برد و عوض خواست . اما او پیغام خزانه‌دار را شوخی پنداشت وازتبدیل‌کردن سکه‌ها خودداری کرد. من درآنجا حاضر بودم (یعنی تاورنیه بازرگان فرانسوی) و باو نصیحت کردم‌که مراقب کار خود باشد وسکه‌ها را عوض‌کند ، وگرنه دچار زحمت بزرگی خواهد شد . ولی او لجاجت‌کرد ومترجم ناچار نزد خزانه‌دار برگشت و باوگفت‌که نمایندهٔ شرکت سکه‌ها را عوض نمیتواندکرد . دوساعت نگذشت‌که ناگهان هفت هشت فراش شاهی بخانهٔ نمایندهٔ شرکت‌هند هلند آمدند ومترجم بیچاره را جلو درخانه بچوب بستند و تا عوض سکه‌ها را با « خدمتانهٔ » شایانی نگرفتند ، دست ازو برنداشتند. می‌گفتندکه : « شما می‌خواهید بپادشاه ایران بی‌احترامی‌کنید . مگر نمیدانیدکه پول قلب نباید بخزانه شاهی داخل شود ؟ ممکن بود بجای دوهزار سکه هزار سکه بدهید وپول قلب ندهید ! مگر شاه‌کسی را بهدیه‌دادن مجبور کرده است !» ... ترجمهٔ سفرنامه تاورنیه ، ص ۷۳۳

میفرستاد ، وازجانب وی هدایائی میرسید که در ارز ن و مقدار باهدایای شاه‌ایران یکسان نبود ، این امر را توهین و تحقیری می‌پنداشت خشمگین میشد وگاه تفاوت آنرا مطالبه میکرد. چنانکه شاه‌عباس درسال ۱۰۲۲ هجری قمری **باآنتونیودوگوه‌آ** سفیر پادشاه اسپانی چنین‌کرد ، وما در فصل هفدهم درین باره مفصلتر بحث کرده‌ایم[١٣] .

شاه‌عباس گاه نیز هدیه‌ای راکه ازجانب پادشاهی رسیده بود ، برسم تحفه برای پادشاهی دیگرمیفرستاد . ازآنجمله درماه رجب سال ۱۰۱۹ هجری قمری برای خواندگاروم (سلطان عثمانی) هدایائی فرستاد که در میان آنها شمامه‌ای عنبر بوزن یکهزار وهشتصد وسی و دو مثقال بود ، وآنرا درظرفی مشبك و زرین نهاده بودند که دوهزار ویکصد مثقال وزن داشت ، و این ظرف راکه بسیار استادانه وزیبا ساخته شده بود ، شاه سلیم از هندوستان برسم تحفه برایش فرستاده بود[١٤] .

پیشکش وهدایای سرداران وحکام

چنانکه پیش ازین‌نیزاشاره کرده‌ایم ، سرداران بزرگ و حکام ولایات مختلف ایران ناگزیر بودندکه همه سال ببهانهٔ نوروز و اعیاد رسمی دیگر ، یا درمواقعی‌که شاه به‌پیروزی بزرگی نائل شده بود ، یابافتخار خلعتی که ازجانب وی بدیشان میرسید ، برای او تحفه وپیشکش وهدایائی بفرستند . اینگونه هدایا غالباً ازمیان بهترین محصولات وطرفه‌های هرولایت انتخاب میشد ، مثلا ازکردستان روغن و ازگرجستان شراب و غلامان وکنیزکان زیبا میفرستادند و همیشه مقداری پول طلا و ظروف‌گرانبهای زرین وسیمین نیز برآن می‌افزودند ، و اگر هدایا ازجانب یکی‌ازحکام وسرداران سرحدات عثمانی یا خراسان، هنگام اختلافات ایران با دولت عثمانی یا امیران ازبك فرستاده میشد، چندتن اسیر با مقداری سر از سربازان دشمن نیز با آن همراه میکردند .

هدایای حکام را باصطلاح زمان «بارخانهٔشاه» می‌نامیدند،زیرا بیشتراحتیاجات مطبخ و حرمسرا وسایر قسمتهای دربار شاه ازطرف حکام وسرداران فرستاده میشد. هریك ازحکام که بیشتر پیشکش میفرستاد نزدشاه عزیزتر میشدومقام عالی‌ترمیگرفت، و چون‌آنچه پیشکش میکردند از زیردستان ورعایا بدست می‌آمد تقدیم هدایای‌گوناگون و گرانبها برای حکام اشکالی نداشت . یکی از سفیران اسپانی در سفرنامهٔ خویش مخصوصاً بدین نکته اشاره‌کرده وچنین نوشته است :

١٣- رجوع کنید بصفحهٔ ٢٣١ ازین کتاب.

١٤- تاریخ عباسی ، نسخهٔ خطی .

« .... درهمان روز که ما هدایای خودرا تقدیم شاه کردیم ، چون روز اول سال بود ، بزرگان کشورهم برای اوپیشکشهائی فرستاده بودند . هدایای ما جالب‌تر بود ، ولی پر بهاتر نبود[۱۵] . زیرا آنچه الله‌وردی‌خان فرمانروای فارس فرستاده بود، صدهزار دوکا [۱۶] ارزش‌داشت، وحکمران گیلان نیز درهمین حدود پیشکش کرده بود . درین کشور هرکه بیشتر هدیه دهد نزد شاه عزیزتر میشود ، والبته این هدایا را ازمردم بیچاره و رعایا میگیرند ، شاه نیز از دریافت آن راضی است ! ازمن پرسیدند که آیا دراسپانی هم این‌رسم هست که در روز اول سال بشاه‌هدیه دهند؟ گفتم که پادشاهان ما برخلاف‌درچنین روزها بزیردستان هدیه میدهند ونمیگیرند.... [۱۷] »

ازمیان هدایای حکام بزرگ ، هدایای امامقلی‌خان امیرالامرای فارس، که درنزد شاه‌عباس قدر واحترام خاص داشت ، ازآنچه دیگران میفرستادند همیشه گرانبهاتر و بیشتر بود . یکی‌از مسافران بیگانه که هنگام تقدیم هدایای خان فارس درسال ۱۰۲۹ هجری قمری حضور داشته است ، دربارهٔ آنها چنین می‌نویسد :

«.... شب دوشنبه هشتم ماه ژویه ۱۶۱۹ (ششم ماه شعبان ۱۰۲۹ ه .ق.) شاه در میدان اصفهان هدایای امامقلی‌خان را ازنظر گذرانید ، و اینکار مخصوصاً درحضورسفیران عثمانی وهندوستان واسپانی صورت‌گرفت . هدایای خان مرکب بود از چهل اسب ، همه با جلهای ابریشمین زربفت ، وشش یا هفت شتر حامل صندوقهای کوچك پرازسنگهای قیمتی‌که شاید پادزهر بود . زیرا بهترین نوع این سنگ را درفارس میتوان یافت. مقدار زیادی ارابه نیز پراز عمامه مخصوص قزلباش گذشت ، که هریك را اسبی می‌کشید . دریك ارابه هم دو نان قندی بسیار بزرگ دیدم . هزارگونه اشیاء دیگر نیز ازین‌گونه درمیان هدایای خان دیده میشد ، ولی بهترین پیشکش او کیسه‌های پراز پول نقره سربمهر بود که هریك دوازده تومان ارزش داشت وآنها را یکردیف ازجوانان درتمام طول میدان دردست گرفته بودند . هدایای خان را گذشته ازپول نقد وچارپایان به‌بیست‌هزارتومان تخمین میزدند، که مبلغی هنگفت بود .... [۱۸] »

۱۵- هدایای این سفیر ، چنانکه خود نوشته ، مرکب بوده است ازیك‌ظرف‌نقرهٔ قلمزده وظروف و تنگهای مطلا کارچین باکارهای دستی دلپسند ، ونقاشی‌های زیبای چین وژاپن، که چون شاه‌عباس‌بنقاشی علاقهٔ خاص داشت ، مورد توجه خاص وی گردید . و نیز ظروفی چند پر از عنبروچندظرف طلاکه برآنها یاقوتها وزمردهای کوچك نشانده بودند ...» — سفرنامهٔ آنتونیودوگوه‌آ ، ص ٤٤٧ تا ٤٤٩

۱٦- پول طلای ونیز (ونتسیا)

۱۷- ایضا ، سفرنامهٔ آنتونیودوگوه‌آ ، ص ٤٤٧ تا ٤٤٩

۱۸- سفرنامهٔ پی‌یترودلاواله ، ج ٤ ، ص ۳۷۸

یکی‌ازهمراهان سفیر انگلستان هم‌که درسال ۱۰۳۶ هجری قمری بایران آمده است ، دربارهٔ هدایای خان فارس چنین نوشته است :

« ... سه‌سال پیش امامقلی‌خان هدایائی برای شاه‌عباس فرستاد . این هدایا مرکب بود ازپنجاه تنگ بزرگ ازطلای خالص . هفتاد و دو تنگ ظریف نقره و معادل ۴۶۵۰۰۰ **فلورن** نقره مسکوك ، که برسیصد و پنجاه شتر قیمتی بارکرده بودند ... شاه نیز درعوض پنجاه اسب عربی زیبا و شش‌دست نیم‌تنهٔ گرانبها و یك شمشیر مرصع ونامه‌ای حاکی ازلطف ومرحمت‌دائمی خویش برای او فرستاد ... [۱۹] »

پس‌ازهدایای **امامقلی‌خان** امیرالامرای فارس ، همیشه مهمترین هدایا ازطرف حکام شروان وخراسان وآذربایجان وخوزستان بود. هنگامی‌که شاه عباس با سلطان عثمانی درآذربایجان وقفقاز ، یا با امیران ازبك درسرحدات خراسان می‌جنگید ، حکام این ولایات چنانکه پیش‌ازین اشاره‌کردیم ، برهدایای خودگروهی اسیرترك وازبك یا مقداری سر از سربازان دشمن نیزمیفزودند. گرانبهاترین قسمت هدایای امیران‌وحکام گرجستان و شروان کنیزکان وغلامان خوبروی گرجی بودند. شاه زیباترین زنان را بحرمسرای شاهی میفرستاد وپسران خوبروی را در زمرهٔ خدمتگران مجالس‌خصوصی خود داخل میکرد .

پی‌یترودلاواله جهانگرد ایتالیائی که درروز عید نوروز سال ۱۰۲۷ هجری‌قمری (چهارشنبه ۲۳ ربیع‌الاول) درفرح‌آباد مازندران مراسم تقدیم هدایای **حسین‌خان شاملو** بیگلربیگی خراسان و **حسین‌خان‌سلویزی** حکمران لرستان را تماشا کرده‌است ، دربارهٔ هدایای آندو چنین می‌نویسد :

« .... روزچهارشنبه ۲۱ مارس (سال ۱۶۱۸ میلادی) نوروز بود و شاه می‌بایستی چنانکه رسم دربار ایران است ، بزرگان کشور را باردهد . ولی بعلت بیماربودن ازحرم بیرون نیامد . ازجملهٔ هدایائی که برایش فرستاده و درمیدان شهر گردآورده بودند تا از نظر او بگذرد ، یکی پیشکشهای خان خراسان بود ، که با تحفه‌های **گوناگون سیصدسر از ازبکان** فرستاده و یکی ازسران ازبك را نیز با هشت یا ده تن ازکسان وی زنده و دست بسته همراه هدایا کرده بود .... دیگر هدایای یکی از حکام سرحدات عثمانی نزدیك شهر بغداد بنام حسین‌خان ، که ششصد سر از سربازان ترك فرستاده ، و سلطان دیگری [۲۰] از زیردستان وی‌نیز،

۱۹ــ سفرنامهٔ هربرت ، ص ۲۳۱

۲۰ــ پی‌یترودلاواله نام این سلطان را قزوین سلطان نوشته ، ولی قاسم‌سلطان درست است . رجوع‌شود به عالم آرای عباسی ، ص ۶۵۲

که درهمان حدود حکومت میکرد ، شصت‌سر روانه کرده بود . درمیان سرها سر **قایش پاشا** سردار ترك نیز فرستاده شده بود ، وبرای آنکه این سراز سرهای دیگر متمایز باشد ، آنرا در پارچه‌ای ابریشمین پیچیده بودند . اسب‌پاشا نیز با زین و لگام زرین ازپس سرها که بر نیزه کرده بودند ، حرکت میکرد . پنج یا شش اسیر نیز با سرهای دشمن همراه بودند .

« .... شاه سرانجام چندروز بعد بایوان کاخ شاهی‌که برودخانه نگاه می‌کند، آمد تا ازآنجا اسیران ترك و ازبك ، وهدایائی راکه حکام خراسان وسرحدات بغداد برایش‌فرستاده ودرآنسوی رودخانه گردآورده بودند ، ببیند . اسیران ازبك را بخشید ، ولی اجازهٔ بازگشت نداد .... ولی باترکان طور دیگر رفتار کرد . همینکه آنان را از مقابل شاه گذراندند ، بی‌درنگ همه‌را گردن زدند ، جز یکی که شاید در دربار ایران دوست یا خویشاوندی داشت . شاه همینکه چشمش باسیران ترك افتاد ، چنانکه عادت اوست ، با مهربانی گفت : **قارداشلری یخشی سخله** ، یعنی این برادران را راحت وآسوده سازید . بیچاره اسیران ازشنیدن این‌فرمان خوشحال شدند ، وچون دیدند که دستهاشان را بازکردند ، گمان‌بردندکه بزودی آزادخواهند شد ، و دعاگویان و تشکرکنان باخرسندی بسیار از برابر شاه گذشتند ، ولی هنوز صدگام دورتر نرفته بودند ، که مأموران شاه تیغها برآوردند و جمله را گردن زدند ... [۲۱] »

دربارهٔ پیشکش‌کردن‌کنیزکان‌وغلامان خوب‌صورت منشی مخصوص شاه‌عباس در تعریف هدایای یوسف‌خان میرشکار باشی بیگلربیگی شروان در وقایع ۱۰۳۱ هجری قمری چنین می‌نویسد :

«.... ازسوانح ایام اقامت مازندران آمدن یوسف‌خان بیگلربیگی شروان و سایر امرا و اعیان آنجاست ، که بقصد ادراك ملازمت و دریافت عز بساط بوسی آمده ، بدین سعادت‌عظمی سرافرازی یافتند.... وپیشکشهای لایق ازغلامان غلمان صفت یوسف‌لقا و حوروشان زلیخاصورت خوش سیما واسبهای صبا رفتار واشتران کوه کوهان باربردار ونقود وافـره و اجناس و اقمشه و نفایس هردیار وپوستین‌های سمور و اروسی (روسی) گرانبها ... و تفنگهای قیمتی و امثال ذلك زیاده از احصاء و شمار از نظر اقدس گذرانیدند .... مجملا یوسف‌خان قطع‌نظر از تکلفات متعارفهٔ سخنوران روزگار پیشکشی گذرانید که زبانهای ارباب عقیدت و فدویان جان نثار بتحسین وآفرین گویا گردید ، وهرروز وهرساعت بلطفی خاص معزز و بشفقتهای گوناگون مفتخر وممتاز می‌گشت وچندگاه در رکاب مقدس بسیر وشکار مازندران مشغولی‌داشت وپیوسته حریف بزم خاص ومشمول عواطف عز واختصاص بود ، ودرهنگام انصراف، بخلعتهای فاخر سرافرازی یافت .... [۲۲] »

۲۱- **پی‌یترودلاواله** ، ج ۳ ، ص ۲۷۷ و ۲۷۸ .

۲۲- **عالم‌آرا** ، ص ۶۹۶

پیترودلاواله جهانگرد ایتالیائی هم‌که سنه سال ۱۰۰ ه‍ از آن ، هنگامی که پیشکشهای دیگری‌ازهمین یوسف‌خان را درمیدان قزوین‌ازنظرشاه‌عباس‌میگذرانیده‌اند، حاضر بوده ، درتعریف آنها شرحی نوشته که مضمونش اینست:

« .... یك روز بعدازظهر شاه هدایای گوناگونی را که **یوسفخان** حکمران ولایت شروان وکلانتر **شماخی**، معروفترین شهر آن ولایت ، برایش فرستاده بودند ، درمیدان قزوین ازنظر گذرانید . یکی‌از امیران تاتار هم ، که قلمرو حکومتش درکوههای **قفقازست** و درینجا **لزگی** می‌نامند ، هدایائی تقدیم کرد . این امیر خود نیز همراه هدایا آمده بود و بافرستادگان خان شروان پیشاپیش هدایا ازبرابر شاه گذشت ....

« ازجملهٔ هدایا پنجاه اسب با زین وبرگ ابریشمین زربفت ، و پنجاه غلام‌بچه ازملل مختلف‌که دراطراف شروان بسر می‌برند ، وشاه باایشان درجنگ وجدال است ، مانند گرجی و چرکسی وتاتار ، همه بالباسهای خاص ولایات خود، ومقداری باز ومرغان شکاری دیگربود. هم‌چنین بارهائی ازپوست سموروبالشهائی برازپرهای گرانبهای‌نایاب ، که‌درایران طالبان‌بسیار دارد،وچندین‌بسته‌تیروپرهای‌گوناگون وچیزهای دیگری‌ازین‌گونه....این‌هدایاچندان‌زیادبودکه گذشته ازغلامان واسبان ، عددکسانی‌که‌هدایارا بردست‌می‌بردند، ازپانصدمی‌گذشت و جمع ایشان سراسر میدان‌رافراگرفته بود. بدین‌ترتیب هدایاازبرابر شاه‌که مانند ما سواره دریکسوی‌میدان ایستاده بود ، گذشت ... [۲۳]»

شاه‌عباس غالباً هدایائی راکه حکام وسرداران‌بزرگ ایران برایش میفرستادند، درحضور سفیران‌و فرستادگان سلاطین هند وعثمانی یااروپا ازنظر میگذرانید، تاابایشان میزان دارائی و مقام وقدرت زیردستان خود، وعلاقه و احترام و فرمانبرداری هریك از آنان‌را نسبت بشخص خویش‌نشان دهد. حتی‌گاه‌اگرپیشکش‌حکام‌چندان قابل نبود ، نهانی ازخزانهٔ سلطنتی چیزهای گرانبها برآن میفزود، ، تا درانظار بیگانگان شایسته و بزرگ جلوه‌کند . هنگام گذراندن هدایا نیزخود را بی‌اعتنا نشان میداد ، وبی‌آنکه بدانچه میگذشت توجه خاص نماید ، با سفیران بیگانه یا ندیمان خود بصحبتهای گوناگون مشغول میشد .

پیشکش حلال مشکلات بود ، وغالباً حکام و سردارانی‌که بعلتی مورد بی‌مهری یا خشم شاه شده بودند ، با تقدیم نقدینه یا هدایا بار دیگر او را با خود برسر مهر می‌آوردند ، ودرین باره در تواریخ زمان مثالهای مکرر دیده میشود . از آنجمله وقتی درسال ۱۰۱۸ هجری قمری **بهزادبیگ** وزیرگیلان بی‌دستوری شاه باسیصد تن ازسران

۲۳- سفرنامهٔ پیترودلاواله ، ج ٤ ، ص ۳۹ - ٤٠



میدان نقش جهان اصفهان

بامنظرهٔ «عالی قاپو» ومساجد «شاه» و «شیخ لطف‌الله»

در زمان صفویه

از سفرنامهٔ «کرنلیوس لوبروین»

(مقابل صفحهٔ ۲۸۸)

رشت و لاهیجان بر ولایت **آستارا**، که در قلمرو حکومت **خواجه محمد رضا** معروف به **سارو خواجه**، از ندیمان ونزدیکان خاص شاه عباس بود، تاخت وچون دشمنانش این نافرمانی را بگوش شاه رسانیدند، هنگامی‌که بسوی اردبیل میرفت، فرمانی عتاب‌آمیز به **بهزادبیگ** فرستاد و اورا بادستیارانش به **چمن‌سلطانیه** احضار کرد. بهزاد بیگ و همراهان برحسب فرمان بخدمت وی رفتند وچون میدانستندکه جانشان‌درخطرست، پیشکشهای گوناگون با پانصد تومان وجه نقد تقدیم کردند، و عذر تقصیر خواستند. شاه نیز همگی را بخشید وخلعت‌داد!



گذشته ازآنچه دربارهٔ عوائد شاه و خزانهٔ سلطنتی‌گفته شد، یکی از جمله درآمدهای وی نیز سهمی بودکه ازغنائم جنگی میگرفت، وبطوری‌که از تواریخ زمان برمی‌آید همیشه یك‌پنجم ازغنیمتهای جنگ بدو میرسید. منشی مخصوصش دربیان یکی‌از فتوحات او در گرجستان می‌نویسد: «... عساکرمنصوره بتاخت وتاز ... رخصت یافتند و فوج وفوج به‌بیشه وجنگل درآمده قریب بسی‌هزار اسیر و چهل هزار گاو و گوسفند بدست درآمد، و بعد از **افراز خمس که بسرکار پادشاهی متعلق است**، تتمه بعساکر اسلام تعلق گرفت .... ۲۴»

۲۴ــ عالم‌آراء، ص ۶۱۸

ضمائم

۱

فرمان شاه عباس اول
به میرزا محمد وزیر اصفهان
دربارهٔ دادن دوخانه بکشیشان کرملی برهنه پا ۱

درماه جمادی‌الثانی سال ۱۰۱۸

حکم جهانمطاع شد، آنکه وزارت و رفعت‌پناه شمساللوزارة والرفعه**محمدا** وزیر دارالسلطنه اصفهان بداند که پادریان فرنگیان از ما خانهٔ که آب روان داشته باشد می‌خواهند. باید که دو خانه درجوار یکدیگر که آب روان داشته باشد ازخانهای نویسندها بجههٔ ایشان خالی‌نمایندکه چون بدانجاآیند می‌بوده باشند ودرین‌باب قدغن دانند ودرعهده شناسند. تحریراً فی شهرجمادی‌الثانی سنهٔ هزاروهجده هجریه.

۱ــ ازمجموعهٔ «نامه‌ها واسناد مربوط بزمان شاه عباس اول» درکتابخانهٔ ملی شهر **ناپولی** (ناپل) در ایتالیا.

۲

دستور
محمدعلی بیگ خزانه‌دار شاه عباس اول
بمستحفظان راههای ایران
دربارهٔ آزادبودن بازرگانان ومسافران عیسوی و اروپائی
درتاریخ نهم ماه صفر ۱۰۲۳ هجری قمری [۱]

مستحفظان شوارع ممالك محروسه ، چون درباب تجار ومترددین مقرر است که احدی‌مانع تردد ایشان نشده بهرجا خواهند تردد نمایند ، که بفراغت خاطربدعاگوئی دوام دولت قاهره مشغول گردند وبدرویشی وکسب خود قیام داشته باشند . خصوصاً سوداگران فرنگی‌که درهرجا بوده باشند وخواهند باین‌صوب آیندبی‌دغدغه بفراغت‌حال و خاطرجمع روانه این‌صوب شوند ودرهرباب مدد وهمراهی که درباب ایشان باید نمود ازخود راضی‌کنند ونوعی نمایند که بفراغت خاطر تردد نمایند که باعث شکوه و شکایت مردم نباشد .

۱ــ از مجموعهٔ «نامه ها واسناد مربوط بزمان شاه‌عباس اول » درکتابخانهٔ ملی شهر ناپولی (ناپل) در ایتالیا .

مربوط بقسمت اول از فصل۱۴

۳

فرمان شاه عباس اول

بوزیر اصفهان

دربارهٔ تعمیر کردن خانهٔ کشیشان کرملی دراصفهان

و صید ماهی ازطرف ایشان در زاینده رود

درتاریخ ماه جمادی اول سال ۱۰۱۹ ه . ق ۱

حکم جهانمطاع شد، آنکه وزارت و رفعت پناه **شمسالوزارة والرفعه** وزیر دارالسلطنهٔ اصفهان بداندکه منزلی‌که پادریانی‌که از نزد **پاپا** آمده وباغچهٔ او گویا صفائی ندارد. می‌باید مقرر فرمایندکه تعمیر نمایندودرهرمحل که پادری مذکور خواهد شکار ماهی کند نوعی نمایند که احدی منع ننماید وگذارند که شکار ماهی میکرده باشند و درین‌باب قدغن دانند.

تحریرا فی‌شهر جمادی‌الاول سنه ۱۰۱۹

۱ـ ازمجموعهٔ « نامه‌ها واسناد مربوط بزمان شاه عباس اول » درکتابخانهٔ ملی شهر ناپولی (ناپل) در ایتالیا .

٤

فرمان شاه عباس اول

به شاه نظر خان توکلی

دربارهٔ تسلیم قطعهٔ زمینی درقلعهٔ «دربند» بکشیشان کرملی برهنه پا

تا درآنجا کلیسائی بسازند

برضمیر منیر مهر تنویر جماعت فرنگی وتجار و مترددین که درممالک محروسه توقف دارند مخفی ومحجوب نماندکه ازهرجا وهرمحل بقلمرو اشرف ارفع اقدس همایون ما ،که جانهای گرامی فدای نامش باد ، می آیند بهمهٔ ابواب مستظهر و مستوثق ومستمال و امیدوار بوده بدانند که چون ایشان مذهب عالیجناب سلطنت وشوکت پناه حشمت و نصفت دستگاه عالیجناب متبوع الاعاظم السلاطین المسیحیه ، مطاع الخواقین الکرام الفرنگیه ، شمس السلطنة والعزة والاقبال **ریم پاپا**[1] دارند ، و میانهٔ نواب اشرف همایون ما و عالیجناب مشارالیه کمال محبت و اتحاد است ، بنابراین امارت پناه **پادری جوان** و جماعت او یعنی برادران حضرت مریم ازکوه **کرمیلان** پابرهنه ، وتجار ومترددین آن عالیجناب مشارالیه ریم پاپا وغیرهم ، وپادری جوان مذکور ازین محب استدعای یکقطعه زمین بیاض درقلعهٔ مبارکه دربند نمود . حسب المرضیه یك قطعه زمین بدو ابتیاع نموده برین موجب ، طول چهارصد ذرع و محوط نیز عرض او صد ذرع وطول پنجاه ذرع ومشارالیه درحلیهٔ معموری درآورده و از روی فراغ ومرفه حال درآن منزل نظام واقدام نموده ، بمذهب آئین خود عمل نموده ، احدی ازغیرلباس و غیرذلك متعرض ومزاحم ایشان نمی‌شود . تجار ومترددین عالیجناب سلطنت بارگاه ممالك له[2] بهمهٔ ابواب آمد شد نموده ، از روی وثوق لاکلام بممالك محروسه شاهی

۱ــ یعنی پاپ رم .

۲ــ مقصود پادشاه لهستان است .

تردد نمایند ، و هیچ آفریده را حد و یارای آن نیست که بی‌حساب‌وزیادتی تواند بایشان نمود. نشان محل که در زمین مذکور نشد بدین موجب شرقاً دیوار درازکهنهٔ شرق قلعهٔ مذکور ۲ - سنهٔ ۱۰۱۹

۳- ازمجموعهٔ « نامه ها واسناد مربوط بزمان شاه عباس اول » متعلق بکتابخانهٔ ملی شهرناپولی (ناپل) در ایتالیا .

۵

نامهٔ شاه عباس بسلطان مرادخان عثمانی

درباب خان‌احمد گیلانی

بوسیله حسن‌آقا ملازم خوندگار

عنوان کرامت نشان صحایف دولت و اقبال ، و طغرای عالم آرای مناشیر عظمت واجلال، اعنی‌لمعات انوار کتاب شریف‌مستطاب‌وخطاب منیف‌مشکین نقاب، **نظم:**

تبارك‌الله ازآثارنوك خامهٔ او   که کائنات بود یك رقم ز نامهٔ او

که ازکمال‌شفقت وعاطفت سلطانی‌وعنایت مرحمت وملاطفت خاقانی، منشیان عالیشأن ودبیران رفیع مکان بندگان اعلیحضرت فلك مرتبت خورشید رایت کیوان منزلت سکندرحشمت فریدون‌رتبت ، فرازندهٔ‌تخت‌سلطنت و شهریاری ، برازنده اوج عظمت و بختیاری ، **نظم :**

خداوند خاص وخداوند عام است   ازآن بندگی میکند خاص و عامش
جهان کیست پرورده اصطناعش   فلـك چیست دروازهٔ احتشامش
رخ خطبه رخشان ز تعظیم ذکرش   لب سکه خندان ز شادی نامش
بر اطراف گردون غبار سپاهش   در اوتاد عالم طنـاب خیامش

رافع رایات السلطنة بالعدل والاحسان ، راقم‌آیات الرحمة والرافة علی‌صحایف الازمان . مفیض‌النعم والجودالمختص بمواهب‌الملك الودود ، **نظم :**

ای بشاهی بلنـد آوازه   کردی آئین خسروی تازه
منبع جـود و مجمع الطـاف   مخزن عدل و معدن انصاف

کوکب آسمان مرکب ثریا مقام ملك احترام ، پادشاه ذی شوکت مریخ صولت سپهر احتشام ، صاحب‌مرتبه‌وله‌الجوارالمنشات فی‌البحرکالاعلام ، امان اهل‌الاسلام

والمسلمین ، ظل‌الله فی‌الارضین . **نظم :**

ای بشاهـی کشیده سر بسپهر	خاك پای تو گشته افسر مهر
داد فضل خدایت آن پایه	که شدی مر خدای را سایه
خلق را عدل شاه دین پرور	سایهٔ فضل حق بود بر سر
خاصه آن شهریار عالم رای	کش بـود بـر سر اعالـی پای
تاجـداران مسنـــد تمکین	جمله ظل الله اند فی‌الارضین
لیك ظل مطـــابق کامـل	نیست جز شاه مفضل عادل

سلیمان حشمتی‌که ازوفور مواهب والا و موايد نعم بی‌منتهایش خلایق وعبادالله مثل مور از مائده سلیمان ، فراخور همت واستعداد محظوظ ، نوشیروان عدالتی‌که در سایهٔ دولت و ظل رافت و مرحمتش عجزه و زیردستان ازحوادث زمان ومکاید دوران مصون و محفوظ . **نظم :**

در اصلابش کرم رسم قدیمست	کریم بن الکریم بن‌الکریم است
زکف بحر نوال آورده در مشت	کشیده جویباری از هر انگشت
زدستش‌کابرویم هستند ازوکم	خروشان باشد ابروکف‌زنان‌یم

ازرشحات‌سحاب مکرمت‌ومرحمت بی‌پایانش ریاض‌عالمیان‌جنات‌تجری من تحتهاالانهار، وازفیوضات فیض عنایات بیکرانش جهانیان آسوده وفارغ‌البال ـ سلطان سلاطین پناه ، خاقان صاحب‌شکوه عالیجاه ، کیخسرو فریدون‌فر، کیقباد کسری درایت عالی افسر، مصداق‌کریمهٔ یختص برحمة من یشاء ، مصدوقهٔ نص نرفع‌درجات من تشاء ـ پادشاهی که چون ازمراسم جهانگیری بلوازم جهانداری پردازد ، لوای سلطنت براوج ثریااندازد، وخلایق را درمهد امن و امان وظلال عدل و احسان جای دهد ـ عالیجاهی که تاج کیخسروی دولت مفاخرت و سربلندی ازفرق فرقدانسای اوگیرد ، وچتر سعادت و سایه‌بان عظمت ظل‌ظلیل ازفر شکوه او سعادت یابد ، و شعار اسلام ورایات سلطنت محمدی را بآیات بینات محمداً رسول‌الله والذین معه اشداعلی‌الکفار رحما بینهم تریهم رکعا سجدا یتبعون فضلا من املا و رضوانا- نگارد و اعلام دولت احمدی را بنصرت ان‌اتبع ملة ابراهیم حنیفا ، براوج علیین برافرازد . **نظم :**

چنین خسروی در ممالك که دید	جهانبخش و فیروز و گیتی ستان

شهنشاه گردون بارگاه ، منظور نظر حضرت‌اله ، شهریار جمشید صولت ، کیکاوس شوکت ، عالیتبار ناهید بهجت عطارد فطنت ، خسرو جهانبخش جوانبخت ،

مزیب سریر معدلت ، مزین تاج و تخت وابهت . **نظم :**

در رزم بدست آردودر بزم ببخشد ملکی بسواری و جهانی بسؤالی

ناصرعباداللہ من‌اللطف‌والاحسان، حامی بلاداللہ من‌الکفروالعصیان، ثانی‌اسکندر ذوالقرنین ، خادم‌الحرمین الشریفین ، حافظ‌المشرقین والمغربین، رافع رایت‌الاسلام، ناکس رؤس الکفروالاصنام ، ماحی مآثر الظلم والعدوان ، قامع آثار اهل‌الجوروالطغیان، ممهد قواعدالسلطنة بو فورالعدل‌والانصاف،مشید معاقدالخلافه برفع‌الجوروالاعتساف، مطلع انوار پادشاهی ، مهر سپهر خلافت وشهریاری . **نظم :**

بخاکپای توصدبارطعنه بیش‌زده‌است سپهر تاج سلیمان و تخت‌کسری را

دو مفتی‌اند که فتوای امرونهی دهند قضا و رای تو ملك ملك تعالی را

هرآن مثال‌که طغرای تو برآن نبود زمانه طی نکند جز برای حسبی را

برآستان تو دایم بیك شکم زاید زمانه صوت سؤال و صدای آری را

مطاع‌اعاظم السلاطین ، قهرمان الماء والطین ، مرصص بنیان‌العداله فی‌الآفاق، موسس مبانی‌النصفه بالارث والاستحقاق ، معین‌الحق والدنیا ، مغیث‌الاسلام و عون - المسلمین، پناه اساطین زمان، ملجأ قیاصره عهدو اوان، السلطان بن‌السلطان‌بن‌السلطان، والخاقان‌بن‌الخاقان‌بن‌الخاقان ، شمس‌الاوج‌العلی‌وبدرالفلك‌السما، نظام‌السلطنة‌والعظمة والنصفة والشوکة والخلافه والجلاله والعداله و الابهة و المرحمة والشفقة والعطوفة والرافه والحشمة والعزةوالاقبال وآلاحسان والمجد والاجلال‌والامتنان، **سلطان‌مرادخان** بن‌سلطان سلیم‌خان بن‌سلطان سلیمان‌خان - اللهم کماشیدت معالم‌الاسلام بقوائم‌الدولة السلطانیه ، ونظمت مناظم امورالانام بمبانیةالسلطنة السلیمانیه ، شیّداساس‌الشوکة ارکانها بالتائیدات الربانیه والتوفیقات‌السبحانیه . **نظم :**

امیدوار چنانم که فیض فضل اله همیشه کامده شاه کامران باشد

بقد دولت او خلعتی بیـارایـد که عطف دامن اوملك جاودان باشد

برساحت حال و مطرح آمال محب بیریا و مخلص صادق‌الولا ساطع و لامع گشته بود از ایراد قدوه الاماثل والاقران **حسن چاوش** ، که الحق بکمال فراست و فرزانگی آراسته است، بمضمون بلاغت مشحون شفقت مقرون آن مشرف گردید و باشارت علیه وبشارات بینه که از روی مرحمت وشفقت انها فرموده بودند مسرور گشته مورد کریمش‌را بمراسم تعظیم و لوازم تکریم مقارن‌ومقابل داشته ، چنانچه قاعدهٔ مخلصان هواخواه ، وخادمان بلاشتباه است ، تحفهٔ دعای مخالصت آیات‌که عنوان

قبولش بمنطوقهٔ هذاکتابنا ینطق علیکم بالحق ، موشح است ، و هدیهٔ ثنا مصادقت سمات که بطرازان دعاالمخلصین مجاب‌مطرز باشد. از غایت صدق‌وصفا ونهایت‌عقیدت و ولا نثار مجلس اعلی وایثار محفل اسنی گردانیده پیوسته ازحضرت واهب‌العطایا اسباب وصول کامکاری وکامرانی پادشاه جهان پناه وخاقان گردون بارگاه را آمل وسائل است. انه یسمع ویجیب . بعد هذا مکشوف رای عالم‌آرا که فی‌الحقیقة آئینه جهان‌نما ومرآت حقایق اشیاست ، میگرداند که درمفاوضهٔ علیه و ملاطفهٔ سنیه مرقوم قلم عطوفت رقم منشیان عطاردشیم گشته بودکه بواسطهٔ استحکام قواعد صلح وصلاح، که از الطاف واعطاف پادشاهی ومراحم بیکران شاهنشاهی اشتداد یافته ، وملاحظهٔ حال مسلمانان وفراغ بال جهانیان است ، باوجود آنکه **خان‌احمدگیلانی** بعضی‌ازمحال گیلان راکه ازجانب مخلص خیرخواه درآنجا منصوب بود ، پیشکش منسوبان درگاه معلی اعلیحضرت سلیمانمکانی سکندرشانی نموده بوده ، ازکمال همت خسروانه وغایت مرحمت پادشاهانه ، که نسبت به‌محب نیک‌خواه واقع است ، متوجه وملتفت نگشته ، امینان دولت بیزوال ودبیران سلطنت ابدی الاتصال محضا بملاحظهٔ خاطر مخلص صادق‌العقیده ، کس جهت ضبط آن تعیین نفرموده‌اند وسفارش مومی‌الیه بدین‌مخلص فرموده ، بندهٔ دعاگو نصیحت شفقت‌آمیز وپندسودمند وکلای بلند ایوان و وزرای صائب‌رای ذی‌شان را آویزگوش ومسموع قلب مدهوش نکرده ، حاشا که بنده را از امر و فرمان واجب‌الاذعان پادشاه جهان پناه ظل‌الله تخلفی بوده باشد . غایتش آنکه مکرر درین باب مصدع مقربان درگاه عظمت واجلال وحاجبان بارگاه عزت واقبال‌گشته عرض نموده که عجزه‌ومساکین ومردم گیلان ازسلوك ناهنجار واطوار ناهموارمومی‌الیه، که باعث اضرار وآزار مسلمانان است ، متضرر ومشتکی بودند وقدم ازجادهٔ اطاعت وانقیاد بیرون نهاده‌درمقام عصیان وطغیان درآمده بودند ، وقبل‌ازآنکه امر و فرمان واجب‌التکریم درباب سفارش او عز اصدار یابد ومعلوم‌گرددکه بدان آستان عرش‌نشان ملتجی گشته ، الکاءگیلان را ازو تغییر نموده امرا وحکام تعیین نموده بودیم . بعد از ورود نامه نامی چون یقین کامل حاصل بودکه هرگاه حقیقت ظلم وعصیان‌برضمیر منیر مهرتنویر بندگان اعلیحضرت خاقانی ظل سبحانی ظاهر ومبرهن گردد ، تجویزحکومت مشارالیه درگیلان نمیفرمایند ، شمه‌ای ازکیفیت احوال وسبب تغییر گیلان ازوعرض و انها نموده شده بود ، که ازسایر ممالك محروسه مضاعف آنچه درگیلان بدو متعلق بود امتثالاً لامره الاعلی ، درعوض مقرر فرمائیم، درینولا معتمد درگاه سعادت‌پناه

حسن‌آقا مومی‌الیه برسم رسالت آمده بود. اعیان مردم‌گیلان نیز درینجانب حاضر بودند. برمومی‌الیه ظاهرگشت که مردم گیلان ازخان احمدمذکور بچه‌نوع مشتکی‌اند و بحکومت او اصلا راضی و قائل نمیشوند . وکلاء عالیشان اگر ازچاوش مشارالیه حقیقت استفسار فرمایند بلاخلاف بموقف عرض ایستادگان پایهٔ سریر خلافت مصیر خواهد رسانید ، بعرض شرح آنچه گستاخی نماید ، وچون عرض شرح بعضی حالات و ملتمسات بخدمت سامی باعث ترك ادب وطول‌کلام است ، مفصلا بوکلاء عالیشان رفیعمکان و وزراء ثاقب رای با تدبیر و دبیران بافطنت بی نظیر اعلام وانها شد که‌در محل فرصت وهنگام مجال‌بعرض عاکفان کعبهٔامانی‌وآمال‌رسانندکه‌بدانچه رای‌عدالت شفقت آرا اقتضا نماید ، ازروی مرحمت وعاطفت خسروانه مقرر فرمایندکه بعمل‌آید. ازمکارم اخلاق شاهانه ومحاسن اشفاق پادشاهانه، متوقع ومترصداست‌که یوماً فیوماً مواد محبت و وداد واسباب مودت واتحاد درتضاعف بوده عجزه ومساکین و تجار و مترددین درظل ظلیل عدالت آئین آن ملجأسلاطین روی زمین مرفه و آسوده بدعای دوام دولت ابد مقرون و قوام سلطنت همایون مشغول بوده برهمکنان لطف و عنایت خسروانه واستحکام بنیان صلح و صلاح ، که موجب فوز و فلاح کافه برایا وعامه رعایاست، ظاهرگردد که باعث ازدیاد اخلاص‌واعتقاد و تشیید مبانی صداقت واتحاد است. زیاده براین جرات و اطناب‌گستاخی وترك ادب‌است . همان بهترکه‌بدعا اختتام نمایم . **نظم** :

تا زمام حدثان در کف دوراست مقیم — تا عنان دوران درکف حکم است مدام

باد بردست جنیبت کش فرمانت‌روان — فلك تیز عنان تا بابد رام زمام

دوست‌کام‌دوجهان‌باشی‌واندر دوجهان — دشمنت را مرساناد قضا بر تو بکام

۶

نامهٔ شاه عباس بمفتی روم
دربارهٔ خان احمد گیلانی

حضرت افادت وافاضت پناه ، عوارف ومعارف آگاه ، جامع المعقول والمنقول، حاوی الفروع والاصول ، وارث علوم انبیاء المرسلین ، ملاذالاسلام والمسلمین و اکمل العلماء المتقدمین و المتأخرین ، افضل الفضلاء الاولین والاخرین، سیدالمحققین ، مرجع المدققین ، مقتدی الزمانی ، مفتی الدورانی ، ادیمت ایام برکاته .... بعد هذا بررای شرع آرا پوشیده ومخفی نماندکه حکام گیلان ازایامی که سلطنت ایران بتوفیق ملک منان بدین دودمان رفیع مکان میسر گشته ، نصب کرده وخراج ده آباء واجداد اینجانب و در سلك امراء وتابعان وملازمان ما منتظم بوده‌اند ، ودرین ایام بعضی امورکه خلاف اطاعت وانقیاد ومخالف عدل وداد بود از **خان احمد** حاکم گیلان بظهور رسید که منع و تنبیه و تغییر او بر ذمت همت شاهانه لازم گردید. بدین جهت مشارالیه از روی خوف و هراس بممالك محروسهٔ پادشاهی متحصن شده و عرض نموده که پناه بدین درگاه ، که کعبهٔ اصحاب حاجات است ، آورده‌ام ، و الکاء گیلان بمنسوبان آن درگاه عزت و جلال متعلق است . ارکان دولت قاهره واعیان حضرت باهره درمقام حمایت او درآمده درنامهٔ نامی، که‌ازجانب اعلیحضرت شاهنشاهی ارسال داشته بودند، اشارت فرموده‌اند که الکاء گیلان را بدستور بدوبازگذاریم . درعهدنامهٔ همایون ، که درباب صلح و صلاح نوشته‌اند ، مقرر شده که بعد از انعقاد مصالحه ، هرکس ازتابعان وملازمان طرفین فرار نموده بمملکت جانبین متحصن شوند ، برقول ایشان اعتبار ننموده باز فرستیم . خان احمد که تابع وملازم اینجانبست ، بحسب ضرورت بدان آستان خلافت مکان ملتجی شده ، امینان دولت بیزوال پادشاهی حمایت وصیانت برذمت همت لازم دانسته، اینجانب را از تنبیه و تغییر الکای او منع میفرمایند ، و التجای مخلص و فرستادن

فرزند اعز ارجمند برخوردار را بدان درگاه ، که درهیچ عهد و زمان نبوده که ازپادشاه وپادشاه زادگان ایران بدان آستان عالیشان آمده درسلك ملازمان وچاکران منسلك بوده باشند ، و چندین هزار شیعه ومسلمان را تابع پادشاه اسلام‌کرده باشم ، منظورنظر عدالت اثر نفرمایند . فی‌الواقع این معنی اگر درشرع شریف وآئین سلاطین ما تقدم و حال جایز است که بجهة خاطر خان احمدخلاف شرط و عهد نموده چندین هزارکس را ، که بهمه جهت تابع ایشان شده باشند ، مأیوس گردانیده سعی وخدمت اینجانب را ضایع سازند ، دریوم‌الحساب ازعهدهٔ جواب چون بیرون میتوانند آمد . اینجانب نیز بر عنایت الهی دل قوی داشته رضا بقضامیدهد و بر عهد شرط خود راسخ دم وثابت قدمست ، وهرگز امری که خلاف معاهده بوده باشد درمخیلهٔ خود راه نداده ونخواهد داد ، وبرآن افادت وافاضت دستگاه ، که مفتی و والی شرع شریفند ، لازمست که دراصلاح و رفاه حال مسلمانان مساعی جمیله بظهور رسانند، و چنان فرمایندکه بسخن ارباب غرض در ارکان مصالحه و معاهده‌خلل نشود ، و نوعی گرددکه بواسطهٔ فساد مفسدان چندین هزارکس که بهمه جهة تابع خاقان فلك قدر کیوان اقتدارگشته‌اند ، بالضروره ازاین مقدمه نادم وپشیمان‌گشته‌در روز عقبی وبال ونکال آن برگردن ایشان بوده باشد ، و در خدمت حضرت رسول رب‌العالمین مسندنشین طه و یس مشرف بتشریف‌ولکن رسول‌الله وخاتم‌النبیّین شرمنده بوده‌باشیم . چون حقانیت آن افادت‌پناه ظاهرست زیاده چه‌اطناب نماید . ایام افادت وافاضت بردوام باد .

۷

نامهٔ

پیرقلی بیگ ، ایلچی شاه‌عباس به بوریس گودونف ، تسار روسیه

فصلا بالخیر

پادشاه عالیقدر والاشان

واجب‌العرض‌کمترین درگاه **پیرقلی**‌ایلچی ، بعرض نـواب جمجاه انجم سپاه خورشیدکلاه جمشید صولت کیکاوس درایت مشتری طلعت ، اول‌آنکه نواب عالم‌پناه بدین‌کمترین شفقت نموده بودند که درشهر **مسکاو** بازار دهند ، وهرمتاعی که خواهیم خریداری نمائیم ، و **استفان‌بخشی** دیلماج[1] و **بیار**[2] ریش‌سفید یك‌روز بازار میدادند و ده روز دیگر نمیدادند ، وهمه روزه ببازار خود میرفت ، و باهل بازار غدغن می‌نمود که متاع خوب بایلچی و مردم ایلچی ننمایند و نفروشند ، و متاع او را نخرند و آن‌روز که خود ببازار نمیرفت ، **یوسف** دیلماج را میفرستاد که بدینطریق غدغن می‌نمود ، و روباه سیاه را در کل غدغن نموده بود که‌بمردم این کمترین ننمایند،و دو روباه سیاه پنهان او بمبلغ سی **صوم**[3] خریداری نموده‌بودیم،وبعداز شش ماه **استفان‌بخشی**دیلماج و **بیار** سرخ (؟) واقف شدند ، وآن دوعدد روباه سیاه را به بیغیرتی تمام از دست ما کشیده بردند ، ودیگر بیست پارچه تلك وکیمخا ودارائی ازین‌جانب بردکه قیمت دهد . بعدازشش‌ماه تمام‌را نصف بهاداد ویك‌طاق‌کیمخاء اعلی‌را درمیانه انکار نموده قیمت‌نداد. غرض‌که بواسطهٔ نفس شوم خود مبلغ یکهزار صوم درخرید و فروخت مال پادشاه را نقصان‌نمود ، وآنچه انواع بی‌عزتیست **استفان‌بخشی** مذکور بما نمود ، ودیگر دو ثوب

۱ــ دیلماج یعنی مترجم .

۲ــ منظور از بیار ظاهراً همان بویار است که باعیان واشراف روسیه گفته میشد .

۳ــ مقصود از صوم ظاهراً همان منات پول روسیه است .

کروکه‌و دو قبضه تفنگ و دو عدد پالنگ‌ازسرکار پادشاه عالم پناه یارلقاش ٤ طلب نمودیم . استفان بخشی و بیار گفتند که عرض نمودیم شفقت شد ، و آخر ندادند و یاآنکه عرض نکرده‌اند وبما دروغ‌گفته‌اند. ودیگر اراده این بود که درکورنش آخراحوال خود را بپادشاه جمجاه خورشید کلاه عرض نمائیم ، چون مجاز۵ مبارك پادشاه بقرار نبود عرض نشدکه مبادا کلفت‌خاطر شود ، و حالا واجب‌دید عرض نمودن را . ودیگر وقت کورنش چند عدد دندان۶ شفقت شد ، آنرا نیز ندادند ، ودیگر آنکه حکم شفقت نموده بودندکه در **خان‌کرمان** (؟) غلام وکنیز خریداری نمائیم ، و **بیار** ریش‌سفید که همراه بود غدغن نمود ونگذاشت که یکنفر غلام وکنیز خریداری نمائیم ، تاآنکه در **موران** هم نیز نگذاشت که یك جفت **طلاطین** ۷ خریداری نمائیم ، وشش روزدیگر از علوفهٔ غازیان ازگوسفند وعرق وبال واز همه‌چیز برید ونداد و رفت ، و زبان او هم با «استفان بخشی» یکی بود ، و تمامی تعلیم «استفان‌بخشی»بود ، که نان ونمك پادشاه چشم ایشان را بگیرد ، ومبلغی که بموجب‌تمسك نزد **وایین** بود ، حکم شده بود که «بیار» مذکور از وارث اوگرفته تسلیم کمترین نماید ، آنرا هم نداد و رفت . و دیگر بعرض میرساندکه باتفاق ایلچیان فصیح‌البیان‌سخن‌دان بتعجیل تمام روانه**حاجی‌طرخان** بودیم ، که درقلعه **سرطاو** ۸ یخ بست و قشلاق درقلعهٔ مذکور واقع شد ، و تقدیرالهی چنین بوده، و شخصی‌که درقلعهٔ مذکور قلعه‌باشی است ، علوفه‌ای که بدین کمترین و غازیان مقرر نموده‌اند ، یکروز میدهد و ده روز دیگر نمیدهد ، و از بازار خریداری نمودن را نیز غدغن می‌نماید که بغازیان خوراك نفروشند . عوض بال و عرق آب عدیل میدهد ، و یك شب مردم قلعه را برسر غازیان ریخته پنج شش نفر غازیان را زخمدار کردند ، و بعداز دوماه جفاکشیدن بیمن پادشاه نمردند ، ودیگر خرسی‌که شفقت شده بود ، تصدق پادشاه شد . فرق مبارك پادشاه ظل‌الله بسلامت بوده باشد . آمین یارب‌العالمین . امره‌الاعلی . درست۹ .

٤ـ ظاهراً لغت تاتاری وبمعنی اجازه نامه است .

٥ـ یعنی مزاج

٦ـ ظاهراً مقصود دندان فیل است .

٧ـ طلاطین یا تلاتین نوعی چرم خوشبوی بوده است که ازروسیه می‌آورده‌اند .

٨ـ مقصود شهر ساراتف است درساحل رود ولگا

٩ـ ازین کلمه «درست» واز شرحی که دراسناد روسی دربارهٔ این نامه موجودست چنین‌استنباط میشود که پیرقلی بیگ سفیر شکایت نامه خود را بتصدیق سفیر روس هم‌که باوی همراه بوده رسانده بوده است.ـ از «تاریخ‌روابطروس‌وایران» تألیف سیدمحمدعلی‌جمال‌زاده ـ ضمیمهٔ دوره دوم مجلهٔ کاوه

۸

یك قسمت از عریضهٔ
خواجه صفر، بازرگان ارمنی جلفائی
به شاه عباس اول

از شهر «رم»، در ماه رمضان ۱۰۲۸ هجری قمری ۱

عرضه داشت بندهٔ کمترین خواجه صفر ولد خواجه یادگار جلفائی، بذروهٔ عرض نواب کامیاب سپهر رکاب اقدس انفس اعلی خلدالله ملکه ابدآمیرساند، که الحمدالله والمنه که ازصدقهٔ سر نواب کامیاب همایون مجار(ی) حالات اینجائی بر حسب اراده ومدعای بندگان درگاه شد وآنچه اموال که در **وندیك** بود، بمجرد رسیدن، میران وندیکی تسلیم بنده نمودند و ازوندیك باعزت وحرمت بخدمت **پاپا** (پاپ) روانه شدیم وامر نواب همایون راکه دادیم جواب دادند که انشاءالله بهار تمامی پادشاهان فرنگ را حکم خواهیم کرد که برسر ترك روند، و بعدازآن جمیع درویشان خود را جمع نموده نمازگذارده ودست برداشته دعای خیر ازجهت نواب کامیاب میکنند، که انشاءالله این قوم ترك را ازمیان برداریم، تا میانهٔ ما وایشان آمد و شد بفراغت بوده باشد، و نیز سرکش (؟ شاید برگشتن) بخدمت **گران دوکه**۲ درآمدیم، وآنچه خدمت وعزت که بود کرد، وچندنفر از مردم اصفهان وقزوین اسیر کرده بودند، ایشان را بشش هزار قروش بها بریدند ورفتند که زر بیاورند وایشانرا بخرند. فقیر براحوال ایشان مطلع شدم که غلامان علی ابن ابی طالب اند، ورعایای نواب همایون اند، وبنده از **گران دوکه** طلب ایشان کردم. ازخاطر نواب به بنده بخشید. پنج نفر ایشانرا بپابوس نواب همایون فرستادیم ودونفر دیگر همراه بندهٔ درگاهست.....

۱ـ از مجموعهٔ «نامه‌ها و اسناد مربوط بزمان شاه عباس اول» در کتابخانهٔ ملی شهر **ناپولی** (ناپل) در ایتالیا.

۲ـ مقصود فرمانروای دوك نشین **تسکانا** درایتالیاست که پایتخت آن شهر **فیرنتس** (فلورانس) بود.

...انشاءالله تاجان دربدن دارم میکوشم ویکدینار نواب همایون را درین ولایت نخواهم گذاشت ، وچون بنده درولایت میلان‌داخل شدم یکی ازاکابر میلان پیشواز آمده بنده را برداشته بخانهٔ خود برد وآنچه خیرخواهی که ازو دیدم درجمیع فرنگستان ندیدم، و .... آنمقدار دولت‌خواهی وخیرخواهی کردکه پادشاه فرنگستان نکرده بود وهمراهی و بدرقهٔ فقیر آمده و گفت شش فرزند دارم درخدمت پادشاه له[۳] میباشند میخواهم بخدمت نواب همایون بفرستم و دعای خیردر شأن نواب میکند و تا جان دربدن دارددر خدمت نواب همایون سعی میکنم (می‌کند؟) . این عریضه در دهم ماه‌رمضان نوشته شد . زیاده نرفت . ایام دولت مستدام باد .

۳ــ مقصود پادشاه لهستان است .

۹

ترجمهٔ نامهٔ

فیلیپ سوم پادشاه اسپانی

به شاه عباس اول

دربارهٔ ماموریت خواجه‌صفر ، بازرگان ارمنی ۱

درتاریخ دهم ماه ژوئیه سال ۱۶۱۹ میلادی (شعبان ۱۰۲۸ هـ . ق .)

عالیجناب سلطنت ایاب فریدون جاه دارا سپاه سلطان‌بن السلطان و خاقان‌بن الخاقان‌ابوالمظفر معزالدوله **عباس شاه** را بعد از مراسم دعاگوئی [بعرض] میرساندکه **خواجه صفر** وکیل نواب همایون دربهترین ساعتی بپایهٔ سریر خورشید کلاه رسید و مکتوب‌محبت‌اسلوب‌همایون شمارا آورد . بمطالعه مشرف‌شدیم وآنچه مدعای خواجهٔ مذکور بود بالتمام بجای آوردیم . خصوصاً درباب‌کشتی‌دادن بجانب پرتگال . وانشاءالله درین چند روزه خواجهٔ مذکور را بدرگاه عرش اشتباه روانه خواهیم کرد ، و مشارالیه چون از جانب همایون شما اعتماد کلی داشت نهایت عزت نموده مدعیات اورا بتقدیم رسانیده‌ایم ودیگر هرگونه کاری وخدمتی باشد رجوع نمایندکه سرانجام داده شود . زیاده نرفت . ایام محبت بماناد .

۱ــ ازمجموعهٔ « نامه‌ها واسناد مربوط بزمان شاه‌عباس اول » درکتابخانهٔ ملی شهر **ناپولی** (ناپل) در ایتالیا .

۱۰

نامهٔ
کاردینال بورومه
به شاه عباس اول
دربارهٔ ماموریت خواجه صفر ، بازرگان ارمنی

در تاریخ دهم‌ماه ژوئیهٔ ۱۶۱۹ میلادی (ماه شعبان ۱۰۲۸ هجری قمری)

مخلص حقیقی ودعاگوی باخلاص **لوقابارمه** ، بوظائف عبودیت بندگان نواب سلیمان بارگاه ، پادشاه عالیجاه میرساند، که چون **خواجه صفر** به الکهٔ فرنگیه آمد آنچه عزت وحرمت که لایق خودبود بجاآورده واجب شدکه مکتوب محبت اسلوب‌خود را بعرض آن عالیجاه برساند، وآنچه مدعیات خواجهٔ مذکور بود، تمامی‌راصورت‌داد وامید چنان است‌که همیشه فیمابین دوستی ومحبت بوده باشد ، و امید ازحضرت مسبب‌الاسباب چنان است‌که همیشه بافتح وفیروزی بوده باشند، و توقع‌چنان‌است‌که نواب‌اشرف نظرعنایت دربارهٔاین‌کمینه دریغ‌ندارند وهمچنین‌که محبت با طبقهٔ فرنگیه دارند بامخلص خود نیز داشته باشند ویکجهتی ویکرنگی این جانب‌را از خواجه صفر تحقیق خواهند نمود . زیاده مصدع اوقات نشد .
عمرت دراز باد ۲ .

۱ــ Cardinal Frédéric Borromée ــ کاردینال فردریك بورومه از سال ۱۵۹۵ تا ۱۶۳۱ میلادی اسقف بزرگ شهر میلانو (میلان) در ایتالیا بود .

۲ ــ از مجموعهٔ «نامه‌ها واسناد مربوط بزمان شاه عباس اول» متعلق بکتابخانهٔ ملی شهرناپولی(ناپل) در ایتالیا .

۱۱

نامهٔ دوچه (دوك یا رئیس‌جمهوری) ونیز

به شاه عباس

دربارهٔ خواجه صفر ، بازرگان ارمنی ۱

در تاریخ یازدهم ماه ژویه سال ۱۶۱۹ میلادی (ماه شعبان ۱۰۲۸ هجری قمری)[۲]

عالیجناب کیوان رفعت عطارد فطرت مشتری خاصیت آفتاب طلعت ناهید بهجت سلیمان حشمت دارا سپاه، ابوالمظفر معزالدوله **عباس پادشاه** ، بعد از مراسم عبودیت [بعرض] میرساندکه آمدن **خواجه صفر** باین ولایت تقریب آن بودکه آشنائی و دوستی درجانبین واقع شود. الحمدالله والمنه‌که آنچه مطلب ما بود بفعل‌آمد، وآنچه مدعیات خواجه مذکور بود بحسب المدعا سرانجام داده شد . التماس ازملازمان آن عالیجناب چنان است که هرگونه خدمتی ومهمی بوده باشد ، رجوع نمایند که بتقدیم رسانیده شود ، واحوال خود را بزبانی به خواجه صفر گفته که به عرض اشرف برساند. امیدوارم ازحضرت‌مسبب‌الاسباب که همیشه با فتح و فیروزی بوده باشند، و دشمنان نواب نیست ونابود گردند . زیاده چه‌نویسم . ایام دولت مستدام وباقی‌باد وبمنه‌وکرمه .

۱ــ بصفحهٔ ۲۲۱ این‌کتاب مراجعه شود .

۲ــ ازمجموعهٔ « نامه‌ها واسناد مربوط بزمان شاه‌عباس اول » متعلق بکتابخانهٔ ملی شهر ناپولی (ناپل) در ایتالیا .

۱۲

ترجمهٔ نامهٔ دوك بزرگ تسكانا

گوسم دوم

به شاه عباس اول

دربارهٔ ماموریت خواجه صفر ، بازرگان ارمنی

که درماه شعبان سال ۱۰۲۸ هجری قمری نوشته‌است۲

معروض رای بندگان نواب کامیاب سپهر رکاب اشرف اقدس ارفع‌اعلی خلدالله ملکه ابدا میگرداند ،که ازمحبتی‌که نواب همایون اعلی‌نسبت باین داعی‌باخلاص دارد ، بسیاربسیار خوشحال شده‌بعرض میرساندکه بعضی خدمات که **خواجه صفر** داشته ، حسب‌المدعا صورت داده وبعضی احوالات بودکه درمکتوب نتوانست نوشت بزبانی به‌خواجهٔ مذکور **گفته** بعرض خواهد رسانید ، ودرباب مالی که در **وندیك** بود ، فقیر درگرفتن اموال نهایت سعی نمود ، به‌حسب‌المدعای نواب‌صورت دادیم. التماس‌ازجانب نواب چنان است‌که خاطر خود را ازمردم **وندیك** جمع دارند ، چراکه جمیع دوست آن عالی‌جنابند . متوقع چنانست‌که هرخدمتی که ازدست بنده برآید امر نمایند که بجان منت داشته بتقدیم رسانیم وامیدکه همیشه با فتح وفیروزی بوده باشند. زیاده نرفت. ایام‌دولت مستدام‌باد .

۱- Cosme II.

۲- ازمجلهٔ « آکادمی ملی لین‌چی - Accademia Nazionale Dei Lincei » بلد٤، شمارهای ۳و٤ ماههای مارس وآوریل ۱۹٤۹ و مجموعهٔ «نامه‌ها واسناد مربوط بزمان شاه‌عباس اول» درکتابخانهٔ ملی شهرناپولی (ناپل) درایتالیا .

۱۲

فرمان شاه عباس

بهارامنهٔ نخجوان توسط امیرگونه‌خان قاجار ، حکمران ارمنستان (چخور سعد)

درتاریخ دوم ماه ژوئیهٔ سال ۱۶۱۰ میلادی (ربیع‌الثانی ۱۰۱۹ هجری قمری)[۱]

فرمان همایون‌شد ، آنکه جماعت فرنگی **جهرق** و **یزدآباد** نخجوان ، بعنایات بلاعنایات شاهانه مفتخر وسرافراز ومستوثق وامیدوار بوده بدانندکه چون بمسامع جلال رسید که ایشان مذهب عالیجناب‌سلطنت و شوکت‌پناه متبوع‌السلاطین‌المسیحیه مطاع‌الخواقین الفرنگیه دارند ، مقرر فرموده‌ایم که بدستوری‌که درزمان عالیحضرت نواب جمجاه جنت‌مکان علیین آشیان فردوس مکانی ، با ایشان عمل می‌نموده‌اند عمل نمایند، وخلاف قاعدهٔ زمان عالیحضرت خاقان‌جنت‌مکان ننمایند وارامنه جولاهی وغیره بخلاف حساب مزاحمت بحال ایشان نرسانند . می‌بایدکه بهمهٔ ابواب مستظهر ومستمال بوده بحال خود بوده باشندکه هیچ آفریده را با ایشان مجال تعرض و زیادتی نیست و ازهیچ ممر دغدغه نکشند که میانهٔ نواب همایون ما وعالیجناب مشارالیه کمال اتحاد و یگانگی مسلوك است ، وجماعت ارامنهٔ جولاهی وغیرذلك حسب‌المسطور مقرر دارند و مزاحمت بحال ایشان نرسانند و از تمرد که موجب مواخذه است اندیشه نمایند .

تحریرا فی‌شهر ربیع‌الثانی سنه‌تسع عشر والف

۱ــ از مجموعهٔ «نامه‌ها و اسناد مربوط بزمان شاه عباس اول» متعلق بکتابخانهٔ ملی شهر ناپولی (ناپل) در ایتالیا .

مآخذ مهم

این کتاب

مآخذ مهم این کتاب

۱ - مآخذ فارسی

۱ـ **الضوءاللاّمع لاهل‌القرن التاسع** ، تألیف **شمس‌الدین محمدسخاوی** ، چاپ قاهره ، درسال ۱۳۵٤ هجری قمری .

۲ـ **انقلاب الاسلام بین‌الخاص والعام** ، تألیف **محمدعارف ارزرومی** ، درسال ۱۳۰۷ هجری قمری در تهران . نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی تهران ، بنمرهٔ ۱۳۰۸ در سه مجلد بزرگ.

۳ـ **اکبرنامه** ، تألیف شیخ‌ابوالفضل علامی ، پسرشیخ‌مبارك ناگوری ، **چاپ** کلکته درسال ۱۸۷۹ میلادی .

٤ـ **ایران کوده** ، شمارهٔ ۱۳ ، نقطویان یا پسیخانیان ، ازآقای دکتر صادق‌کیا ، استاد دانشگاه تهران، چاپ تهران درسال ۱۳۳۱ هجری شمسی .

٥ـ **تاریخ ادبیات ایران** از آغاز صفویه تا زمان حاضر ، تألیف **پروفسور ادوارد برون** انگلیسی ، ترجمه «رشید یاسمی» درسال ۱۳۱٦ هجری شمسی .

٦ـ **تاریخ‌الفی** ، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی پاریس(Supp. 1326) ازفهرست «بلوشه» (برای تعریف این کتاب رجوع کنید بصفحات ۲٤۳و۲٤٤ مجلد اول این تألیف)

۷ـ تاریخ **جنگ‌چالدران** ، تألیف **نصرالله فلسفی** استاد دانشگاه تهران ، چاپ دانشگاه تهران ، درسال ۱۳۳۲ هجری شمسی .

۸ـ **تاریخ روابط ایران و اروپا در زمان صفویه** ، تألیف **نصرالله فلسفی** استاد دانشگاه تهران ، قسمت اول ، چاپ تهران درسال ۱۳۱٦ هجری شمسی .

۹ـ **تاریخ عباسی** ، تألیف **جلال‌الدین محمد یزدی** ، منجم‌باشی شاه‌عباس . نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی تهران و کتابخانهٔ ملی حاج‌حسین‌آقا ملك .

۱۰ـ **تاریخ‌گیلان** ، تألیف **عبدالفتاح فومنی** ، چاپ رشت ، درسال ۱۵ـ۱۳۱٤ هجری شمسی .

۱۱- **تاریخ نظامشاه دکن** ، در مجموعهٔ « منتخبات ایرانی - Chrestomatie persane چاپ **شارل شفر** "Ch. Scheffer" مجلد دوم

۱۲- **تذکرهٔ نصرآبادی** ، چاپ تهران ، درسال ۱۳۱۷ هجری شمسی .

۱۳- **خلاصةالاشعار وزبدةالافکار** (تذکره)، تألیف تقی‌الدین محمدبن‌شرف‌الدین علی‌حسینی کاشی ، درنیمهٔ اول قرن یازدهم هجری قمری . نسخه‌های خطی کتابخانهٔ مجلس شورای‌ملی و نسخهٔ خطی آقای دکترمهدی بیانی ، مدیرکل کتابخانهٔ ملی تهران

۱۴- **خلدبرین** ، تألیف محمدیوسف قزوینی متخلص به **واله** ، شاعر و مورخ زمان صفویه ، حدیقهٔ پنجم از روضهٔ هشتم کتاب ، درتاریخ شاه‌عباس اول، نسخهٔخطی آقای سعید نفیسی استاد دانشگاه .

۱۵ - **دبستان‌المذاهب** ، چاپهای بمبئی (۱۲۶۲ ه‍.ق.) و بهوپال (۱۹۰٤ م.)

۱٦- **روضةالصفویه** ، تألیف میرزا بیگ پسر حسن حسینی جنابذی ، نسخهٔ خطی متعلق به‌آقای سعید نفیسی .

۱۷- **زهرالربیع** ، چاپ تهران .

۱۸- **سازمان اداری حکومت صفوی** ، باتحقیقات و حواشی و تعلیقات استاد **مینورسکی** برکتاب **تذکرةالملوك**، ترجمه **مسعودرجب‌نیا**،چاپ‌تهران‌درسال۱۳۳٤شمسی.

۱۹- **سفرنامهٔ تاورنیه** ، ترجمهٔ ابوتراب نوری، چاپ تهران درسال۱۳۳۱ ه‍. ق.

۲۰- **شرح مسافرت برادران شرلی بایران** ، چاپ‌لندن درسال ۱۸۲۵ م. و ترجمهٔ فارسی آن

۲۱- **شیخ‌صفی وتبارش** ، تألیف **سیداحمدکسروی** .

۲۲- **صریح‌الملك** ، مجموعه‌ای‌که درسال ۹۷۵ هجری قمری بفرمان شاه **طهماسب‌اول** صفوی بوسیلهٔ **زین‌العابدین‌عبدی** تدوین شده‌است، نسخهٔ خطی کتابخانه ملی تهران .

۲۳- **عالم‌آرای‌عباسی** ، تألیف اسکندربیگ منشی ترکمان ، از منشیان خاص شاه‌عباس اول ، چاپ تهران درسال ۱۳۱٤ ه‍. ق. و نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی پاریس بنمرهٔ : "Supp. 1348"

۲٤- **عرفات‌عاشقین** (تذکره) ، تالیف تقی‌الدین محمد اوحدی بلیانی ، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی ملك .

۲۵- **قدیمترین روابط ایران و روس** : نگارش آقای سیدمحمدعلی جمال‌زاده،

ضمیمهٔ دورهٔ دوم مجلهٔ کاوه.

۲۶- **قصص‌الخاقانی**، تألیف **ولی‌قلی شاملو**، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی‌تهران و نسخهٔ خطی‌کتابخانهٔ ملی پاریس.

۲۷- **قصص‌العلماء**، تألیف میرزا محمدبن سلیمان تنکابنی. چاپ تهران در سال ۱۳۰۴ ه.ق.

۲۸- **مآثر رحیمی**، از ملا عبدالباقی نهاوندی‌که درسال ۱۰۲۵ هجری تألیف شده است، درچهار مجلد، چاپ کلکته درسال ۱۹۳۱ م.

۲۹- **مجموعهٔ مراسلات شاه‌عباس**، درکتابخانهٔ‌ملی‌شهر**ناپولی** (ناپل) درایتالیا، که ازطرف **پرژان تاده** (پادری‌جوان) خلیفهٔ فرقه‌کرملی برهنه‌پا، مقیم اصفهان بکتابخانه مزبور سپرده شده‌است. این‌کشیش چنانکه ازفصول مختلف این‌کتاب برمی‌آید، دیر زمانی دراصفهان میزیست و تمام نامه‌هائی‌راکه از جانب پاپ یا سلاطین و فرمانروایان اروپا برای شاه‌عباس فرستاده میشد، بفرمان اوترجمه میکرد وجواب آنها را نیز بدستور وی می‌نوشت. سواد این نامه‌ها باگزارشها (درحدود شصت نامه و گزارش) و مطالب سودمند دیگراکنون درکتابخانه ملی شهر**ناپولی** موجود و نسخهٔ عکسی‌آنها دردست نگارندهٔ این تاریخ است.

۳۰- **مرآت‌البلدان**، تألیف محمدحسن خان صنیع‌الدوله، چاپ تهران.

۳۱- **مکاتبات‌ابوالفضل مبارکی‌علامی**، نسخهٔ خطی‌کتابخانهٔ حاج‌حسین‌آقاملك.

۳۲- **منشآت حیدربیگ بن‌ابوالقاسم‌ایواوغلی**، نسخهٔ خطی‌آقای دکتر مهدی بیانی مدیرکل کتابخانهٔ ملی‌تهران،که درسال ۱۰۹۹ ه.ق. دراصفهان تدوین شده است.

۳۳- **منشآت عبدالحسین نصیری طوسی**، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی پاریس‌که درسال ۱۰۴۲ هجری قمری تدوین شده است.

۳۴- **نقاوةالاثارفی‌ذکرالاخیار**، تألیف محمودبن‌هدایت‌الله‌افرشته‌النظیری، در تاریخ پادشاهان اول صفویه تا سال ۱۰۰۷ ه.ق. مؤلف کتاب خودرا درسال ۹۸۸ ه.ق. شروع کرده ودرین هنگام نزدیك شصت سال داشته است. نسخهٔ خطی متعلق بمرحوم عباس اقبال آشتیانی.

۳۵- **واژه‌نامهٔ‌گرگانی**، تألیف آقای دکتر صادق‌کیا، استاد دانشگاه تهران، چاپ دانشگاه در سال ۱۳۳۰ ه. ش.

۲ - مآخذ اروپائی

۳۶- **مجموعهٔ آکادمی ملی لین‌چی**، شماره ۳-۴، مارس - آوریل ۱۹۴۹.

Atti della Accademia nazionale dei Lincei, Vol. IV, Fascicolo 3-4, Marzo - Aprile 1949.

۳۷- **سفرنامهٔ آنتونیودوگوه‌آ**، چاپ «رون» درسال ۱٦٤٦ م.

Antonio de Gouvea—Relation des grandes guerres et victoires obtenues. par le roi de Perse Chah Abbas, contre les empreurs de Turquie Mohamet et Achmet, son fils.

۳۸- **تاریخ ارمنستان**، از «آراکل» تبریزی.

Arakel de Tauris—Histoire de l'Armenie, traduite par M.F. Brosset.

۳۹- سفرنامهٔ **شاردن**،

Chardin (Chevalier J.) - Voyage en Perse et autres lieux de l'Orient, **pub.** par L. Langlès, Paris 1819. 10 vols.

٤۰- **تاریخ کشیشان کرملی درایران**، چاپ لندن،

A Chronicle of the Carmelites in Persia, and the Papal Mission of the XVII and XVIII Centuries, London 1939. 2 vols.

٤۱- **ایران و مسئلهٔ ایران**، تألیف **لردکرزن**،

Curzon (Lord), Persia and the Persian Question.

٤۲- سفرنامهٔ **کرنلیوس‌دوبروین**، شوالیه‌ونقاش‌هلندی‌که درسالهای ۱۷۰۳- ۱۷۰۷ بایران و آسیا سفر کرد. در دو مجلد. چاپ **آمستردام** درسال ۱۷۱۸ میلادی.

De Bruyn (Cornelius), voyages par la Moscovie, en Perse et aux Indes orientales, Amsterdam 1718. 2 vols.

٤۳- سفرنامهٔ **دن‌گارسیادوسیلوافیگوه‌را**، چاپ پاریس،

Garcia de Silva Figueroa (Don) — Ambassade en Perse, traduction de Wicquefort, Paris, 1669.

٤٤- سفرنامهٔ **سرتوماس‌هربرت**،

Herbert (Sir Thomas) - Relation du Voyage de Perse et des Indes orien-

tales, traduit de l'anglais par Wicquefort. Paris, 1663.

۴۵- صنعت هند در مجموعهٔ سویت ،

Indian Art in Soviet Collection.

۴۶- سفرنامهٔ ماندلسلو ،

Mandelslo (J.A.) - Beschryvingh van de gedenkwaerdige Zee-en Landt-Reyze door Persien naar Oost - Indien, traduction en français par A. de Wicquefort. Paris, 1679.

۴۷- سرگذشت سرآنتونی‌شرلی ، چاپ «سردنیسن‌راس» ،

Ross (Sir E. Denison) - Sir Anthony Sherley and his persian adventure. London 1933.

۴۸- وضع فعلی دولت پادشاهی ایران ، از «سانسون» کشیش مبلغ مسیحی که درسال ۱۶۸۳ میلادی بایران آمده است ،

Sanson (Missionaire apostolique) - Estat present du royaume de Perse, Paris, 1694.

۴۹- جلدهای کتب اسلامی ، از زاره ،

F. Sarre (von), Islamische Bucheinbände, vol. I.

۵۰- وضع ایران درسال ۱۶۶۰ ، تالیف «رافائل‌دومان» ، بامقدمه و حواشی شارل شفر ،

Schefer (Ch.) - Estat de la Perse en 1660, avec notes et appendice, Paris, 1890.

۵۱- تاریخ‌ایران ، تالیف «سایکس» ، چاپ لندن درسال ۱۹۱۵ ،

Sykes (P.M.), A History of Persia, London 1915.

۵۲- سفرنامهٔ‌ژان‌باپتیست‌تاورنیه ، چاپ پاریس درسال ۱۶۹۲ میلادی ،

Tavernier (J.B.), Les six voyages de Jean Baptiste Tavernier, en Turquie, en Perse et aux Indes, 2 vols. Paris, 1692.

۵۳- سفرنامهٔ پیترودلاواله ایتالیائی‌که در سال ۱۰۲۵ هجری قمری بایران آمده است ،

Vallé (Pietro della) gentilhomme romain - Voyages dans la Turquie, l'-

Egypte, la Palestine, la Perse, les Indes orientales et autres lieux, 8 vols. Rouen 1745.

٥٤ـ پی‌یترودلاواله ، احوال وصفات شاه‌عباس شاه ایران ،

Vallé (Pietro della) Delle Conditioni di Abbàs Rè di persia, Venetia. 1628

٥٥ - تاریخ کارتلی ، کاختی ، شمستخه‌وایمرتی(ازسال١٤٦٩تا١٧٤٤میلادی)، تالیف شاهزاده تساروبچ واخوشت ، ترجمهٔ « بروسه » عضو آکادمی سلطنتی علوم روسیه ، چاپ سن‌پطرزبورغ ، درسالهای ١٨٥٦ و ١٨٥٧

Wakhoucht (Tsarevitch) — Histoire de Kartli, Kakheti, Samtzkhé et Imerti, traduites et publiées par M.F. Brosset. St - Petersbourg, 1856-7.

٥٦ـ یادداشتهای تاریخی دربارهٔ صفویه ، از «زکریا» مورخ ارمنی ،

Zakaria (le Diacre) — Mémoires historiques sur les Sophis, trad. par M.F. Brosset, St - Petersbourg, 1876.

فهرست

اعلام و اماکن و کتب

۱ـ اشخاص و طوایف

الف

ب

پ

ت

ج

چ

ح

ز

ژ

س

ن

و

ه

ی

۲ ـ اماکن

الف

ب

پ

ت

ج

چ

ح

خ

د

ر

ز

س

ش

ط

ع

۴ ـ کتابها و مجله‌ها

الف

ت

ج

چ

ح

خ

د

ر

ز

فصلهای مجلدات آیندهٔ این تألیف:

مجلس پذیرائی شاه‌عباس
رفتار شاه‌عباس باسفیران بیگانه
رفتار او بابیگانگان
شاه‌عباس وگرجستان
سیاست خارجی او
سیاست نظامی ولشکری شاه‌عباس
علاقهٔ او به‌آبادانی
شاه‌عباس وتجارت
بیماریهای شاه‌عباس ومرگ او.